

تاریخ گفته نشده اسلام

چگونه محمد بزور عربستان را وارد عصر تمدن کرد

جلد دوم

سیامک ستوده

تاریخ گفته نشده اسلام (جلد دوم)
سیامک ستوده
ویراستار: کامیار کریمی
عکس پشت جلد: بابک سالاری
چاپ اول، آمریکا (۲۰۰۷)، ۱۰۰۰ نسخه
چاپ دوم، زیرزمینی در ایران (۲۰۰۸)، ??? نسخه
کلیه حقوق برای نویسنده محفوظ میباشد.

آدرس نویسنده:

Tel & Fax: 310-358-9991
ssconnect@yahoo.com
www.siamacsotudeh.com

فهرست مطالب

پیش گفتار

عربستان در چنگال اسلام

تشکیل دولت طبقاتی و پایان گذار به عصر تمدن

۳- نهاد دولت

چگونه دولت، سومین و آخرین نهاد سرکوبگر نظام جدید شکل

می گیرد

مقدمه

فصل نهم

شکل گیری نیروی مسلح سرکوبگر، هسته جنینی و

ستون فقرات دولت

محمد تعرض خود را آغاز می کند

دو ضعف بزرگ

تاکتیک جدید محمد: حمله به کاروان ها

اولین غارت کاروان قریش

۱

۳

۴

۷

۱۰	هنگ حرمت ماههای حرام ، زشت ترین کار در سنت عرب
۱۲	دروغ بزرگ محمد و مسلمانان
۱۵	جنگ بدر
۲۵	چرا مسلمانان در جنگ بدر بر نیروی چند برابر خود پیروز شدند
۲۹	نقش نظام طبقاتی در تکامل فن فرماندهی جنگ
۳۲	هراس و وحشت محمد در جریان جنگ
۳۷	جنگ بدر و بهره برداری از آن برای تحکیم خرافات
۳۸	اسرا و سنگدلی و درنده خوئی عمر
۳۹	شرافت و مروت اعراب بدوی و درنده خوئی سردمداران نظام جدید
۴۱	آئین محمد، مروج حس نفرت و برادر کشی در میان اعراب
۴۳	برقراری زکات و قانون تقسیم غنائم جنگی
۴۵	قطع رابطه با یهودیان
۴۹	جنگ بدر و نقش آن در عریان شدن ماهیت دیکتاتوری نظام محمد
۵۱	پانویس های فصل نهم

فصل دهم

حکومت ترور و سرکوب جایگزین دمکراسی بدوی می

شود

۵۵	ترور مخالفین و ایجاد محیط رعب و وحشت در مدینه
۵۵	محاصره بنی قینقاع
۶۱	ترور و کشتار مخالفین
۶۲	ترور کعب بن اشرف شاعر بنی نضیر

۶۶	ترور ابورافع
۶۷	غارت کاروان عراق و حرکت مکه برای سرکوب محمد
۷۰	جنگ احد، مسلمانان شکست می خورند
۸۸	بنی نضیر، اراضی و اموال یهودیان مجدداً بدست نماینده خدا غضب می شود
۹۹	زینب و ازدواج رسوائی بر انگیز محمد با وی
۱۰۱	جنگ خندق، جنگی که محمد از آن تنها با حیلۀ گری جان سالم بدر برد
۱۰۳	نقشۀ جنگی هوشمندانه مسلمانان
۱۰۸	بنی قریظه و فریب دردناک آن در جنگ
۱۱۳	قتل عام هولناک بنی قریظه بدست محمد
۱۲۰	حماسه های بنی قریظه
۱۲۳	جنگ بنی المصطلق
۱۲۵	شایعه رابطه جنسی عایشه با صفوان
۱۲۷	پانویس های فصل دهم

فصل یازدهم

۱۳۵	صلح حدیبیه و استراتژی جدید محمد
۱۴۳	حمله به قبایل کوچک و قتل و غارت آنان
۱۴۷	ترور عصماء و ابوعمک شاعر
۱۴۸	جنگ خیبر و قلع و قمع باقیمانده قبایل یهود
۱۵۸	ادامه حمله به قبایل کوچک و قتل و غارت آنان

۱۶۲	محمد پس از ۷ سال برای اولین بار وارد مکه میشود
۱۶۵	حمله به قبايل کوچک ادامه می یابد
۱۶۷	جنگ مؤنه
۱۷۰	فتح مکه
۱۷۷	اشرافیت قریش و هیرارشی جدید قدرت
۱۸۰	ترور و قتل شعرای مکه
۱۸۴	بیعت مردم مکه با محمد
۱۸۹	ازدواج های جدید محمد
۱۹۰	داستان ماریه
۱۹۷	پانویس های فصل یازدهم

فصل دوازدهم

۲۰۱	فتح مکه یک نقطه عطف تاریخی
۲۰۲	ویران کردن بت ها: پایان دmgrاسی بدوی
۲۰۷	کردن زدن بنی جذیمه جنایتی دیگر
۲۰۸	جنگ خنین و مقاومت طائف در برابر محمد
۲۱۲	غنائم جنگی: اختلاف و درگیری مسلمانان برسر تقسیم آن
۲۱۶	مکه دمکراتیک ترین شهر جهان
۲۲۲	شعر بدوی و سرنوشت آن در نظام اسلامی
۲۲۶	لشگر کشی به تبوک
۲۳۱	محمد مسجد مسلمانان مخالف خود را به آتش میکشد
۲۳۵	محمد بوغ دیکتاتوری خود بر گردن مردم را تنگتر میکند
۲۳۸	تسلیم طائف و شکستن آل لات

۲۴۰	موانع پیشروی بیشتر محمد در عربستان
۲۴۴	شکست ایران از رم و پیدایش خلاء قدرت به نفع محمد در عربستان
۲۴۳	نفوذ محمد در عربستان شرقی و مرکزی
۲۵۲	نفوذ محمد در نجران و یمن
۲۵۸	چگونه قدرت دولتی جایگزین قدرت قبیله ای می شود
۲۶۲	فرمول محمد برای گسترش در مناطق جدید
۲۶۶	پیشروی جنگی محمد در یمن
۲۶۹	زبان واقعی قرآن
۲۷۲	دولت اسلامی ابزار اتحاد طبقاتی اشراف
۲۷۶	حجۃ الوداع
۲۸۱	پانویس های فصل دوازدهم

فصل سیزدهم

۲۸۵	مرگ محمد و قیام سرتاسری اعراب بر علیه اسلام
۲۹۲	پیامبران جدید و قیام یمن و یمامه بر علیه محمد
۲۹۷	پیامبری و خشونت و دروغ
۳۰۲	مرگ محمد و اختلاف میان اصحاب وی
۳۰۷	قیام مردم عرب بر علیه اسلام و محمد
۳۰۹	ترور اسود
۳۱۲	قبایل شورشی و امتناع آنان از پرداخت مالیات زکات
۳۱۵	رد مطالبه شورشیان و حمله آنان به مدینه
۳۱۹	ابوبکر دست به تعرض میزند
۳۲۱	پیروزی خالد بر طلیحه و فرار وی به شام

۳۲۳	قیام ام رمل یا سلمی
۳۲۵	شکست سجاح و فرار وی به شام
۳۳۰	شکست مُسیلمه
۳۳۵	سرکوب بحرین و عمان
۳۳۷	مردم یمن مجدداً قیام میکنند
۳۴۱	احتراز از شرکت در جنگ‌ها و شکل‌گیری تدریجی بوروکراسی دولتی
۳۴۶	حمله به مناطق مرزی ایران
۳۴۹	رود خون
۲۵۷	پانویس‌های فصل سیزدهم

فصل چهاردهم

شکست روم و امپراطوری ساسانیان بدست مسلمانان

۳۶۱	جنگ با هراکلیوس
۳۶۵	مرگ ابوبکر
۳۶۸	محاصره دمشق
۳۷۱	فتح سوریه و بیت المقدس
۳۷۵	خصومت و دشمنی عمر با خالد بن ولید
۳۷۷	حمله به ایران
۳۸۱	جنگ پل
۳۸۳	جنگ بویب و پیروزی مسلمانان
۳۸۵	آیا شکست ایرانیان امری غیر منتظره بود؟
۳۹۷	جنگ قادسیه

۴۱۹	تجدید روابط نیولنداری و فتودالی توسط عمر در مناطق فتح شده
۴۲۳	تعیین مقرری دولتی برای جنگجویان مسلمان
۴۲۸	تکامل نقش دولت و برخورداری اشرافیت از مزایای نظام جدید
۴۳۵	فتح مدائن
۴۹۹	نامه عمر به یزدگرد و پاسخ او
۴۴۳	جنگ جلولاء و نهاوند
۴۴۶	موسیقی و سرکوب آن بدست دولت اسلامی
۴۵۴	دولت اسلامی دروازه ورود جامعه عربی به نظام تمدن
۴۶۷	سرنوشتی عظیم ترین امپراطوری های جهان بدست اقوام بدوی: عظیم ترین تحول زمان
۴۶۸	آیا پیروزی مسلمانان بر امپراطوری های جهان امری اتفاقی بود؟
۴۷۱	تکامل ناهماهنگ و ضرورت تعدیل شکاف میان ثروت و فقر
۴۷۹	پانویس های فصل چهاردهم
۴۸۵	کتابشناسی
۴۹۳	فهرست اعلام
۵۰۱	نقشه ها

عربستان

در چنگال اسلام

تشکیل دولت طبقاتی و پایان گذار به عصر تمدن

۳

نهاد دولت

چگونه دولت سومین و آخرین نهاد سرکوب گر نظام جدید شکل
می گیرد

مقدمه

در گذار نظام بدوی به نظام تمدن، در همه نقاط جهان، مناسبات نظام جدید بزور اسلحه و سرکوب بود که توانست جایگزین مناسبات بدوی پیشین گردد. علت این امر این بود که مناسبات جدید در مقایسه با مناسبات گذشته تبعیض آمیز و استثمارگرانه بود، و تازه بدوران رسیده ها و کسانی که از قبیل مالکیت خصوصی و انباشت ثروت به گروه ها و طبقات دارا تبدیل شده بودند، نه تنها برای حفظ ثروت خود از تعرض ندارها و طبقات فقیر، بلکه به منظور دست اندازی بیشتر به جان و مال آنان و افزایش دارایی های خود، ناچار به گرد آوری نیروهای مسلح برای این منظور بودند. طبقات دارا بموازات مسلح کردن خود، طبقات نادار را که اکنون منبع خطر بحساب می آمدند، برای تامین امنیت خود، خلع سلاح و بی خطر میکنند.

در آتن و رم، در جریان اضمحلال نظامهای بدوی و اولیه و شکل گیری نظامات طبقاتی جدید، در حالیکه طبقات دارا بر حسب میزان درآمد و مالکیتشان به سه تا پنج طبقه تقسیم و بدرجات مختلف مسلح می شوند، طبقات دیگر (در آتن چهارم و در رم طبقه پرولترها و بردگان) بطور کامل از حق حمل اسلحه محروم می گردند.

در قاره آمریکا نیز، هنگامیکه اروپائیان در جریان مهاجرت به این قاره، سعی در جایگزین نمودن نظام طبقاتی بجای نظامهای اشتراکی و بدوی بومیان می کنند، نمی توانند اینکار را بدون ایجاد نیروی مسلح و سرکوبگر پلیس برای به اجرا در آوردن قوانین تبعیض گرانه خود انجام دهند. در هر دوی

این موارد، و در موارد بسیار دیگر، این نیروی مسلح سرکوب کننده، در خدمت اتحادی از قبایل مختلف و بعبارت بهتر اشرافیت این قبایل که برای کنترل در آوردن توده عضو و قبایل دیگر متحد شده اند، در می آیند. این اتحاد قبیله ای در واقع، اتحاد طبقه دارا و صاحب مالکیت است که اکنون خود را در دستگاهی که نطفه دولت آینده را تشکیل میدهد متحد نموده است. بعدا که این دولت نطفه ای، یکمک نیروی مسلح اش، قادر به سرکوب کامل اعضای ساده قبایل متحده و قبایل سرکش دیگر، و باطاعت در آوردن کامل آنها بزیر قدرت خود می شود، با دستگاههای اجرایی، قضایی، و احتمالا قانونگذاریش، به دولت تمام و کمال یعنی به دستگاهی تبدیل می شود که در آن کلیه طبقات دارا در برابر طبقات ندار متحد و بر آنها مسلط شده اند.

باین ترتیب است که بدنبال پیدایش و شکل گیری نهادهای اولیه جامعه نوین، نهاد مالکیت خصوصی و خانواده، سومین و نهایی ترین نهاد جامعه طبقاتی، یعنی دولت، نیز شکل می گیرد، و باین ترتیب کار تولد جامعه نوین با نهادهای طبقاتی سه گانه اش به پایان میرسد.

بنابراین در همه جا، پیدایش دولت، خود بمعنای بیابان رسیدن روند شکل گیری نظامی است که در آن طبقات فاقد مالکیت بطور کامل تحت تبعیت و کنترل طبقات صاحب مالکیت در می آیند: زنان در نهاد خانواده تحت کنترل مردان، بردگان در مزارع و کارگاهها تحت کنترل برده داران، و دهقانان در قطعه زمین های کوچک و محقر خود در وابستگی به اربابان زمیندار.

بعلاوه، دولت نه تنها دستگاہ برقراری این تبعیت بلکه با ارگانهای متفاوت خود به دستگاہ اساسی حفظ و ادامه آن یعنی حفظ نظم و امنیت در جامعه طبقاتی تبدیل میشود: مقامات و دستگاههای قانون گذاری به نفع طبقات دارا قانون وضع می کنند. دادگاهها متخلفین از این قوانین را محکوم می کنند، و

نیروی پلیس احکام و مجازاتهای آنانرا را به مرحله اجرا در می آورد. بدون نیروی مسلح دولتی هیچیک از مقررات و نهادهای جامعه نوین نه معنای عملی و نه ضمانت اجرایی پیدا می کنند. باین ترتیب، نیروی مسلح، مهمترین ارگان دولتی و اساس جامعه نوین را تشکیل میدهد.

این تحول، یعنی پیدایش دولت، برای اولین بار در جریان تاریخ در بین النهرین است که بوقوع می پیوندد. در ایران پیدایش آن به پادشاهی عیلام در نزدیکی به ۳ الی ۲ هزار سال قبل از میلاد در مناطق غربی و جنوب غربی و پادشاهیهای ماد در یکی دو هزار ساله بعد از آن در مناطق دیگر فلات مربوط می شود. در کم و بیش همین زمان اولین دولتهای پادشاهی در سومر و اکد و بعد بابل بوجود می آیند. در مصر در ۲۵۰۰ ق. م.، در هند و چین در کمابیش همین دوران و در اطراف مدیترانه در هزاره های پس از آن است که اولین دولتهای طبقاتی سر بر می آورند که برجسته ترین آنها دولت شهرهای یونان، اسکندر مقدونی و سپس دولت امپراطوری رم بوده است.

در این بخش ما چگونگی پیدایش دولت اسلامی، و در واقع آخرین فاز گذار نظام بدوی به نظام طبقاتی در عربستان مرکزی را که به عروج اسلام در قرن هفتم میلادی مربوط می شود بررسی می کنیم. طبیعی است که این پروسه در عربستان نیز، مانند هر جای دیگری، با تشکیل یک نیروی مسلح مرکزی، نیرویی که بتواند با سرکوب مردم و قبایل دیگر قدرت را بنفع خود یک کاسه نموده و آنرا در اختیار اشرافیت عرب و در راس آن اشرافیت قریش قرار دهد، آغاز و با تشکیل ارگانهای ضروری دیگر آن به پایان میرسد. این نیروی مسلح، همان اولین نیروی نظامی محمد است که در مدینه تشکیل و همان طور که در این بخش خواهیم دید پا به پای سرکوب خونین و بیرحمانه توده عرب گسترش می یابد و سرانجام به قدرت بلامنازع شبه جزیره عربستان در دست اشرافیت

جدید و قدیم تبدیل می گردد. از این پس همه قوانین مردسالارانه و سرکوبگرانه ای که تنها منافع این طبقات را تامین مینمایند به بنام اسلام و به مدد همین نیروی مسلح و دولتی پشت سر آنست که به تنها قانون شبه جزیره و بعد امپراطوری بزرگ اسلامی تبدیل میگردد. با برپائی دولت و نیروی مسلح آن، عربستان مرکزی و غربی نیز وارد عصر تمدن میگردد.

فصل نهم

شکل گیری نیروی مسلح سرکوبگر، هسته جنینی و ستون فقرات

دولت

محمد تعرض خود را آغاز می کند

محمد پس از حدود یکسال که در مدینه نیروهای خود را متشکل نموده، با عقد قراردادهای گوناگون با قبایل دیگر موقعیت خود را مستحکم می نماید، برای اولین بار دست به تعرض بر علیه قریشیان می زند. در واقع نیز او در مدینه پس از آنکه صاحب نیروی مسلح و آماده به فرمانی می شود، کاملاً روش خود را تغییر می دهد. تاکنون او، بخصوص در طی اقامتش در مکه، سعی نموده بود که دعوت خود را هرچند با سلاح تهدید، تهدید اعراب بدوی به آتش جهنم، ولی از طریق مسالمت و توضیح و تبلیغ گسترش دهد. ولی این کار، بخاطر عقب افتادگی و عدم مقبولیت نظرانش در میان مردم، و همچنین تناقض این نظریات با روحیه و تربیت دمکراتیک و آزادیخواهانه آنها به بن بست کامل رسیده بود.

همه آیه های قرآن که در آنها محمد از گفتگو با مخالفین و اقناع آنان سخن می گوید، به این دوره از زندگی و فعالیت‌های او (دوران مکه) و یکساله اول اقامتش در مدینه که مشغول سازمان دادن نیروی خود بود و هنوز آمادگی لازم

برای جنگ و تعرض را نداشت، تعلق دارند. این آیه ها، هر چند در آنها محمد وانمود می کند که از جانب خدا آمده اند، ولی در واقع همگی دستورالعمل ها و سیاست های اتخاذ شده از جانب خود او در شرایطی بودند که در آن وی قدرت مقابله خشونت آمیز و خصمانه با مخالفین را نداشت.*

او در مکه، بدون نیرو و بی دفاع، در چنگال پرتوان قریش قرار داشت و با کوچکترین حرکت تعرضی بر علیه قریش ممکن بود که بکلی از میان برداشته شود. ولی اکنون او در شرایط کاملاً جدیدی قرار گرفته بود. نه تنها با پیوستن انصار، بلکه با اتحاد با بعضی قبایل دیگر و بخصوص یهودیان، بر قدرت دفاعی خود افزوده بود. چون بر اساس این موافقت ها، در صورتیکه توسط قریش یا هر نیروی خارجی مورد حمله قرار می گرفت، آنها ناچار به حمایت از او بودند.

از جمله این موافقت ها قرارداد صلح با "مخشی بن عمرو" از طایفه "بنی ضمیره" در آخرین ماه سال اول هجرت، و پیمان صلح با طوایف "بنی مدلج" و "بنی ضمیره" در جمادی الاخر همان سال بود که بخاری** ما را از آنها مطلع می

* این ها همان آیه هایی هستند که مسلمانان برای وانمود کردن اینکه اسلام دین تحمل و مهربانی است به آنها استناد میکنند، در حالیکه برخورد مسالمت آمیز محمد در این آیه ها با مخالفان نه بخاطر طبع دمکراتیک وی بلکه بخاطر آنست که او فاقد قدرت نیروی لازم برای سرکوب و ابراز خشونت بر علیه آنانست: "ای رسول ما) خلق را به حکمت و برهان و موعظه نیکو براه خدا دعوت کن و با بهترین طریق مناظره کن (وظیفه تو بیش از این نیست) که البته خدا (عاقبت حال) کسی که از راه او گمراه شده و آنکه هدایت یافته بهتر میدانند." سوره النحل، آیه ۱۲۵. این آیه را با صدها آیه خشونت آمیز و بیرحمانه ای که بعداً بهنگام قدرت یافتنش می آورد، منجمله آیه زیر، مقایسه کنید: "بعد از این) اگر منافقان و آنان که در دلهاشان مرض و ناپاکی است و هم آنها که در مدینه (بر ضد اسلام تبلیغات میکنند) دل اهل ایمان را مضطرب و هراسان میسازند دست از این زشتی و بدکاری نکشند) ما هم تو را بر آنها مسلط گردانیم تا از آن پس جز اندک زمانی در مدینه در جوار تو زیست نتوانند کرد. این مردم پلید و بدکار، رانده درگاه حق اند باید هر جا یافت شوند آنانرا گرفته و بقتل برسانید." آیه ۶۰، سوره احزاب. از ترجمه قمشه ای.

** محمد بن اسماعیل بخاری (۸۱۰-۸۷۰ م.) از محدثین معتبر اسلامی و مؤلف حدیث بخاری که از اصیل ترین مجموعه های حدیث در نزد مسلمانان سنی است.

سازد.^۱**دو ضعف بزرگ**

محمد هنوز برای آنکه حالت تعرضی کامل بر علیه قریش بگیرد از دو ضعف بزرگ رنج می برد: اول آنکه هنوز قدرت نظامیش به حد رویارویی با قریش نرسیده بود، و دوم آنکه حداقل نیمی از پیروانش در مدینه (مهاجرین) بخاطر آنکه در جریان مهاجرت خانه و اموال خود را در مکه رها کرده بودند، در مسکنت شدید بسر برده و از جمله بی چیزترین ساکنین مدینه بشمار می رفتند. این افراد بااستثنای "عبدالرحمان بن عوف" که توانسته بود در همان آغاز ورود به مدینه با خرید و فروش جزئی اجناس، بتدریج صاحب کسب و کاری شود، بقیه معیشت خود را به سختی تامین می نمودند، بطوری که اگر مساعدت مالی انصار نبود، ممکن بود حداقل بعضی از آنها زیر فشار مالی، محمد را رها کرده بر سر کار و زندگی خود در مکه باز گردند (عبدالرحمن بن عوف پس از پیروزی اسلام، صاحب ۳۰ هزار برده می شود)^۲.

خود محمد نیز در وضع چندان مناسبی قرار نداشت چرا که بر عکس دیگران کار نمی کرد، و تماما از محل کمکهای پیروانش بخصوص انصار که گهگاه برای او غذا و پول می آوردند امرار معاش می نمود. چنانچه حتی یکبار سعی می نماید از طریق دریافت حق ملاقات، از پیروانش، برای خود منبع درآمدی دست و پا کند، ولی از آنجائی که در اینکار توفیقی نمی یابد از انجام آن منصرف می گردد.

بهبود وضع مالی مهاجرین و اساسا کل مسلمانان از دو جهت برای محمد اولویت و ضرورت مبرم داشت: اول اینکه از پراکنده شدن آنها ممانعت می نمود، و دوم اینکه بر قدرت نظامی اش می افزود.

باید توجه داشت که قریش بخاطر قدرت اقتصادی بسیار بالایی که داشت، از

تجهیزات جنگی و نیروی سوارنظام بالائی بر خوردار بود، در حالیکه مسلمانان تقریباً همه بدون اسب و متشکل از نفرات پیاده بودند، مضاف بر اینکه سلاحهایشان کارایی سلاحهای قریش را نداشت.

علاوه بر این، لشکر کشی به مکه یا هر جای دیگری نیازمند تدارکات لجیستیکی منجمله تامین غذای جنگجویان در طول راه، در طول زمان اردو، و در جریان جنگ بود. مسلمانان، بخصوص بخش مهاجر آنان، از این نظر نیز در وضعیت بسیار بدی قرار داشتند. در آن زمان فقر شخصی جنگجویان که در هر جنگی خود مسئول تامین مخارج و وسایل جنگی خویش بودند، در شکست یا پیروزی آنها در جنگ تاثیر جدی داشت.

ناکتیک جدید محمد

حمله به کاروان ها

تحت چنین شرایطی محمد مجبور بود در قدم اول دست به رفع این موانع و ضعف های نیروی خود بزند. چرا که بدون رفع این موانع نه تنها قادر به حمله و جنگ با قریش و قبایل دیگر برای به زانو در آوردنشان نبود، بلکه تضمینی برای ادامه بقای خودش هم وجود نداشت. او با ادعاهای بلند بالائی که داشت نه میتوانست دست روی دست گذاشته تا در کشمکش های بعدی دیگران بسراغ او آمده کارش را تمام کنند، و نه با نیروی کم و ناکارآمد خود، قادر به حمله بدیگران و کنترل اوضاع به نفع خویش بود. با یک چنین ارزیابی از اوضاع و احوالی بود که حمله به کاروان های مکه و غارت آنها را تنها راه ممکن برای رسیدن به مقاصد خود تشخیص داد. با اینکار یعنی غارت کاروان ها، اولاً، میتوانست ضعف اقتصادی مسلمانان و نیروی خود را بر طرف نماید. ثانیاً، میتوانست با ناامن کردن راه های تجاری مکه که از اطراف مدینه عبور می کردند به دشمن اصلی خود ضربه اقتصادی مهلکی وارد آورد.

ثالثاً، حمله به کاروان ها نیاز به نیروی نظامی چندانی نداشت. نه تنها محافظین کاروان ها از نظر تعداد بمراتب کمتر از نفرات یک ارتش قبیله ای بودند، بلکه کاروان تجاری یک هدف در حال حرکت بود و محافظان آن نمی توانستند در انتظار حمله در جایی توقف کرده محل و زمان درگیری را، خود، و در زمان و مکان مناسب حال خویش، تعیین نمایند. در نتیجه محمد می توانست هر زمان و در هر مکانی که خود می خواست به کاروان ها حمله نماید. جنگ معمولی و رو در رو، او را از این مزایا بشدت محروم می کرد.

باین ترتیب بود که محمد در مدینه بجای تبلیغ و ترویج مسالمت آمیز دعوت خود، کار خویش را با حمله و غارت کاروان ها آغاز کرد.

باینحال، محمد فردی بسیار محتاط و از لحاظ نظامی محافظه کار بود، و تا یافتن فرصتی که از پیروزی خود کاملاً مطمئن نگردیده، دست به حمله نمی زد. او، دایماً، بمحض اطلاع از عبور کاروانی از مکیان از نزدیکی مدینه، و یا جمع دسته ای از قریشیان در تیر رس خود، دسته ای از مسلمانان را، چه برای رجز خوانی و چه به منظور یافتن فرصت مناسب برای حمله به آنان، به سوی شان می فرستاد. ولی گروههای اعزامی محمد هر بار بی نتیجه و بی آنکه جرات برخورد با قریش یا غارت کاروان آنها را بکنند، از ماموریت خود دست خالی باز می گشتند.

طبری می گوید در همان سال دوم هجرت، محمد و یاران او بارها با قریش مواجه شدند، ولی هر بار بدلیل کمی نیرو جرائت مقابله با آنها را نیافتند. یکبار در ماه صفر که محمد "عبیده بن حارث بن مطلب" را با هشتاد یا شصت سوار به گشت زنی فرستاده بود. وقتی آنها که در "احیا که آبی است در حجاز زیر ثنیه المره با گروه بسیاری از قریشیان رو به رو شدند"^۳ از زد و خورد با آنها احتراز می کنند.

بار دیگر در ماه ربیع الآخر، اینبار خود محمد، با تعدادی از مدینه خارج شد ولی بدون این که نتیجه ای بگیرد دست خالی بازگشت. در تمام این مدت، محمد در پی درگیری با مکیان بود ولی فرصت مناسبی بدست نمی آورد. در سال دوم هجرت نیز این وضع کمابیش ادامه مییابد.

در ماه رمضان یعنی هفت ماه پس از هجرت، محمد، عموی خود "حمزة بن عبدالمطلب" را با پرچمی سفید همراه ۳۰ تن برای غارت کاروان قریش می فرستد. ولی چون با يك نیروی ۳۰۰ نفره مواجه می شود، آنطور که طبری می گوید با میانجیگری "مجدی بن عمرو الجهنی" کوتاه میآید.^۴ ولی واضح است که بدون این میانجی گری نیز حتی اگر واقعیت داشته باشد، او هرگز جرات مقابله با یک نیروی ده بار قوی تر از خود را نداشته است، و احتمال می رود که مورخ مسلمان، یا راوی مورد استناد وی، صرفاً برای کسب اعتبار و حیثیت برای اوست که داستان میانجی گری را پیش می کشد.

در همین سال محمد با مهاجران (مسلمانانی که در اثر آزار قریش از مکه به حبشه مهاجرت کرده بودند و پس از مهاجرت مسلمین به مدینه به آنجا بازگشته بودند) به منظور تعرض به کاروانهای قریش که به سوی شام می رفتند خارج می شود که آنرا غزوه "ذات العشر" می نامند. بطوری که گفته شد، در ادبیات اسلامی این تحرکات که در آنها هیچ اثری از درگیری و جنگ نبوده و صرفاً نوعی گشت و گذار و در نهایت کمین کردن بر سر راه کاروان ها بوده است، بطور اغراق آمیزی غزوات یا جنگهای "پیامبر اکرم" نام گذاری شده اند، تا شاید از این وقایع بی اهمیت برای اسلام تاریخ پر طمطراقی ساخته شود. توجه به داستان یکی از این غزوات بنام غزوه یا جنگ بواط از قول ابن هشام، برای نشان دادن نکته فوق خالی از فایده نخواهد بود. ابن هشام می گوید:

"در ماه ربیع الاول سید، علیه السلام، به غزو قریش بیرون شد. و سبب آن بود که خبر آورده

آورده بودند که جمعی از قریش بیرون آمده اند و در منزلی که آن را بواط گویند نزول کرده اند. و سید، علیه السلام، می خواست که ایشان را دریابد و با ایشان قتال کند. چون بمنزل بواط رسیده بود، قریش آگاهی یافته بودند و از آنجایگاه رفته بودند(مسلم باخاطر اینکه تعدادشان بسیار کم بوده است-از من)؛ و سید، علیه السلام، چون ایشان را ندید، دنباله ایشان نرفت و باز مدینه آمد^۶

ملاحظه می گردد که چگونه چنین واقعه مطلقاً بی اهمیتی از جانب مورخین اسلامی بعنوان یکی از جنگ های ۲۶ یا ۲۷ گانه ای^۷ که "پیغمبر اکرم" شخصاً در آن شرکت نمود، ثبت می گردد. تعداد این باصطلاح غزوات تنها در کم و بیش یکساله دوم هجرت تا ماه رجب بالغ بر چهار عدد بود: بنامهای غزای بواط، غزای عُسَیْرَه و غزای بَدْرِ الْأُولَى.

بهرحال، محمد که در این عملیات نومیدانه در پی یافتن راهی برای حمله به کاروان های قریش و غارت آنها بود، چه بخاطر برتری نیروی قریش و چه بخاطر محافظه کاری خودش، راه بُجایی نمی برد و به سیاست دفع الوقت و انتظار ادامه می دهد.

اولین غارت کاروان قریش

این وضع همچنان تا ماه رجب، یعنی تا ۱۵ ماه پس از هجرت محمد به مدینه، ادامه می یابد. تا اینکه محمد ناامید از هرگونه اقدامی بر علیه قریش و کاروان های آنان، در پی یافتن راه چاره، دست به اقدام جدیدی می زند که از نظر اعراب بی نهایت زشت و ناپسند بوده است. او تصمیم می گیرد تا در یکی از ماههای حرام* که در آن قتل و خونریزی در میان اعراب اکیدا ممنوع بوده است، دست به حمله به یکی از کاروان های مکه بزند. علت اقدام به این عمل از

* ماه های ششگانه حرام که در آنها جنگ و خونریزی بکلی ممنوع بوده است عبارت از صفر، ربیع الاول، ربیع الآخر، جمادی الاول، جمادی الآخر و رجب بوده اند.

جانب محمد و یاران او به این خاطر بوده است که کاروان های تجاری در این ماهها، بخاطر اطمینان از ممنوعیت قتل و خونریزی، بدون محافظ حرکت می کرده اند. چنانچه بهمراه کاروان مزبور نیز سه نفر بیشتر نبوده اند.

در واقع، جنگ و خونریزی در ماههای حرام، در میان اعراب، در حکم یک تابو، و رسم ممنوعیت آن بحدی قوی و محترم بوده است که بازرگانان بخود اجازه می داده اند تا کاروان های خود را بهمراه حجم زیادی از کالا و ثروت بدون هیچگونه محافظی در بیابانهای بی آب و علف و خطرناک عربستان بحرکت در آورند. از همین مسئله میتوان درک کرد که حمله به یک کاروان بدون محافظ در ماه حرام توسط محمد تا چه اندازه مستلزم بی قیدی وی نسبت به آداب و رسوم و اعتقادات مردمی بوده است که محمد در واقع قصد جلب آنها به خود را داشته است. بنابراین، این سوال پیش می آید که چرا محمد دست به این عمل رسوا کننده می زند و خود را بیش از پیش در میان مردم عرب بی اعتبار می کند؟

پاسخ اینست که همانطور که قبلا نیز گفته شد، محمد با ورود به مدینه، و پس از آنکه صاحب نیروی مسلح خاص خود و اندک قدرتی می شود، بکلی در سیاست خود در امر نحوه گسترش اسلام تجدید نظر می کند. در مکه او در پی تبلیغ مذهب خود از راه مسالمت و در نهایت از راه تهدید مردم به عقوبت روز قیامت و مجازات در جهنم بود. ولی از اینکار نتیجه چندانی نگرفت. اکنون او در مدینه، با درس گیری از تجربه مکه، راه دیگری را در پیش روی خود قرار می دهد. اکنون او قصد داشت تا بجای تهدید مردم به مجازات در روز قیامت، آنها را، در صورت عدم قبول اسلام، در همین جهان خاکی به مجازات برساند. برای چنین کاری او اکنون بیشتر به نیروی فیزیکی نیاز داشت تا اعتبار و احترام در میان مردم که لازمه اش رعایت آداب و رسوم آنان بود. باین دلیل

است که او حاضر به حمله به کاروان مکه و عمل تکان دهنده و بسیار مذموم قتل و خونریزی در ماه حرام می شود.

حمله به کاروان مکه، هر چند در میان اعراب او را بی اعتبارتر و بدنام تر از گذشته می کند، ولی در عوض، برای وی، ثروت، چیزی که برای او در این مرحله از دست یابی اش به قدرت از اهمیت بیشتر و اساسی تری برخوردار بود ببار می آورد. ما در پیش دیدیم که چگونه بدست آوردن ثروت از طریق غارت کاروان ها، برای محمد، در حکم تاکتیکی جدید برای رسیدن به قدرت و تحقق اهدافش بود.

بعلاوه، ما میدانیم محمد چه در میان مکیان بخاطر عقاید پوسیده و عقب افتاده خود، و چه در میان یهودیان و مسیحیان که به کذب ادعای او در امر پیامبری پی برده بودند، عملاً، اعتبار و احترامی نداشت. بنابراین، از این نظر نیز نیازی به این نمی دید که ثروت باد آورده ایرا که کاروان بدون محافظ مکه برای او با خود به ارمغان آورده بود، بخاطر رعایت سنن عرب و نگاهبانی از اعتباری که در اصل وجود نداشت، از دست بدهد. باین ترتیب است که محمد و یارانش با غارت کاروان مکه برای اولین بار در مدینه صاحب ثروت می شوند.

البته، خود مسلمانان و راویان و مورخین آنان، مسئله را باین صورت نمی بینند و سعی در پیروی از خود محمد در پوشاندن واقعیت امر می کنند. با اینحال، بررسی جزئیات داستان غارت کاروان مکه بدست "عبدالله بن جحش" مسئله را برای ما بخوبی روشن می کند.

بگفته طبری، در ماه رجب محمد "عبدالله بن جحش" را با يك گروه دوازده نفری به محلی میان مکه و طایف^۶ برای خبرگیری از قریش میفرستد، و باو نوشته ای می دهد که اجازه داشته است تنها پس از دو روز طی طریق آنرا باز

و پس از خواندن به آن عمل نماید. عبدالله پس از دو روز که نامه را باز می کند در آن چنین میخواند:

"به نام خداوند بخشنده مهربان. برو به نام خدا و برکت او تا به نخلی برسی و در آنجا به انتظار کاروان قریش بمان، شاید خبری برای ما بیاوری."^۸

بزودی کاروان قریش که میز و چرم و کالاهای دیگر بازرگانی بار خود داشت سر می رسد. همراه کاروان چهار نفر بیشتر نبودند: "عمرو ابن حَضْرَمی"، "عثمان بن عبدالله ابن مُغیره" و برادرش "نوفل ابن عبدالله ابن مغیره" و "حکم ابن کیسان". طبری می گوید:

"مسلمانان با هم مشورت کردند، و آخرین روز رجب بود، و گفتند: اگر امشب کاروان را رها کنید وارد حرم شوند (حرکت کاروان طوری تنظیم شده بود که در آخرین لحظات باقیمانده از ماه رجب -آخرین ماه حرام- وارد حرم مکه شده از آن رفع خطر گردد-از من) و بدان دست نیابید و اگر بکشیدشان در شهر (ماه-ازمن) حرام خون ریخته اید، و مردد شدند و از عمل بیمناک شدند، پس از آن شجاعت آوردند و همسخن شدند که هر که را توانند بکشند و مال وی بگیرند، و "واقدین عبدالله تمیمی" تیری بزد و "عمروبن حَضْرَمی" را بکشند و "عثمان بن عبدالله" و "حکم بن کیسان" اسیر شدند و "نوفل بن عبدالله" بگریخت که به او نرسیدند و "عبدالله بن جحش" و یارانش کاروان را با دواسیر به مدینه پیش پیمبر بردند."^۹

هنگ حرمت ماه های حرام

زشت ترین کار در سنت عرب

به این ترتیب، اولین حمله به کاروان قریش پس از ماه ها گشت و گذار و کمین کردن ها و با استفاده از ماه حرام و بی دفاع بودن کاروان مکه سرانجام به نتیجه می رسد، و مسلمانان برای اولین بار با پشت پا زدن به رسم صلح آمیزی که از دیر باز در جامعه عرب وجود داشته است، صاحب مال و ثروت باد آورده ای می شوند. عبدالله جحش پس از غارت اموال کاروان، یک پنجم اموال

غارت شده را برای محمد بکنار گذارده و بقیه را میان افراد خود تقسیم می کند و همراه با دو اسیر خود راهی مدینه می شود.

در این میان خبر حمله به کاروان مکه و قتل و زیر پا گذاردن حرمت ماه حرام توسط مسلمانان بسرعت در مکه و مدینه و سایر نقاط انعکاس می یابد، و اعتراض همگانی را بر می انگیزد. ابن عشاق می گوید:

"قریش گفتند، محمد و یارانش احترام ماه حرام را زیر پا گذارند، خونریزی نمودند، و مردان را اسیر کردند. محمد مدعی است که از فرمان خدا اطاعت کرده است، با اینحال او اولین کس است که حرمت ماه حرام را زیر پا گذارده، مرتکب قتل شده است."^{۱۰}

ابن هشام نیز می گوید:

"کفار قریش در مکه زبان طعن بر کشیدند و گفتند که : محمد و اصحاب وی هتک ماه حرام بکردند و قتل و غارت در آن روا داشتند؛ و یهود مدینه، چون بشنیدند، شماتت کردند و قتل و غارت در آن روا داشتند."^{۱۱}

کار بجایی رسید که خود مسلمانان نیز زبان به انتقاد گشودند بطوری که ابن هشام می گوید:

"مسلمانان دیگر ایشان را سرزنش می کردند و سخنهاى سخت در حق ایشان می گفتند"^{۱۲}

فشار انتقادات و اعتراضات بحدی بوده است که محمد ناچار به سرزنش عبدالله بن جحش شده و اموال غنیمت شده را که میان آنها تقسیم شده بود از آنها باز پس می گیرد. ولی این اقدامات صرفاً ظاهر سازی و به منظور خاموش ساختن آتش خشم عرب و انتقادات آنان بوده است. زیرا پس از چندی محمد تاب صرفنظر کردن از اموال غارت شده را نمی آورد، و مطابق معمول، با آوردن آیه ای نه تنها جنگ و قتل در ماه حرام را حلال می کند، بلکه غنایم بدست آمده را نیز حلال و پس از برداشتن سهم خود بقیه را میان غارت کنندگان کاروان تقسیم می نماید.

"و سید، علیه السلام، بفرمود، تا آن خمس (یک پنجمی را-از من) که از غنیمت وی را جدا کرده بودند بر گرفت و باقی، چنانکه قسمت کرده بودند، به ایشان داد؛ و آن دو اسیر که آورده بودند پیش خود بازداشت، تا از مکه فدای ایشان بفرستادند"^{۱۳}

در آیه مزبور، محمد، از جانب خدا، جنگ در راه او یعنی جهاد در راه خدا را بهانه می کند و آنرا مهمتر از رعایت ماه حرام میدانند. در ضمن ادعا می کند که اذیت و آزاری که مسلمانان در مکه از قریش دیدند، منجمله، بیرون انداختن آنها از کعبه و مسجدالحرام مهمتر و گناه آمیزتر از جنگ و کشتار در ماه حرام بوده است.

"ای پیغمبر مردم از تو در باره جنگ در ماه حرام می پرسند. بگو که نبرد در آن گناهی است بزرگ ولی بازداشتن خلق از راه خدا و کفر به خدا و پایمال کردن حرمت حرم خدا و بیرون کردن اهل حرم (که مشرکان مرتکب شدند) گناه بزرگتری است نزد خدا. فتنه گری فساد انگیزتر از قتل است."^{۱۴}

متن خود این آیه ها نشان می دهد که محمد به حمله هواردارنش به کاروان قریش در ماه حرام بعنوان یک عمل زشت اذعان داشته، منتها با اظهار اینکه بیرون کردن مسلمانان از مکه توسط قریش گناه بزرگ تری است، سعی در موجه جلوه دادن آن دارد.

دروغ بزرگ محمد

و مسلمانان

بهرحال، مسلمانان برای پوشاندن گناه خود دست به دروغ و تناقض گویی می زنند. بگفته طبری قریشیان می گویند: "محمد و یاران وی حرمت ماه حرام نداشته اند و در ماه حرام خون ریخته اند و مال برده اند و اسیر گرفته اند." و "مسلمانان مکه به پاسخ گفتند که آنچه کرده اند در شعبان بوده است"^{۱۵}. این البته، یک دروغ آشکار است. زیرا چگونه ممکن است چنین جنجال بزرگی بر سر اشتباه در تاریخ حمله باشد. خود طبری هم دیدیم که در صفحه ۹۳۹ تاریخ

طبری بصراحت می گوید که تاریخ حمله در آخرین روز رجب بوده است.

همچنین ما دیدیم که عبدالله جحش و یارانش در جریان تصمیم گیری برای حمله به کاروان می گویند که اگر امشب که آخرین شب ماه حرام است به کاروان حمله نکنیم فردا کاروان وارد حرم مکه می شود و فرصت را از دست می دهیم و از اینرو همان شب حمله میکنند.

بعلاوه، ابن هشام می گوید وقتی که عبدالله بن جحش به مدینه می رسد، محمد باو می گوید: "من شما را نفرموده بودم که در ماه حرام قتال کنید"^{۱۶}. این گفته اولاً خود نشان می دهد که حمله، علی رغم دروغ اولیه مسلمانان در ماه حرام بوده است، و گرنه دلیلی نداشت که محمد با این گفته از خود سلب مسولیت کند.

اما این ادعای محمد نیز که حمله، سر خود و نه به دستور وی، انجام گرفته با واقعیات جور در نمی آید. اولاً، اگر چنین بوده، یعنی محمد با عمل حمله در ماه حرام مخالف بوده است، باید دید پس چرا محمد برای جبران اشتباه پیروان خود اموال غارتی را به صاحبان اصلی آن ها همراه با یک غذرواهی از اشتباهی که رخ داده است، پس نمی دهد، و حتی اسرای بیگناه را نیز آزاد نمی کند؟ و حتی بعد، آیه ای در تایید حمله و حلال نمودن اموال غارتی می آورد، و منجمله برای آزادی هر یک از دو اسیری که در دست داشته، از خانواده های آنان ۱۶۰۰ دینار فدیة میگیرد؟ اینها همه نشان می دهد که این ادعاها همگی برای شانه خالی کردن از بار مسولیت کار زشتی بوده است که محمد و یاران او آگاهانه مرتکب شده و خود نیز از قبل به کاری که در پیش داشته اند واقف بوده اند.

بعلاوه، از محتوای نامه محمد به جحش که قرار بوده آنرا پس از دو روز پیاده روی باز و طبق آن عمل نماید، بروشنی بر می آید که محمد توسط

جاسوسان خود از حرکت دقیق کاروان و زمان رسیدن آن به نخله مطلع بوده است، و با محاسبات دقیق، عبدالله جحش را برای غارت کاروان می فرستد. مضافاً بر اینکه در نامه صریحاً به وی متذکر می شود که "در اینجا به انتظار کاروان قریش بمان، شاید خبری برای ما بیاوری". مسلماً خبری که محمد در انتظار آن بوده و برای آوردن آن، یاران خود را به یک ماموریت دو روزه با پای پیاده می فرستد، گزارش رنگ و روی کاروان یا اطمینان از عبور بموقع آن نبوده، بلکه دقیقاً غارت آن بوده است.

نکته دیگری که شکی در این مورد که حمله به کاروان و غارت آن طبق نقشه قبلی و کاملاً آگاهانه بوده است، سفارشی است که محمد در نامه خود به عبدالله جحش می کند. باین معنا که از او می خواهد که پس از مطالعه نامه و مطلع ساختن اعضای گروه از ماموریتی که در پیش است، مراقب باشد که هر کس که از انجام اینکار اکراه دارد مجبور به شرکت در آن نمی باشد و میتواند به مدینه باز گردد. ابن هشام می گوید:

"چون دو روز راه رفته بود با آن سواران، سر آن نامه باز کرد و مطالعه کرد و در آن نوشته بود که: چون به این نوشته واقف شوی، باید که بجانب نخله روی، میان مکه و طایف و تجسس احوال قریش می کند و هر چه او را معلوم شود باز می نماید، و چون این وی را معلوم شود در اصحاب خود آگاهی نماید و اکراهی نکند تا هر کس که خواهد با وی موافقت کند و هر کس که رغبت نبود باز مدینه گردد. پس عبدالله بن جحش، چون نامه خوانده بود، گفت: سمعاً و طاعة، و روی باز اصحاب کردی و گفت: پیغمبر، علیه السلام ما را چنین حکمی فرموده است و من ممثّل آن خواهم بودن، و مرا فرموده است که: بر شما اکراهی نکنم، هر که را رغبت نیفتد باز گردد. ایشان همه گفتند: سمعاً و طاعة"^{۱۷}

واضح است که ماموریتی که محمد به گروه جحش می دهد باید از چنان طبیعتی برخوردار بوده باشد که وی از قبول آن توسط همه اعضای گروه مطمئن نبوده است، از اینرو، اجازه می دهد که بطور داوطلبانه انجام گیرد.

بنابراین، این کار غیر قابل قبول چه چیزی جز غارت کاروان در ماه حرام میتواند بوده باشد؟ وگرنه، اگر قرار بوده کاروان در ماههای غیر حرام مورد غارت قرار گیرد، چرا محمد باید نگران امتناع بعضی از یاران خود از اینکار بوده باشد؟

بهرحال، غارت کاروان مکه در حالیکه مسلمانان را بخاطر غنائم جنگی به محمد امیدوار و نزدیک تر می کند، بهمان اندازه نیز غیر مسلمانان، و همین طور بخشی از مسلمانان را که در این مورد و موارد دیگر منتقد محمد بوده و بتدریج به منافقین معروف می گردند، به او بدبین تر نموده، و آنان را بیشتر به این حقیقت واقف می کند که محمد در پی قدرت شخصی بوده و آیه های وی چیزی جز وسیله توجیه اعمال خلاف و اغراض شخصی وی نمی باشند.

در رابطه با این واقعه است که برای اولین بار آیه های مزبور به حلال بودن غارت کاروان ها صادر می شوند، و باین ترتیب، محمد و یارانش، عملا، از صورت یک گروه صرفا مبلغ مذهبی به صورت یک گروه در ضمن راهزن و غارتگر تغییر شکل می یابند.

جنگ بدر

جنگ بدر (۶۲۴ م.) اولین جنگ واقعی میان مسلمانان و مکیان بود. در این جنگ که در آن پیروزی از آن مسلمانان می شود، بسیاری از سران و بزرگان قریش از جمله "ابوجهل"^{۱۸} دشمن سرسخت مسلمانان، "عُتْبَةُ بن ربیعہ" و ... بدست مسلمانان کشته یا اسیر می شوند. از اینرو، این جنگ موقعیت مسلمانان را بشدت تغییر می دهد، و آنانرا در نظر قریش، از صورت یک نیروی مذهبی کاروان زن و صرفا مزاحم، به یک نیروی نظامی جدی و مطرح تبدیل می کند. پیروزی در این جنگ برای مسلمانان به همان اندازه غیر مترقبه و دور از

انتظار بود که شکست در آن برای دشمنانشان مکیان.

چیز دیگری نیز که در میان هر دو مشترک بود این بود که هیچیک از طرفین، حد اقل در یک مرحله، قصد جنگ نداشتند. از این نظر، جنگ چیزی بود که به هر دو طرف تحمیل شد. تا آنجا که به محمد مربوط می شد، او در ابتدا، همچنان مانند موارد قبل، در فکر چیزی جز غارت کاروان قریش نبود، آنهم غارت آسان و سهل کاروان های بدون نگهبان یا با محافظین کم. چیزی که با شکسته شدن رسم رعایت ماههای حرام دیگر ممکن نبود.

"و شما مایل بودید آن طایفه (کاروان-از من) که شوکت و سلاحی بهمراه ندارند بی رنج جهاد، اموالشان نصیب شما شود."^{۱۹}

جنگ بدر بر سر غارت چنین کاروانی بود که ناخواسته در گرفت. کاروانی که ثروتی به ارزش ۵۰ هزار دینار^{۲۰} مشتمل بر هزار شتر بار از محصولات و کالاهای تجاری مختلف را با خود داشت، و ۳۰ و بروایتی ۷۰ سوار مسلح بیشتر بهمراه نداشت.^{۲۱}

محمد به قصد حمله به این کاروان که از ۶۰ مایلی مدینه می گذشت بود که از مدینه خارج شد و نه بقصد جنگ با قریش. او فکر می کرد که با بیش از سیصد تنی که بهمراه داشت، بر راحتی و در یک حمله برق آسا به ثروت عظیمی که بهمراه کاروان بود دست می یابد، بدون آنکه درگیر جنگی سخت و حتی معمولی شود.

باین ترتیب، محمد همچنان در پی طعمه های آسان بود، و بخاطر محافظه کاری فطری، و یا حتی تیزهوشی اش، تا آنجا که ممکن بود از درگیری های مخاطره آمیز که ممکن بود در همان اوان کار بقیمت نابودی کاملش تمام شود احتراز می کرد. طبری می نویسد:

"پس از آن ابوسفیان با کاروان قریش از شام بیامدو عبورشان از ساحل دریا بود و چون پیمبر این بشنید با یاران خود از مال کاروان و تعداد کم مردان آن سخن گفت و برون شدند و به طلب ابوسفیان و کاروان وی بودند و آنرا غنیمت خویش می دانستند و گمان نمی بردند وقتی به آنها می رسد جنگی سخت رخ دهد (تاکیدات از من)." ^{۲۲}

محافظه کاری محمد در جنگ و شهرت وی در احتراز از هرگونه درگیری سخت و مخاطره آمیز- که نمونه آنرا در انتخاب ماه حرام برای حمله به کاروان مکه شاهد بودیم، بحدی بود که بعضی از مسلمانان حاضر به همراهی محمد نشدند. زیرا هرگز فکر نمی کردند محمد با کاروانی با ۳۰ یا ۷۰ محافظ درگیر شود. از اینرو، فکر می کردند همراه شدن با محمد اتلاف وقت خواهد بود و اگر با او بروند بی آنکه جنگ و غارتی رخ دهد دست خالی باز خواهند گشت. عبد ابن عباس میگوید: وقتی محمد خبر یافت که کاروان ابوسفیان از شام باز می گردد به مسلمانان گفت:

"این کاروان قریش است که اموالشان را همراه دارد، بروید شاید خدا آنرا غنیمت شما کند و بعضی روان شدند و بعضی سستی کردند که گمان نداشتند جنگ می شود." ^{۲۳}

باید توجه داشت که محمد به هیچ وجه یک مرد جنگی نبود و از سنن شجاعت فردی که ذاتی عرب بدوی و یکی از فضایل وی بشمار میرفت و با اندک تحریکی شمشیر می کشید و بی توجه به عاقبت کار از غرور و حیثیت شخصی یا قبیله ایش دفاع مینمود، بی بهره بود. او در طول عمرش نه جنگ کرده بود و نه حتی کوچکترین سابقه ای در استفاده از شمشیر و سلاح در درگیری شخصی با کسی داشت. تنها موردی که از شرکت او در جنگ نقل میکنند، مربوط به زمانی است که به سن چهارده سالگی در جنگ "فجار" تیر به عموهایش میداده است. ^{۲۴}

در ۱۳ سال اقامتش در مکه نیز شاهد بودیم که هرچند در هدف نهایی خود، علیرغم سازش های گهگاهی اش، بسیار پیگیر و خسته ناپذیر بود، ولی همواره

از اتخاذ اعمال ماجراجویانه و مخاطره آمیز احتراز می کرد. اگر در مکه فعالیتش را تا آنجا ادامه داد که در معرض مرگ قرار گرفت، این از سماجت و پیگیری او و نه جسارت شخصی اش ناشی می شد. کما اینکه دیدیم به هنگام سوء قصد بجانش نیز، از مخاطره عقب نشست و بجای ایستادن و مقابله جسورانه با سوء قصد کنندگان، به همراه ابوبکر، مخفیانه از مهلکه گریخت و خود را به مدینه رساند. در مدینه نیز ابتدا، با عقد قرارداد با دیگران، موقعیت خود را محکم کرد، و سپس با احتیاط و وسواس کامل، و برای تقویت مالی خود، دست به حمله به کاروان هایی زد که از نظر نظامی در ضعیف ترین موقعیت قرار داشتند.

از اینرو، همانطور که گذشته وی نشان میداد، محمد مرد خطر کردن نبود. بالعکس، او فردی بسیار محتاط و حسابگر، و بسیار حيله گر بود، و چنانکه خواهیم دید، همین خصوصیات باضافه سماجت و پیگیری در هدف و داشتن چشم انداز و نقشه عمل بود که سرانجام او را بر دشمنانش چیره و در کار خود موفق ساخت. خصوصیتی که بسیاری از دشمنانش بویژه قریشیان از آن بی بهره بودند، و بهمین دلیل نیز از وی شکست خوردند. در مورد کاروان مکه نیز محمد با اطمینان از برتری مطلق نیروهایش بر محافظان کاروان بود که به قصد حمله به آن از مدینه خارج شد. همانطور که گفته شد محافظان کاروان ۳۰ الی ۷۰ نفر، و نیروی محمد به بیش از ۳۰۰ تن بالغ می شد.

"گویند پیغمبر خبر یافت که ابوسفیان بن حرب با کاروانی از قریش- که حدود هزار شتر است و هر کسی از مردم مکه را که اندک مالی دارد، در آن کاروان، کالایی است و سی مرد سواره به همراه آن است، از شام باز می گردد."^{۲۰}

"از ابن عباس هم روایت کرده اند که به روز بدر مهاجران هفتاد و هفت کس بودند و انصار دویست و سی و شش کس بودند بعضی دیگر گفته اند که بدریان سیصد و چهار کس بودند

که حضور داشتند یا از غنیمت نصیب بردند. بعضی دیگر گفته اند سیصد و هیجده کس بودند ولی غالب گذشتگان گفته اند که سیصد و ده و چند کس بوده اند. از سدی روایت کرده اند که طالوت با سیصد و ده و چندکس از نهر گذشت، به شمار جنگاوران بدر. و هم از قتاده روایت کرده اند که به روز بدر سیصد و ده و چند کس با پیمر بودند^{۲۶}

از سوی دیگر، همین که ابوسفیان از حرکت محمد برای غارت کاروان خود مطلع می گردد، به شهر مکه برای درخواست کمک قاصد می فرستد، و مکیان که از جسارت و مزاحمت محمد بشدت خشمگین شده اند، هر که را مالی در کاروان دارد برای جنگ با محمد و حفاظت از کاروان روانه میدان می کنند. باین ترتیب ۹۰۰ الی ۹۵۰ تن گرد آمده عازم بدر برای جنگ با محمد می شوند. محمد که هشتم رمضان از مدینه خارج شده است، پس از فرود آمدن در نزدیکی چاه های بدر، محل عبور کاروان مکه، منتظر رسیدن کاروان می شود، و هنگامی که با ابوبکر در اطراف به قدم زنی می پردازد، توسط یک اعرابی مطلع می گردد که قرشیان نیز از مکه خارج و در جایی در آن نزدیکی توقف نموده اند. او علی و دو نفر دیگر را برای اطمینان از این خبر و کسب اطلاعات بیشتر بر سر چاههای بدر می فرستد.

در آنجا علی دو غلامی را که برای بردن آب برای قریش آمده بودند دستگیر و نزد محمد می آورد. محمد در حال نماز بوده است. بنابراین، صحابه از ماموریت غلام ها سوال می کنند، ولی چون محمد به عمد آنها را از آمدن قریش بکمک ابوسفیان مطلع نساخته بود، اعتراف غلام ها را مبنی بر اینکه برای بردن آب برای قریش آمده اند باور نمیکنند و شروع به کتک زدن و شکنجه کردن آنها می کنند تا اینکه غلامها برای نجات خود از شکنجه، طبق میل اصحاب، بدروغ به آنها می گویند که برای ابو سفیان آب میبرند. ابن هشام می گوید:

"صحابه چنان دوستر داشتندی که ابو سفیان و کاروان یافتندی و نمی خواستند که ایشان را با قریش ملاقاتی باشد؛ و غلامان چون چوب خورده بودند، گفتند: ما از آن ابوسفیان و کاروانیم."^{۲۷}

واضح است که چون مسلمانان، همانطور که در قبل گفته شد، نه برای جنگ با قریش بلکه برای غارت کاروان ابوسفیان آمده بودند، و بنا بر نقل قول بالا، مایل به شنیدن چنین خبری نبودند، محمد نیز بهمین دلیل، و از ترس اینکه مبدا آنها دچار هراس شوند، این خبر را بآنها نداده بود. مورخین اسلامی و روایان مورد استناد آنها، البته این نوع مسایل را معمولا مسکوت می گذارند، چرا که نمی خواهند هیچ کجا ضعف و ترس مسلمین برملا گردد.

بهرحال، محمد همین که از نماز فارغ می گردد، چون از قبل از حضور قریش در نزدیکی خبر دارد رو به اصحاب کرده می گوید: "عجب دارم از شما که به اول غلامان را تکذیب کردید، ایشان را بزدید، چون ایشان با شما راست گفته بودند؛ و دیگر چون دروغی بگفتند، ایشان را براست بداشتید"^{۲۸}، که البته این نه از تیزهوشی محمد یا رابطه او با غیب، آنطور که معمولا مسلمانان این گونه مسایل را تاویل و تفسیر می کنند، بلکه از اطلاع قبلی او از حضور قریش در آن نزدیکی بوده است. در این جاست که برای اولین بار مسلمانان پی به لشکرکشی قریش برای جنگ می برند.

در این موقع چند نفری هم که محمد قبلا برای کسب اطلاعات از زمان فرا رسیدن کاروان باطراف فرستاده بوده است باز میگردند و او را از اینکه کاروان و ابوسفیان فردا به چاه های بدر میرسند خبردار می کنند. در همین زمان، ابوسفیان که از اسکان محمد در نزدیکی بدر مطلع گشته است، تصمیم به تغییر مسیر کاروان و بردن آن به مکه از راهی دیگر می گیرد و این را به مکیان خبر می دهد:

"کاروان و ما بسلامت آمدیم به مکه، و شما هم از این جایگاه که نشسته اید باز گردید و پیشتر مروید که شما از بهر ما آمده اید و ما بسلامت به مکه رفتیم."^{۲۹}

ظاهراً قائله در اینجا می بایست به پایان خود رسیده باشد. چون تمام دعوا بر سر کاروان بود که اکنون وارد مکه شده بود. ولی جریان حوادث مسیر دیگری به خود می گیرد و با مخالفت بخشی از قریشیان با بازگشت به مکه، داستان واقعی تازه آغاز می شود.

ابوجهل که در راس مخالفین بازگشت به مکه بوده است، پیشنهاد می کند که هر چند جنگ شروع نشده تمام گشته، ولی بهتر است برای تمسخر مسلمانان و قدرت نمائی به آنان سه روزی را در کنار آبهای بدر به خوشگذرانی و میخواری بگذرانند و در ضمن به طوایف اطراف هدیه و خلعت دهند تا شوکت و آوازه آنها در اطراف بیچد و کسی دیگر هیبت اینکه قصد آنان را بکند نداشته باشد.

"الخنس بن شریق" با تاکید بر اینکه ما بخاطر کاروان مکه بیرون آمدیم و اکنون که کاروان به مکه رسیده موردی برای باقی ماندن در اینجا وجود ندارد، قوم خود را برداشته و به همراه یکی از طوایف "بنی عدی" و "طالب بن ابی طالب" از بنی قریش، از خاندان محمد، که مایل به جنگ نبوده، در مجموع چند صد نفری می شده اند، راهی مکه می شوند. ولی بقیه مکیان که از همان زمان خروج از مکه با خود "تمامی آلات موسیقی و اسباب لعب و دختران خواننده را" آورده و "در راه، هر جا که آبی بود، اطراق می کردند و دختران خواننده، نزدیک هر آب، آلات موسیقی خود را می نواختند و نسبت به آنها که به دین اسلام ایمان آورده بودند، بد زبانی می کردند"^{۳۰}، از بازگشت فوری به مکه امتناع کرده می گویند: "نه، ما تا در بدر نفسی تازه نکنیم به مکه باز نخواهیم گشت و سه روز تمام را به جشن و سرور و گوش دادن به آواز و نواختن موسیقی توسط دختران خواننده گذرانند."^{۳۱}

سرانجام ابوجهل پس از سه روز خوش گذرانی و قدرت نمائی، با باقیمانده قریش حرکت کرده به "عُدوة الفُصوی" می رسد. محمد نیز که اکنون بالاجبار

درگیر نمایش قدرت ابوجهل شده است، برای حفظ اعتبار خود ناچار به ادامه بازی می شود و در "عدوة الدنيا" مستقر میشود.

روز بعد اردوی قریش دچار باد و طوفان شدید می شود، و از اینرو نمیتواند از جای خود تکان بخورد. ولی محمد با استفاده از بارانی که در زمین او باریده و خاک را برای حرکت سفت و مناسب کرده است بسرعت خود را به سرچشمه آبهای بدر میرساند. در این زمان دو اتفاق مهم رخ می دهد که برتری مسلمانان را نسبت به قریش از نظر فرماندهی و تاکتیک جنگی نشان می دهد.

اول اینکه در میان قریش نفاق بزرگی رخ می دهد که هر چند بسرعت رفع می شود ولی از نااطمینانی قریش نسبت به جنگ و نا همدلی میان نیروهای آنها حکایت می کند. باین معنا که عتبه ابن ربیع که فردی صلح طلب و از رهبران بانفوذ و مورد احترام قریش بوده، به توصیه و همراهی "حکیم بن حزام" و عده ای دیگر، در مخالفت با جنگ به سخن ایستاده می گوید:

"ای قریش، بدانید که این نه کاریست که شما در پیش گرفته اید، و شما جنگ با محمد و اصحاب وی در پیش گرفته اید که این جنگ از دو بیرون نیست: یا شما ایشان را بکشید و خویشان خود کشته باشید و برادران و خویشان در مکه اند، و چون باز مکه روید، در روی ایشان شرمسار و خجل باشید و ندامت خورید که این کار نمی بایست کرد و آن وقت سودی ندارد، چون کار از دست رفته باشد؛ یا واگر نه اصحاب محمد شما را بکشند، آن وقت اندوه و ندامت و خجالت و حسرت زیادت شود و آتشی افروخته گردد که اطفاء ممکن نگردد، و فتنه ای انگیزخته شود که بروزگار ما بر نخیزد؛ و من مصلحت آن می بینم که بر خیزیم و سلامت باز مکه رویم و جنگ با محمد و اصحاب وی درباقی کنیم و محمد با دیگر عرب را باز گزاریم، از برای آنکه، همچنان که ما را متعرض می شود دیگر عرب را نیز متعرض می شود و بدین وجه جمله عرب خصم وی اند، و کار وی از دو بیرون نیست: یا آنکه محمد را عرب بکشند و آن وقت شما خود مراد حاصل شود، و یا آنکه محمد بر همه عرب غلبه کند و آن وقت شما نیز آنچه تدبیر کار خود باشد می کنید و آنچه بهتر بینید پیش گیرید."^{۳۲}

مخالفت با جنگ تنها به عتبه و یاران وی خلاصه نمی شد. اکثریت قریش، بجز ابوجهل و یاران وی، واقعا قصد جنگ و برادر کشی نداشته اند. قریش مکه، اساسا بخاطر منافع تجاری شان خواستار صلح در منطقه و آرامش و امنیت راههای تجاری بوده اند. برای همین در مکه نیز بانحاء مختلف سعی در سازش با محمد کرده بودند. حتی زمانی هم که ناامید از سازش، قصد از میان برداشتن وی را میکنند، بخاطر این بود که تبلیغات محمد بر علیه خدایان باعث نارضایتی زائران و کساد اقتصاد مکه می شد. حتی ابوجهل نیز قصدش در از میان برداشتن محمد که امنیت راههای تجاری را بهم زده بود، چیزی جز برقراری آرامش و صلح در منطقه نبود.

بالعکس، برای مسلمانان، بخصوص محمد و مهاجران که اکنون آهی در بساط نداشتند، تنها راه پیشروی، جنگ و بخصوص غارت کاروان هایعنی بهم زدن ثبات و آرامش منطقه بود. بخصوص که از تهدیدات و تبلیغات مسالمت آمیز خود در مکه نتیجه ای نگرفته بودند و راهی جز جنگ و بهم ریختن اوضاع نداشتند.

در نتیجه، در حالیکه مسلمانان در این مورد یکدل و متحد بودند، نیروهای قریش در مورد جنگ در دودستگی عمیقی بسر میبردند، و این خود یکی از دلایل عمده شکست قریش از مسلمانان که از لحاظ نفرات بسیار بیشتر از آنها بودند، بود.

بهرحال، همین که ابوجهل از نظر عتبه و دیگران در مخالفت با جنگ مطلع می گردد، لباس جنگ بتن کرده و در حالیکه می گوید "عتبه که چون لشکر محمد بدید، بترسید و زهره اش بترکید... و اگر امروز در چنین فرصتی با محمد و اصحاب وی کاری نکنیم، هرگز نتوانیم کردن" نزد "عامر بن حضرمی" برادر همان کسی که در غارت کاروان مکه در ماه حرام کشته شده بود رفته و

در حالیکه او را از انصراف قریشیان از جنگ مطلع و به خونخواهی از مسلمین و جلوگیری از پامال شدن خون برادرش تحریک می کند، باو می گوید:

"اکنون بر خیز و در میان قوم شو و فریاد بر آور و تظلم کن و جامه بر خود بدر، باشد که ایشان را عصبیت بجنبد و حمیت بکار آرند و قصاص برادرت باز خواهند."^{۳۳}

ابن هشام می گوید:

"چون ابوجهل چنین سخنی بگفت عامر چون دیوانه ای برخاست و فریاد بر آورد و سر برهنه کرد و جامه بر خود بدرید و در میان قریش رفت و فریاد بر آورد و گفت "کجاست حمیت مردان و تعصب مردان، شاید که شما در چنین روزی تدارک کار من نکنید و حمیت و مردی کار نفرمایید؟ و خون برادرم مهمل فرو بگذارید و بروید؟ و فردا این حکایت در میان عرب کجا باز شاید گفت. و از این جنس سخنها بگفت و فریاد بر آورد، تا قریش که از سخن عتبه ساکن شده بودند دل از قتال و مصاف باز گرفته بودند، دیگر بار متحرک شدند و تعصب جاهلیت در ایشان پیدا شد. پس برخاستند و جامه حرب در پوشیدند و سلاحها بر خود راست کردند و بر نشستند و روی در مصاف نهادند و قلب بر کشیدند. عتبه چون چنان دید و از اینکه ابوجهل در حق وی چنان گفته بود، وی نیز حمیت بجنبید و زره بخود خواست و در پوشید و سلاحها بر خود راست کرد و روی در مصاف نهاد و ابوجهل را دید و گفت: خود بیند این الحظلیله (نام مادری ابوجهل برای تحقیر وی) که امروز زهره کی طر قیده باشد، یا از آن من یا از آن او."^{۳۴}

و اما واقعه دوم این بود که همینکه محمد خود را بر سر آبهای بدر رسانید، به توصیه "حباب بن المُنذر" که فردی کارکشته در حيله های جنگی بود، از ردیف چاههای بدر عبور کرده و پس از بستن سرانها با خاک و رمل، آخرین را که به قریش نزدیک تر بود برای خود نگهداشته، بر بالای آن حوضی پر از آب برای لشگریان خود ساخته، دشمن را از آب محروم میسازد. این پیشدستی در کنترل آب، که در جنگ در صحراهای خشک عربستان بطور عموم و در پیروزی مسلمانان در این جنگ نقش کلیدی داشته، مسلمانان را در موقعیت کاملاً برتری نسبت قریش قرار می دهد.

باین ترتیب، دو لشکر در برابر هم صف کشیده آماده جنگ می شوند. اولین دسته از مردان تشنه قریش که برای خوردن آب به حوض تحت کنترل مسلمانان نزدیک می شوند مورد حمله آنان قرار گرفته و کشته می شوند، جز یک تن که او نیز اسیر و و قتی که نزد محمد برده می شود برای نجات خود مسلمان می شود. آنگاه، فرد دیگری از قریش بنام "أسود بن عبد الأسد" که از مشاهده شقاوت مسلمانان بخشم آمده است، با سوگند به لات و عزی که اگر نتواند از آب "حوض محمد" بخورد، "محمد را پاره پاره کند، و گرنه تا ریختن خون خود در حوض جنگ کند تا هیچ کس نتواند از آن بخورد، به محافظین حوض حمله ور می شود، و همین که دو پایش بدست حمزه، عموی محمد، قطع می گردد، در حالیکه بدن خود را کشان کشان به حوض میرساند و سر خود را برای خوردن آب بداخل آن فرو می برد. حمزه، با ضربه دیگری، گردن او را قطع و بدرون حوض می اندازد.*

سپس از میان لشکر قریش عُبَیة بن ربیعہ، همان مرد صلح طلبی که مخالف جنگ بوده و از جانب ابوجهل متهم به بزدلی شده بود و به منظور رفع این اتهام، به همراه برادرش "شَبِیة بن ربیعہ" و پسرش ولید برای جنگ تن به تن با مسلمانان که رسم اعراب برای ابراز پهلوانی در آغاز هر جنگی بوده است، بیرون آمده و حریف می طلبند، و هر چند شَبِیة و ولید بی درنگ بدست حریفان خود، حمزه و علی، کشته می شوند، ولی در نبرد میان عُبَیة و حریف وی عُبَیة که بطور سخت و خونینی چندین ساعت بطول می کشد، سرانجام عبیده بخاطر زخمهای کاری بر زمین می افتد. تا اینکه علی و حمزه به کمک وی آمده پس از قتل عُبَیة، عبیده را از میدان جنگ بیرون کشیده نجات می دهند.^{۳۰}

* جالب است که بعدا شیعیان، یزید را که در روز عاشورا با بستن آب بروی نواده محمد، حسین، همین کار را می کند و او را تشنه لب بدست شمر به قتل میرساند، با هیاهوی زیاد مورد لعن و نفرین قرار میدهند.

بدنبال کشته شدن این سه تن، جنگجویان قریش حمله ور می شوند. با اینحال، نیروی محمد بدون اینکه از جای خود تکان خورده، دست از محافظت از حوض آب بردارد، قریشیان را زیر باران تیرهای خود میگیرد. بعد دو نیرو در هم شده کشت و کشتار خونینی میانشان آغاز می شود. سرانجام، مسلمانان پس از یک جنگ خونین، قریشیان را که تعدادشان دو برابر آنان بوده، با ۴۴ کشته و همان اندازه اسیر^{۳۶}، شکست داده و وادار به فرار می کنند. تلفات^{۳۷} مسلمانان در این جنگ ۱۵ تن بیشتر نبوده است. مقدسی کشتگان قریش را ۵۰ یا ۷۰ و اسرای آنها را ۴۲ و بروایتی ۷۲ تن نقل می کند.^{۳۸}

چرا مسلمانان در جنگ بدر

بر نیروی چند برابر خود پیروز شدند

پیروزی در جنگ بدر برای مسلمانان، همانطور که گفته شد، از اهمیت بسیار بالایی برخوردار بود. تا آنزمان، محمد در نظر قریش چیزی بیش از یک مدعی کاذب پیامبری که اخیرا کار راهزنی را نیز در پیش گرفته بود، نبود. اما اکنون پیروزی در جنگ او را نه تنها به یک نیروی جدی در برابر آنان تبدیل کرده بود، بلکه بر نفوذ و اهمیت وی در میان مردم مدینه و قبایل اطراف نیز می افزود. تردیدی نیست که از نظر نظامی تن دادن به جنگی که در آن دشمن هم از لحاظ نفرات و هم از نظر تجهیزات برتری چشمگیری داشت، عملی نابخردانه و نوعی خودکشی جنگی محسوب می شد.

نیروی قریش، هر چند پس از انشعابی که در صفوف آن رخ داده بود، از ۹۵۰ نفر بنا به روایتی به ۶۰۰ نفر کاهش یافته بود^{۳۹} هنوز دو برابر نیروی ۳۱۴ نفری قریش بود. بعلاوه، این نیرو از نظر تجهیزات نیز کاملا بر نیروی مسلمانان برتری داشت. درحالیکه نیروی محمد بیش از (به روایتی^{۴۰}) سه و به

روایت دیگر^{۴۱} یک اسب و ۷۰ شتر آبکش و ۷۰ شمشیر نداشت، نیروی قریش از صد اسب و ۷۰۰ شتر برخوردار بود. باید توجه داشت که نقش اسب در جنگها بمراتب بالاتر از شتر بود. بنا بر این، شرکت در چنین جنگ نامتعادلی، آنهم برای محمد که در رویارویی با دشمن آنقدر محتاط و محافظه کار بود، کاملاً عجیب و غیر منتظره بنظر می آمد.

در واقع نیز از یک طرف محمد ناخواسته درگیر جنگ شده بود. ما می دانیم که او در اصل برای غارت کاروان مکه آمده بود، ولی ناگهان خود را در برابر نیروی مسلح قریش یافته بود. اگر او از قبل میدانست که قریش به کمک ابوسفیان و کاروان او خواهند آمد، مسلماً هیچگاه قصد حمله به کاروان را حتی در سر خود نیز نمی پرورد. اما او تنها وقتی از بیرون آمدن قریش برای جنگ با خود مطلع شده بود که نیروی مزبور عملاً در نزدیکی او چادر زده و خود را برای حمله آماده کرده بود، و از اینرو فرار از جنگ دیگر برای او عملی نبود.

اول اینکه فرار در برابر دشمن در نزد اعراب بدوی عملی بسیار زشت و دور از رسم شجاعت و مردانگی بود. توجه داشته باشید که چگونه عُبَّه بن ربیع، فقط بخاطر اینکه مبادا ظن ترس و فرار از پیش روی دشمن را باو برند، نه تنها بر خلاف خواست قلبی خود وارد جنگ شد، بلکه اولین کسی بود که از صف قریش برای جنگ تن به تن خارج و در این راه جانش را نیز از دست داد. بنابراین، پیشنهاد عقب نشینی حتی اگر مورد قبول پیروان محمد هم قرار میگرفت، میتوانست ضربه بزرگی به اعتبار و آبروی محمد بزند. بخصوص که او قبلاً به پیروان خود وعده پیروزی در جنگ از جانب خدا و اینکه خدا در وعده خود خلاف نمی کند را داده بود. بنابراین، عقب نشینی از جنگی که بنا بر وعده خدا پیروزی در آن حتمی بود، از نظر یاران او، نه تنها خفت آور، بلکه

سوء ظن برانگیز بوده و میتوانست دلیلی بر دروغگویی محمد در رابطه با خدا و یا حداقل بی اعتمادی خود او به وعده های الله تلقی گردد.

ثانیا، حتی عقب نشینی در جنگ نیز معلوم نبود که محمد را از حمله قریش مصون بدارد. محمد و نیروهایش از پایگاه خود مدینه بسیار دور شده بودند (۶۰ مایل) و ممکن نبود که بتوانند بر راحتی از جنگ نیروهای قریش فرار کنند. تازه اگر هم خود را به مدینه میرساندند، از نظر محمد این امکان وجود داشت که قریش آنها را تا مدینه تعقیب و وادار به جنگ نمایند. مضافا بر اینکه، در چنین جنگی، با روحیه در هم شکسته ای که برای مسلمانان در اثر فرار و عقب نشینی باقی میماند، شکست و نابودی آنها حتمی بود.

بهر حال محمد، در حالیکه از گرفتاری در این جنگ ناخواسته و نابرابر شدیدا دچار وحشت شده بود، و از سر ناچاری تن به آن داده و دل به دست تقدیر سپرده بود، با اینحال، بر خلاف انتظار خود و دیگران، بر راحتی در آن پیروز می شود. هر چند خود او این پیروزی غیر منتظره را به خدا و نیروهای غیبی نسبت می دهد، ولی بررسی جنگ از نزدیک نشان می دهد که پیروزی مسلمانان در جنگ چندان هم غیر منتظره و بدون علت نبوده است.

اولا، همانطور که گفتیم تصرف چاه های آب توسط مسلمانان و محروم نمودن قریش از آب برای آشامیدن در صحرای داغ عربستان نقش اساسی را در پیروزی مسلمانان داشته است.

در جنگهای اعراب، آب آشامیدنی که یک عنصر اساسی در حفظ انرژی و توانایی جنگجویان در ادامه و پیش برد جنگ بوده است، توسط زنان و بخصوص مادران و اقوام جنگجویان در پشت جبهه جنگ تامین می شده است. باین ترتیب که جنگجویان، همینکه در گرما گرم جنگ دچار تشنگی می شده اند، به عقب باز گشته و با نوشیدن جرعه ای آب دوباره به میدان جنگ باز

گشته و به نبرد ادامه میداده اند. جنگجویان قریش نیز در جنگ بدر قاعدتا میبایست از چنین قاعده ای استفاده می نمودند. ولی بنظر می آید که با وقوع جنگ در نزدیکی چاههای بدر آنها، از روی لاقیدی یا اطمینان به پیروزی خویش، خود را بی نیاز از حمل آب می پنداشته اند. برای همین است که قبل از شروع جنگ یک دسته از جنگجویان قریش برای خوردن آب بسوی چاه آب می آیند که همانطور که گفته شد بدست مسلمانان کشته می شوند.

بعبارت دیگر، محمد موفق می شود که به توصیه "حباب بن المُنذر" با تصرف چاههای بدر و کور کردن آنها خود را از لحاظ تدارکاتی (لجستیکی) در موقعیت کاملاً برتری قرار دهد.

ثانیا، همانطور که ماکسیم رودنسون نیز در کتابش به آن اشاره می کند، قریش بهنگام جنگ رو بسوی شرق یعنی در طرفی بوده اند که آفتاب پیش از ظهر در چشم آنان می تابیده است. اگر به سوزندگی و قدرت کور کننده آفتاب عربستان واقف باشیم، آنگاه میتوانیم درک کنیم که این برتری نیز تا چه حد در پیروزی مسلمانان موثر بوده است.

نقش نظام طبقاتی

در تکامل فن فرماندهی جنگ

علاوه بر این دو عامل، مسلمانان از یک رهبری متمرکز، یعنی محمد، برخوردار بودند، در حالیکه قریش برسم اعراب بدوی، اگر نگوییم در جنگ بطور کلی، حداقل در حین جنگ فاقد هرگونه رهبری بودند. شیوه جنگ عشایری، جنگی که کمتر دارای نقشه و تاکتیک جنگی بود، و با شروع جنگ، همه با هم و بدون هیچگونه نظم و ترتیبی، بطور دسته جمعی، به دشمن حمله ور می شدند، و تا پایان پیروزی یا شکست می جنگیدند، شیوه جنگ میان قبایل

و عشایر بدوی بود. در این نوع جنگ، خود رهبر قبیله یا فرمانده جنگی نیز با دیگران و مانند آنها در جنگ شرکت مینمود.

این امر، در عین حال که ناشی از خصلت دمکراتیک و برابری طلبانه نظامات ماقبل تاریخ و جوامع اولیه بود، که در آن تفاوتی میان رهبران و اعضای ساده قبیله وجود نداشت و از اینرو همه بیکسان در جنگ شرکت می کردند، در ضمن منجر به این می شد که فرمانده و رهبر قبیله حتی اگر هم در حین جنگ کشته نمی شد و نیروهای خود را بی سرپرست باقی نمی گذارد، به خاطر اشتغال شخصی اش در جنگ، فرصت رهبری جنگ و هدایت آنرا از بیرون نداشته باشد. جنگ بدر از این جهت، سنتی جدید در میان اعراب و جامعه بدوی عرب بود. باین معنا که برای اولین بار، در جنگ، هیرارشی نظامی را برقرار می نمود. هیرارشی ای که از سیستمی که محمد مبلغ و پیام آور آن بود ناشی می شد.

برای همین، در حالیکه رهبران قریش عتبه بن ربیع و ابوجهل، اولی در همان ابتدای جنگ و دومی در حین آن به قتل میرسند، محمد در تمام طول جنگ در سایه بان یا عریشی که به پیشنهاد "سعد بن معاذ" رئیس انصار برای او ساخته شده بود، باقی میماند و از آنجا جنگ را رهبری می کند.

"سعد بن معاذ گفت: ای پیغمبر خدای سائبانی از شاخه درختان برای تو بسازیم که آنجا باشی و مرکب های تو آماده باشد و به مقابله دشمن رویم."^{۲۴}

البته، همانطور که خواهیم دید محمد هر چند رهبر و فرمانده نظامی مسلمانان بود، ولی عملاً نقشی در رهبری جنگ نداشت. چرا که اصولاً فاقد تجربه نظامی و توانایی چنین کاری بود. با اینحال، نفس اینکه مسلمانان در لحظات حساس و تعیین کننده، و از جمله هنگام بروز اختلاف در میانشان، کسی را در میان خود برای رجوع و تصمیم گیری داشتند، به جمع آنها تمرکز و

نظم میداد. چیزی که قریشیان از آن محروم بودند.

در اینجا یک نکته لازم به توضیح بیشتر است، و آن اینکه مناسبات برابری طلبانه بدوی بدلایی که در بالا به آن اشاره شد، یعنی بخاطر اینکه امکان قرار دادن یک فرد را بر بالای سر جامعه و در موضع قدرت نمیداد، عملاً و بطور تاریخی، مانع وقوع چنین انقلابی در تاکتیک و فن رهبری جنگ و تکامل آن می شد.

ما بعدها، نه تنها در عربستان و در جنگهای بعدی محمد و بخصوص ابوبکر و عمر، بلکه در همه جوامع دیگر نیز می بینیم که در این جوامع هنگامیکه نظام بدوی پشت سر گذارده می شود، با جدا شدن رهبری از بدنه نیروی جنگ کننده- که راه را برای تقسیم کار میان فرماندهی جنگ و خود جنگ باز می کرد، فنون رهبری و تاکتیکهای نظامی شروع به رشد می کنند.

بعبارت دیگر، همانطور که با پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات بالا، برای اولین بار در جامعه، قشری بوجود می آید که اعضای آن بخاطر بی نیازی از کار، فرصت فعالیت فکری و تکامل علم و دانش را می یابند؛ در عرصه نظامی نیز، تکامل فن رهبری جنگ، با بروز نابرابری و سلسله مراتب نظامی در خود جنگ است که بوجود می آید. باین ترتیب است که برای اولین بار، فرماندهان بخاطر فراغت از جنگ فرصت پرداختن به رهبری آن و تدوین و تکامل فنون و تاکتیکهای جنگی را می یابند. از این نظر نظام طبقاتی جدید همچنان که بر پایه جنگ و کشتارهای وسیع انسانی بنا می شود، به همراه خود، ملزومات موثر این انسان کشی و قتل های جمعی در جنگها را نیز فراهم می سازد.

در عربستان نیز این امر، هر چند به مقدار کمی در جنگ بدر، ولی به میزان زیادی در جنگهای بعدی، به برتری مسلمانان در برابر دشمنان داخلی

پشان کمک می کند. بنابراین، جنگ بدر به سرآغاز این انقلاب و تکامل فن رهبری و فنون جنگی در عربستان در میان مسلمانان تبدیل می گردد. این تکامل فنی، هر چند در خود جنگ بدر فرصت عمل چندانی نمی یابد، ولی در جنگ های بعدی مسلمانان به یکی از دلایل مهم پیروزی آنان تبدیل می شود.

هراس و وحشت محمد

در جریان جنگ

همانطور که گفته شد، محمد با آنکه در جنگ بدر برای اولین بار فرصت فرماندهی و رهبری جنگ را پیدا می کند، ولی عملاً در رهبری جنگ نقشی ایفا نمی نماید. دلیل این امر آن بوده است که او فاقد هرگونه تجربه جنگی بوده و در واقع این اولین جنگی بوده است که وی ناخواسته در آن شرکت می کند. اظهارات مورخین و اطرافیان وی نشان می دهد که در جریان جنگ، در حالیکه بشدت از درگیری در آن به هراس افتاده، در تمام طول جنگ، بجای رهبری آن، به دعا گویی و ناله و زاری و التماس و درخواست از خدا برای فرستادن کمک مشغول بوده است. چنانچه ابن هشام نیز می گوید:

"و بعد از آن سید، علیه السلام، صف لشکر خود راست کرد و ایشان را بقتال مشغول کرد، و خود در آن عریش شد که "سعد بن مُعَاذ" از بهر وی پرداخته بود، و بایستاد و روی بقبله آورد و دست بدعا برداشت و خدای را می خواند و از وی نصرت همی طلبید و تضرع و زاری می کرد و می گفت: بارخدا، در روی زمین، خود همین یک گروه اند که بتو و پیغمبر تو ایمان آورده اند و ترا همی پرستند، و اگر بفریاد ایشان نرسی و ایشان را نصرت ندهی، ضرورت دشمنان تو بر ایشان چیره شوند و ایشان را هلاک کنند، و آن وقت کس نماند در عالم که ترا پرستد."^{۴۳}

او آنقدر التماس و زاری و دعا و نماز می کند که سرانجام ابوبکر که همواره در کنار او در چادر بوده است، حوصله اش سر میرود و باو می گوید:

"ای پیمبر خدا! پدرم و مادرم بفدایت دعا کردن بس است که خدا وعده خویش با تو وفا می کند." ۴۴

البته، این به معنای آن نیست که او در طول جنگ کاملاً بی تفاوت و منفعل بوده است. بالعکس، روایات موجود نشان میدهند که او بسیار نگران و از ترس شکست احتمالی در جنگ ناخواسته ای که به او تحمیل شده بود، بسیار نا آرام، هیجان زده، و در جنب و جوش بوده است. چنانکه یکبار، وقتی بروایت راویان مسلمان در هیاهوی جنگ در کمال تعجب برای ساعتی بخواب می رود (که به نظر من برای آنکه بتواند برای تقویت روحیه افراد خویش، سناریوی خود در مورد ملاقات با جبرئیل و دریافت کمک از خدا را هر چه واقعی تر و قابل قبول تر بنمایاند، خود را بخواب میزند)، پس از بیداری، ادعای می کند که با جبرئیل ملاقات نموده و پیام فرستاده شدن سپاه فرشتگان برای کمک به مسلمین را دریافت داشته است.

"در حال چشم سپید عالم، علیه السلام، در خواب رفت، بعد از ساعتی از خواب در آمد و روی مبارک وی چون ماه شب چارده می تافت، گفت: یا ابابکر، بشارت باد ترا که حق تعالی مرا نصرت و مددکاری فرستاد؛ اینک جبرئیل با چندین هزار فرشته فرود آمده اند از بهر نصرت اسلام، و اینک اسب وی که غبار از زمین بر انگیخته است و روی در دشمن نهاده است. چون با ابوبکر رضی الله عنه، این سخن بگفت، سید، علیه السلام، از عریش بیرون آمد و در میان لشکر و مصاف شد، ایشان را بشارت و دل خوشی داد و تحریض ایشان بر قتال همی کرد و همی گفت: ای مهاجر و انصار، قدم ثابت دارید و روی از دشمن خدای و رسول وی مگردانید، که اینک نصرت رسید و مدد آمد، و اینک جبرئیل، علیه السلام، با چندین هزار فرشته که باری تبارک و تعالی به باری شما فرستاد، این می گفت با لشکر." ۴۵

در یک مورد دیگر نیز وقتیکه مسلمانان در گرما گرم جنگ دچار ضعف و سستی می شوند، از عریش خود بیرون آمده، مشتی خاک در دست می گیرد و در حالیکه می گوید "کور باد چشمان شما" آنرا بسوی سپاه دشمن پرتاب می کند.

و بدنبال آن، بنا به ادعای محمد، چشمان قریش کور می شود و سپاه اسلام بر آنان ظفر می یابد. در حالیکه این داستان اگر هم از پایه ساختگی و از جعلیات خود مسلمانان نبوده باشد، بی شک مربوط به قرار گرفتن نور آفتاب در خلاف جهت قریشیان بوده است.

بنابراین، او در حالیکه در رهبری جنگ مانند یک فرمانده نظامی عملاً نقشی نداشته است، ولی بطور توقف ناپذیری سعی در این داشته که به شیوه خود، و به هر طریق ممکن، منجمله از طریق پراکندن خرافات در میان سربازان، روحیه آنان را تقویت کند.

البته، اعراب بدوی نیز، همانطور که در گذشته اشاره شد، پیروزی و شکست در جنگهای خود را به خدایان خویش نسبت میدادند. با این تفاوت که خدایان آنها در هیأت علایم و نشانههای خاصی که با خود حمل می کردند، مانند فرماندهان و رؤسای خود، نه تنها شخصا در جنگها شرکت می کردند، بلکه مسئولیت شکست و پیروزی در جنگ را نیز به عهده می گرفتند.

در حالیکه در نظام جدید، خدای محمد با آنکه مانند خود وی، شخصا هیچگونه شرکتی در جنگ نداشت، با اینحال، بطور خودخواهانه ای، تلاش و ابتکارات نفرات نظامی را نادیده گرفته، پیروزی در جنگ و افتخارات آن، همه را، به خود نسبت میداد. در مورد جنگ بدر نیز، محمد در آیه ای که پس از پیروزی برای مسلمانان می آورد نه تنها خدا را مسئول کامل پیروزی آنان در جنگ معرفی می کند، بلکه در مورد کور کردن چاههای بدر صریحا دروغ می گوید و ابتکار آنها که همه میدانند به "حباب بن المُنذر" تعلق داشته است به حساب خدا می گذارد.

"بیاد آرید زمانی را که سپاه شما در وادی نزدیک دشمن و آنان به مکانی دور (از شهر مدینه) واقع شدند(که موفقیت و اتفاق خوشی خدا نصیب شما کرد) و اگر این کارزار به وعده و قرار

شما با دشمن مقرر میشد و در وعده گاه (چنین موافق و دلخواه شما نمی بود) از خوف و اندیشه در جنگ اختلاف می کردید. لکن برای آنکه حکم ازلی و قضای حتمی را که خدا مقرر فرمود اجرا سازد (شما را غلبه داد)... " (تاکید از من است)^۶

البته باید توجه داشت که انتساب پیروزی در جنگ به خدا از جانب محمد بی دلیل نبود. ما در گذشته بروشنی نشان دادیم که چگونه خدای واحد برای محمد اسم رمزی بود که در پشت آن قدرت و دیکتاتوری شخصی خود وی خوابیده بود. بنابراین، هر چه که مقام و قدرت خدا در نزد مسلمانان بالا میرفت، موقعیت و قدرت محمد نیز که نماینده و پیغمبر او بود بیشتر می شد. از اینرو، محمد با زدن مدالهای افتخار و پیروزی به سینه خدا، دراصل سینه خود را مزین به مدال می کرد. بی دلیل نبود که از پس پیروزی در جنگ بدر، اعتبار محمد در میان مسلمانان افزایش می یابد و پیروان او بیش از گذشته به رسالت و پیامبری وی ایمان می آورند.

عامل دیگری که باعث پیروزی مسلمانان در جنگ می شود، و قبلا نیز مختصرا به آن اشاره نمودیم، دو دستگی در میان اردوی قریش بود. این دودستگی، هر چند با چاره جویی سریع ابوجهل از میان می رود، ولی بخودی خود تأثیرات منفی خود را نیز بجا می گذارد.

از جمله این تأثیرات منفی، یکی هم اینست که ذهن قریشیان بجای اینکه مانند مسلمانان صرف بررسی موقعیت جنگ و اتخاذ تاکتیکهای مناسب جنگی، مانند پیشنهاد سعد بن معاذ و تصرف و کور کردن چاههای بدر گردد، به اختلافات مزبور مشغول می گردد.

سرانجام، آخرین دلیل شکست قریشیان برتری کمی آنان بر مسلمانان، و در نتیجه غرور و اطمینان بیش از حد به نیرو و پیروزی خود در جنگ و در نتیجه سهل انگاری و بی توجهی در امر چگونگی پیشبرد آن بود. از اینرو، در

حالی که مسلمانان، از ترس شکست، نهایت سعی خود را بخرج میدهند تا نیروی خود را به موثرترین شکلی بکار برده، و از هر امکانی برای پیروزی در جنگ استفاده نمایند، در مقابل، قریش آنچنان به پیروزی خویش اطمینان داشته، به آن دل خوش کرده بودند که نه تنها برعکس مسلمانان ب فکر هیچگونه نقشه و حيله جنگی نمی افتند، بلکه حتی پیشنهاد قبيله "بنی غفار" را که متحد قریش بودند و در مسیر راه با تحف و هدایای بسیار پیشنهاد فرستادن کمک به آنها را کرده بودند رد می نمایند و به رئیس آنها می گویند:

"تو آنچه شرط دوستی و هم سوگندی بود بجای آوردی و هیچ تقصیری نکردی، و حاجت نیست بدانکه تو ما را مدد فرستی، از برای آنکه اگر ما جنگ با محمد و لشکر وی میکنیم، قوت و عذت ما از آن وی بیشتر است، و بهر یکی از لشکر محمد در لشکر ما سه چندان هست، و حاجت نباشد بدانکه ما را کسی مددی دهد، و اگر نه که ما را جنگ با خدای آسمانست، چنانکه محمد دعوی می کند، اگر لشکر روی زمین آیند و مدد ما باشند بی فایده بود." ۴۷

همین اطمینان به پیروزی و سهل انگاری در امر چگونگی پیشبرد جنگ باعث می گردد که قریش که با داشتن یک نیروی سواره نظام صد نفره از قدرت خردکننده ای در برابر مسلمانان برخوردار بودند، بدون اینکه از این نقطه قوت خود استفاده کنند، جنگ را به مسلمانان بی سوار ببازند.

بالعکس، مسلمانان که برای جبران ضعف عددی خود، تصمیم به تیرباران نمودن قریشیان میگیرند، در همان ابتدای جنگ، بدون آنکه به آنان فرصت ضربه زدن به خود از فاصله نزدیک را بدهند، ضربه مهلکی بر آنان وارد میسازند و بعد با کنترل آب و استفاده از نور آفتاب آنها را از پای در می آورند. باین ترتیب است که مسلمانان علی رغم نیروی کم و اندک خود بر قریشیان که بمراتب از آنها قویتر بودند بطور خردکننده ای پیروز می گردند.

"بدنبال بدر، محمد سوارانی را می فرستد که بعضی مکیان را بگیرند و آنها را زنده زنده

بسوزانند.^{۴۸}

جنگ بدر و بهره برداری از آن

برای تحکیم خرافات

همانطور که قبلاً گفتیم، محمد برای تحکیم قدرت و نفوذ خود، علت پیروزی در جنگ را تماماً به خواست خدا مربوط می‌سازد، و با داستانهای ساختگی و خرافی مانند سپاه فرشتگان و کور کردن چشم دشمنان، راه را برای خرافه سازی و داستانهای ساختگی بیشتر توسط خود مسلمانان و راویان خبری آنان هموار می‌سازد. بطوریکه بعداً مسلمانان با آب و تاب نقل می‌کنند که چگونه آنروز خداوند "پنج هزار فریشته، از بهر نصرت دین اسلام" می‌فرستد؛ و یا وقتی که از محمد سؤال می‌کنند که صدای وحشتناکی که همچون صدای رعد به گوششان رسیده چه بوده، پاسخ می‌دهد که این صدای فریاد جبرئیل به اسبش بوده که به او می‌گفته "بشتاب و لشکر اسلام دریاب و کافران را دمار از روزگار بر آر"؛ و یا اینکه یکی از اصحاب که در پی قریشیان بوده است پیش از اینکه تیغش به آنها برسد، سر آنها توسط تیغ غیبی فرشتگان بزمین می‌افتاده است؛ و این که چگونه عصایی را که محمد به عکاشه برای جنگ داده بوده است، در طول جنگ به شمشیری بران تبدیل می‌شود؛ و سرانجام اینکه یکی از اصحاب به مردم مدینه می‌گوید:

"ای اهل مدینه، ما را تهنیت از بهر چه می‌کنید، که این فتح نه بمردی ما بود... من دیدم که کافران را سر از تن جدا می‌شد و هیچ کس را نمی‌دیدیم که شمشیر می‌زد، و بعضی کافران می‌دیدم که به مثال اشتران بُختی که افتاده و دست و پای بسته، پس ما چون ایشان را چنان میدیدیم می‌رفتیم و کارد در حلق ایشان می‌راندیم و سر ایشان از تن جدا می‌کردیم. چون این سخن بگفت، سید، علیه السلام، تبسمی بکرد و گفت: راست می‌گوید که آن فریشتگان بودند که دست و پای ایشان را می‌بستند و ایشان را می‌افکندند تا مسلمانان می‌رفتند و ایشان را می‌کشتند."^{۴۹}

اسرا و سنگدلی و درنده خوئی

عمر

پس از خاتمه جنگ، اسرا که در میان آنها اقوام محمد نیز وجود داشتند به مدینه برده می شوند. عمر که فردی بسیار خونخوار و درنده بود، و ما بعداً بکرات شاهد نمونه های دیگری از سنگدلی و بیرحمی های او خواهیم بود، خواستار قتل عام تمامی اسرا می گردد و می گوید، "ای پیمبر خدای ترا تکذیب کردند و بیرون کردند، بیارشان و گردنشان بزن"^{۵۰} ولی محمد که از یکطرف اقوام خودش نیز در میان اسرا بودند، و از طرف دیگر به منظور کسب در آمد از اسرا، بجز قتل تعدادی از آنها که سرسختترین دشمنانش بودند، تصمیم به نگهداری و آزادی بقیه در ازاء فدیة می گیرد. تعداد معدودی از آنها را نیز بدلائل خاصی امان داده و یا بدون گرفتن فدیة آزاد می کند.

از جمله، وقتی که به مسلمانان خطاب می کند که " هر کس از شما یکی از بنی هاشم را دید او را نکشد... و هر که عباس بن عبدالمطلب عموی مرا دید او را نکشد که نا به دلخواه آمده است"^{۵۱} این امر باعث اعتراض بعضی از مسلمانان به او می شود. منجمله "ابوحذیفه بن عنبه" که پدرش "عنبه بن ربیع" و عمویش "شیبه" و برادرش "ولید" هر سه در جنگ تن به تن، بشرحی که آمد، کشته شده بودند، از گفته محمد خشمگین شده می گوید:

"پدران و برادران ما همه کشته شدند و عباس را چرا رها کنند، بخدای که اگر من او را دریابم وی را پاره پاره کنم و زنده رها نکنم"^{۵۲}

محمد که این سخن به گوشش می رسد در این مورد از عمر سؤال می کند، "ای ابو حفص می شنوی که حذیفه گفته شمشیر به روی عموی پیغمبر خدا می کشم؟" و عمر دوباره با سنگدلی و درندگی خاص خود پاسخ می دهد:

"ای پیغمبر خدا بگذار تا گردن او را به شمشیر بزنم که منافقی کرده است"^{۵۳}

عمر، در یک مورد دیگر نیز، وقتی "سُهیل بن عمرو" را که از مخالفین جدی و بسیار فصیح محمد بوده، در جنگ بدر اسیر کرده به مدینه نزد محمد می آورند، رو به سوی محمد کرده و می گوید:

"یا رسول الله، اگر مرا دستوری دهی تا بروم و دندانهای سهیل بن عمرو بکنم و زبان وی از دهن بیرون کشم و ببرم، تا بعد ازین در هیچ محفل سخن بد نتواند گفتن"^{۵۰}

تنها گناه عمرو در مکه مخالفت نظری با محمد و جنگیدن با او برای دفاع از اموالش بوده است. ولی در اینجا البته اصرار عمر در بریدن زبان او نه بخاطر جنگ با مسلمین، بلکه صرفا بخاطر نظریات مخالفت آمیزش بر علیه محمد و اسلام بوده است. چنانکه محمد در همان جنگ یکی دیگر از اسرا را که او نیز فردی فصیح و شاعر بود ولی مانند سهیل سابقه بدگویی و مخالفت بر علیه محمد را نداشت، آزاد می کند.^{۵۱}

شرافت و مروت اعراب بدوی

و درنده خوئی سردمداران نظام جدید

از جمله واقعه دردناک و تحسین انگیزی که سطح بالای شرافت و بزرگواری اعراب بدوی را نشان می دهد، داستان ابوالبختری بن هشام، همان کسی است که در مکه بنفع محمد با تحریم اقتصادی بنی هاشم مخالفت کرده بود. محمد، پس از اطلاع از زنده ماندن ابوالبختری در جنگ، به او زنده داده دستور می دهد که هرگاه او را یافتند از قتل او خودداری کنند. تا اینکه یکی از انصار بنام "مُجَدَّر" او را یافته از زنده محمد مطلع نموده و درخواست رفتن با او را به نزد محمد می کند. ابوالبختری باو پاسخ می دهد: اگر مرا زینهار دهی رفیق مرا نیز زینهار ده تا بیائیم. و وقتی که مجذر به او می گوید که محمد فقط جان ترا زینهار داده است، باو می گوید: "اکنون که رفیقم زینهار نمی دهی، من نیز نمی

آیم". وقتی مجذر از او علت را سؤال می کند می گوید: "از برای آنکه در مروت و حمیت روا نباشد خود را رهانیدن و صاحب خود را بدست خصمان باز دادن، و فردا زنان قریش بنشینند و مرا عیب کنند و گویند که: ابوالبختری، که مردی پیر بود، تن خود برهانید و صاحب خود را بدست خصم باز داد. پس ابوالبختری کُنیت خود بر خواند و شمشیر بر کشید و روی به وی نهاد"^۶ و بدست مجذر کشته شد. ابوالبختری هنگام جنگ با مُجَدز این شعر را می خواند و می جنگید"

هیچ آزاده همراه خود را رها نکند
تا بمیرد و یا راه خود را باز شناسد^۷

در مقابل، سه تن از مخالفان سرسخت محمد، یکی ابوجهل، در جریان جنگ، و دو تن دیگر بنامهای "تَضْرِبِ الْحَارِث" و "عُقْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ" که اسیر شده بودند، در راه مدینه با بیرحمی بدست مسلمانان به قتل میرسند. ابوجهل که بسختی زخمی و در میدان جنگ بر زمین افتاده بوده است بدست "عبدالله بن مسعود" سر از تنش جدا می شود. ابن هشام می گوید: "عبدالله بن مسعود، رضی الله عنه، مردی ضعیف بود، و چون سر ابوجهل بریده بود، بهزار جهد بر گرفت و در خاک می کشید تا بخدمت سید، علیه السلام، برد و بیفکند"^۸.

نضر همان کسی بود که بخاطر آشنائیش با اساطیر و داستانهای ایرانی، محمد را متهم می کرد که "اساطیر پیشینیان" را بنام وحی و آیه های خدا به خورد اعراب می دهد. وی که اسیر شده بود، در وادی صفراء، در راه مدینه، بدستور محمد و بدست علی سر از گردنش جدا می شود. عقبه نیز کسی بود که با آشنائی اش به منابع یهودی^۹ محمد را بسختی زیر سؤال میبرد. او نیز که اسیر شده بود، در همان محل و بهمان سرنوشت شوم دچار و سر از گردنش جدا

می شود. قبل از اینکه علی او را بقتل برساند، عقبه از محمد سؤال می کند: "یا محمد عیال و فرزندان من بکی باز می گذاری؟ سید، علیه السلام، جواب داد که به آتش دوزخ."^{۶۰}

اینکه کسانی محمد را بر این اساس که کشتن اسرا رسم آن زمان بوده است، تیرئه می کنند درست نیست. مقدسی مورخ اسلامی در کتاب خود بما می گوید که چگونه در همان زمان در شمال و مغرب چین اقوام ترکی می زیسته اند که "ایشان کشتن اسیران و سختگیری و تاخت آوردن بر مجروحان را روا نمی دارند. اگر در جنگ مجروحی بیابند او را درمان می کنند و نزد خانواده اش و به خانه اش میفرستند"^{۶۱}. باین ترتیب، مسلمانان نشان میدهند که نه تنها در مقایسه با هم عصران خود، بلکه در مقایسه با جنگ افروزان کنونی نیز که حداقل خود را ملزم به عدم آزار و قتل اسرای جنگی می دانند، ۱۴۰۰ سال درنده تر بوده اند.

آئین محمد

مروج حس نفرت و برادر کشی در میان اعراب

جنگ بدر که مایه افتخار مسلمانان بود، در عین حال که جنگ میان یک گروه چپاول گر و مردمی که برای دفاع از اموالشان آمده بودند بود، در عین حال جنگ برادر کشی میان افراد مختلف با اقوام و آشنایان خویش در قبایل قریش بود. "مصعب بن عُمیر" در جنگ بدر علمدار مسلمانان و "ابو عَزیز بن عُمیر" برادر وی علمدار سپاه کافران بود. "ابوحُدَیْفَة بن عُنْبَة" در یک سوی جنگ با مسلمانان و پدرش "عُنْبَة بن ربیع" و عمویش "شَیبَة" و برادرش "ولید" با طرف دیگر بودند. حمزه یکی از عموهای محمد در جبهه مسلمانان و عموی دیگرش عباس در جبهه کفار بود و... از اینرو، نه تنها در حین جنگ برادران و پسران و پدران بدستور الله شکم هم دیگر را می دریدند، پس از پایان

جنگ نیز صحنه های دلخراش برخورد میان آنان از لحاظ انسانی کمتر از خود صحنه های جنگ خفت آور نبود.

هنگامیکه مصعب علمدار مسلمانان می بیند که مردی از انصار برادرش ابو عزیز را به اسیری می برد، به اسیر کننده او می گوید: "این مرد که گرفته ای دست وی سخت ببند، نباید که از تو بگریزد که مادرش مال بسیار دارد، و چون بشنود که وی را اسیر کرده اند و گرفته اند، مال بسیار بفرستد و وی را باز خَرَد"، و ابو عزیز، چون این حرف بیرحمانه را از برادرش می شنود، خنده ای می کند و باو می گوید: "چون شفقتی نمی کنی باری غمزی مکن". و مصعب می گوید: "تو برادر من نیستی، که برادر من آن کس است که هر دو دست تو می بندد، یعنی آن مرد انصاری".^{۶۲}

در گذشته کمتر سابقه داشت که کسی برادری با یک فرد غریبه و غیر خونی را، بخصوص چنین بیرحمانه، بر برادر خونی و قبیله ای خود ترجیح دهد. ولی اکنون با ورود اسلام، برادری مذهبی، یعنی بردگی کورکورانه از یک فرد، خدا و رسولش، جایگزین برادری قبیله ای، یعنی تبعیت از منافع کل قبیله، می شد. از اینرو، جنگ بدر، از این نظر نیز، جنگی بر علیه نظام قدیم و اولین پیروزی بر علیه آن بود.

پس از خاتمه جنگ، محمد دستور می دهد تا جنازه کشته شدگان قریش را در چاه بیاندازند. وقتی که جسد عُبَیة بن ربیعہ رهبر انسان دوست و صلح طلب قریش را به طرف چاه، به روی صورتش بر روی زمین می کشیدند، پسرش ابو حُدَیفه که از مسلمانان بود، با دیدن پدرش که او را با آن وضع فجیع بروی خاک می کشیدند، متغیر میشود. این از چشم محمد بدور نمی ماند. از اینرو، کنایه زنان از او می پرسد که چرا بخاطر پدرش ناراحت شده است؟ و ابو ایوب جواب می دهد: بخاطر اینکه چرا پدرم که صاحب اینهمه "عقل و فضل" بود،

"خود را از ظلمت کفر" نرهانید و به اسلام مشرف نشد، که البته محمد از چنین پاسخی بسیار مسرور شده او را دعا می کند. اینکه او این پاسخ را از روی ترس و خوش آمد محمد می گوید یا از روی عقیده خودش، ما نمیدانیم. همینقدر، این داستان نشان دهنده آنست که چگونه بتدریج که قدرت محمد افزایش می یابد، عنصر کنترل و ارباب دیگران در رفتار وی افزایش می یابد.

البته، این تنها نمونه از این نوع در رفتار محمد نبود. در یک مورد دیگر نیز، وقتی زن او "سوده بنت زَمَعَه" از مشاهده "سُهیل بن عمرو" از اقوام خویش و از بزرگان قریش که در اطاق محمد دست و پای او را بگردنش بسته بودند، متاثر شده و باو می گوید: "اگر ترا کشته بودندی بهتر بودی که ترا بدین فضیحتی رسوا کرده اند"، محمد که صدای او را می شنود، او را بخاطر این گفته و احساس انسانی متهم به خیانت به خدا و رسول می کند که سوده به استغفار در آمده می گوید:

"یا رسول الله، به آن خدائی که ترا براستی بحق فرستاد، که نه با خود بودم چون این سخن می گفتم، از بهر آنکه چون سهیل بدیدم که وی را دست باز گردن بسته است، عصبیت خویشی مرا غلبه کرد و آن سخن از من بر آمد و اکنون مرا عفو کنی."^{۶۳}

برقراری زکات

و قانون تقسیم غنائم جنگی

در سالی که جنگ بدر رخ می دهد، شاهد دو واقعه مهم دیگر میباشیم. یکی اینکه برای اولین بار زکات فطر، در شکل داوطلبانه آن، طبق آیه ای برقرار می گردد، و از این نظر راه را برای آنکه بعداً، وقتی که بصورت اجباری در می آید، به سیستم اسلامی مالیات دولتی و پیدایش خزانه داری دولتی تکامل یابد. دوم اینکه، در آیه ای دیگر قوانین مربوط به غنائم جنگی تعیین می گردد.

"و ای مؤمنان بدانید که هر چه به شما غنیمت و فایده رسد (زیاد یا کم) خمس آن خاص خدا و

رسول و خویشان او و یتیمان و فقیران و در راه ماندگان است.^{۶۴}

این آیه را محمد در پاسخ به اختلافی که میان مسلمانها بر سر تقسیم غنائم بجا مانده از قریشیان پس از فرار در گرفته بود، می آورد. غنائم مزبور، هر چند بپای غنائمی که میتوانست از رهگذر غارت کاروان ابوسفیان بدست آید نمیرسید، با اینحال، بآن اندازه بود که اشتهای غارتگرانه مسلمانان را تحریک نموده آنها را بجان هم بیاندازد. این غنائم عبارت بودند از ۱۵۰ شتر، ده اسب، مقادیر زیادی اسلحه و زره^{۶۵}، و همینطور متعلقات دیگر قریشیان منجمله کالاهایی که آنها برای فروش در بازاری که هر ساله در همان فصل در اطراف چاه های بدر با تجمع قبایل مختلف بر پا می شد با خود آورده بودند. بعلاوه ی پولی که از کم و بیش ۴۰ الی ۷۰ اسیر که برای آزادی هر یک بعداً هزار الی دو هزار درهم دریافت داشته بودند، حاصل می شد.

اختلاف بر سر این بود که هنگامیکه قریشیان شکست خورده فرار میکنند، در حالیکه عده ای از مسلمان ها مراقب چادر محمد بوده اند، و عده ای دیگر به تعقیب قریش می پردازند، عده ای دیگر به اموال بجا مانده حمله برده همه آنها را از آن خود می سازند. دسته اول و دوم هر یک به این دلیل که اگر ما از چادر محمد حمایت نمی کردیم و یا قریش را فراری نداده تعقیب نمی کردیم، مالی برای غارت باقی نمی ماند، ادعای سهم در مال غارت شده می کردند. ولی دسته سوم می گفت که مال به هر کسی که آنرا در جنگ به چنگ آورده است تعلق دارد. بر سر این اختلاف بود که محمد، پس از آنکه به فرمان خدا!، یک پنجم اموال غارتی را برای خود بر میدارد، بقیه را به تساوی میان همه تقسیم می نماید.

قانون غنائم جنگی نیز از آنجا که محمد را از محل سهم خود از غنائم جنگی، مسئول هر چند بدون ضمانت کمک به فقرا، یتیمان، و افراد مسافر می

کند، شبهی از وظایف دولتی و اقداماتی که شاهان بطور داوطلبانه و تنبیک در قبال رعایای خویش عهده دار می شده اند را نیز بوجود می آورد. بعبارت دیگر، بموازات اینکه در میان مسلمانان همبستگی امتی جایگزین همبستگی قبیله ای و "خونی" می گردد، وظایف رهبر قبیله، منجمله کمک و حمایت داوطلبانه از افراد ضعیف قبیله نیز به رهبر امت، و بعدا که رهبری امت به رهبری کل جامعه تبدیل می گردد، به رهبر دولت اسلامی منتقل می گردد.

قطع رابطه با یهودیان

محمد در سال دوم هجرت، تقریباً امید خود را به یهودیان و جلب آنان به دین اسلام بکلی از دست می دهد. قبلاً او برای جلب یهودیان و مسیحیان به دین خود، نه تنها بر حقانیت رسالت پیامبران آنان مهر تایید زده و خود را خاتم النبیین یا آخرین پیامبر نامیده بود، بلکه حتی بسیاری از قصص و قوانین آنانرا نیز پذیرفته و در اصل کپی برداری نموده بود.

"و این کتاب "قران عظیم را" بر تو به حق فرستادیم که تصدیق برستی و درستی همه کتب که در برابر اوست کرده و به حقیقت کتب آسمانی پیشین گواهی می دهد." ۶۶

او در برابر این سؤال منطقی که اگر پیغمبران و احکام و کتاب های آنها از جانب خدا آمده و درستند، دیگر چه احتیاجی به این بوده که خدا او را بفرستد، و امت جدیدی در برابر امت های یهود و مسیحی درست نموده آنها را بجان هم بیاندازد، دست به این استدلال مسخره و بی معنا میزند:

"اگر خدا (به مشیت ازلی) (یعنی از ابتدا-از من) میخواست همه را یک امت میگردانید و لکن این نکرد تا شما را به احکامیکه در کتاب خود فرستاده بیازماید." ۶۷

البته، یهودیان و مسیحیان، که خود آغشته به خرافه خداپرستی بودند نمی توانستند استدلال کنند که خدائی که اختیاردار رفتار و افکار انسان بوده و هیچ برگی بدون اراده او بزمین نمی افتد، چرا اساساً اجازه می دهد که انسانها گمراه

شوند و نیازی به فرستادن پیغمبر داشته باشند. در نتیجه، آنها فقط ادعای پیامبری و خاتم النبی بودن محمد را رد میکنند. در حالیکه ما میدانیم خود این سؤال که چرا خداوند بجای یک پیغمبر پیامبران متعددی را فرستاده است خود از اساس بی پایه و فریبنده است. زیرا، در اساس نه خدائی در کار بوده است و نه پیامبری. بالعکس، از آنجائی که قوانین و اخلاقیات و رسوم هر جامعه صرفاً شکل حقوقی و اخلاقی روابط اجتماعی موجود در آن جامعه میباشند، لذا مذاهب یکتاپرست و احکام و قواعد آنها در واقع چیزی جز روبنای ایدئولوژیک نظام جدید (نظام مالکیت خصوصی و مردسالار) که در سطح کره خاک بطور خزنده ای در حال گسترش بوده است، نبوده اند.

از اینرو، اگر یهودیت و مسیحیت، هر کدام، علیرغم ظاهر فریبی الهی و آرایشات پیامبرگونه شان، صرفاً مذاهب انسانی خود ساخته ای بوده اند که برای تحکیم و تقویت قوانین و نیازهای حقوقی و اخلاقی این نظام در محل و منطقه خاصی بوجود آمده اند، اسلام نیز چیزی جز تحقق این امر در عربستان نبوده است. همین امر در مورد مذهب کنفوسیوس، هندوئیسم، و مذاهب یکتاپرست دیگر صادق است. بنابراین، وجود پیامبران و مذاهب متفاوت برای ترویج قوانین و احکام واحد، نه ناشی از حماقت خدا و نادانی او در کار خود، بلکه محصول حماقت و نادانی انسانهایی بوده است که اساساً دعوی پیغمبری و ادعای دروغین پیامبران را باور داشته اند.

با اینحال، انسانها نیز، نه از روی حماقت، بلکه از روی ترس و سرکوب بوده که تن به نظام جدید و روبنای مذهبی-ایدئولوژیک و ضد انسانی آن میداده اند. در مکه، محمد که فاقد نظریات منطقی برای متقاعد کردن مردم و یا قدرت لازم برای واداشتن آنان به قبول مذهب خود، و بعبارت دیگر نظام جدید و شخص خود بوده است، لاجرم متوسل به قدرت خدا و ترساندن اعراب از روز

قیامت و انتقام خدا می شود، و هنگامی که از این راه نیز نتیجه ای عاید او نمی گردد، با مهاجرت به مدینه، حمله به کاروان ها، و قدرت نظامی که از اینراه بدست می آورد، برای تسلیم مکیان و دیگر اعراب به مذهب خود، شمشیر را جایگزین ترساندن مردم از عذاب جهنم می کند، و همانطور که خواهیم دید، از طریق ترور و سرکوب، اعراب بدوی را وادار به قبول نظام جدید و مذهب خود که صرفا توجیه الهی آن بوده است، می نماید.

بنابراین، توسل به خدا و مذهبی کردن ایدئولوژی نظام جدید، شگردی برای جبران بی منطقی و توجیه الهی نیروی سرکوب کننده آن بوده است. برای همین هر جا که نیروی قهر الهی برای ترساندن مردم و بفرمان در آوردن آنها کفایت نمی کرده است، نیروی شمشیر این کار را انجام میداده است. این نه تنها در مورد اسلام، بلکه در مورد مسیحیت، یهودیت و همه مذاهب یکتاپرست دیگر نیز صادق بود.

نظام جدید نظامی بر پایه زور و فریب بود، و هیچ چیز مانند مذهب از این دو عامل بحد اعلائی خود برخوردار نبود. محمد نیز نه تنها در مورد مکیان و اعراب بدوی، بلکه در مورد یهود و مسیحیان نیز ابتدا سعی کرد تا آنان را از طریق تحمیق به پیامبری خود فریب دهد، ولی وقتی که به اینکار موفق نشد، با آیه زیر برای ناکامی خویش دست به توجیه الهی زده از آنان سلب امید می کند.

"... و تو ای پیغمبر محققا بدان که اگر هر قسم معجزه برای اهل کتاب بیآوری پیرو قبیله تو نشوند و تو نیز پیرو قبیله آنان نشوی و بعضی از ملل پیرو قبیله دیگر نگردند و اگر تابع هوسهای جاهلانه آنها بشوی بعد از آنکه از جانب خدا علم یافتی در این صورت از ستمکاران خواهی بود."^{۶۸}

در این آیه خدای محمد به وی می گوید که اگر تاکنون تابع هوسهای جاهلانه یهود شده بودی، ولی اکنون که خدا ترا به بیهودگی اینکار آگاهانیده است، اگر

باز هم به آن ادامه دهی از ستمکاران خواهی بود. باین ترتیب است که محمد، از این پس، به دشمنی با آنان پرداخته کمر به نابودی ایشان می بندد. برای این منظور ابتدا به بهانه جوئی و متهم نمودن آنان به دشمنی با خود می کند و از اینکه بجای دوستی با او- که به آنها نزدیکتر است، با کفار رفاقت میکنند، شکایت می نماید.

"(با آنکه اهل کتاب و مدعی ایمانند باز) بسیاری از آنها را خواهی دید که با کافران دوستی میکنند ... و اگر (اهل کتاب بخصوص یهود) به خدا و پیامبر و کتابی که بر او نازل شده است ایمان میآوردند البته کافران را دوست خود نمی گرفتند."^{۶۹}

از اینرو، در قدم اول گام هائی را که برای نزدیکی به یهودیان برداشته بود به عقب بر میدارد. از جمله قبله ی مسلمانان را که قبلا در مکه ، در همسویی با اهل کتاب، روبروی اورشلیم و مسجدالاقصی تعیین کرده بود، در ماه شانزدهم یا هیجدهم هجرت (روایات متفاوت) تغییر داده و رو بسوی مکه و خانه کعبه قرار می دهد و برای توجیه کار خود نیز آیه زیر را میآورد.

"ای پیغمبر ما قبله ای که بر آن بودی تغییر ندادیم مگر بر اینکه بیازمائیم و جدا سازیم گروهی را که از پیغمبر خدا پیروی کنند."^{۷۰}

همچنین، او که قبلا، برای نزدیکی به یهودیان، روزه آنان در روز "کیپور"^{*} را به مناسبت سالگرد پیروزی موسی و قومش بر فرعون برسمیت شناخته، با اعلام اینکه "حق ما نسبت به موسی از آنها بیشتر است"^{۷۱} مسلمانان را نیز ملزم به رعایت آن نموده بود، اکنون که از آنان نا امید شده بود، نه تنها مسلمانان را از اجبار در گرفتن روزه یهودیان در می آورد، بلکه روزه ی آنان را نیز از روز کیپور به ماه رمضان که مصادف با ماه پیروزی در جنگ بدر بود، منتقل می نماید. صحیح بخاری می گوید:

* این روز چون در دهمین روز ماه یهودی تیشری گرفته میشد، مسلمانان نام آنرا عاشورا یعنی دهمین گذاردند.

"وقتی پیامبر به مدینه آمد دید که یهودیان در فصل عاشورا روزه میگیرند از آنها در این مورد سؤال کرد و آنها گفتند: "این روزی است که در آن خدا موسی و فرزندان اسرائیل را بر فرعون پیروز کرد و ما در بزرگداشت آن روزه میگیریم" پیغمبر خدا نیز گفت: "ما به موسی نزدیک تر از شماستیم" و از آن پس روزه را امر فرمود.^{۷۲}

و جالب تر اینکه محمد، حتی نحوه آرایش موی خویش را نیز که تا این زمان به تقلید از یهودیان و در تمایز از کفار بلند و آویزان نگه میداشت، تغییر داده، با باز کردن فرق دوباره برسم اعراب بدوی در می آورد. بخاری می گوید:

"پیامبر عادت داشت که بگذارد موهای سرش آویزان باشد، و بت پرستان عادت داشتند که روی سرشان فرق باز کنند، و مردم اهل کتاب عادت داشتند که موی سرشان را آویزان کنند و پیامبر نیز دوست داشت که از آنان تقلید کند. سپس محمد فرق باز کرد".^{۷۳}

جنگ بدر

و آغاز دیکتاتوری و سرکوب محمد

جنگ بدر بکلی تعادل قوا را در مدینه بنفع محمد بهم میزند. محمد که تحت حمایت انصار وارد مدینه شده بود، و به اعتبار آنان، حداکثر، در موقعیت یک متحد معمولی با سایر قبایل مدینه قرار گرفته بود، اکنون بعنوان یک قدرت برتر، کسی که قریش، یکی از قدرتمندترین قبایل عربستان مرکزی را شکست داده بود، وارد مدینه میشد. این پیروزی از سه جهت اوضاع را بنفع او تغییر می دهد.

اول اینکه، تمایل به پیوستن به وی در میان اهالی مدینه و قبایل اطراف را افزایش می دهد. اگر در گذشته، علت پیوستن به او صرفاً ترس از عقوبت خدا، در جمع محدود پیروانش، و یا امید به قطع جنگ، در میان اوس و خزرج، بود، اکنون ترس و امید دیگری نیز به علل پیوستن اعراب به وی اضافه میشد:

ترس از قدرت محمد و امید به کسب ثروت. ابراز دوستی بعضی از قبایل اطراف بر سر راه بازگشت به مدینه، از جمله اولین بروزات این امر بود.

دوم اینکه، بنوبه خود، محمد نیز که در گذشته اعراب را تنها با تهدید به قدرت خدا، تنها قدرت در دسترس وی، دعوت به اسلام می کرد، اکنون، علاوه بر آن، می توانست آنها را با قدرتی ملموس تر، قدرت خودش، برای گرویدن به اسلام تهدید نماید. ما این سیاست جدید را به محض بازگشت وی به مدینه، در ترور مخالفین و سرکوب خونین یهودیان، اولی بجرم مخالفت با اسلام و دومی بجرم نپیوستن به اسلام می بینیم.

و سوم اینکه، تهدید به انتقام خدا از ناباوران به وی، که بعنوان یک تهدید خشک و خالی و بدون پشتوانه، در مکه خریداری نداشت، اکنون در مدینه، که با پیروزی مسلمین بر کفار در جنگی نابرابر و بطور معجزه آسا، و لابد به خواست خدا، پشتوانه ای می یافت، پیروان محمد را بیشتر به ادعای پیامبری و مستظهر بودن وی به قدرتی الهی معتقد میساخت. این امر نیز به نوبه خود، بموازات اینکه به درجه اعتقاد به وی و سطح دیسیپلین و فرمانبرداری از او در میان پیروانش می افزود، بهمان اندازه نیز راه را برای اعمال دیکتاتوری و قدرتی شخصی اش هموار می ساخت.

برخورد تهدید آمیز او به "ابو حذیفه" پسر عُبَّه و سوده زنش در خاتمه جنگ، فقط گوشه هائی از دیکتاتوری شخصی مهیبی بودند که بعدا خود را در نظام اسلامی بروز می دهند.

در ضمن، خاصیت دیگر پیروزی در جنگ بدر این بود که اگر زمانی محمد به مخالفین خود که از او می خواستند قدرت خدایش را بعنوان صحت ادعای خود به آنها نشان دهد، حرفی برای گفتن نداشت، اکنون با اطمینان بیشتری می توانست آنان را با قدرتی که مدعی داشتن آن در پشت سر خود بود تهدید نماید.

پانویس های

فصل نهم

^۱ - طبری محمد جریر، تاریخ طبری، جلد سوم، فارسی، صص ۹۳۴-۹۳۵.

^۲ - پتروشفسکی الیاپاولویچ، اسلام در ایران، ص ۴۷

^۳ - طبری محمد جریر، تاریخ طبری، فارسی، جلد ۳، ص ۹۳۴.

^۴ - همانجا، ص ۹۳۳

^۵ - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۹۶۴

^۶ - طبری، جلد چهارم، ص ۱۲۷۹.

^۷ - مقدسی مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص ۶۷۹.

^۸ - همانجا، ص ۶۷۹.

^۹ - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۹۳۹^۹

¹⁰ - Ibne Ishaq, the life of Mohammad, p. 288.

^{۱۱} - ابن هشام، فارسی، ص ۵۳۲.

^{۱۲} - همانجا، همان صفحه.

^{۱۳} - ابن هشام، فارسی، ص ۵۳۲

^{۱۴} - سوره بقره، آیه ۲۱۷، قمشه ای.

^{۱۵} - طبری، جلد سوم، ص ۹۳۹

^{۱۶} - ابن هشام، فارسی، ص ۵۳۱

^{۱۷} - همانجا، ص ۵۲۹.

^{۱۸} - نام اصلی او ابو الحکمه بوده است. این نام را مسلمانان برای تحقیر وی به او داده اند.

^{۱۹} - سوره انفال، آیه ۷، قمشه ای.

²⁰ - Radinson Maxime, Mohammad, in English, p. 164.

^{۲۱} - مقدسی، مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص ۶۸۰

^{۲۲} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۹۴۵.

^{۲۳} - طبری جلد سوم، فارسی، ص ۹۵۰.

^{۲۴} - مقدسی مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص ۶۴۵

^{۲۵} - همانجا، ص ۶۸۰. ابن هشام تعداد محافظین کاروان را ۷۰ تن ذکر می کند.

^{۲۶} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۹۵۴

^{۲۷} - ابن هشام، فارسی، ص ۵۴۸

^{۲۸} - همانجا،

^{۲۹} - همانجا، ص ۵۵۱

- ³⁰- Mir Khwand, *The Rauzat-us-safa; or Garden of Purity*, vol. 2, p. 291
نقل از فارمر هنری جرج، تاریخ موسیقی خاور زمین، ترجمه بهزاد باشی، ص ۴۱.
- ³¹ - Tabari tarikh, vol. 1, p. 1307.
از فارمر هنری جرج، تاریخ موسیقی خاور زمین، ترجمه بهزاد باشی، ص ۴۱.
- ^{۳۲} - ابن هشام، جلد دوم، ص ۵۵۷
- ^{۳۳} - همانجا، صص ۵۵۸-۵۵۹.
- ^{۳۴} - همانجا، ص ۵۵۹
- ^{۳۵} - همانجا، صص ۵۶۰-۵۶۱
- ^{۳۶} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۹۷۷
- ³⁷- Radinson Maxime, Mohammad, English, p. 167.
- ^{۳۸} - مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص ۶۸۳
- ^{۳۹} - بطروشفسکی الیایاولیچ، اسلام در ایران، ص ۳۳. البته مورخین اسلامی با تفاوت‌های کم اغلب رقم ۹۵۰ در برابر ۳۱۴ را گزارش میدهند. مقدسی تعداد انشعابیون را صد نفر را اعلام می کند. آفریش و تاریخ، ص ۶۸۱.
- ^{۴۰} - ابن هشام، ص ۶۰۸
- ^{۴۱} - مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص ۶۸۱
- ^{۴۲} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۹۶۰
- ^{۴۳} - ابن هشام، فارسی، ص ۵۶۲
- ^{۴۴} - طبری جلد سوم، فارسی، ص ۹۶۷
- ^{۴۵} - ابن هشام، فارسی، ص ۵۶۳
- ^{۴۶} - سوره الانفال، آیه ۴۲، قمشه ای.
- ^{۴۷} - ابن هشام، فارسی ص ۵۵۵
- ⁴⁸ - Ibne Ishaq, the life of mohammad, p. 316.
- ^{۴۹} - ابن هشام، فارسی، صص ۵۸۲-۵۸۳
- ^{۵۰} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۹۹۳
- ^{۵۱} - همانجا، ص ۹۶۹
- ^{۵۲} - ابن هشام، فارسی، ص ۵۶۶
- ^{۵۳} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۹۶۹
- ^{۵۴} - ابن هشام، فارسی، ص ۵۹۱
- ^{۵۵} - همانجا، ص ۶۰۰
- ^{۵۶} - همانجا، ص ۵۶۷
- ^{۵۷} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۹۷۰
- ^{۵۸} - ابن هشام، فارسی، ص ۵۷۳
- ⁵⁹ -Radinson Maxime, Mohammad, English, p. 170.
- ^{۶۰} - ابن هشام، فارسی، ص ۵۸۳
- ^{۶۱} - مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص ۵۷۰
- ^{۶۲} - ابن هشام، فارسی، ص ۵۸۵

^{۶۳} - همانجا، ص ۵۸۴

^{۶۴} - سوره الانفال، آیه ۴۱، قمشه ای.

⁶⁵ - Radinson Maxime, Mohammad, English, p. 167.

^{۶۶} - سوره المائده آیه ۴۸، قمشه ای.

^{۶۷} - سورة المائده، آیه ۴۸، قمشه ای.

^{۶۸} - سورة البقره، آیه ۱۴۵، قمشه ای.

^{۶۹} - سوره المائده، آیه ۸۲، قمشه ای.

^{۷۰} - سوره البقره، آیه ۱۴۳، قمشه ای.

^{۷۱} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۹۴۲.

⁷² - Sahih, v. 4, p. 99, edition of AH.1268 to 1270, Bombay.

^{۷۳} - محمد بن سعد واقد کاتبی، طبقات، جلد یک، ص ۷۱. به نقل از:

Radinson Maxime, Mohammad, English, p. ۱۷۱ .

فصل دهم

حکومت ترور و سرکوب جایگزین دموکراسی بدوی

می شود

ترور مخالفین

و ایجاد محیط رعب و وحشت در مدینه

محاصره بنی قینقاع

با بازگشت محمد به مدینه از جنگ بدر، ترور و سرکوب مخالفین آغاز می شود. تاکنون محمد ماشین جنگی اش را تنها برای غارت کاروانهای مکه بکار میبرد. اکنون با پیروزی شگفت انگیز در جنگ بدر جرات این را می یابد که آنرا همچون ماشین سرکوبی بر علیه مخالفین سیاسی و عقیدتی خود نیز بکار برد. هدف او این است که مدینه را بکلی از مخالفین خود پاک و آنرا بعنوان پایگاهی برای تعرضات بعدی خود کاملاً تحت کنترل خویش در آورد. در این مسیر، اولین قربانیان او یهودیان مدینه اند.

ما دیدیم که چگونه قبل از جنگ بدر، محمد از پیوستن یهودیان به اسلام نا امید شده بود. با این حال، نه تنها قدرت حمله به آنها را نداشت، بلکه و مهمتر از آن، در صورت حمله به آنان ممکن بود حمایت انصار را که در قرارداد عقبه

فقط متعهد به حمایت از محمد در برابر حمله دشمنانش، و نه حمایت از او در صورت حمله به دیگران، شده بودند، از دست بدهد. بخصوص که گروه منافقین در میان مسلمانان و در راس آنها "عبدالله بن اَبی" نه تنها با یهودیان مناسبات بسیار دوستانه داشت، بلکه با زیاده رویهای محمد نیز مخالف بود.

منافقین، در واقع اپوزیسیون اسلامی در درون نیروهای محمد بودند. آنها بخشی از مسلمانان بودند که بدلائل مختلف، ولی بهرحال متفاوت از دیگران به محمد پیوسته بودند و با اهداف وی بطور کامل هماهنگی نداشتند. خود محمد در قران از آنها بعنوان کسانی که نه با دل و جان بلکه بظاهر مسلمان شده بودند و از درون بر علیه وی فتنه گری می کردند نام میبرد.

در واقع نیز، اگر معنای واقعی اسلام را- که چیزی جز تسلیم شدن به بدترین بردگی انسان و هولناکترین دیکتاتوری فردی نبود، در نظر آوریم، آنوقت پی میبریم که تعریف محمد از منافقین- که شاید بتوان گفت اپوزیسیون لیبرال در درون حزب اسلامی بودند، چندان بی ربط هم نبود. بنابراین، حمله به یهود، قبل از جنگ بدر، یعنی زمانی که محمد هنوز اتوریته کاملی بر نیروهای خود نداشت، میتواندست با مخالفت جدی آنها رویرو و منجر به انشعاب بزرگی در میان مسلمانان گردد. در آنزمان او قدرت تحمل چنین اعتراضی را نداشت، ولی اکنون، او دیگر چندان نگران آنها نبود، و شاید هم، حمله به یهود بعنوان مقدم ترین هدف پس از جنگ بدر، یکی هم خالی کردن زیر پای منافقین، متحد آنها بود. خود محمد نیز در آیه ای به این امر اشاره میکند.

"گروهی منافق "مسلمان ظاهری" که دلهاشان ناپاک و ناخوش است خواهی دید که در راه دوستی ایشان (یهود و نصاری) میشتابند و میگویند ما ار این می ترسیم که میادا در گردش روزگار آسیبی از آنها بماند. باشد که خدا برای مسلمانان پیروزی ای پیش آرد یا امر دیگری از طرف خود (که عزت و دولت مسلمین قوت یابد) تا منافقان از آنچه در دل نهان کردند سخت پشیمان شوند و اهل ایمان (چون از نفاق و سیرت زشت آنان آگاه شوند) گویند آیا اینان هستند که

با جدیت و مبالغه بسیار بخدا سوگند یاد میکردند که ما از شما هستیم؟"^۱

جنگ بدر این "قوت عزت و دولت" را برای مسلمانان فراهم می آورد. اکنون محمد بدنبال بهانه ای برای حمله به یهودیان میگردد. البته، او از مدتها پیش، از اواخر ماه رمضان از سال دوم هجرت که به مدینه باز گشته بود در پی بهانه جویی از آنان بود. در یک مورد، گروهی از نفرات خود را به سوی قبیله یهودی بنی سلیم روانه و برای تحریک آنان برای مدت سه روز در نزدیکی ایشان اردو میزند و چون بهانه ای برای جنگ با آنان پیدا نمیکند، بی نتیجه به مدینه باز میگردد. البته، بعضی نیز گفته اند " که در روز یازدهم شوال " غالب بن عبدالله لیثی" را با گروهی سوی بنی سلیم و غطفان فرستاد که کسان بکشند و گله بگرفتند و روز چهاردهم شوال با غنیمت سوی مدینه باز آمدند و در این غزا سه کس از مسلمانان کشته شد"^۲

بهرحال، محمد طبق معمول در پی بهانه جویی های خود بوده است که یکروز در بازار مدینه اتفاقی می افتد که بهانه خوبی برای حمله به قبیله "بنی قیظاع" بدست او میدهد.

واقع مزبور به نقل از ابن هشام^۳ از اینقرار بوده که زنی بدوی برای فروش شیر به بازار بنی قیظاع می نشیند. زرگری یهودی سر بسر زن که نقابی بصورت خود داشته گذارده از او می خواهد که نقاب از رو بردارد تا او را ببیند. و وقتی زن امتناع می کند، برای مزاح دامن بلند او را بی آنکه زن متوجه شود به جایی گره میزند، بطوریکه وقتی زن به پا می خیزد دامن از پایش بالا رفته فریاد اعتراضش بالا میرود. مسلمانی که در آن نزدیکی بوده با مشاهده واقعه پیش آمده فرد یهودی را به قتل میرساند. بدنبال این، یهودیان نیز برسر فرد مسلمان ریخته به خونبهای یهودی مقتول او را میکشند. با شنیدن این خبر است که محمد از فرصت استفاده کرده بنی قیظاع را محاصره میکند. محمد

بن اسحاق می گوید:

"قصه بنی قینقاع چنان بود که پیمبر آنها را در بازارشان فراهم آورد و گفت: "ای گروه یهود از خدا بترسید که شما را نیز بلیه ای چون قرشیان دهد، بیایید مسلمان شوید. شما می دانید که من پیمبر مرسلم و این را در کتاب خویش و پیمان خدا می بینید. یهودان بنی قینقاع گفتند: ای محمد پنداری که ما نیز قوم تو هستیم، مغرور مشو که با کسانی رو به رو شدی که جنگ نمی دانستند و فرصتی به دست آوردی، به خدا اگر بامانگ کنی خواهی دید که چگونه کسانیم. واقدی میگوید: پیمبر ۱۵ روز یهودیان را محاصره کرد و هیچکس از آنها به جنگ نیامد. آنگاه به حکم پیمبر خدا تسلیم شدند و دستهایشان را بستند، پیمبر می خواست آنها را بکشد، این اسحاق می گوید: ... عبدالله بن اَبی پیش وی آمد و گفت: ای محمد با وابستگان من نیکی کن." و این سخن از آن جهت گفت که یهودان بنی قینقاع هم پیمان خزرحیان بودند. پیمبر پاسخ نداد، و باز عبدالله بن اَبی گفت: ای محمد با وابستگان من نیکی کن. و پیمبر روی از او بگردانید. گوید: و عبدالله بن اَبی دست در گریبان پیمبر کرد که فرمود: "مراها کن" و خشمگین شد چنانکه چهره وی تیره شد، و باز گفت: "مراها کن". عبدالله بن اَبی گفت: بخدا رهایت نکنم، تا با وابستگان من نیکی کنی، می خواهی چهارصد بی زره و سیصد زره پوش را که مرا در مقابل سیاه و سرخ حفظ کرده اند در یک روز بکشی که من از حوادث در امان نیستم و از آینده بیم دارم". قتاده گوید: پیمبر فرمود: آنها را رها کنید که خدا لعنتشان کند و او را نیز با آنها لعنت کند. پس یهودان را رها کردند و بفرمود تا از دیار خویش بروند و خدا اموالشانرا غنیمت مسلمانان کرد، زمین نداشتند که کارشان زرگری بود و پیمبر سلاح بسیار با لوازم زرگری از آنها گرفت."^۴

مورخین مسلمان، با بیشرمی تمام ادعا می کنند که "یهودان بنی قینقاع نخستین گروه یهودان بودند که مابین بدر و اُحد پیمان شکنی کردند و با پیمبر به جنگ برخاستند"^۵. آنها دلیل خود را مبنی بر پیمان شکن بودن یهودیان همان واقعه ای میدانند که محمد آنرا بهانه حمله خود به قبیله بنی قینقاع قرار میدهد. واضح است که اولاً واقعه بالا هیچ ربطی به مواد قرار داد مدینه که مربوط به تعهد هر یک از دو طرف به حمایت نظامی از یکدیگر در صورت مورد حمله قرار گرفتن بود، نداشت. ثانیاً، اگر هم به فرض، قتل عضوی از یک طرف به دست عضوی از طرف دیگر باعث نقض قرارداد میشد، این مسلمانان بودند که

با قتل فرد یهودی قرار داد مزبور را نقض نموده بودند.

بعلاوه، حتی اقدام متقابل یهودیان به قتل قاتل نه تنها مغایرتی با مواد قرارداد مدینه نداشت، بلکه دقیقاً منطبق با مواد آن بود. چرا که بر اساس این مواد، اختلافات میان طرفین قرارداد در مورد قتل و خونبها نیز میبایست طبق سنن موجود عرب، یعنی دریافت خون بها و یا قتل قاتل، بنا به انتخاب خانواده مقتول، انجام میگرفت. بنابراین، ادعای مسلمانان به نقض قرارداد مدینه توسط بنی قینقاع چیزی جز یک اتهام بی پایه و در واقع بهانه خود ساخته ای برای حمله به آنان نبود.

جالب اینکه در اینجا نیز مانند مورد غارت کاروان مکه در ماه حرام، دروغ گویی مسلمانان در توضیح علت حمله به بنی قینقاع دوباره منجر به تناقض گویی آنها می شود. به این معنا که توضیح خود محمد از طریق آیات قران در توضیح علت حمله به بنی قینقاع با آنچه که ابن هشام در بالا و در توضیح علت حمله محمد به یهودیان نقل میکند بکلی متفاوت است. محمد بگفته طبری میگوید جبرئیل برای وی قبل از حمله به بنی قینقاع این آیه را می آورد:

"چنانکه از خیانتکاری گروهی می اندیشی در اینصورت تو نیز با حفظ عدل و دوستی عهد آنها را نقض کن که خدا خیانتکاران را دوست ندارد."^۱

طبری می گوید وقتیکه جبرئیل این آیه را برای محمد آورد او گفت "من از بنی قینقاع بیمناکم و به حکم همین آیه به جنگ ایشان رفت"^۲ بنابراین، به گفته محمد، علت حمله محمد بیمناکی و نگرانی او از بنی قینقاع و نه چیز دیگری بوده است. در حالی که بگفته ابن هشام علت اذیت زن شیر فروش و قتل یک یهودی و سپس یک مسلمان بود.

در ضمن این آیه نشان می دهد که محمد بر عکس آنچه که همواره در قران در مورد خود و وفاداری اش به عهد و قراردادهای دوستی اش با قبایل دیگری

گوید، چندان به قول و قرارهایش با دیگران پای بند نبوده، و هر زمان که منافعش ایجاب می کرده، خود سرانه و به دل خواه، عهد و قرار خود را با دیگران زیر پا گذارده، با آوردن آیه ای توجیه می نموده است. در این مورد ما در آینده شاهد نمونه های بیشتری خواهیم بود.

بهرحال، در جریان این واقعه است که محمد که زمانی یهودیان را نزدیک ترین متحد خود می پنداشته، اکنون که از جلب آنان به خود ناامید شده، برای یکسره کردن قدرت در مدینه، تصمیم به غارت و کشتار آنان می گیرد، و برای توجیه عمل خود، آیه های زیر را نیز، بنا به گفته ابن هشام، در همین زمان می آورد. در این آیه ها درضمن، منافقین و بخصوص عبدالله بن ابی را نیز مورد انتقاد خود قرار میدهد.

"ای اهل ایمان یهود و نصاری را (که دشمن اسلامند) به دوستی مگیرید... و هر که از شما مؤمنان با آنها دوستی کند (در کفر و ستمگری) به حقیقت از آنها خواهد بود... گروهی منافق "مسلمان ظاهری" که دلهاشان ناپاک و ناخوش است خواهی دید که در راه دوستی ایشان (یهود و نصاری) میشتابند و میگویند ما از این میترسیم که مبادا در گردش روزگار آسیبی از آنها بر ما رسد..."^۸

همانطور که گفتیم علت مخالفت ابی با محمد این بود که خَزْرَجیان با یهودیان بنی قُیْنُقَاع هم پیمان بودند و لذا آنها ناچار به حمایت از یهودیان بودند. از اینرو، اگر ابی بطور جدی در برابر محمد می ایستاد محمد حتی قدرت بیرون کردن بنی قُیْنُقَاع را هم نداشت. ولی ابی در مخالفت با اقدام کاملاً ظالمانه و زورگویانه محمد تا آنجا پیش میرود که تنها میتواند مانع قتل آنان بدست محمد گردد.

با این آیه هاست که کشتار، غارت و سرکوب یهودیان، ظاهراً به بهانه واهی پیمان شکنی ولی در واقع برای صاف کردن راه قدرت یابی محمد در مدینه رسماً آغاز می شود.

ترور و کشتار مخالفین

در پی غارت بنی قینقاع و اخراج آنها از مدینه، محمد بلافاصله بسراغ مخالفین سیاسی خود در مدینه می‌رود و ماشین ترور و سرکوب خود را در وهله اول متوجه شعرا می‌کند. این که چرا او در اولین قدم دست به ترور شعرا می‌زند، برای آنست که شعر چنانکه قبلاً گفته شد، از جایگاهی بس بلند در میان اعراب بدوی برخوردار بوده است، بطوریکه بعنوان شکل اصلی بیان فعل و انفعالات نظری و عاطفی جامعه بکار میرفت و از نفوذ بی اندازه زیادی در میان توده مردم برخوردار بود.

بموازات آن، خود شعرا نیز، بعنوان وجدان سیاسی - ادبی و حتی عاطفی قبیله و جامعه، از مقام روشنفکرانه و اجتماعی بالائی در میان مردم عرب برخوردار بودند. آنها حافظه تاریخی قبیله و پاسداران ادبی افتخارات و غرور قبیله بشمار میرفتند.

همچنانکه در جامعه امروزی، جراید و مطبوعات منعکس کننده حوادث مهم، نظرات سیاسی و انتقادی جامعه می‌باشند، در آنزمان اشعار شعرا نیز چنین نقشی را ایفا می‌کردند. شعرا در اشعار خود، شجاعتها و فضایل اخلاقی و جنگی قبیله را می‌ستودند و بر مصیبتها و رنجهای آن زاری می‌کردند. حوادث بزرگ را در قصیده هایی که بمناسبت آنها می‌سرودند در اشعار خود برای آیندگان ثبت می‌کردند، و زبان برنده خود را در ملامت خطاکاران و انتقاد از کجروی ها و خباثت های افراد و حتی شخصیت های مهم بکار می‌گرفتند. در یک کلام، آنها وجدان بیدار و گویای قبیله و جامعه بودند. از اینرو، بریدن زبان شاعر که در دمکراسی بدوی سابقه نداشت، چیزی معادل بستن و تعطیل جراید و مطبوعات و در یک کلام سرکوب و خفه ساختن آزادی بیان در جامعه بود. به این خاطر بود که محمد همینکه صاحب قدرت می‌شود، در اولین قدم به جنگ

شعرا بر می خیزد. او بلافاصله پس از سرکوب بنی قبیئقاع فرمان قتل "کعب بن اشرف" شاعر قبیله بنی نضیر را صادر می کند.

ترور کعب بن اشرف

شاعر بنی نضیر

کعب از مخالفین سرسخت محمد بود، و همه جا در اشعارش بر علیه نیات او انتقاد و افشاگری می کرد. حتی پس از جنگ بدر چند روزی به مکه رفته مرگ سران قریش در جنگ بدر را به آنان تسلیت میگوید. پس هنگامیکه از سفر مکه باز میگردد، محمد از هواداران خود می پرسد: "کی باشد که شر کعب بن اشرف از مسلمانان باز دارد؟" محمد بن مسلمة از انصار داوطلب این کار می شود و برای انجام آن از حضور محمد خارج می شود.

این هشام می گوید محمد بن مسلمة "سه روز هیچ نخورد از اندیشه آن که چه کند و بچه طریق کعب بن اشرف را بقتل آورد، و این کعب در میان قوم خود سخت شریف و محترم بود. و چون سه روز گذشته بود، باز پیش پیغمبر، علیه السلام، آمد و گفت: یا رسول الله، این کار بحیلت از پیش توان برد، لابد دروغی چند ببايد گفت و عداوت تو با وی ظاهر باید کردن. سید، علیه السلام، گفت: ترا از قبیل من بجلی و هر چه خواهی می گوی." ^۱

در اینجا معلوم نیست که چرا "محمد بن مسلمة" برای دروغ گفتن و بکار بردن حیله در قتل کعب در عذاب بوده و از محمد اجازه می خواهد. آیا علت این بوده است که در سنت عرب بدوی، قتل ناجوان مردانه دیگران از طریق حیله و دروغ کاری بسیار زشت و ناپسند بوده است؟ یا تبلیغات قبلی و عوام فریبانه محمد در دعوت مسلمین به راستگویی و پرهیز از دروغ منجر به اجازه خواهی مسلمة میگردد؟

دلیل این امر هر آنچه که بوده، اجازه محمد به دروغگویی، یک بار دیگر نشان میدهد که او برای رسیدن به مقاصد جاه طلبانه خود، همچنان که در مورد زدن کاروان در ماه حرام نیز دیدیم، پایبند به هیچگونه اخلاقیاتی نبوده و برای پیشبرد مقصود خود بهر کاری، حتی اگر بر خلاف سنت های والای اخلاقی و حتی گفته های قبلی خود وی نیز بوده باشد، دست می زده است.

باین ترتیب است که مَسَلْمَه "با دیگران قرار میگذارد و برای آنکه با همدستانش بخانه کعب راه یابد، ابو نائله را که او نیز شاعر بوده به همراه خود برده و ابتدا وی را برای آنکه کعب به مقصد واقعی آنها شک نبرد پیش انداخته او را به نزد وی میفرستند.

ابونائله به او میگوید: "ای ابن شرف! من به حاجتی پیش تو آمده ام آنرا نهان دار."

گفت: "چنین کنم"

گفت: "آمدن این مرد بلیه ای بود، که عربان به دشمنی ما برخاستند و بر ضد ما همسخن شدند و راهها بسته شد و نانخوران ما به سختی افتادند و همه به محنت افتاده ایم."

کعب گفت: "مرا پسر اشرف می گویند، از پیش به تو گفته بودم که عاقبت کار چنین می شود."

ابو نائله گفت: "خواهم که آذوقه ای بما بفروشی و وثیقه به تو دهیم."

گفت: "فرزندان خویش را وثیقه دهید."

گفت: "می خواهی ما را رسوا کنی؟ مرا یارانی هست که همراهی منند، می خواهم آنها را پیش تو آرم که آذوقه به آنها دهی و نیکی کنی و ما سلاح به وثیقه تو دهیم." می خواست که وقتی کسان با سلاح پیش کعب می شوند وی بد گمان نشود. کعب موافقت کرد. "و او نیز باز گشته داستان را برای مسلمة بازگو می

کند و مسلمة و یارانش اسلحه برداشته برای رفتن به ماموریت نزد محمد میروند.

"آنگاه همگان پیش پیمبر فراهم آمدند که همراهشان تا بقیع غرقد برفت و آنها را روانه کرد و گفت: "بنام خدا بروید" و دعا کرد و گفت: "خدایا کمکشان کن".^{۱۰}

بهر حال آنها روانه قلعه کعب می شوند و ابونائله از بیرون او را صدا میزند. زن کعب که تازه عروس بوده است از رفتن شوهرش جلوگیری بعمل می آورد و میگوید:

"به خدا در صدای وی (ابونائله) نشان شتر می بینم" ولی کعب توجه نمی کند و با رشادت و نترسی می گوید: "اگر مرد را به سوی ضربت خوانند، اجابت کند." "آنگاه فرود آمد و ساعتی با آمدگان سخن کرد که بدو گفتند: "بیا به دره عجو شویم و باقی شب را به صحبت بگذرانیم." کعب گفت: "چنانکه خواهید" و به راه افتادند و ساعتی برفتند. آنگاه ابونائل دست به موهای سر کعب کشید و بیوید و گفت: "هرگز عطری چنین خوشبو ندیده ام". پس از آن ساعتی برفت و باز چنان کرد تا کعب اطمینان یافت و ساعتی بعد باز چنان کرد و موهای سراو را بگرفت و گفت: "دشمن خدا را بزنید." و شمشیرها بر او فرود آمد اما کاری نساخت. محمد بن مسلمة گوید: "وقتی دیدم از شمشیرها کاری بر نیامد و دشمن خدا فریاد زد و بر همه قلعه ها آتش افروخت، شمشیر باریکی را که در نیام داشتم به یاد آوردم و به سینه او نهادم و فشار دادم تا به تهیگاهش رسید و دشمن خدا بیفتاد."^{۱۱}

به این ترتیب، کعب بن اشرف، شاعر بنی نضیر، بجرم مخالفت با محمد، بدست پیروان وی، بطرز ناجوانمردانه و فجیعی به قتل میرسد. قتل کعب، اعلام رسمی سرکوب و خفقان سیاسی در مدینه، و سایه حکومت ترور و وحشت اسلامی بر سر یهودیان بود. چرا که اگر بهانه محمد در غارت بنی قبیئاع یک مرافعه شخصی بود، ولی ترور کعب که به جرم مخالفت سیاسی با محمد به قتل میرسید، اعلام صریح دشمنی با آزادی بیان و دموکراسی بدوی بود. برای همین موجب ترس و وحشت نه تنها یهودیان بلکه حتی افراد غیر یهودی شد. طبری از قول ابو جعفر طبری می گوید:

"صبحگاهان یهودان از کشته شدن دشمن خدا هر اسان شدند و هیچ یهودی نبود که بر جان خویش بیمناک نباشد. پیغمبر گفت: به هر یک از مردان یهود دست یافتید خونش را بریزید. و بعد از آن صحابه روی در نهادند و هر جا جهودی می دیدند می کشتند"^{۱۲}

از جمله "مُحِیَصَةَ بن مسعود"، بر "ابن سُنَّیْه" که یك تاجر یهودی بود و تا آزمان با هم داد و ستد و رفت و آمد دوستانه داشتند تاخت و او را در دم بگشت. داستان بنقل از ابن هشام از اینقرار بود:

"مُحِیَصَه و حُوَیَصَه هر دو برادر بودند و محیصه مسلمان بود و حویصه کافر... و در میان یهود مردی بود مُحْتَشَمِ بازرگان (ابن سنیه-از من) و او را یَدِ مَثَّتِ بر همه یهود بود، علی الخصوص بدین دو برادر محیصه و حویصه که ایشان هم از قوم یهود بودند و با وی همسایه بودند و پیوسته احسان ها از وی بدیشان می رسید و پرورده نعمت وی بودند ... چون سید، علیه السلام، فرمود تا یهود بکشند، اتفاق افتاد و محیصه بر سر آن بازرگان افتاد که در حق وی و برادر وی احسان بسیار کرده بود، و بدان یَدِ مَثَّتِ که بر وی داشت هیچ ایقا نکرد و هم در حال وی را بگشت؛ و برادرش حویصه او را بدید که این چنین حرکت بکرد، دشنام بسیار بداد و سخنهای سخت به وی گفت، و گفت که: پوست و گوشت تو که بر اندام رسته است از نعمت وی بود و شرم نداشتی که وی را همی کشتی؟ محیصه گفت که: آن کس که مرا فرمود که وی را بگشتم اگر فرماید که ترا بگشتم هیچ تاخیر نکنم و اگر چه برادر منی"^{۱۳}

حویصه در برابر تعصب و غضبی که در برادر خود مشاهده می کند از روی ترس مسلمان می شود. البته، ابن هشام نمی گوید که حویصه در آن محیط رعب و هراسی که نه تنها یهودیان بلکه حویصه کافر را نیز در بر میگیرد، از ترس جدی جانش بود که مسلمان شد.

بالعکس، او از قول راوی مسلمان خبر نقل میکند که مشاهده صلابت برادر در دین اش که بخاطر آن حتی حاضر به قتل برادر خود بود، باعث پیوستن او به اسلام شد. بهر حال، این داستان بخوبی نشان میدهد که محمد و هوادارانش بدنبال پیروزی در جنگ بدر، و بموازات این که بر قدرتشان افزوده می گردد، چگونه به نیروی مهیب و سرکوبگری که عربستان تا کنون بخود ندیده بوده است تبدیل

می شوند.

ترور ابورافع

لیست قربانیان ماشین ترور و سرکوب محمد به همین جا محدود نمی گردد، بلکه یکی دیگر از یهودیان مخالف وی، "ابو رافع سلام بن ابی الحقیق" را نیز در بر میگیرد.

این بار محمد یک گروه هشت نفره از خَزَرَجیان را که به رقابت با اوسیان که کعب بن اشرف را ترور کرده بودند، قدم پیش گذارده بودند، مامور اینکار میکند. از جمله "ابوقتاده"، "عبدالله بن عتیک"، "مسعود بن سینان"، "أسود بن خزاعی" و "عبدالله بن انیس" در میان آنان بودند. آنها وقتی به خانه ابن رافع می رسند، او را صدا می زنند. زن او از پشت در سؤال می کند: شما کیستید؟ جواب می آید که ما "از مردم عربیم و آذوقه می خواهیم" زن می گوید: "اینجاست در آید." آنگاه آنها وارد می شوند و نامردانه ابن رافع را که در خانه بوده به قتل میرسانند.

جالب است که قاتلان "ابو رافع" هنگامیکه به نزد محمد میرسند هر يك سعی در معرفی خود به عنوان قاتل و گرفتن پاداش می کند، و این نشان میدهد که اینها آنطور که خود در مورد خود می گویند چندان هم با انگیزه ایمان عمل نمی کرده اند و این قتل و جنایات را بیشتر بخاطر پول و پاداش انجام می داده اند و دروغگویی و اعمال ناجوانمردانه نیز در میان آنان اموری رایج بوده است.

چنانکه دیدیم خود محمد نیز از این دروغگویی ها تا زمانیکه در جهت منافع اش بوده، نه ناراحت و نه متعجب می شده است. برای همین، در مورد قاتلین ابو رافع نیز خیلی راحت به شمشیرهای آنها نگاه میکند و چون شمشیر ابن انیس را که یهودی هم بوده است می بیند میگوید: "این او را کشته است که نشان

استخوان را در آن می بینم." ^{۱۴} بی آنکه دیگران را بخاطر ادعای دروغشان سرزنش کند.

غارت کاروان عراق

و حرکت مکه برای سرکوب محمد

با پیروزی مسلمانان در بدر، اکنون، محمد به یک خطر جدی برای امنیت راه تجاری میان مکه و سوریه که مهمترین راه تجاری برای مکیان بود و مسیر آن از نزدیکی مدینه می گذشت، تبدیل شده بود. مکیان که قسمت قریب به تمام درآمدشان از ارسال کاروانهای تجاری تامین می شد، حتی یکبار نیز سعی میکنند تا اینبار، برای محفوظ ماندن از حمله محمد، کاروان خود را از راه عراق و بین النهرین عبور دهند.

خبر حرکت این کاروان که در جمادی الآخر با نزدیک به صد هزار درهم وسائل و ظروف نقره و کالاهای دیگر مکه را ترک میکند به محمد میرسد. بلافاصله، یک گروه ۱۰۰ نفره به فرماندهی زید بن حارثه، شوهر سابق زینب و غلام سابق محمد که پس از آزادی به ناپسری وی پذیرفته شده بود، برای غارت کاروان اعزام می گردد. سهم محمد از اموال غارتی ۲۰ هزار درهم می شود. "فرات بن حیان" که در جریان غارت کاروان اسیر شده بود، نزد محمد تهدید به مرگ می شود که با قبول اسلام آزاد می گردد.

دو ماه بعد، محمد که قبلاً در مدینه محتاج غذای روزانه اش بود و زندگی روزمره اش از صدقات ناچیز انصار تامین می شد، اکنون با ثروتی که از غارت کاروانهای تجاری بهم زده است، سومین زن "حَفْصَه" را که دختر عمر و ۱۸ سال بیشتر نداشت به عقد خود در می آورد. زن اول او بعد از خدیجه "سوده" بود که او را در مکه و بلافاصله پس از مرگ خدیجه به عقد خود در آورده بود و زن دومش عایشه دختر ابوبکر بود که او را نیز در مکه (سه سال

قبل از هجرت) به عقد خود در آورده، بگفته طبری در هفت سالگی با او زفاف کرده بود و اکنون با زن سوم خود ازدواج میکرد.

با غارت کاروان عراق، تقریباً همه راههای تجاری مکه به بیرون قطع و برای مکیان جز جنگ راهی برای باز کردن آنها باقی نمی ماند. شعر "حسان بن ثابت"، شاعر دربار غسانیان و اهل مدینه، در شرح بسته شدن راهها گویای این حقیقت است.

بگو راههای دمشق همانند آرواره های شترهای عظیم الجثه

هنگامیکه از برگهای اراک* پراند، لبریز از جنگ شده اند.

پس به آنها بگو اگر راه دره را از پشت تپه های شنی در پیش گیرند

ره به جایی نمیبرند.^{۱۰}

نه تنها باز کردن این راههای تجاری، بلکه انتقام از کشته شدگان جنگ بدر که بسیاری از بزرگان مکه در میان آنها بودند، باضافه تجدید اعتبار قریش در میان قبایل دیگر که اکنون با شکست در جنگ بدر به خطر افتاده بود، همگی، جنگ جدیدی را از جانب قریش بر علیه محمد ضروری و اجتناب ناپذیر می کرد. رهبری این جنگ اینبار با "ابوسفیان بن حرب" از خاندان بنی امیه، از کلان بنی شمس بود که با کشته شدن رهبران مکه ریاست شورای شهر نیز به او منتقل شده بود. شعر زیر که آنرا او در جریان تدارک یکی از حملاتش به اطراف مدینه می سراید، گویای احساس و حال و هوای مردم مکه در برابر مدینه و محمد پس از جنگ بدر و غارت کاروان عراق است:

به یثرب و جماعتشان حمله کنید،

که هر چه فراهم آورده اند غنیمت شما شود،

* - نوعی درخت با برگهای پهن و همیشه سبز

اگر به روز چاه آنها ظفر یافتند،
 پس از آن نوبت شماسست،
 قسم خورده ام که نزدیک زنان نشوم
 و آب به سر و تن نزنم
 تا قبايل اوس و خزرج را نابود كنيد
 كه دل از غم مشتعل است.^{۱۶}

در اولین قدم، ابو سفیان پیشنهاد می کند که تمام سود حاصل از کاروانی که در بدر محمد در پی غارت آن بود برای تدارک جنگ کنار گذارده شود. سپس، برای نمایش قدرت، و نوعی رجز خوانی قبل از جنگ، با یک نیروی ۲۰۰ الی ۴۰۰ نفره تا نزدیکی مدینه رانده در اطراف آن تاخت و تاز میکند، و در حالیکه چندین نخل از مزارع اهل مدینه را به آتش میکشد، ۲ تن از انصار را در مزارع مدینه بقتل میرساند و سپس بسوی مکه باز میگردد.

محمد نیز بلافاصله پس از مطلع شدن از واقعه، با تعدادی از افراد خود، ظاهراً برای مقابله و گوشمالی آنان ولی به نوبه خود برای رجز خوانی و نمایش متقابل قدرت، در پی آنها، از مدینه خارج شده، ولی پس از اطلاع از بازگشت آنان، به مدینه باز میگردد. این نیز البته بطور مسخره ای بعداً از جانب مسلمانان از جمله یکی از غزوات محمد محسوب شده تحت عنوان جنگ "سویق" نام گذاری می شود. چرا که در آن، محمد قول خدا را به دادن پاداشی برابر، با شرکت در یک جنگ واقعی، نصیب همراهان خود میکند.

در حالیکه این رجزخوانیها و نمایش قدرت ها به تشنج میان مکه و محمد دامن میزند، مشکل بسته بودن راههای تجاری نیز در ادامه خود هر روز برای مکیان تحمل ناپذیرتر می شود، تا جایی که سرانجام، مکیان را به تدارک جدی جنگ وامیدارد.

جنگ احد

مسلمانان شکست می خورند

قریشیان پس از شکست بدر اینبار در سال ۶۲۵ میلادی، با آمادگی و جدیت بیشتر روانه جنگ با محمد می شوند و بر عکس جنگ بدر که در آن از کمک گرفتن از متحدین خود انصراف و حتی پیشنهاد آنها را رد کرده بودند، اینبار، همراه با عده کثیری منجمله حبشیان، بنی کنانه و اهل تهمامه، متحدین حول و خوش خود، عازم مدینه می شوند. در این جنگ نیز قریشیان مانند جنگ بدر با نیروی ۳۰۰۰ نفره خود با هفتصد زره و دویست اسب بر نیروی ۷۰۰ نفره مسلمانان با تنها یکصد زره و دو اسب از لحاظ نفرات و تجهیزات برتری کامل داشتند.

با اینحال، در این جنگ نیز، همانطور که خواهیم دید، مانند جنگ بدر، نقش اصلی و تعیین کننده در جنگ را نه صرفا نفرات بلکه جدیت در تدارک و سازماندهی جنگ و تاکتیکهای بکار رفته در آن تعیین می کند. باین معنا که قریشیان بخاطر اینکه در این جنگ، به درس گیری از شکست بدر، سهل انگاری و غرور قبلی خود را کنار گذاشته، جنگ را با دقت سازمان می دهند، در آن پیروز می شوند.

بالعکس، مسلمانان، که بنا به گفته خود در یک مورد دچار سهل انگاری بزرگی می شوند، هرچند به دلایلی بیش از آن، به هزیمت میروند.

سپاهیان قریش در شب روز پنجشنبه، پنجم شوال سال سوم هجرت (۲۱ مارس ۶۲۵) به کوه احد در نزدیکی مدینه میروند، و در حالیکه در آنجا اردو میزنند، اسبان و شتران خود را برای چرا به میان مزارع اطراف مدینه، که زیر کشت جو و از جمله حاصلخیزترین زمین ها بوده اند، رها می سازند.

روز بعد، مسلمانان با گرد همایی در خانه محمد، بر سر تدوین یک نقشه جنگی به بحث و رایزنی می پردازند، و سرانجام بر سر نظریه اَبی که محمد نیز با آن همراه بوده به توافق میرسند. در این نقشه، آنها سعی می کنند با ماندن در مدینه و دست زدن به یک جنگ تدافعی، برتری نظامی قریش را جبران نمایند. چرا که فکر می کنند که اگر در خانه های خود که بصورت مجتمع ها و محلات جداگانه ای که هر کدام به یکی از کلانهای مدینه تعلق داشته، و با دیوارهای سنگی موجود در حد فاصل خود، حکم مجموعه ای از دژها و قلعه های پراکنده و کوچک ولی مرتبط بهم را داشتند، بدفاع در برابر مهاجمین بپردازند، می توانند برتری دوگانه قریش از لحاظ نفرات و نیروی سوار را جبران نمایند. باین معنا که در پشت دیوارهای خانه های خود، هم سواره نظام دشمن را متوقف نموده از تحرک و کارائی بیاندازند، و هم با استفاده از نیروی کمکی زنان و کودکان برتری نفراتی آنها خنثی کنند.^{۱۷}

بعبارت دیگر، این تاکتیک نه تنها میتواند اجباراً همه مدینه و امکانات آن را، علیرغم اختلافات موجود، به دفاع از خود بکشانند، بلکه نیروی اضافی زنان و کودکان را نیز که میتوانند در خانه های خود و مصون از تعرض دشمن، به جنگجویان آب و غذا رسانده، زخمهایشان را مداوا کرده و حتی از پشت دیوارها دشمن را سنگ باران نمایند، بطور موثری به میدان بکشاند، و از این طریق نیز ضعف نفراتی آنان را جبران نماید. و سرانجام، محمد که بدرستی خواستار به تعویق انداختن هر چه بیشتر درگیری با قریش بود، این امید را نیز در دل می پروراند که بکمک این تاکتیک، مکیان پس از مدتی، نا امید از عبور از دیوارهای دفاعی، محاصره مدینه را رها کرده و به مکه باز گردند. محمد حتی برای اطمینان از توافق همگانی، راست یا دروغ، خواب شب قبل خود را نیز مورد استفاده قرار داده آنها مستمسک بد یمنی خروج از مدینه میکند.

"عبدالله بن اَبیّ گفت: ای پیمبر در مدینه بمان که هر وقت از مدینه سوی دشمن رفته ایم شکست خورده ایم و هر وقت دشمن وارد مدینه شده شکست خورده است. قریشیان را واگذار که اگر بمانند به زحمت افتند و اگر وارد مدینه شوند مردان رو به رو با آنها بجنگند و زنان و کودکان از بالا سنگشان اندازند و اگر باز گردند با نومییدی رفته باشند."^{۱۸}

اما در این میان، و پس از آنکه همگی با نقشه جنگی فوق موافقت می کنند، یک گروه از مسلمانان که در جنگ بدر شرکت نکرده و اکنون شاید با تند روی خود قصد جبران آنرا داشتند، با نظریه جمع به مخالفت میپردازند. آنها چه بخاطر غرور و غره شدن از پیروزی بدر و اطمینان به یاری انکارناپذیر الله به مسلمانان در جنگ، خرافه ای که محمد آنرا دچار آن ساخته بود، و شاید هم برای جبران سرشکستگی قبلی و محرومیت خود از غنائم جنگی پیشین، با ماندن در مدینه مخالفت می کنند. بخصوص که آنها مصیبت حاصل از میان رفتن کامل مزارع و محصولات خود را نیز در صورت تن دادن به یک جنگ دفاعی و طولانی مکمل استدلالات خویش قرار داده، و باین ترتیب محمد را نیز که تحت تاثیر آنان قرار میگیرد، با خود همراه می کنند.

"رای عبدالله بن اَبیّ بن سلول مانند رای پیمبر بود که سوی دشمن نباید رفت، پیمبر نیز برون شدن از مدینه را خوش نداشت، اما گروهی از مسلمانان که در بدر حضور نداشته بودند... گفتند: ای پیمبر خدای ما را سوی دشمن ببر که نگویند ما ترسیده ایم یا زبونیم."^{۱۹}

باین ترتیب، محمد نیز مصمم به خروج از مدینه می شود، و در پایان همان روز نیروی هزار نفره مسلمانان، پس از برگزاری نماز عصر، عازم کوه احد می شود. ولی هنوز اندکی از مدینه خارج نشده، در میانه راه، بین نیروهای محمد انشعاب رخ میدهد، و یک سوم آن یعنی ۳۰۰ تن از مسلمانان به رهبری عبدالله بن اَبیّ در مخالفت با جنگ در خارج از مدینه تصمیم به بازگشت می گیرند، و بنابر نقشه مورد توافق اولیه، در حاشیه شهر مدینه برای دفاع از شهر موضع می گیرند. دو طایفه دیگر نیز، بنی سلیمه و بنی حارثه، نیز قصد

همراهی با انشعابیون را داشته اند که در آخرین لحظه منصرف شده با محمد همراه می شوند.

باین ترتیب، محمد و پیروانش بی اعتنا به پیشنهاد خردمندانه اَبی، و غره از پیروزی بدر، با اطمینان بیش از اندازه به نیروی خود در جنگ با قریش، دچار همان خطایی می شوند که قریشیان در جنگ بدر مرتکب شده بودند.

در چنین شرایطی، در حالیکه نیروهای محمد در ابتدا و در همان شب، برای محفوظ ماندن از حمله سواره نظام قریش، در میان صخره های ولکانیک پراکنده در کنار کوه احد اطراق می کنند، و روز بعد، برای صف آرائی در برابر قریش بحرکت در آمده، برای حفظ عقبه خود از حمله دشمن در دامنه کوه و پشت به آن مسقر می شوند، نیروی هزار نفره قریش نیز برای حفظ تحرک و امکان تاخت و تاز سواره نظام خود در فضای باز و بامانع دشت مقابل آن صف آرائی مینماید.

محمد، در این جنگ نیز همان تاکتیک گذشته را بکار می بندد. باین معنا که از نیروی پیاده نظام خود می خواهد که در صورتی که قریش حمله را شروع کردند، در جای خود باقی مانده مقدمات آنها را تیرباران کنند. در ضمن، "عبدالله بن جُبیر" و گروه ۵۰ نفره تیراندازان وی را به حفاظت از باریکه بالای کوه، جایی که ممکن بود سپاه قریش او را از آنجا و از عقب مورد حمله قرار دهد، می گمارد، و به آنها سفارش می کند که تا پایان کامل جنگ در جای خود باقی مانده از آن مدخل محافظت نمایند.

سپاه قریش به فرماندهی ابوسفیان، اما اینبار، با یک نقشه جنگی دقیق وارد عمل می شوند. باین ترتیب که در جایی، "در پیش خود"، بر سر راه مسلمانان، چاله هایی حفر نموده، سر آن را با خاک و خاشاک می پوشانند تا در صورت عقب نشینی، آنها را در جریان تعقیب خویش، در چاله های مزبور گیر انداخته،

به ضد حمله پردازند. بعدا میبینیم که محمد خود در حین تعقیب دشمن، در یکی از همین چاله ها می افتد.

بعلاوه، ابوسفیان همه جوانب دیگر جنگ و جزئیات آنرا در نظر گرفته به تدارک آن می پردازد. تا جائیکه، حتی قبل از جنگ، به نزد علمداران خود رفته نقش مهم آنان در جنگ را به آنها گوشزد میکند.

"ظفر و هزیمت لشکر در ثبات و انقلاب علم تعلق می دارد، تا علم بر پای است لشکر مقاومت خصم تواند کرد، و چون علم از پای در آید، انکسار و هزیمت غالب شود؛ ... روز بدر علم نگاه نداشتید و زود پشت بدادید تا واقعه ای چنان بر قریش افتاد، ... پس علمداران گفتند: دل فارغ دار که تا جان داریم علم از خود جدا نکنیم و بهیچ حال ندهیم."^{۲۰}

در واقع نیز علمداران قریش در حین جنگ نهایت فدا کاری و از خود گذشتگی را برای بر پا داشتن آن از خود بخرج دادند. چنانکه ابن هشام می گوید:

"زنی بود که علم کفار بر افراشت، نام وی "عمره بنت علقمه" بود، و پیش از آن علم ایشان بدست غلامی بود که نام وی صواب بود، و مسلمانان اول دست راستش بیفگندند و بدست چپ علم نگاه می داشت، و بعد از آن دست چپش بیفگندند و علم بر افتاد و بسینه نگاه داشت، و بعد از آن سرش بیفگندند و علم در افتاد..."^{۲۱}

حتی ابوسفیان و زنش "هند" که دختر عتبه فرمانده صلح طلب و به خاک افتاده قریش در جنگ بدر بود، قبل از جنگ به میان سپاهیان قریش میروند و به انحاء مختلف سعی در تشویق و تحریض آنان به جنگ می کنند. منجمله، به "وحشی"، غلام جنگجویی که هرگز زوبین اش به خطا نمی رفت، قول میدهند که در صورت کشتن "حمزه" عموی محمد، جنگجویترین فرد میان مسلمانان، او را توسط صاحبش آزاد نموده و سائل زندگی در اختیارش بگذارند.

ابو سفیان حتی از آوردن ابو غزه شاعر برای خواندن اشعار جنگی و تهییج جنگ جویان خویش نیز کوتاهی نمی کند.

آوردن زنان در پشت جبهه برای دف زدن و تشویق مردان به جنگ نیز نشان دیگری از جدیت قریشیان است که بر خلاف جنگ بدر، در جنگ احد از خود بخرج میدهند و این علاوه بر ۱۵ زنی بود که زره پوشیده با سپاه قریش به جنگ مسلمانان آمده بودند.^{۲۲} از جمله، هند زن ابوسفیان بود که پدر، برادر، فرزند و عموی خود را در بدر از دست داده بود. او قسم خورده بود که تا انتقام از دست رفتگان خود را نگیرد، نه خود را بشوید و نه با شوهرش نزدیکی کند.

برعکس و بر خلاف قریش که در این جنگ کاملاً متحد و یکپارچه بودند، مسلمانان، همانطور که دیدیم، در مورد چگونگی و محل آغاز جنگ دچار دو دستگی می شوند، و حتی یک سوم نیروهایشان را قبل از آغاز جنگ از دست میدهند.

در چنین شرایطی است که جنگ میان دو دسته در روز شنبه در دامنه کوه احد با حمله قریش به مسلمانان آغاز می شود. در گرماگرم جنگ، حمزه، جنگجوی با ارزش و پر قدرت مسلمانان، بدست وحشی که زوبینش بر سینه وی نشسته از پشتش بدر می آید، بر زمین می افتد. علم دار قریش نیز با وجود ابراز شجاعت و پیگیری بی نظیر و شگفت انگیزی که برای حفظ علم از خود نشان میدهد، سرانجام بدست مسلمانان از پا در آمده به خاک می افتد، که همانطور که گفته شد، بلافاصله یکی از زنان جنگجوی قریش جای او را میگیرد. علمدار مسلمانان نیز در چند متری محمد با ضربه یکی از جنگجویان قریش به قتل میرسد که جای او را علی میگیرد. ابو عامر راهب، یکتاپرستی که در مخالفت با محمد با پیروان خود از مدینه به مکه مهاجرت کرده بود نیز، در آغاز جنگ، پس از آنکه از دعوت قبیله خود به رها کردن محمد و پیوستن به او نتیجه ای نمیگیرد، با ۵۰ تن از پیروان خود بر علیه مسلمانان شمشیر می زند.

در پشت جبهه قریش، هند سر دسته زنانی که برای تشویق جنگجویان قریش

دف و تنبور میزنند، با هیجان زیاد شعرهای رزمی می خواند:

بشنابید این فرزندان عبدالدار!
 بشنابید ای حمایتگران بازمانده ها!
 با شمشیرهای برنده ضربت بزنید.
 مائیم دختران طارق،
 که به فرش گرانها خرامیده ایم،
 خرامیدن کبک با زر و زیور،
 تارک سرها را با مشک خوشبو کرده،
 بر گردنها، گوهر آویخته،
 اگر پیش بتازید پیش می آئیم و در برتان میگیریم،
 و اگر بدشمن پشت کنید ب ۷ شما پشت می کنیم،
 و در فراق همیشگی تان می گذاریم.^{۲۳*}

مسلمانان ادعا می کنند که در این مرحله از جنگ قریشیان شکست خورده پا به فرار می گذارند، و مسلمانان در تعقیب شان دست به غارت اردوگاه آنان میزنند، و چون گروه ۵۰ نفری کمانداران جُبیر (بخشی از آنان) برای شرکت در غارت، علیرغم دستور محمد، محل خود در عقبه سپاه را ترک میکنند، سواران قریش بفرماندهی خالد بن ولید از فرصت استفاده کرده مسلمانان را از عقب مورد حمله قرار داده آنها را شکست میدهند.

این ادعای مسلمانان، حتی اگر درست هم باشد، تنها ما را به نتیجه قبلیمان

* در ترجمه فارسی مقدسی سه بیت آخر باین صورت آمده: "اگر روی آور شوید، روی می آوریم/ و اگر پشت کنید روی گردان می شویم/ فراق هر دوستاری را. " که من آنرا به سلیقه خود بشکل بالا تغییر داده ام. مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص ۶۹۱

در مورد علت شکست مسلمانان در جنگ نزدیک تر می سازد. چرا که سهل انگاری کمانداران جُبیر، یک رقم دیگر بر لیست بی دقتی و سهل انگاریهای مسلمانان در سازماندهی و پیشبرد جنگ از جانب آنان می افزاید.

اما واقعیت امر اینست که ادعای مسلمانان چندان با واقعیات جور در نمی آید. چرا که آنها هیچ توضیحی در اینکه چرا و به چه دلیل قریش که از موقعیت برتری از لحاظ نفرات و تجهیزات در جنگ برخوردار بودند، به ناگهان پا به فرار میگذارند؟ اگر در جنگ بدر، قریش با وجود برتری نفرات و تجهیزات شکست خوردند، همانطور که قبلا دیدیم، این بخاطر ضعف تاکتیکی و بی دقتی در سازماندهی جنگ بخاطر اطمینان بیش از بیش به نیروی خود و پیروزی در جنگ بود. در حالیکه در جنگ احد، قریش، نه تنها همانطور که قبلا نیز نشان دادیم، با درس گرفتن از شکست قبلی خود، دیگر مطلقا چنین وضعی را با خود حمل نمیکردند، بلکه بالعکس این مسلمانان بودند که با وجود ضعف کمی، غره از پیروزی گذشته، از چنین وضعی نیز برخوردار بودند. بالعکس، آنچه که نزدیکتر به واقعیت امر بنظر می آید، یکی از دو حالت زیر میتواند باشد.

یکی اینکه، آنچه که مسلمانان از شکست و فرار قریش نام میبرند، احتمالا، عقب نشینی تنها بخشی از سپاه قریش بوده است. عقب و جلو رفتنهایی که در هر جنگی رخ میدهد. بنابراین، آنچه که باعث ترک محل توسط کمانداران جُبیر و پیوستن آنها به تعقیب کنندگان و حمله سواران قریش از عقب بوده، نه شکست کلی قریش بلکه عقب نشینی موقتی بخشی از نفرات آن بوده است. باید توجه داشت که چرا مسلمانان برای حفظ توهم شکست ناپذیری و مستظهر بودن خود به حمایت خدا، ناچار به اختراع این نوع دروغ ها بوده اند. این که قریش بخواست خدا شکست خورده بودند، و اگر کمانداران جُبیر از فرمان پیغمبر خدا سرپیچی نکرده از جای خود تکان نخورده بودند، اراده خدا بر علیه مسلمانان بر

نمی گشت.

حالت دوم این که آنچه که مسلمانان بدروغ شکست قریشیان مینامند، در واقع امر، عقب نشینی طبق یک نقشه حساب شده برای گیر انداختن مسلمانان در چاههای سرپوشیده ای بوده که بنا به گفته خود مورخین و راویان اسلامی، آنها را برای این منظور و طبق نقشه قبلی حفر کرده بودند.

"کافران از پیش خود گوها و گورها کنده بودند و سر آن بریگ و رمل پوشیده بودند تا ، چون مسلمانان حمله برند، در آن چاهها افتند."^{۲۴}

طبیعی است وقتی سپاهی چنین چاههایی را میکند حتما برای فریب دشمن دست به عقب نشینی میزند تا تاکتیک خود را عملی سازد. بر اساس این نقشه، هنگامی که قریش آگاهانه عقب نشینی می کنند، مسلمانان که فکر می کنند دشمن را شکست داده اند، به تعقیب آنها پرداخته در چاله ها می افتند، و آنگاه قریش باز گشته آنان را زیر ضربه خود می گیرند. بنابراین، بنظر میرسد که داستان شکست اولیه قریش یک داستان ساختگی از جانب مسلمانان و یا در بهترین حالت ناشی از بدفهمی آنان بوده است.

در همین حال، حتی اگر داستان حرکت کمانداران جُبیر برای تعقیب و غارت قریش و خالی گذاردن پشت سپاه مسلمانان هم درست نباشد، بهرحال، بین عقبه سپاه مسلمانان که برای تعقیب قریشیان فراری بجلو رانده شده اند و کمانداران جُبیر که طبق دستور محمد از جای خود تکان نخورده اند، فاصله افتاده و جا برای نفوذ دشمن به عقبه لشکر مسلمانان باز می شود. با خالی شدن پشت سپاه مسلمانان، سواران قریش که در جناح راست سپاه قریش قرار گرفته و منتظر چنین گشایشی می باشند، تحت فرماندهی خالد بن ولید، سپاه مسلمانان را که در چاله ها زیر ضربه باصطلاح فراریان قریش قرار گرفته اند، از عقب مورد حمله قرار میدهند.

عامل دیگری که سناریوی بالا را بیشتر به حقیقت نزدیک می کند اینست که طبری می گوید:

"و چون دو گروه روبرو شدند هزیمت در مشرکان افتاد تا آنجا که زنان پوشش ساقهای خویش را بالا بردند و خلخالهایشان نمایان شد و تیراندازان همی گفتند: غنیمت! غنیمت!"^{۲۰}

سؤال مطروحه در این رابطه اینست که زنان قریش برای چه پوشش ساقهای خود را بالا میزنند؟ جز برای جلب توجه سربازان دشمن و کشاندن آنها بسوی خود؟ ولی آنها برای چه باید سربازان دشمن را بسوی خود بکشند؟ جز برای تشویق آنان به ترک محل خود؟ بخاری نیز به اینکه زنان در حال فرار خلخال های پاهای شان را نمایان می کنند اشاره می کند.

"بخدا، ما دیدیم که زنان مکه در حال دویدن اند، و خلخال های پای شان را نمایان می کنند. لذا، ما هم فریاد بر آوردیم، غنیمت! مسلمانان، غنیمت! یاران ما پیروز شدند. معطل چه هستیم؟ به خدا! ما سوی پاگان ها میرویم و سهم خود را از غنائم باز می گیریم."^{۲۱}

بنابراین، می توان نتیجه گرفت که احتمالاً این نیز بخشی از نقشه قریش در جریان عقب نشینی ساختگی خود برای کشیدن سربازان و یا شاید هم گروه ۵۰ نفری جُبیر بدنبال خود و گرفتار کردن آنها در چاله ها و خالی کردن پشت سپاه برای حمله به آن بوده است، وگرنه اگر سپاه قریش در حال فرار واقعی و هزیمت بوده است، چرا باید زنان خلخال های پایشان را برای جلب مسلمانان به خود نشان دهند؟ برای اسیر شدن خود؟! طبری می گوید:

"ابوجعفر میگوید: وقتی از پشت سر به مسلمانان حمله شد عقب نشستند و مشرکان از آنها بکشتند و چون بلیه در مسلمانان افتاد سه قسمت بودند: قسمتی کشته شدند و قسمتی زخمی شدند و قسمتی هزیمت شدند و چنان فرومانده بودند که نمی دانستند چه کنند. دندان پیمبر آسیب دید و لب وی بدرید و صورت و پیشانی زخمدار شد و این قمیسه با شمشیر به پهلو او زد و عتبه بن ابی وقاص او را زخم زده بود."^{۲۲}

نقل است که در این زمان محمد در حالی که خون صورت خود را پاک می

کرده، در حالی که از قریش، دشمن خویش شکوه می نموده چنین می گفته:

"چگونه فلاح یابند قومی که رخساره پیمبر خود را خون آلود کرده باشند".

از جمله دروغهای دیگر مسلمانان اینست که برای پوشاندن علت واقعی شکست خود در جنگ پای شیطان را بمیان آورده اظهار میدارند که علت شکست مسلمانان این بود که "برای آنکه حق تعالی خواسته بود که جماعتی از صحابه کرامت شهادت ببینند"، در گرما گرم جنگ شیطان را بر سر کوه می فرستد که کشته شدن محمد را فریاد زده، مسلمانان را از شنیدن این خبر دل سرد نماید. این نوع تحریفات عربان توسط مسلمانان برای توجیه شکست خود نیز، ما را بیش از پیش به صداقت آنان در توضیح علل شکست خود مشکوک و بی اعتماد می سازد.

بهرحال، حقیقت هر چه که بوده، مسلمانان در این جنگ شکست خورده و با حمله سواران قریش از عقب، انسجام خود را از دست داده، پس از مقاومت‌های پراکنده با ۶۵ الی ۷۰ کشته از خود^{۲۸} در برابر ۲۲ کشته از قریش، به اطراف متواری می شوند.

هند زن ابو سفیان و دختر عبدالله بن عُنَبَه که برای انتقام قتل چهار عضو خانواده اش (پدر، عمو، برادر و فرزندش) در جنگ بدر قسم خورده بود، پس از پایان جنگ در جستجوی جسد حمزه عموی محمد بمیان کشته ها رفته، پس از آنکه جگر او را در آورده بندگان می گیرد و می جود به بالای صخره ای رفته این اشعار را با صدای بلند می خواند:

پاداش روز بدر شما را دادیم،

و جنگ از پس جنگ شراره ای است.

مرا از عُنَبَه شکیبی نبود،

و نه از برادرش و نه از داماد، روانم را آرامش بخشیدم و نذر خویش را گزاردم،

همه عمر سپاسگزار "وحشی" ام،

چندان که استخوانهایم در گور بفرساید.^{۲۹}

و اما محمد طبق معمول، در جریان جنگ، خود برای رهبری جنگ خارج از آن می ایستد، و با اعلام اینکه "کی باشد که امروز این شمشیر از من بستاند و داد شمشیر از کافران بستاند"، خود را از خطر جنگ برکنار نگاه میدارد، و تنها وقتی که قریشیان، عقب نشینی می کنند، بخیال پیروزی و برای تظاهر به ابراز دلاوری و شرکت در جنگ شمشیری بدست آورده، در حالیکه آنرا بدور سر میگرداند بهمراه سایرین دشمن را تعقیب می کند. ولی از روی ناشی گری به درون یکی از چاههای قریش می افتد. بلافاصله، طلحه و علی به کمک او آمده وی را که نمی تواند خود را از آن بیرون بکشد، به بیرون می آورند.

"طلحه در پیش او ایستاده بود و به گو (چاه) فرو شد و مرتضی علی دست سید، علیه السلام، بگرفت و طلحه سر در زیر پای پیمبر، علیه السلام، بنهاد و مرتضی علی، کرم الله وجهه، (از بالا) زور کرد و طلحه از زیر قوت کرد، و سید، علیه السلام، از آن گو بر آوردند"^{۳۰}.

ابن هشام میگوید علت عجز محمد از بیرون آمدن از چاه آن بوده است که "زخمها خورده بود و سلاحها بسیار بر خود کرده بود و حرکت زیادت نمی توانست کردن". در حالیکه حقیقت امر این بوده است که همانطور که قبلا نیز گفتیم، محمد، اساسا مرد جنگی و چالاکی نبوده است. اولاً زخم وی زخم چندان مهمی نبوده. ثانیاً، سنگینی او نه از سلاحهای زیادی که با خود حمل می کرده، بلکه از این بوده که در حالیکه بسیاری از مسلمانان زره برای بتن کردن نداشتند، وی با آنکه در جنگ شرکتی نداشته است، برای حفاظت خود دو زره بتن کرده بوده است.

بهرحال، پس از آن که مسلمانان در جنگ شکست خورده پراکنده می شوند،

زیر حملات پراکنده آنان، محمد که بجای چاره جوئی برای جنگ در فکر خود بوده فریاد می آورد: "کی باشد که امروز نفس خود فدای ما کند و در پیش ما ایستد و جنگ با دشمن می کند؟" (کیست که امروز خود را فدای من کند و خود را سپر من قرار داده با دشمن جنگ کند؟). بدنبال این درخواست است که یکی از انصار با ۵ تن دیگر برای حفاظت از وی آمده، اطراف او را گرفته، همگی در جنگ با مهاجمین قریش که قصد جان محمد را داشتند، کشته می شوند. بدنبال این، "ابو دُجانه" خودش را سپر محمد و تیرهایی که بسوی او پرتاب میشده می کند، و "سعد بن ابی وقاص" نیز خود را در مقابل محمد قرار داده، برای دور کردن قریش از او، بسوی آنها تیر پرتاب می کند. طبری می گوید:

"سعد بن ابی وقاص در مقابل پیمبر تیر به دشمن می زد. گوید: پیمبر تیر به من می داد و می گفت: بینداز پدر و مادرم فدایت. و گاه می شد تیری به من می داد که پیگان نداشت و می گفت: بینداز."^{۳۱}

سرانجام، پس از خاتمه جنگ، محمد و چند تنی که در اطرافش باقی مانده بودند برای فرار از مهلکه خود را به دره ای در آن نزدیکی می رسانند. ولی عده ای از افراد قریش در جایی بر بالای سر آنها مستقر می شوند تا مانع فرار آنها گردند، و پس از آنکه عمر و دیگران آنها را از سر راه کنار میزنند، شروع به بالا رفتن از کوه مجاور می نمایند. محمد که قصد بالا رفتن از سنگی را داشته است بر می خیزد "تا بر صخره ای رود و چون سنگین بود و دوزره پوشیده بود بالا رفتن نتوانست و طلحة بن عبید تکیه گاه او شد که از روی وی بالای سنگ رفت. زبیر گوید: شنیدم که پیمبر می گفت: "آنروز که طلحه چنین کرد، بهشت بر او واجب آمد"، و باین ترتیب، طلحه بخاطر آنکه اجازه داده است محمد از کوه بالا رود، لازم البهشت می شود.

آنگاه، اطرافیان محمد سعی در پاک کردن خون صورت وی و رسیدگی به زخمهای او می کنند و وقتی "مالک بن سنان" هنگام پاک کردن خون از

صورت محمد، کمی از آنرا بدهان گرفته می خورد، محمد میگوید: "هر که خون من به خون وی رسد آتش دوزخ بر وی کار نکند".

در یک مورد دیگر نیز، وقتی "ابو عبیده" جراح سعی میکند که دو حلقه دسته سپری را که محمد بهنگام تهاجم قریش زیر سنگ باران دشمن روی سر خود گرفته بود، و در اثر برخورد یکی از سنگها به آن در صورت محمد فرو رفته بود، با دندان خود بیرون بکشد، بگفته راویان مسلمان، راست یا دروغ، "از بس که سخت فرو رفته بود دو دندان از آن ابو عبیده از بیخ برآمد و بیافتاد".

از سوی دیگر، در حالی که باقی مانده لشکر مسلمانان پراکنده شده، عده ای بسوی مدینه و نقاط دیگر فرار کرده بودند، تعدادی نیز که خود را برای دور نگاه داشتن از دسترس قریش به بالای صخره ای در آن نزدیکی رسانده بودند، پیشنهاد می دهند که ابی را واسطه نموده از ابوسفیان امان بگیرند.

"ای کاش یکی را پیش عبدالله بن ابی می فرستادیم که برای ما از ابوسفیان امان بگیرد، ای مردم محمد کشته شد، پیش از آنکه قومتان بیایند و شما را بکشند سوی آنها بروید."^{۲۲}

در این هنگام محمد نیز به همراه عده ای پبای صخره میرسند. مسلمانان روی صخره که فکر میکردند محمد کشته شده است، از زنده بودن وی روحیه گرفته بگرد او جمع می شوند.

سرانجام، هنگامیکه محمد و چند تن از همراهانش در زیر صخره ای مخفی شده اند، ابوسفیان که در جستجوی او بوده است بر بالای صخره ای بر فراز سر آنها می آید و دوبار فریاد میزند: "آیا محمد میان شما هست؟" محمد که خود را مخفی کرده است می گوید: "جوابش ندهید". آنگاه ابو سفیان سه بار دیگر فریاد میزند: "آیا پسر ابی قحانه میان شما هست؟". و محمد باز می گوید جوابش را ندهید". آنگاه سه بار دیگر می پرسد: "آیا پسر خطاب در میان شما هست؟" و باز محمد می گوید: "جوابش ندهید". ابوسفیان که جوابی نمی شنود به یاران

خویش می گوید: "اینان کشته شده اند که اگر زنده بودند جواب میدادند". ولی عمر که نمیتواند مانند محمد، خواری پنهان کردن خود از دشمن را که بشدت مغایر با اخلاقیات و سنن شجاعت پیشه گی عرب بوده، تحمل نماید به صدا در آمده میگوید: "دشمن خدا، دروغ گفتی، خدا کسانی را باقی داشته که ترا خوار کنند". ابوسفیان می گوید: "هبل بالا گرفت، هبل بالا گرفت". محمد می گوید: "بگوئید خدا برتر و والاتر است". "ابوسفیان می گوید: "ماعزی داریم و شما عزی ندارید". محمد به عمر میگوید بگو: "خدا مولای ماست و شما مولی ندارید". ابوسفیان می گوید: "روزی در مقابل روز بدر و جنگ نوبت به نوبت است، کشتگان شما را مثله کرده اند، من نگفته بودم، اما بدم نیامد". ابو اسحاق می گوید: ابوسفیان به عمر می گوید: "بیا اینجا". و محمد گفت: "برو". وقتی عمر نزد ابوسفیان رفت، ابوسفیان باو گفت: "عمر ترا قسم می دهم به من بگو آیا محمد را کشته ایم؟". عمر می گوید: بخدا نه، هم اکنون او سخن ترا می شنود". آنگاه ابوسفیان که آهنگ رفتن کرده است بانگ بر می آورد: "سال آینده در بدر به هم می رسیم". محمد نیز می گوید که جواب دهید: "بله، آنجا به هم می رسیم."^{۳۳}

باین ترتیب، در جنگ احد، قریش، بر عکس جنگ احد، بخاطر جدی گرفتن جنگ، سازماندهی و تدارک دقیق آن، اتخاذ تاکتیک هوشمندانه، و سرانجام بررسی همه جوانب جنگ، چیزی که در جنگ بدر فاقد آن بودند، توانستند بر مسلمانان فائق آیند.

متقابلا، مسلمانان نیز بخاطر کم اهمیت دادن به قریش و اطمینان غیر واقعی به پیروزی خود، اختلاف درونی، سهل انگاری و سرانجام فقدان ابتکار تاکتیکی در جنگ شکست خوردند.

همان طور که گفته شد، مسلمانان تقصیر شکست در جنگ را به گردن تنها

گروه کوچکی از مسلمانان و سهل انگاری آنان در حفظ محل ماموریت خویش می اندازند. در حالیکه، علت شکست فراتر از این میرفت و بشرحی که در بالا آمد در درجه اول به رهبری جنگ و خود محمد که از روی احساسات تسلیم نظرات سبک سرانه جناح مقابل، اَبیّ، شد، مربوط می گشت. البته، این به این معنا نیست که مسلمانان در صورت فقدان ضعف های بالا، لزوما قادر به شکست قریش بودند. چرا که علت واقعی شکست قریش در جنگ بدر، با وجود برتری کامل نفرات و تجهیزات جنگی، همانطور که گفته شد، عدم آمادگی جنگی و جدی نگرفتن جنگ بود. بنابراین، در جنگ احد دلیلی وجود نداشت که قریشیان در صورت رفع ضعف قبلی خود نتوانند بر مسلمانان، حتی اگر مانند جنگ قبل هوشیارانه عمل میکردند، فائق شوند.

اگر محققین اسلامی بخاطر تعصب مذهبی اساسا فاقد ظرفیت لازم برای بررسی علل واقعی شکست مسلمانان در جنگ احد میباشند، محققین غیر مذهبی نیز یا از کنار مسئله گذشته خود را به شرح صرف وقایع راضی کرده اند، و یا مانند پتروشفسکی که بطور ساده لوحانه ای تنها جدا شدن نیروهای اَبیّ را عامل شکست مسلمانان دانسته است،^{۳۴} بدون اینکه از سطح مسائل فراتر رفته، در یافتن دقیق علل پیروزی و شکست مسلمانان در دو جنگ بدر و احد موشکافی بیشتری بخرج دهند، صرفا به قضاوتهای سطحی در این مورد بسنده کرده اند.

در حالی که نیروی ۳۰۰ نفری اَبیّ حتی با شرکت اش در جنگ هر چند می توانست در موقعیت مسلمانان تاثیر بگذارد، ولی باز هم معلوم نبود که بخودی خود موجب پیروزی مسلمانان گردد. زیرا نه تنها نفرات مسلمانان با محاسبه نفرات اَبیّ باز هم به پای نفرات قریش که سه برابر آن بود نمی رسید، بلکه، ما در جنگ بدر دیده بودیم که صرفا برتری نفرات در جنگ نمی توانست عامل

تعیین کننده در سرنوشت آن بشمار آید.

بهرحال، ابو سفیان که اکنون پیروز شده است دوباره دچار سهل انگاری می شود. چراکه اکنون که دشمن خود را شکست داده تار و مار کرده است، بجای آنکه تا نابودی کامل آنرا تعقیب نموده بطور کامل از میان بردارد، تنها به وعده بازگشت در سال بعد بسنده میکند. از اینرو، شب را در مسیر راه به میهمانی نزد بنی نضیر مانده، روز بعد عازم مکه میگردد.

محمد نیز، شب را با نزدیک به ۱۵ نفر از همراهانش در میان صخره ها ی احد میگذراند، و صبح فردا پس از دفن کشتگان خود به مدینه باز می گردند. روز بعد، در ۱۶ شوال، با کل نیروهای باقیمانده از جنگ احد، ظاهرا به تعقیب قریش، ولی در اصل برای نشان دادن پابرجائی خود به مکیان و قبیایل اطراف، و برای بالا بردن روحیه افراد خود، هشت فرسنگ بسوی مکه، تا "حمرآء الاسد"، پیش رفته، پس از ۳ روز اقامت در آنجا به مدینه باز میگردد. این نیز با آنکه هیچ نشانی از جنگ در آن نبوده است، در تاریخ اغراق گوی اسلام، به جنگ "حمرآء الاسد" معروف می شود.

در مدینه، محمد، اکنون که در جنگ شکست خورده، نه تنها اختلافش با گروه منتقد و صلح طلب اَبیّ که او را بخاطر خروج از مدینه و بکشته دادن برادران خود سرزنش می کنند (آیه ۱۵۶ از آل عمران)، تشدید می شود، بلکه بیش از گذشته مورد سرزنش یهودیان و پاگانهای مدینه قرار میگیرد. با اینحال، وقتیکه اَبیّ برای موعظه در نماز جمعه در مسجد مسلمانان بپا میخیزد، مورد اعتراض هواداران متعصب محمد قرار میگیرد، و آنها مانع موعظه وی می شوند. او که خشمگینانه مسجد را ترک میکند، در پاسخ یکی از مسلمانان که می خواهد برای او نزد محمد استغفار کند، می گوید: "مرا حاجت به استغفار محمد نیست"، و براه خود ادامه میدهد.

در مورد یهودیان و پاگانها هم، همانطور که محمد پیروزی در جنگ بدر را همچون دلیلی بر پیامبری خود و قرار داشتن خدا در طرف خود برخ آنان می کشید، اکنون آنان نیز، روی شکست وی بعنوان دلیلی بر دروغگویی و کذب پیامبری اش انگشت میگذارند و بیش از گذشته او را مورد بی اعتمادی قرار میدادند. از طرف دیگر، هرچه خصومت اَبی و یهودیان با محمد بیشتر می شد، نزدیکی آندو با یکدیگر افزایش می یافت.

محمد که در نتیجه شکست احد موقعیتش در میان مسلمانان و غیر مسلمانان کاهش یافته بود، ناچار می شود برای پاسخ به وضع موجود و رفع شبهات حاصله در میان مسلمانان، و برای توجیه شکست خود در جنگ احد و منزوی کردن منافقین، بیش از ۶۰ آیه جدید بیاورد.^{۳۵}

"منافقان سست ایمان ... گویند اگر کار ما به وحی خدا و ائین حق بود شکست نمیخوردیم و گروهی در اینجا کشته نمی شدیم. بگو ای پیغمبر اگر در خانه های خود هم می بودید باز آنان که سرنوشت آنها در قضای الهی کشته شدن است از خانه به قتلگاه، البته، بیای خود بیرون می آمدند تا خدا آنچه در سینه دارند بیازماید."^{۳۶}

"به حقیقت صدق، وعده خدا را، که شما را بر دشمنان غالب گرداند... تا اینکه در جنگ احد سستی کرده اختلاف انگیختید (... گروهی در پس غنیمت رفتید) ... سپس شما را باز داشت تا شما را بیازماید."^{۳۷}

"آیا هرگاه مصیبتی به شما رسید (در جنگ احد) ... باز از روی تعجب گوئید چرا بما که اهل ایمانیم (این آسیب-از من) رسید؟ بگو ای پیغمبر، این مصیبت از دست خود کشیدید که نافرمانی کردید ... آنچه در روز احد هنگام مقابله دو صف به شما رسید به قضای خدا و مشیت نافذ او بود تا آنکه بیازماید اهل ایمان را تا معلوم شود حال آنانکه ثابت قدم در ایمانند و تا نیز معلوم شود حال آنهایی که در دین نفاق و دورویی کردند."^{۳۸}

"ای گروهیدگان به اسلام، شما همانند آنان که راه کفر و نفاق پیمودند نباشید که گفتند اگر برادران و خویشان ما به سفر نرفته و یا به جنگ حاضر نمی شدند به چنگ مرگ نمی افتادند. این آرزوهای باطل را خدا حسرت دل آنان خواهد کرد. خداست که زنده می کند و میمیراند..."^{۳۹}

"هرگز (جهودان دشمنان اسلام) آسیب و زیان سخت بشما نتوانند رسانید مگر آنکه از نکوهش و یاهه سرائی شما را اندکی بیازارند... از این پس هیچگاه منصور نخواهند بود. آنها محکوم به خواری و ذلت هستند."^{۴۰}

جالب است که در این آیه ها هر جا که مسلمانان مانند جنگ بدر پیروز می شده اند خواست خدا بوده و هر جا که شکست میخورند تقصیر خود آنان بوده است.

بنی نضیر

اراضی و اموال یهودیان مجددا بدست نماینده خدا غصب می شود

محمد که اکنون در مدینه، با تکیه به نیروی مسلح خود، به نیروی زورگو و ستمگری تبدیل شده، و هیچ چیز نمیتواند او را از پیشبرد مطامع زورگویانه اش باز دارد، پس از غارت اموال بنی قینقاع، اینبار قصد چپاول بنی نضیر، یکی دیگر از قبایل یهود را میکند. بهانه او، اینبار، درخواست از بنی نضیر، همان قبیله ای که ابوسفیان در راه بازگشت از جنگ احد شب را به میهمانی نزد آنان می ماند، برای پرداخت خونبها برای دو قتلی است که به ناروا یکی از یاران محمد انجام داده است.

داستان از اینقرار است که محمد، در ماه صفر، ۴ ماه پس از جنگ احد، به توصیه "ابو براء عامر بن مالک" از روسای اهل نجد، یک گروه ۴۲ نفره از مسلمانان را برای ترویج اسلام به آن منطقه میفرستد. ولی گروه مسلمانان بلافاصله پس از رسیدن به نجد، همگی بجز یک تن از آنها که قادر به فرار می شود، بدست "عامر بن الطفیل" یکی دیگر از روسای نجد کشته میشوند. فرد فراری که نامش "عمرو بن امیه" بوده، در راه بازگشت، دو تن از اعضای قبیله بنی عامر را به اشتباه و به ظن اینکه از توطئه کنندگان اند می کشد. محمد که بخاطر قرارداد دوستی با بنی عامر و به نقلی با آن دو مرد، ناچار به پرداخت

خون بها به آنان می باشد، با گروهی از افراد خود نزد بنی نضیر می رود تا از آنها سهم خون بها بگیرد. البته، معلوم نیست برای چه محمد انتظار دارد که بنی نضیر خون بهای قتلی را که افراد وی مرتکب شده اند بپردازند؟

طبری می گوید "چون میان بنی عامر و بنی نضیر پیمان بود".^{۴۱} در حالی که بنظر نمی آید این بنی نظیر را موظف به پرداخت خون بها سازد.

ابن هشام علت را در این میدانده که "قوم بنی نضیر ... با سید، علیه السلام، عهد داشتند"^{۴۲} و مقدسی نیز علت را در این میدانده که "در پیمانی که میان ایشان و پیامبر بود چنین آمده بود که یکدیگر را مددکاری و یاری و فریاد رسی کنند و طرفین سختیهای یکدیگر را متحمل شوند"،^{۴۳} که در این موارد نیز معلوم نیست منظور ابن هشام و مجلسی کدام پیمان است؟ پیمان مدینه؟ در پیمان مدینه آمده بود "هیچکس مسئول خطای متحد خود نیست". بنابراین، معلوم نیست چرا بنی نظیر باید جور خطای یاران محمد را بکشد.

بعلاوه، طبق قرارداد مدینه هر قبیله میبایست خون بهای خود را خود بپردازد، چنانکه در قرارداد نیز قید شده بود که "مهاجرین قریش بنا بر رسوم خویش خونبها را در میان خود می پردازند" و یهودیان مسئول مخارج خودند و مسلمانان نیز مخارج خود را خود میپردازند.

اما مهمتر از همه، با تجاوزات محمد به قبیله بنی قیُّقاع، غارت اموال، واداشتن شان به ترک دیار و خانه و زندگی خود، و بعد ترور دلخراش، ناجوانمردانه و جنایتکارانه "کعب بن اشرف"، شاعر بنی نضیر (از جانب مادری) و "ابو رافع"، تاجر یهودی، و بدتر از همه، صدور فرمان قتل یهودیان، باز هم صحبت کردن از قرار داد و عهد، توسط راویان مسلمان، جز بی شرمی و بی پروائی خارق العاده در دروغگویی برای توجیه اعمال زور گویانه محمد،

بیانگر چیز دیگری نیست. کعب ابن اشرف شاعر بنی نضیر بود. بنابراین، اگر کسی قرار بود به کسی سهم خون بها بدهد، این محمد بود که میبایست به بنی نضیر خون بها میداد.

بنابراین، خود تناقض گویی مورخین اسلامی در توضیح علت در خواست خون بها از بنی نضیر، چنانکه در بالا مشاهده کردیم، دلیل کافی بر بی پایه بودن این در خواست و ساختگی بودن علل ادعایی مسلمین برای حقانیت آن می باشد.

البته مورخین همگی میگویند که سران بنی نضیر پس از آنکه محمد از آنها سهم خون بها میخواهد، قبول کرده و از او میخواهند که پشت در منتظر آنان بماند. ولی اکنون که محمد به یک باجگیر گردن کلفت و بیرحم تبدیل شده، چه کسی میتواند به او نه بگوید. برای همین، هنگامیکه محمد و یارانش، منجمله ابوبکر، عمر، علی و ابی که علیرغم واقعه مسجد، بخاطر نفوذش محمد با او هنوز محتاطانه رفتار می کند، در کوچه کنار دیوار منتظر می نشینند، نضیر بیان قصد کشتن وی را میکنند. خود همین نشان میدهد که رابطه یهودیان با محمد، در اثر اعمال قانون شکنانه و خشونت آمیز وی، از حالت عادی خارج شده و وخیمتر از آن بوده که قراردادی میان او و دیگران، حتی اگر وجود هم می داشته، پا برجا مانده باشد. در ضمن، این خود نشانگر این حقیقت بود که محمد، بدنبال اقدامات تروریستی و وحشتناکی که بر علیه یهودیان و دیگران مرتکب شده بود به چه نیروی تهدید کننده و ترسناکی تبدیل شده بود که دیگر هیچکس در برابر او احساس امنیت نمی کرد.

با توجه به این عوامل میتوان گفت که در اینجا نیز مانند مورد بین قبلیقاع حقیقت عبارت از این بوده که محمد در پی چپاول بنی نضیر مترصد یافتن بهانه ای بوده است که آنرا با به قتل رسیدن دو تن از اعضای بنی عامر بدست می

آورد. از اینرو، بدون هیچ دلیلی از بنی نضیر می خواهد که بخاطر هم پیمانی با او در پرداخت خون بها شریک وی شوند. سران بنی نضیر نیز که درد و قصد محمد را میدانند بجای کلنجار رفتن با وی شور و مشورت در مورد درخواست وی را بهانه کرده طرح قتل او را می ریزند.

طبری میگوید هنگامیکه محمد و یارانش در انتظار تصمیم گیری یهودیان در کوچه پشت به دیوار نشسته بودند "نضیریان با هم خلوت میکنند و میگویند: هرگز این مرد را چنین نمی یابید... کی میتواند از بام این خانه سنگی بیندازد و او را بکشد و ما را آسوده کند. یکی از یهودان به نام "عمرو بن جحش بن کعب" گفت: من اینکار می کنم و برفت که سنگ را بیندازد"

البته، معلوم نیست محمد که در آن جلسه حضور نداشته چگونه از گفتگوهای آنها مطلع میگردد. چرا که بلافاصله بر میخیزد و بی آنکه به دیگران بگوید، صحنه را ترک می کند و به اینترتیب، از مهلکه جان سالم بدر میبرد. خود او میگوید که در همان لحظه جبرئیل او را از اصل ماجرا خبر میکند.

ولی ما میدانیم که هر وقت محمد به جبرئیل متوسل می شود یا زمانی است که می خواهد خواستهای شخصی و نامشروعش را از دیگران مخفی داشته به حساب او بگذارد و یا گره پاسخ به سئوالی را که خود نمی تواند جواب دهد با توسل به او باز نماید.

بنابراین، پاسخ محمد نه تنها معضل ما را حل نمیکند، بلکه اساساً ما را به اصالت داستان توطئه یهودیان بر علیه او مظنون هم می سازد، و به این ظن می اندازد که شاید داستان توطئه سوء قصد بجان محمد اساساً ساختگی و صرفاً پیش درآمدی برای توجیه غیبت او و در کل بهانه ای برای حمله به نضیریان

بوده است. این مسئله را نقل "ابو هُرَیْرَه" از حوادث آنروز نیز تایید می کند. وی میگوید:

"ما در مسجد بودیم که پیغمبر خدا آمد و گفت: بطرف یهود برویم. لذا ما با او رفتیم تا به "بیت المدرس" رسیدیم. پیغمبر در آنجا ایستاد و آنها را صدا زد و گفت: ای جمع یهود! به خدا تسلیم شوید (اسلام را بپذیرید) و شما در امان خواهید بود! آنها گفتند، ای ابوالقاسم، پیام خدا را دادی. پیغمبر خدا سپس به آنها گفت، من همین را می خواهم؛ اسلام را بپذیرید و در امان خواهید بود. آنها گفتند، تو پیام خود را دادی ای ابوالقاسم. آنگاه پیغمبر خدا به آنها گفت، من همین را می خواهم و برای بار سوم کلامش را تکرار کرد و ادامه داد، بدانید که زمین از آن خداست و من میخواهم که شما را از این خاک بیرون کنم، بنابراین هر کس از میان شما که مالی دارد باید آنرا بفروشد، در غیر اینصورت، بدانید که این زمین به خدا تعلق دارد و پیغمبرش."^{۴۴}

بنابراین، بنا به نقل ابوهیره اساساً داستان طور دیگری بوده. و اما حالت دیگر میتواند این بوده باشد که محمد از رفتار یهودیان در نگاه داشتن وی در خارج از قلعه بجای دعوت دوستانه او به داخل مشکوک و از ترس جان خود، بی آنکه به دیگران بگوید، و برای جلوگیری از عکس العمل و تحرکات آنها که میتوانسته باعث سر و صدا و مطلع شدن یهودیان از قصد فرار او گردد، به تنهایی محل را ترک کرده باشد، و بعد برای توجیه ترس و حساسیت بیش از اندازه خود نسبت به حفظ جانش که در فرهنگ شجاع پرور عرب بدوی منجمله پیروان محمد قابل قبول نبوده، داستان ساختگی توطئه بر علیه خود را جعل کرده باشد.

خود یاران محمد نیز که از غیبت ناگهانی وی متعجب می شوند، پس از آنکه او را در مدینه می یابند، با تعجب از او سؤال می کنند: "یا رسول الله، چه حالت افتاد که از پیش یهود بیرون آمدی و ما را خبر نکردی؟" که او داستان خبر آوردن جبرئیل را برای آنها بازگو می کند.

این حادثه در ضمن در صورتی که درست باشد، روحیه محتاط و محافظه

کارمحمد را در نزد ما برملا میسازد. بهرحال، پس از این واقعه، محمد، حالا که بهانه خوبی برای غارت اموال بنی نضیر پیدا کرده باز میگردد و قلعه بنی نضیر را محاصره می کند. طبری میگوید:

"پس از آن پیمبر با یاران خویش سوی بنی نضیر رفت که در قلعه ها حصارى شدند و پیمبر بگفت تا نخلهایشان را قطع کنند و آتش بزنند و یهودان بانگ زدند که ای محمد، تو از تباهکاری منع می کردی و از تباه کاران عیب می گرفتی، پس بریدن و سوزانیدن نخلها برای چیست؟"^{۵۰}

ابن هشام نیز نقل می کند:

"... و سید علیه السلام، فرمود تا آن درختهای خرما می بریدند، و ایشان از (سر) قلعه آواز می دادند که با محمد، تو دیگران می فرمائی که فساد مکنید و خود چرا می کنی؟"^{۶۱}

البته، محمد قبل از آنکه دست به محاصره بنی نضیر بزند، توسط "محمد بن مسلمه" از قبیله اوس، متحد بنی نضیر، برای آنها پیام میدهد که ده روز وقت دارند که اموال و سلاحهای خود را بجا گذارده محل زندگی خود را برای همیشه ترک نمایند.

جالب است که وقتی مسلمه پیام محمد را برای آنان می آورد، بنی نضیریان که باو اعتراض میکنند که "هرگز فکر نمی کردیم یکی از مردم اوس (که متحد بنی نضیر بودند-از من) برای ما چنین پیامی بیاورد". او نیز در جواب می گوید: "دلها دگرگون شده و اسلام پیمانها را از میان برده است"، که اشاره به زیر پا گذاشته شدن قرارداد مدینه توسط محمد و از میان رفتن آن، چیزی که در بالا بآن اشاره شد، بوده است.

بهرحال بنی نضیر از قبول درخواست محمد امتناع می ورزد. چرا که ابی مخفیانه برای آنان پیغام میفرستد که تسلیم نشوید که ما در کنار شما هستیم و اگر از قلعه های خود بیرون بیایید محمد همه شما را گردن میزند. در ضمن، آنها را امیدوار می کند و به آنها می گوید که بنی قریظه، قبیله یهودی دیگر، و قبیله

"عَطْفَان" *، متحد آنان، به آنها خواهند پیوست. بر این اساس است که "حبی بن اخطب" سرکرده بنی نضیر تصمیم به مقاومت میگیرد و برای محمد پیام میفرستد که "ما محل خود را ترک نمیکنیم، هر چه خواهی بکن".

باین ترتیب بنی نضیر محاصره می شود، و پس از ۱۵ روز مقاومت، وقتی که علی رغم وعده اَبی و عطفان، از هیچ جا به آنان کمک نمیرسد، برای حفظ جانشان ناچار به تسلیم می شوند. طبری می گوید:

"وقتی نضیریان با زن و فرزند و مال می رفتند دف و مزمار می زدند ... و چنان با فخر و گردن فرازی می رفتند که کس نظیر آن ندیده بود... از بنی نضیر کس مسلمان نشد مگر "یامین بن عُمیر و "ابوسعبدین وَهَب" که مسلمان شدند و اموالشان محفوظ ماند."^{۷۷}

آنان از نفرت به حقی که از محمد و ستم گری های وی داشتند، قبل از رفتن "خانه های خود همه بدست خود خراب می کردند و درها می شکستند و رخنه ها در آن می کردند، از بهر آنکه تا مسلمانان (را) از آن راحتی نبود. بعد از آن، چون اینها کرده بودند، هر چهار پای که در قلعه بود برگرفتند و زن و فرزند در پیش کردند و بیرون آمدند. و بعضی به خیبر رفتند و بعضی به شام، و آن جایگاه مقام کردند."^{۷۸}

طبق اکثر روایات، اهل بنی نضیر اجازه می یابند که تنها زنان و فرزندانشان را با خود ببرند و "مال و سلاحشان از آن پیمبر" شد. هر چند طبق روایتی اموالشان را نیز با خود می برند، و به گفته ای محمد "به هر سه نفرشان یک شتر و یک مشک داد"، یا طبق گفته زهری به آنها اجازه داد که "هر کدام بار یک شتر ببرند اما سلاح نبرند."^{۷۹}

با غارت بنی نضیر، به ثروت محمد باز هم اضافه می شود. چون در آیه ای بدستور خدا همه غنائم را به خاطر این که کسی برای بدست آوردن آنها جنگی

* عطفان همان قبیله ایست که محمد پس از جنگ بدر و قبل از محاطره بنی قنقاع بروایتی آنان را به همراه بنی سلیم مورد غارت قرار می دهد.

نکرده است، به شخص خود اختصاص میدهد.

"آنچه را خدا از مال آنها (یهودان بنی نضیر) به رسم غنیمت باز داد متعلق به رسول است که شما سپاهیان اسلام بر آن هیچ اسب و استر نتاختید" (و آزار نبرد نکشیدید).^{۵۰}

در میان غنائم، منجمله ۵۰ عدد کت مردانه، ۵۰ کلاه خود، و ۳۴۰ شمشیر وجود داشت که همه آنها به محمد تعلق گرفت. بعلاوه، زمینهای بنی نضیر و باقیمانده درختان خرما که چون مانند غنائم دیگر، جنگی بخاطر آنها رخ نداده بود همگی به محمد، فرمانده سپاه فاتح، تعلق میگیرد که او داوطلبانه آنها را میان مهاجرین که اموال خود را در مکه بجا گذارده و منبع در آمدی نداشتند و چند نفر از مسلمانان غیر مهاجر تقسیم می کند. البته، وی سهم خود را نیز از زمینهای مزبور، و البته بهترین قطعات در میان درختان نخل را که به کشت جو اختصاص داشته اند، فراموش نمی کند.^{۵۱}

به تدریج که بر ثروت محمد افزوده می شود، تعداد زنان وی نیز فزونی میگیرد. پس از جنگ احد، محمد چهارمین زن "زینب بنت خزیمه" و اکنون پنجمین زن "ام سلمه" را که هر دو ۳۰ ساله و شوهرانشان در جنگهای بدر و احد کشته شده بودند، به عقد خود در می آورد و زندگی فقیرانه اولیه اش رونق بیشتری می گیرد.

غار "بنی نضیر" و آواره کردن آنان خشم یهودیان و دیگر اعراب را بر علیه محمد بر می انگیزد. شعر شاعر یهود "سیماک بن خرسنه" که از قتل کعب بن اشرف و اخراج بنی نضیر برافروخته شده است، این خشم و نفرت از محمد را نشان میدهد:

از وقتی لاف زدی- و برای تو این چیزی جز لاف نیست-

که کعب بن اشرف را به قتل رساندی،

و آمدی و او را در سپیده دم کشتی،

هم او را که قادر به خیانت و پیوستن به دین زشت تو نبود،

شاید که شیها و بخت ها برگردند

و انتقام خود را برای حمله به بنی نضیر و اخراجشان

و انداختن درختان خرمايشان قبل از برداشت محصول

که نام آنها "عدالت" و "درستی" گذارده ای، از تو بگیرند.

اگر من زنده بمانم، با نیزه های آماده

و شمشیرهای صیقل یافته

که در دستان جنگجویان، حامی ایشان خواهند بود، به ملاقات تو میائیم.

آنها بهنگام رویارویی با دشمن، یک لحظه هم در کشتارشان تردید نخواهند کرد.

سَخر (ابوسفیان) و یارانش در کنار مردم می ایستند.

او مانند شیر کوه نرج که از آشیان خود دفاع می کند،

هرگز بهنگام حمله بر دشمن دچار ضعف نمی گردد،

و همچون فرزند صحرا، که با قامتی قدرتمند، طعمه اش را در هم میکوبد.^{۵۲}

محمد برای توجیه عمل ستمگرانه خود سوره الحشر و تمام ۲۴ آیه آنرا

می آورد و اقدامات خود را مطابق خواست خدا قلمداد می کند.

" هر چه در زمین و آسمانهاست همه به تسبیح و ستایش یکتا خدای عالم که مقتدر و حکیم است مشغولند. اوست خدائی که (برای نصرت اسلام) کافران اهل کتاب را برای اولین بار همگی را از دیارشان بیرون کرد ... و در دلشان (از سپاه اسلام) ترس افکند تا بدست خود و بدست مومنان خانه های خودشان را ویران کردند. ای هوشیاران عالم از این حادثه عبرت گیرید ... این (آوارگی آنها از وطن) برای این بود که آنان با خدا و رسول سخت مخالفت و دشمنی کردند ... آنچه از درختان خرما را که در دیار یهود بریدید و آنچه را بر پا گذاشتید همه به امر خدا و برای خواری (و سرکوبی) جهودان فاسق نابکار بود... ای رسول ما آنانکه (به ظاهر مسلمان شده) با خدا نفاق ورزیدند نیینی که با برادرانشان(دشمنان اسلام) و همان (یهود) اهل کتاب که

کافر شدند (در پیوسته) گویند اگر شما از دیارتان اخراج شدید البته ما هم به همراهی شما خارج خواهیم شد و در راه حمایت شما از احدی اطاعت نخواهیم کرد و اگر مسلمانان با شما جنگ کردند البته شما را مدد می کنیم و خدا گواهی میدهد که آنها محققا دروغ میگویند. اگر آنها (یهود از مدینه) اخراج شدند هرگز منافقان با آنان خارج نمی شوند و اگر مسلمانان به جنگشان آیند هرگز یاریشان نمی کنند... این مردم منافق در دلشان بسیار از شما بیشتر ترس دارند تا از خدا... یهودان از جبن بر جنگ بر شما جمع نمی شوند مگر در قریه محکم حصار... شما آنها را جمع و متفق می پندارید. در صورتیکه دلهاشان سخت متفوق است زیرا آن قوم دارای فهم و عقل نیستند. این منافقین در مثل مانند شیطان اند که انسان را گت به خدا کافر شو پس از آنکه آدمی به طاعت او کافر شد آنگاه بدو گوید من از تو بیزارم"^{۳۰}

در این آیه ها، او نه تنها سعی در توجیه اعمال تجاوزگرانه خود بر علیه مردم بیگناه بنی نضیر میکند، بلکه طبق معمول سرنوشت دردناک آنانرا وسیله عبرت دیگران و تهدید آنان به مجازات از جانب خدا در صورت عدم تسلیم به خود قرار میدهد. در ضمن او در این آیه ها، برای قوت قلب مسلمانان، بدرستی بر پراکندگی و ضعف یهود، سست عنصری و ناپیگیری منافقین و آبی که نمیتوانند بر علیه محمد متحد شوند، دست میگذارد.

در واقع نیز، همانطور که می بینیم، قبایل یهود، هر کدام، همینکه مورد حمله محمد قرار میگیرند، بجای متحد شدن با یکدیگر و سایر مخالفین محمد، به تنهایی در قلعه خود موضع گرفته پس از یک مقاومت اولیه تسلیم وی می شوند. همین پراکندگی یهود و مخالفین و منجمله تزلزل و لیبرالیسم جناح اصلاح طلب (منافقین) که بجای متحد شدن بر علیه محمد، در مبارزه با او سستی و وقت گذرانی می کنند تا یکی یکی بدست او از میان برداشته میشوند، باعث قدرت یابی تدریجی محمد میگردد.

بعلاوه، آیه آخر نشان میدهد که اسطوره شیطان و مجازات انسان بخاطر گوش دادن به وسوسه وی به سرکشی بر علیه خدا، در واقعیت امر و همانطور که محمد نیز به درستی به آن اشاره می کند، انعکاس اساطیری- مذهبی سرکشی

انسان اولیه بر علیه نظام دیکتاتوری فردی، و روی گرداندن انسان از خدا و گوش دادنش به شیطان بوده است که دیگران را به مبارزه برای آزادی و سرکشی بر علیه قدرت مطلقه و دیکتاتوری خدا تشویق می کرده است.

بهرحال، آنچه را که یهودیان در ابتدا درک نمی نمودند و اگر هم درک می کردند بطور جدی به آن عمل نمی نمودند، یعنی ضرورت اتحاد با خود و دیگران بر علیه محمد را، سرانجام خود واقعیت، زیر فشار تلخ خود، به آنها تحمیل می کند. باین معنا که در سال پنجم هجرت و در جنگ خندق اولین گام در راه متحد شدن بر علیه محمد را بر میدارند. اما قبل از آن دو واقعه مهم دیگر رخ میدهد که لازم به یادآوری میباشد.

اول اینکه در سال چهارم هجری- یکسال پس از جنگ احد، غزوه دوم بدر با آنکه ابوسفیان قول آنرا داده بود در نمی گیرد. هر چند بنا بر بعضی روایات دو لشکر مخالف در موعد مقرر در اطراف بدر گرد آمده در نزدیک هم قرار می گیرند، ولی از جنگ احتراز کرده باز می گردند. ولی روایت طبری واقعی تر از بقیه بنظر می رسد. او می گوید که ابوسفیان از لشکر کشتی در آن سال منصرف می گردد، چون می ترسید بخاطر خشگسالی در آنسال، مواجه با نبود علوفه برای چرای حیواناتش در اطراف محل اردو شود. محمد نیز خوشحال از این واقعه، ولی بهرحال، برای آنکه گمان ترس از جنگ با قریش را از میان ببرد، افراد خود را ظاهراً برای جنگ، ولی در واقع برای مبادله کالا در بازار سالیانه بدر به آنجا می برد و پس از چند روزی با سود زیاد به مدینه باز میگردد.

واقعه دوم اینکه در این سال محمد دست به ششمین ازدواج خود، با زن ناپسری اش زینب، میزند.

زینب

و ازدواج رسوائی بر انگیز محمد با وی

محمد که بموازات افزایش قدرت و ثروت اش، روز بروز اشتهايش برای لذت جویی از زنان افزایش می یابد، بیشتر در این مورد بی تابانه عمل میکند.

چنانکه قبل از جنگ خندق، یکروز، وقتی برای دیدن زید، نا پسریش، به خانه او میرود، زن وی، زینب را، در لباس بدن نمای خود میبیند و شیفته زیبایی او میگردد. محمد که دعوت زینب برای ورود به خانه را رد میکند، در حال بازگشت زیر لب میگوید: "تقدیس پروردگار بزرگ را، تقدیس خدایی که دلها را دگرگون می کند". زینب که سخنان محمد را می شنود، آنرا برای زید بازگو می کند. زید نیز به نزد محمد رفته به او میگوید"

"ای پیمبر خدای شنیدم سوی خانه من رفته بودی پدر و مادرم فدایت چرا وارد نشدی، اگر زینب ترا به شگفتی آورده است من از او جدا می شوم."^{۴۰}

البته، محمد قبول نمی کند. ولی سرانجام وقتی که مقاومتش به پایان میرسد، و پس از آنکه زید نیز راه را برای وی هموار نموده، زینب را طلاق میدهد، در یک موقعیت مناسب دست به عمل میزند.

"یک روز که پیمبر با عایشه سخن میکرد، پیمبر را حالت وحی گرفت و چون به خود آمد خندان بود و می گفت: کی پیش زینب می رود و مژده میدهد که خدا او را به زنی بمن داده است و این آیه را می خواند:"^{۴۱}

البته، نه ازدواج با زینب، و نه بی تابی او در برابر زنان، امری طبیعی و هیچگونه اشکالی در بر نداشت. چرا که اگر فرض کنیم که زید داوطلبانه از زینب جدا شده و زینب نیز به ازدواج با محمد بی علاقه نبود، بنابراین همه چیز با رضایت طرفین انجام گرفته بود.

ولی اشکال مسئله از نظر جامعه آنروز عرب منجمله مسلمانان، در این بود

که محمد، همانطور که در فصل دوم شرح داده شد، بر خلاف یکی از رسوم مهم عرب یعنی ممنوعیت ازدواج با یکی از محارم جنسی، عروس خود، عمل می کرد، و این بهیچوجه برای اعراب و منجمله مسلمانان قابل قبول نبود، و دیگر اینکه بجای رضایت کسی که در این میان وجه المصالحه قرار می گرفت، یعنی زینب، خواست خدا، یک عنصر خارجی و خیالی، مبنای مشروعیت این وصلت واقع می شد.

"و چون تو آنکس که خدایش نعمت اسلام بخشید و تواس نعمت آزادی (یعنی زید بن حارثه)، به نصیحت گفתי برو زنی را نگهدار که همسر تست و از خدا بترس (و طلاقش مده) و آنچه در دل پنهان میداشتی خدا آشکار ساخت و تو از مخالفت و سرزنش خلق ترسیدی و از خدا سزاوارتر بود بترسی، پس ما هم (بدین غرض) چون زید از آن زن کام دل گرفت (و طلاقش داد) او را به نکاح تو در آوردیم تا بعد از این مومنان در نکاح زنان پسر خوانده خود که از آنها کامیاب شدند (و طلاق دادند) بر خویش حرج و گناهی نیندارند و فرمان خدای به انجام رسید."^{۶۱}

از اینرو، اکنون برای همه به جز گروه کوچکی از مسخ شده ترین پیروان او، و حتی برای بسیاری از کسانی که به پیامبری وی باور داشتند، مشاهده چنین مورد رسوا بر انگیزی که در آن محمد خدا و رابطه با او را با چنین صراحتی وسیله رفع موانع جنسی خود قرار میداد، شک برانگیز بود و در اصالت پیامبری وی ایجاد تردید مینمود. با این وجود، هر چه که بر قدرت محمد و سهم مسلمانان از غنائم جنگی اضافه می شد، بیداری وجدان در میان آنان بیشتر دور از صرفه و کمتر منجر به ارتداد و سرکشی بر علیه وی می شد.

برای همین، در حالیکه در مکه، زیاده روی محمد در آوردن آیه های خرافی در جریان معراج، منجر به بیداری بعضی مسلمانان و کناره گیری ایشان از اسلام گشت، ولی اکنون، آیه ای چنین واضح و روشن از جعلی بودن بازی محمد با خدایش، هیچ مسلمان خفته ای را از خواب بیدار نمی نمود.

همین امر در مورد علت تضعیف تدریجی منافقین و جناح اصلاح طلب که

افتضاحات جنگی و جنسی و اقدامات تجاوزگرانه محمد بر علیه یهودیان قاعدتا میبایست بر نفوذ آنان در میان مسلمانان بیافزاید، صادق بود. ولی ما میبینیم، و بعدا نیز خواهیم دید، که بالعکس، با افزایش دیکتاتوری محمد و دستگاه خفقان و سرکوب وی چگونه نفوذ منافقین در میان مسلمانان روز بروز کاهش می یابد.

جنگ خندق

جنگی که محمد از آن تنها با حيله گری جان سالم بدر برد

در شوال سال پنجم هجرت جنگ خندق رخ میدهد. ابن اسحاق میگوید: "سبب جنگ آن بود که وقتی پیمبر یهودان بنی نضیر را از دیارشان بیرون کرد تنی چند از یهودان بنی نضیر و بنی وائل و از جمله "سلام بن ابی الحقیق نضیری" و "هؤده بن قیس وائل" و "ابو عمار وائل" به مکه رفتند و آنها را به جنگ با پیمبر خوانده و گفتند: ما با شما بییم تا ریشه او را بکنیم. قرشیان به این یهودان گفتند: شما اهل کتابید و از موارد اختلاف ما و محمد خبر دارید. آیا دین ما بهتر است یا دین او؟ یهودان گفتند: دین شما بهتر است و شما به حق نزدیکترید." و خدا این آیه را در باره آنان نازل فرمود:

"مگر آن کسان را که از کتاب آسمانی بهره ای به ایشان داده اند نمی بینی که به بت و طغیانگر گردند و در باره کافران گویند این گروه از مومنان هدایت یافته ترند. اینان همان کسانی که خدا لعنتشان کرده و هر که را خدا لعنت کند هرگز یابوری برای او نخواهی یافت. مگر آنها را از این مَلِك بهره ای هست که در آن صورت پوسته هسته خرمائی به مردم ندهند و یا به مردم نسبت به آنچه خدا از کرم خویش به ایشان داده حسد می برند؛ حقا که ما خاندان ابراهیم را کتاب و حکمت دادیم و روی گردانیدند و جهنم (آنها را) بس افروخته آتشی است."^{۵۷}

در اینجا محمد اعتراض می کند که اولاً چرا یهودیان که خدا پرست اند و دارای کتاب به بت پرستان می گردند. پاسخ روشن است: بخاطر نجات خود از گوش بری ها و قتل و غارت های محمد. برای همین است که یهودیان بدرستی

بت پرستان را بهتر و بر حق تر از محمد و پیروانش میدانند. چون از آنها کمتر ظلم و بی عدالتی دیده اند و واقعا هم، آنها، در مقایسه با محمد، آزارشان به کسی نمی رسد، و ما هیچ اثر تاریخی نداریم که از تجاوز آنها به حقوق و آزادیهای مردم خبر دهد و یا حاکی از این باشد که مانند مسلمانان و محمد زن و فرزند و اموال مردم را غارت و مورد دست درازی قرار می دادند.

با اینحال معلوم نیست که چرا خدای محمد، یهودیان را که آنان نیز مانند مسلمانان از بندگان مومن وی بوده، و حداقل در این مورد مظلوم واقع شده و کمتر به دیگران ظلم می کردند، لعنت می کند؟ جز اینکه این خدا باید حامی ظالمین و ستمگران باشد تا مظلومین و پامال شدگان؟

در واقع نیز، ما در گذشته نشان دادیم که چرا و چگونه خدای یکتای محمد، همانطور که خود گفته بود، قرار بود بیان سلطه اشرافیت عرب بر توده بدوی و سلطه عرب بر عجم باشد.

و اما نکته جالب دیگر در این آیه اینست که در آن، از نظر قرآن، یهودیان که قرنهای در مدینه زندگی کرده و خانه و زندگی شان توسط محمد و یارانش غصب و بر باد رفته بود، متهم می شوند که هسته خرمائی به مردم نمیدهند، به اموال مسلمانان حسد برده و از این ملک بهره ای ندارند، ولی مسلمانان که از محل دیگری آمده اموال و زن و فرزندان مردم را مورد حمله و تجاوز قرار داده، و زمینهای یهودیان را غصب کرده اند، صاحبان واقعی مدینه و مشمول کرم خدا قرار میگیرند.* همین سخنان بی پایه و یاوه به خودی خود و به تنهایی برای نشان دادن ماهیت غارت گرانه و ظالمانه دار و دسته محمد و خدای خود

* جالب است که خدای محمد که این بلا را به سر یهودیان مدینه می آورد ۱۴۰۰ سال بعد عدالت کذائی خود را این بار در فلسطین، و بر سر مسلمانان خراب می کند، و با غصب زمین های آنان توسط یهودیان، این بار، آنان را از ملک خود "بی بهره" می نماید.

ساخته وی برای هر آدم صاحب اندکی منطق و انصاف کافی و واف به نظر می رسد.

بهرحال، پس از آنکه قریشیان پیشنهاد یهودیان را در اتحاد بر علیه محمد می پذیرند "پیش قبیلۀ غطفان رفتند و آنها را به جنگ پیغمبر خدا خواندند و گفتند که با آنها هستند و قریشیان نیز همدلی می کنند و مردم غطفان نیز دعوت یهودان را پذیرفتند". از مردم غطفان طوایف "بنی قزاره" و "بنی مُرّه" و "بنی اشجع" با افراد خود به همراه دیگران راهی مدینه می شوند تا بیکباره و برای همیشه، گره مشکل محمد را از سر اعراب باز کنند. باین ترتیب، کار تدارک جنگ خندق آغار می شود و دو طرف دست به کار گرد آوری نیرو برای آن می شوند.

نیرویی که محمد میتواند در این جنگ گرد آورد فراتر از ۳۰۰۰ تن نمی رود. چنین نیرویی در یک جنگ رو در رو تحت هیچ شرایطی نمیتوانسته در برابر نیروی ۱۳۰۰۰ نفری و بروایتی ۲۰۰۰۰ نفری^۸ قریش و متحدین آن برای یک لحظه هم تاب تحمل بیاورد. از اینرو، بنظر می آمده که کار محمد تمام، و ظاهراً تنها یک معجزه میتواند او را از چنین مهلکه غیر قابل گریزی نجات بخشد.

نقشه جنگی هوشمندانه

مسلمانان

در جنگ خندق نیز از آنجا که بلافاصله پس از یک شکست قبلی، شکست مسلمانان در جنگ احد، بوده، و مانند جنگ بدر، در آن، مسلمانان خود را در معرض نابودی حتمی می بینند، بناچار، هوش و فراست خود را در آن به نهایت بکار برده و وادار می شوند تا برای جبران ضعف خود در امر نفرات حد اکثر بهره برداری را از عوامل طبیعی و پیرامونی خود بنمایند. در واقع نیز آنچه که

باعث نجات محمد از مهلکه نابودی در جنگ خندق میشود نه یک معجزه بلکه عوامل و علل زمینی در خود جنگ بودند. این عوامل را میتوان در دو چیز خلاصه نمود: یکی نقشه جنگی هوشمندانه ای که مسلمانان با بهره برداری از شرایط طبیعی اطراف مدینه برای جبران ضعف کمی خود، بکار می برند و دیگری حيله گری و هوشمندی محمد در اواخر جنگ.

در مورد اول یک عامل مهم، شرایط طبیعی، یعنی دشت های پوشیده از صخره های پراکنده باقیمانده از آتش فشان بود. این صخره ها در جنوب، غرب و شرق مدینه بطور طبیعی هجوم ناگهانی دشمن به آن و بخصوص حمله سوار نظام را که خطرناکتر از همه بود، سد می کرد.

بنابراین، تنها قسمت باز بروی دشمن، بخش شمالی مدینه بود که آنها به پیشنهاد سلمان فارسی که با تاکتیکهای جنگی پیشرفته ایرانیان آشنا بود، توسط حفر یک خندق، در برابر هجوم دشمن محافظت می شود.^{۹۹}

"محمد بن عمر میگوید: سلمان به پیمبر گفت که خندق بزندو این نخستین جنگی بودکه سلمان در آن حضور داشت و در این هنگام آزاد بود و گفت: ای پیمبر بخدا ما در کشور پارسیان وقتی محاصره می شدیم خندق می زدیم."^{۱۰۰}

البته، حفر خندق بعنوان وسیله دفاعی در عربستان، و برای نمونه در طائف و یمن، بی سابقه نبود. با اینحال، در میان اعراب عمومیت چندانی نداشته و بهمین دلیل نسبت به آن اطلاع زیادی نداشتند. بعلاوه، همانطور که قبلا نیز گفته شد، جنگ در میان اعراب، صرفنظر از علل و ضرورتهای مادی، در ضمن عرصه ای برای به نمایش گزاردن شجاعتها و دلیری های آنها و دفاع از غرور و تعصبات قبیله ای احتمالا مورد توهین قرار گرفته شان بود. از اینرو، اشکالی از آرایش جنگی که حالت دفاعی داشته و بخواهد نشان ضعف و زبونی آنان باشد، مگر از روی ناچاری، مقبولیت چندانی نداشته و لذا چندان رایج نبود.

در نتیجه، افتخار‌آمیزترین جنگ، جنگ رو در رو و بلاواسطه، یعنی یورش بی محابا به دشمن بود، جنگی که بیش از همه دلیری و جسارت عرب بدوی را به نمایش می‌گذارد. در اخلاقیات بدوی، شکست و مرگ شرافتمندانه در برابر دشمن، والاتر و خردمندانه‌تر از پیروزی زبونانه و حيله‌گرانه بود. خرد بدوی، خردی اخلاقی و شرافتمندانه و متفاوت از خرد حيله‌گرانه و غیر اخلاقی انسان متمدن بود.

بهرحال، کندن خندق که همه، منجمله زنان و کودکان، و حتی خود محمد نیز در آن شرکت می‌کند، شش روز بطول می‌انجامد. حتی اعضای قبیله بنی قریظه، تنها قبیله از یهودیان که اتحاد خود با محمد را همچنان حفظ کرده بود، در آن شرکت می‌نمایند. با این حال، تعادل قوا چنان بر ضد مسلمانان بود که در دل آنان بطور جدی ترس و تردید بوجود می‌آید. بطوریکه بسیاری فکر می‌کنند که حتی کندن خندق نیز نمیتواند آنانرا از مهلکه‌ای که در آن گرفتار آمده‌اند نجات دهد و در صدد ترک معرکه بر می‌ایند.

"و آنگاه طایفه‌ای از آن کافران و منافقان دین گفتند ای یثربیان دیگر شما را در مدینه جای ماندن نیست" که همه کشته خواهید شد. به شهر و دیار خویش باز گردید. در آنحال، گروهی از آنها برای رفتن از پیامبر اجازه خواسته میگفتند خانه‌های ما دیوار و حفاظی ندارد. در صورتیکه دروغ میگفتند و مقصودشان جز فرار از جبهه جنگ نبود."^{۱۱}

محمد متوجه می‌شود که باید کاری انجام دهد و روحیه‌افرادش را بالا ببرد و گرنه ممکن است ترس و تردید در میان آنان گسترش یافته و همه، اطراف او را رها کنند. از اینرو، مانند گذشته، دست به دامن خرافات می‌شود. باین صورت که مسلمانان در حین کندن خندق به سنگ بزرگی بر می‌خورند که شکستن آن غیر ممکن می‌نماید. از اینرو سلمان بنزد محمد آمده او را برای چاره‌جویی بر سر سنگ می‌برد. در این موقع محمد خود کلنگ را بدست گرفته برای شکستن سنگ بر آن میکوبد و از برخورد کلنگ و سنگ جرقه‌ای

بر میخیزد که در تاریکی شب میدرخشد. و محمد از این مسئله استفاده نموده و به مسلمانان روحیه باخته می گوید :

"راست گفتید وقتی ضربت اول را زدم و برقی که شما دیدید پیدا شد قصرهای حیره* و مداین کسری را دیدم که گویی دندانهای سگ بود و جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آن تسلط می یابند. آنگاه ضربت دوم را زدم و برقی که شما دیدید نمودار شد قصرهای سرزمین روم را دیدم که گویی دندانهای سگ بود و جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آن تسلط می یابند. آنگاه ضربت سوم را زدم و برقی که شما دیدید نمودار شد و قصرهای صنع* را دیدم که گویی دندانهای سگ بود و جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آن تسلط می یابند. بشارت که فیروز می شوید، بشارت که فیروز می شوید." ۶۲

مسلمانان خوشدل می شوند و می گویند: "این وعده صدق است که خدا پس از حصار وعده فیروزی می دهد". روز بعد، وقتی این خبر برای تقویت روحیه مسلمانان میان آنان پخش می شود، بسیاری آنرا نمی پذیرند. منجمله جناح مخالف محمد، منافقین، می گویند محمد میخواد با وعده های دروغ در دل شما امید و آرزو بوجود آورد. شما که در اینجا خندق میکنید و اجازه چند قدم آنطرف تر رفتن برای قضای حاجت را هم ندارید چگونه میتوانید در یثرب قصرهای حیره و مدائن را ببینید؟

"تعجب نمی کنید که سخن می گوید و آرزومند می کند و وعده نادرست می دهد. می گوید که در یثرب قصرهای حیره و مداین کسری را می بیند که شما آنرا می گشایید، ولی شما خندق می کنید و نمی توانید به قضای حاجت روید." ۶۳

سرانجام، کار کردن خندق در میان امید و ترس پایان میرسد و مسلمانان خود را برای دفاع از مدینه در آنسوی آن آماده می کنند. محمد، مقرر فرماندهی خود را در همان نزدیکی در کوه "سلع" و نیروهای اش را در این سوی خندق

* حیره یکی از مراکز مسیحی در شمال شبه جزیره عربستان بود که خانواده بنی لخم از قبیله ثنوخ بر آن پادشاهی می کردند و زیر نفوذ ساسانیان بود.
* منظور صنعا است.

قرار می‌دهد. نیروی سیزده هزار نفری دشمن که ده هزار نفرشان از قریش بودند نیز، در دو اردوگاه جداگانه در قسمت شمال و شمال شرقی مدینه مستقر می‌شوند.

برای سه هفته متوالی مسلمانان در یک طرف خندق و قریش و متحدان آنها در طرف دیگر بر علیه هم شعر خوانی، رجز خوانی، و مشاجره سیاسی کرده، بسوی یکدیگر تیر پرتاب می‌کنند. در چند مورد که تعدادی از قریش با اسبهای خود بداخل خندق رانده قصد عبور از آنرا میکنند، با سنگ باران دشمن که در پشت تلی از خاک های کنده شده در آنسوی خندق پنهان شده بودند مواجه شده، بی نتیجه پس می‌نشینند و به محل اولیه خود باز میگردند. در یک مورد که تعدادی از آنها موفق به عبور از خندق و رساندن خود به آن سوی آن می‌شوند، با نیروی دفاعی مسلمانان مواجه شده، بعلت قلت نفرات شکست خورده به این سوی خندق رانده می‌شوند. یکی از آنان که پیرمرد نود ساله ای بوده بدست علی کشته می‌شود و فرد دیگری نیز بهنگام بازگشت در داخل خندق گیر افتاده زیر سنگ باران مسلمانان بقتل میرسد.

در همین واقعه است که عمر با برادر خود که از مهاجمین بوده و موفق به عبور از خندق می‌شود روبرو می‌گردد. ولی از قتل وی، بخاطر قولی که بخود داده بوده است که دستش را به خون هیچ قریشی آلوده نکند، خوداری می‌کند.^{۶۴} آیا عمر این قول را بخود از روی عاقبت اندیشی منفعت طلبانه و برای اینکه اگر احتمالاً قریشیان پیروز شدند جانش در امان بماند داده بوده است؟ یا از روی غیرت و تعصب قبیله ای؟ ما نمیدانیم.

در هر صورت، جنگ و گریزهای پراکنده در دو طرف خندق برای سه هفته و با بر جا گذاشتن ۵ کشته از مسلمانان و سه کشته از متحدین، بی آنکه نتیجه ای حاصل آید، ادامه می‌یابد، و به این ترتیب، تاکتیک جنگی خندق به

بهترین وجه از مسلمانان در برابر نیروی دشمن محافظت می کند. چنانکه در مورد آن شاعر عرب چنین می گوید:

اگر بخاطر این خندقی که دست به دامنش شدند نبود،

آنها را از صفحه زمین پاک کرده بودیم،

ولی خندق، آنجا، در مقابل آنها بود و آنها،

در وحشت از ما، دزدانه پشت آن این سوی و آنسو میرفتند.^{۶۵}

در چنین شرایطی، وقتی که تلاش برای عبور از خندق بی حاصل مانده و پیشبرد جنگ از طریق جنگ، به بن بست میرسد، تلاش طرفین متوجه سمت دیگر جبهه میشود.

بنی قریظه

و فریب دردناک آن در جنگ

همانطور که گفته شد عامل دیگر نجات محمد از نابودی، حيله ايست که وی در مورد بنی قریظه بکار میبرد. بنی قریظه حلقه ضعیف جبهه مسلمانان را تشکیل میداده است. همانطور که گفتیم این تنها قبیله از یهودیان در مدینه بود که همچنان، با همه ترورها و قتل و غارت‌های عهد شکنانه ای که محمد از یهودیان بعمل آورده بود، همچنان در کنار محمد باقی مانده بود و از اینرو، هر دم امکان داشت که از محمد جدا شده به یهودیان بپیوندد. چنین چیزی اگر اتفاق می افتاد برای محمد یک مصیبت جبران ناپذیر بود. چرا که علاوه بر از دست دادن یک متفق در شرایط ضعف قوا، در خط دفاعی اش نیز به نحو خطرناکی شکاف می افتاد. چرا که بنی قریظه در خط دفاعی مسلمانان محل حساسی را اشغال کرده بود. بنی قریظه در جنوب شرقی مدینه، یعنی درست در پشت سر مدافعین، و در طرف شرق خندق قرار داشت. از اینرو، در صورت تغییر جبهه و پیوستن به مهاجمین میتوانست مدافعین مدینه را در این سوی خندق از پشت

مورد حمله قرار داده، تمام خط دفاعی مدینه را در هم ریخته، راه حمله به آنرا باز نماید.

از طرف دیگر، ابوسفیان و متحدین وی نیز که کاملاً به این نکته واقف و از امکان گذشتن از خندق نا امید شده بودند، نیروی خود را متوجه جلب ابوقریظه به جناح خود می کنند، و "حُیِّ بن أخطب، رئیس بنی نضیر را برای جلب بنی قریظه به بسراغ رئیس آن "کعب بن اسد قرظی" می فرستند.

از سوی دیگر، محمد نیز بیکار نمی ماند و برای عقد قرارداد صلح با غطفان مخفیانه فرستاده ای را نزد آنان می فرستد، و با وعده دادن یک سوم محصول مدینه به آنان، موفق به جلب نظر آنها میگردد. ولی قبایل اوس و خَزْرَج که حاضر به چشم پوشی از یک سوم محصول خود نبودند، با صلح میان محمد و غطفان مخالفت می نمایند. بطوری که "سعد بن معاذ" رئیس قبیله اوس قراد داد صلح را پاره پاره می کند.

از طرفی کعب که در ابتدا حاضر به شکستن پیمان اتحاد خود با محمد نبوده است، سرانجام به اصرار "حُیِّ بن أخطب" حاضر به پیوستن به قریش می گردد. باین ترتیب، بزرگترین ضربه ممکن به محمد وارد می آید، و بدنبال آن، ترس و تردید در میان مسلمانان به اوج خود میرسد. هر کس در صدد بیرون کشیدن خود از مهلکه میشود. "معتب بن قشیر می گوید:

"محمد به ما وعده می دهد که گنجهای کسری و قیصر را می خوریم اما به قضای حاجت نمی توانیم رفت." و "اوس بن قیظی" در حضور مردان قوم خویش می گوید: "ای پیمبر، خانه های ما بی حفاظ است اجازه بده سوی محله خویش رویم که بیرون مدینه است."^{۶۱}

اوضاع چنان بحرانی می شود که افراد محمد دیگر به سختی از او فرمان میبرند. بطوریکه محمد ناچار می شود برای حفظ اطاعت و دیسپلین نظامی و

جلوگیری از بی احترامی به خود متوسل به خدا شده، با آوردن آیه زیر آنانرا تهدید می کند.

"ای مومنان دعای رسول و ندا (صدا-از من) کردن او را مانند ندای بین یکدیگر (صدا کردن همدیگر-از من) بدون حفظ ادب مقام رسالت قرار ندهید... خدا به حال آنانکه برای سرپیچی از حکمش بیکدیگر پناه برده رخ پنهان می دارند آگاه است. پس کسانیکه امر خدا را مخالفت میکنند بترسند که مبادا به فتنه بزرگ یا عذاب دردناک دیگر مانند قتل و اسارت گرفتار شوند."^{۶۷}

در این زمان محمد که هیچ امیدی به غلبه بر اوضاع نداشته، متوسل به فریب دشمن شده برای شکاف انداختن میان متحدین دست به حيله شگفت انگیزی میزند. باین ترتیب که "نعیم بن مسعود اشجعی" را که از دوستان یهودیان بنی قریظه بود نزد آنان میفرستد تا به آنها بگوید: "قریش و بنی غطفان برای جنگ محمد آمده اند، شما نیز با آنها همدست شده اید اما قریش و غطفان مانند شما نیستند. شهر شماست و اینجا مال و زن و فرزند دارید و به جای دیگر رفتن نتوانید. ولی مال و زن و فرزند و دیار قریش و غطفان جای دیگر است و چون شما نیستند، اگر غنیمتی به کف آرند بگیرند و اگر کار صورت دیگر گیرد به دیار خویش روند و شما را در اینجا با این مرد واگذارند که به تنهایی تاب مقاومت او ندارید پس همراه قرشیان و غطفان جنگ نکنید تا تنی چند از سران آنها را گروگان بگیرید و مطمئن شوید که همراه شما با محمد جنگ میکنند تا او را از میان بردارند".

بعد نعیم را نزد قریش و مردم غطفان میفرستد تا به آنها هم بگوید چه نشسته اید که "گروه یهودان از شکستن پیمان محمد پشیمان شده اند و کس پیش او فرستاده اند که پشیمانیم. اگر گروهی از سران قریش و غطفان را بگیریم و به تو دهیم که گردنشان را بزنی و همراه تو با بقیه آنها جنگ کنیم از ما راضی می شوی؟ محمد پیغام داده که آری بنابراین اگر یهودان کس فرستادند و از شما گروگان خواستند حتی يك گروگان ندهید."

در همین زمان در شب شنبه از ماه شوال سران قریش و غطفان نزد بنی قریظه کس میفرستند که چون اینجا محل اقامت ما نیست و چهارپایان ما در حال تلف شدن اند برای جنگ و یکسره کردن کار محمد آماده شوید. یهودان بنی قریظه نیز پاسخ میدهند که اولاً رسم شان نیست که روز شنبه دست به کاری زنند و ثانیاً خواستار چند گروگانند تا مطمئن شوند که کار محمد یکسره میشود. زیرا بیم آن دارند که "اگر جنگ سخت شود سوی دیار خویش روید و ما را با این مرد واگذارید که تاب مقاومت وی نداریم."

وقتی که فرستادگان پاسخ قریظیان را نزد قریشیان و سران غطفان آوردند آنها با خود گفتند: " آنچه نعیم بن مسعود می گفت راست بود، کس پیش بنی قریظه فرستید و بگوید به خدا يك گروگان به شما ندهیم اگر سر جنگ دارید بیاییدو جنگ کنید". قریظیان نیز با شنیدن این پاسخ مطمئن شدند که سخن نعیم در مورد قریش و غطفان درست بوده است و به این ترتیب اتحاد میان بنی قریظه از یکطرف و قریشیان و غطفان از طرف دیگر به نفع محمد بهم میخورد.

در جبهه مسلمانان، هرچند بهم خوردن اتحاد بنی قریظه با قریشیان پیروزی بزرگی محسوب شده و موقتاً محمد را از خطر حمله از پشت سر نجات می دهد، با اینحال، هنوز نمیتواند روحیه پائین مسلمانان را که با ادامه تهدید نیروی ۱۳ هزار نفری دشمن امیدی به آینده خود ندارند، تغییر بدهد. داستانی که حذیفه از حال و احوال محمد و مسلمین نقل میکند بقدر کافی گویای اوضاع و احوال در جبهه آنان است. وی میگوید:

"ما در خندق با پیمبر بودیم و پاسی از شب را نماز کرد آنگاه به ما نگریست و گفت: کی می رود ببیند قوم دشمن چه میکند و باز گردد و خدا او را بهشتی کند؟ و کس بر نخواست. پس از آن پیمبر خدا پاسی از شب را به نماز گذرانید و باز سوی ما نگریست و همان سخنان گفت و کس از جا بر نخاست. و باز پاسی از شب را به نماز گذرانید و سوی ما نگریست و گفت: کی می

رود ببیند قوم دشمن چه می کنند و باز گردد؟ بدینسان از بازگشت او خبر می داد و من از خدا بخواهم که او را در بهشت رفیق من کند؟ و کس از جماعت برخواست که ترس و گرسنگی و سرما سخت بود. و چون کس بر نخواست پیمبر مرا بخواند که جز برخاستن چاره نبود.^{۶۸}

در جبهه قریش نیز، هرچند وضعیت آنان با وضعیت مسلمین قابل مقایسه نیست، ولی اوضاع آنان نیز، با گذشت نزدیک به یکماه از محاصره بی نتیجه مدینه، چندان مناسب نبود. از یک طرف، محاصره مدینه زمانی رخ داده بود که قبلا اهل مدینه محصول خود را درو و به داخل برده بودند. بنابراین، در حالیکه آنها هنوز مقدار کمی غذا برای ادامه مقاومت داشتند، محاصره کنندگان که خود را برای یک حمله برق اسا و یک پیروزی سریع سازمان داده بودند، اکنون که محاصره بطول کشیده و منابع غذایی آنها رو به پایان رسیده بود، بخصوص برای تامین علوفه اسبان و شتران خویش بتدریج دچار مشکل می شدند. بخصوص که عدم همکاری بنی قریظه، آخرین امید آنها به رفع بن بست جنگ را نیز از میان برده بود و زمینه را برای آغاز زمزمه های بازگشت در میان آنان فراهم نموده بود.

اما آنچه که این زمزمه ها را به تصمیم قطعی به ترک محاصره و بازگشت به سرزمین های خود تبدیل میکند، طوفان و صاعقه شدیدی بود که دیگهای غذا و خیمه های آنان را در هم ریخته، بهمراه سرمای زمستان، باقی ماندن در آنجا را دشوارتر از گذشته می کند. باین ترتیب است که ابوسفیان فرمان حرکت داده و رو به دیگران میگوید:

"ای گروه قرشیان به خدا اینجا اقامتگاه شما نیست و از این باد بلیه ای داریم که می بینید. نه ریگ به جا می ماند و نه آتش می سوزد و نه خیمه به پا می ماند، حرکت کنید که من نیز حرکت می کنم."^{۶۹}

باین ترتیب، قریشیان یکبار دیگر در مبارزه با محمد از خود ناپیگیری بخرج داده صحنه نبرد را ترک میکنند و فرصت گرانبھائی را که برای یکسره

کردن کار محمد در اختیار داشتند رها میکنند. بالعکس، محمد بخاطر پیگیری و مقاومت و همچنین اتخاذ تاکتیک درست ولی در اصل بخاطر ناپیگیری قریش و مخالفین خود از نابودی کامل نجات یافته، جان سالم بدر می برد.

پیروزی محمد در جنگ خندق یک چیز را برای اعراب و دشمنان وی محرز می کند. اینکه محمد علاوه بر اینکه یک نیروی مزاحم برای زندگی صلح آمیز قبایل و مردم منطقه و امنیت راههای تجاری است، بعلاوه، مشگلی است که نمیتوان آنرا به آسانی از سر باز کرده از میان برداشت. لشکر کشی قریش، غطفان و یهود بر علیه وی از جمله بزرگترین لشکر کشی از نوع خود بود. با اینحال، در شرایطی که نابودی محمد بدست چنین ارتشی برای همه مسلم بود، این نیرو نتوانست کاری از پیش ببرد. اکنون محمد با اطمینان بیشتری میتواند بر این ادعای خود که حمایت خدا را در پشت سر خود دارد پا فشرده، با جسارت بیشتری پیروان خود را به جنگ بر علیه دیگران بکشانند. باین ترتیب است که وی بلافاصله پس از عقب نشینی قریشیان و متحدین آن، فرمان حرکت بسوی بنی قریظه را صادر می کند.

قتل عام هولناک بنی قریظه

بدست محمد

محمد که میداند مکیان و غطفان که بتازگی از جنگ طولانی و خسته کننده خندق بازگشته اند، بدشواری ممکن است به جنگ دیگری تن داده به یاری بنی قریظه بیایند، فرصت را از دست نداده و بلافاصله مسلمانان را برای حمله به بنی قریظه فرا می خواند. ولی در ضمن از آنجا که میداند مسلمانان ممکن است خسته از یک محاصره طولانی، حاضر به حمله به بنی قریظه و درگیری مجدد در جنگ بلافاصله دیگری نباشند، با حيله گری پای جبرئیل را بمیان کشیده به مسلمانان می گوید که حکم حمله به بنی قریظه توسط جبرئیل از جانب خدا آمده

است.

"روز دیگر که لشکر قریش و غطفان بهزیمت رفته بودند و پیغمبر علیه السلام باز مدینه آمد و سلاح از خود باز کرد و بنشست، و لشکر اسلام سلاح از خود باز کردند و بنهادند، چون وقت نماز پیشین بود، جبرئیل، علیه السلام، بیامد و عمامه ای از استیرق در سر داشت و بر استری خنگ نشسته بود و قطیفه دیباج بر افکنده بود، بیامد و سلام کرد و گفت: یا محمد، سلاح بنهادی و ما، که جمع فریشتگانیم، هنوز از بهر دشمنان تو سلاح ننهاده ایم و این ساعت از طلب ایشان می آییم، تو چرا سلاح بگشودی؟ زود زود برخیز که حق سبحانه و تعالی ترا می فرماید که سلاح در بند و جنگ یهود بنی قریظه رو، از بهر آنکه عهد تو بشکستند و مخالفت تو نمودند و لشکر بر سر تو آورده اند، و من از پیش میروم که زلزله در قلعه ایشان افکنم و گوشکهای ایشان بجنبانم." ^{۷۰}

محاسبه محمد درست از آب در می آید، نه تنها مسلمانان بلافاصله آماده جنگ می شوند، مکیان نیز، هر چند دلگیر از بی وفائی قریظیان، ولی بیشتر از روی سستی و ناپیگیریشان- که در گذشته نیز بارها شاهد آن بودیم، دست روی دست گذارده هیچ عکس العملی در دفاع از آنان بخرج نمیدهند.

محمد که قبلا علی را با سپاهیان به سوی قلعه های بنی قریظه فرستاده است در راه از مردم "بنی غنم" سؤال می کند که آیا کسی را ندیده اند که از اینجا بگذرد؟ و آنها پاسخ میدهند: "آری،" دخیه بن خلیفه کلبی "از اینجا گذشت که بر استری سپید بود که زین داشت و قطیفه دیبا بر زین بود." و محمد که در عوام قریبی ها و جعل سازی های خود، دیگر حتی رعایت ظاهر را هم نمیکند، با آنکه مردم مشخصاً باو می گویند که "این دخیه کلبی" بود که از اینجا می گذشت، با اینحال بخود جرأت میدهد که بگوید: "این جبرئیل بود، او را سوی بنی قریظه فرستاده اند تا حصارهایشان را بلرزاند و ترس در دلشان بیافکند." ^{۷۱}

محمد، هنگامیکه به پای قلعه های بنی قریظه میرسد، با چنان کلماتی یهودیان را مورد اهانت قرار میدهد که خود مسلمانان به تعجب می افتند. او رو

به قلعه های یهودیان کرده میگوید:

"ای همسنگان بوزینه، خدا خوارتان کرد و عذاب خویش بر شما فرود آورد." و مسلمانان باو می گویند: "ای ابوالقاسم تو که ناسزا گو نبودی."^{۷۲}

محمد ۲۵ روز یهودیان را محاصره می کند تا اینکه "کعب بن اسد" رئیس بنی قریظه یهودیان را جمع کرده به آنها میگوید:

"ای گروه یهودان خدای کار شما را چنان کرده که می بینید، اکنون چند چیز به شما عرضه میکنم هر کدام را می خواهید بر گزینید. گفتند: بگو چیست؟ گفت: یکی اینکه پیرو این مرد شویم و تصدیق او کنیم که معلوم داشته اید که او پیمبر فرستاده خداست... بدین گونه جان و مال و زن و فرزندان محفوظ می ماند. گفتند: هرگز از دین تورات نگردیم و دینی به جای آن نگیریم. گفت: اگر این کار نمی کنید بیایید زنان و فرزندان خویش را بکشیم و چیزی که در خور اعتنا باشد پشت سر نگذاریم و شمشیر بکشیم و سوی محمد و یاران او رویم تا خدا میان ما و محمد داوری کند، اگر هلاک شدیم چیزی به جا نگذاشته ایم که بر آن بیمناک باشیم و اگر فیروز شدیم زن و فرزند توانیم یافت. گفتند: اگر اینان را بکشیم پس از آنها زندگی به چه کار آید؟ گفت: اگر اینکار را نیز نمی کنید اکنون شب شنبه است و محمد و یاران وی از طرف ما نگرانی ندارند. پایین رویم شاید به غافلگیری بر محمد و یارانش دست یابیم. گفتند: حرمت شنبه را بشکنیم و کاری کنیم که گذشتگان کرده اند و مسخ شده اند؟ گفت: هیچیک از شما در همه عمر يك روز دوراندیش نبوده اید."^{۷۳}

آنگاه قریظیان از محمد می خواهند که ابولبابه را که یهودی ولی از قبیله اوس و متحد محمد بوده برای مشورت نزد آنها بفرستد. محمد ابولبابه را نزد قریظیان می فرستد. طبری می گوید با دیدن او "مرد و زن و کودک بسوی او دویدند و گریه آغاز کردند که ابولبابه بر حالشان رقت آورد". آنگاه مردم از او پرسیدند: "ای ابولبابه به نظر تو به حکم محمد تسلیم شویم؟" گفت: "آری" و "دست به گلو اشاره کرد، یعنی حکم وی کشتن است".

به این ترتیب، ابولبابه با اشاره به آنها میفرساند که بهتر است تسلیم محمد نشوند چون او همه آنها را خواهد کشت. و بعد وقتی که از عمل خود، یعنی از

اینکه بر خلاف میل محمد قریظیان را تشویق به مقاومت کرده، پشیمان می شود، از فرط وحشت از انتقام محمد، که اکنون قدرت مطلقه شخصی اش او را در نظر دیگران به موجودی ترسناک و بیرحم تبدیل کرده است، و برای مصون ماندن از خشم وی به مسجد رفته خود را به یکی از ستون های آن می بندد و نذر میکند که اگر محمد او را ببخشد دیگر هرگز پا به سرزمین بنی قریظه نگذارد. سرانجام، محمد که مصلحت نمیداند او را مجازات کند آیه ای می آورد مبنی بر اینکه خدا توبه او را پذیرفت و او میتواند نزد وی بازگردد.

از سوی دیگر، قریظیان که در نتیجه ساده اندیشی و اعتماد ساده لوحانه شان به محمد و انفعال و سستی خودشان به چنان وضعی افتاده اند که اکنون نه راه پس دارند و نه راه پیش، واقعا نمیدانند چگونه گریبان خود را از مشکلی که دچار آن شده اند رها سازند. از یکطرف آنها نمی خواهند به فرد خون آشام و حيله گری که همه جا یهودیان را غارت کرده، فریب داده و از هستی انداخته و آواره بیابان نموده سازش کنند، و از طرف دیگر میدانند که هر نوع مقاومتی نه تنها آنها را از این وضع نجات نمیدهد، بلکه به قیمت مرگ خود و دردناکتر از آن بی خانمانی و بردگی تمام عمر زن و فرزندانشان تمام می گردد.

تا قبل از آنکه ابو لبابه به آنها بفهماند که در صورت تسلیم چه سرنوشتی خواهند داشت، ظاهرا، اینطور بنظرشان میرسد که بهترین راه حل آنست که مانند مردم قبیئقاع از خیر مال و اموال خود بگذرند و جان خود و خانواده شان را نجات دهند. در اینصورت، نه با قبول اسلام و پیوستن به محمد به ورطه خیانت به هموعان یهودی خود و قرار گرفتن در کنار قاتلان آنها می افتادند و نه آنکه با جنگ با محمد زندگی و مال و زن و فرزندانشان خود را از دست میدادند. تا لحظه شوم ملاقات با ابو لبابه، این بهترین راه حلی بود که به نظر آنها می رسید. ولی اکنون، و پس از دریافت پیام و متوجه شده اند که حتی این راه حل

نیز توهمی بیش نبوده و حتی از روی وهم و خیال نیز نمیتوانند دل به آن خوش کنند.

در مورد بنی قَینَاق نیز محمد، در ابتدا، قصد قتل عام آنها را داشت، و تنها زیر فشار خَزْرَجیان و اَبیّ بود که محمد حاضر به قبول راه حل میانی و چشم پوشیدن از جان مردان بنی قَینَاق گشت. از اینرو، و به امید اینکه شاید در مورد آنها نیز همین راه حل کارگر واقع شده، مورد پذیرش محمد قرار گیرد، تصمیم به فرود آمدن از قلعه و تن دادن به حکم وی می گیرند.

خوشبختانه همانطور که قریظیان پیش بینی کرده امید بسته بودند، اوسیان نزد محمد آمده اظهار میدارند که "یا رسول الله، بنی قریظه دوستان ما اند و ایشان را بما سپار. آنوقت سید، علیه السلام، گفت قوم اوس را که: "اگر من حکم بنی قریظه به یکی از شما سپارم شما راضی باشید یا نه؟ ایشان گفتند: بلی... پس گفت: من حکم ایشان به سعد بن معاذ که مهتر شما است سپردم، و آنچه وی حکم کند ما راضی شویم و کار از آن کنیم. بعد از آن ایشان گفتند: ما نیز راضی ایم".

باین ترتیب، چند تن از اوسیان به مدینه رفته سعد را که از جنگ خندق مجروح و تحت مداوا بود برای قضاوت به محل می آورند.

"ایشان می پنداشتند که سعد بن معاذ جانب بنی قریظه نگاه دارد و روا ندارد که ایشان بقتل آورند، از بهر آنکه ایشان با قوم سعد بن معاذ دوستی دیرینه داشتند"^{۷۴}

از اینرو، در بین راه باو می گفتند:

"ای ابو عمرو (سعدین مُعاذ)، با بستگان خویش نیکی کن که پیمبر این کار را به تو واگذار کرد تا به آنها نیکی کنی"^{۷۵}.

اما محمد که برخلاف اوسیان و قریظیان بی خبر از همه جا از حس انتخاب خود کاملاً آگاه بود و می دانست چه کسی را برای حکمیت انتخاب می

کند.* چون سعد همینکه از دو طرف قول اطاعت از حکم خود را می گیرد، در کمال فرومایگی و قساوت می گوید:

"حکم من اینست که مردان را بکشند و اموال تقسیم شود و زن و فرزند را اسیر کنند."^{۷۶}

"عَتِيَّةُ الْفَرِيْظَةِ" میگوید:

"من جزو اسرای بنی قریظه بودم. آنها ما را معاینه کردند، و هر که مو بر صورتش جوانه زده بود (بعنوان فرد بالغ) کشتند، و بقیه را نگهداشتند. من از جمله آنانی بودم که مو بر صورت نداشتند."^{۷۷}

بنابراین، وقتی معاذ حکم به قتل همه مردان میدهد، بسیاری از پسرکان معصوم و جوان نیز در بین آنها بوده اند.

ابن اسحاق میگوید:

"آنگاه یهودان را از قلعه ها فرود آوردند و پیمبر آنها را در خانه دختر حارث یکی از زنان "بنی نجار" محبوس کرد، پس از آن به بازار مدینه که هم اکنون به جاست رفت و گفت تا چند گودال بکنند و یهودان را بیاوردند و در آن گودالها گردنشان را بزدند. شمار یهودان ششصد یا هفتصد بود و آنکه بیشتر گوید هشتصد تا نهصد گوید."^{۷۸}

گردن ها همه توسط علی و زبیر در برابر خود محمد زده شدند.^{۷۹} طبری می گوید:

"پیمبر گفته بود هر کس از آنها را که بالغ شده بود بکشند."^{۸۰}

به اینترتیب است که کثیف ترین و زشت ترین جنایتی که تا کنون کسی در عربستان نظیر آنرا ندیده و نشنیده بود، بدست محمد، علی و زبیر و یارانش انجام می گیرد. تا جایی که حتی "اون کارن آرمسترانگ" هم که در همه جا میکوشد به هر دری بزند تا اعمال زشت و شرم آور محمد را توجیه نماید، از واقعه بنی

* طبری می گوید، پس از آنکه سعد حکم خود را می کند محمد در ابراز رضایت از حکم وی می گوید: "حکم تو در باره یهودان همان است که خدا از فراز هفت آسمان می کند". طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۸۸

قریظه بر آشفته شده و اظهار میدارد:

"احتمالا غیر ممکن است که میان این داستان و بیرحمی های نازی ها بتوان فرقی گذارد و این بطور اجتناب ناپذیر و بی برو برگردی، باعث دوری مردم از محمد میگردد." ۸۱

بهر حال، این سرنوشت تاسف آور گروهی انسانهای بی گناه و صلح طلب است که با وجود آنکه بهر دری میزنند تا راهی برای احتراز از جنگ و خشونت بیابند و به زندگی صلح جویانه خود ادامه دهند، سرانجام، گرفتار همان سرنوشتی می شوند که با تمام نیرو سعی در احتراز از آن داشته اند.

نحوه قتل عام قریظیان، باین طریق بوده است که آنان را از محلی که محبوس کرده بودند، يك به يك، بدون آنکه اجازه دهند از سرنوشتی که در انتظارشان بوده خبر دار شوند، خارج ساخته و بر سر گودالی که برای این منظور کنده بودند، سر از تنشان جدا می سازند.

از جمله طبری می گوید وقتی که "کعب بن اسد" رئیس قوم بنی قریظه را میبردند، یهودیان از او سؤال میکنند:

"پنداری با ما چه میکنند؟"

و او جواب می دهد:

"در هیچ جا فهم ندارید مگر نمی بینید که هر که را می برند بر نمی گردد؟ به خدا ما را می کشند."*

* کسانی که فکر می کنند، میان بنیادگرایان اسلامی و اسلام واقعی یعنی اسلام ناب محمدی تفاوتی وجود دارد، جالب است که بدانند در جریان قتل عام هولناک زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ در زندان اوین جمهوری اسلامی، در مدت کوتاهی که به تنهایی چندین هزار نفر را اعدام کردند، درست مانند قتل عام قریظیان، هنگامیکه زندانیان را برای اعدام، یک به یک می بردند، بنا بر همین سنت محمدی به آنها حتی نمی گفتند برای چه منظوری آنها را میبرند، یعنی بر خلاف کوچک ترین اصول انسانی، محکوم را حتی از وقوف بر حکم اعدامش هم محروم می کردند.

حماسه های بنی قریظه

واقعه بنی قریظه بی شك از جمله وقایع تراژیکی بشمار میآید که مایه نفرت و شرم بشریت بوده و خواهد بود، و لکه ننگ آن برای همیشه بر دامن اسلام و هر مسلمانی که با وجود اطلاع از این جنایات همچنان خود را مسلمان میدانند، باقی میماند. این واقعه هر چند بخاطر تسلیم قریظیان حماسه نبود، ولی در دل خود وقایعی را داشت که بی شباهت به داستانهای حماسی نبودند. حماسه هایی که بازیگران آن نه قهرمانان بزرگ، بلکه انسانهای عادی بودند.

از جمله این وقایع یکی داستانی است که عایشه نقل می کند. وی می گوید: يك زن از بنی قریظه که کشته شد، پیش من بود. سخن میکرد و می خندید و پیمبر در بازار، مردان بنی قریظه را می کشت، و چون نام او را بگفتند گفت: "به خدا منم" گفتم: "چکارت دارند؟" گفت: "می خواهند بکشندم." گفتم: "چرا؟" گفت: "برای کاری که کرده ام." عایشه میگفت: "هرگز او را از یاد نمی برم که می دانست او را می کشند اما خوشدل و خندان بود." او "بنانه"، تنها زن از بنی قریظه بود که گردن زده شد. چرا که با انداختن سنگ آسیاب از فراز قلعه بر سر "خلاد بن سُوید"، یکی از محاصره کنندگان مسلمان، او را بقتل رسانده بود.

آنگاه "حُیَّ بن اخطب" را آوردند. او سالار قوم بنی نضیر بود که در جریان چپاول قوم خود بدست محمد، همراه با "سلام بن ابی الحقیق" و مردم بنی نضیر به سوی قلعه های خیبر (در شمال مدینه و محل گروه دیگری از مردم یهود) کوچ و در آنجا ساکن می شوند. "حُیَّ بن اخطب" همان طور که دیدیم، در جنگ خندق وقتی به نزد "کعب بن اسد" رئیس بنی قریظه برای قانع کردن وی به رها کردن محمد و پیوستن به قریشیان رفته بود، به او که نگران انتقام محمد بود،

قول داده بود که "اگر قریش و غطفان بازگشتند و به محمد دست نیافتند در قلعه تو جای گیرم تا هر چه به تو می رسد به من نیز رسد"^{۸۲}. وقتی که قریظیان تحت محاصره محمد قرار می گیرند، او که خود را مسئول میداند، برای اجرای عهدش، داوطلبانه و با پای خود، به محاصره شدگان می پیوندد تا همانطور که قول داده بود خود را در سرنوشت آنها سهیم گرداند. طبری میگوید:

"و چون حُیَّ بن أخطب را بیاوردند حله ای فاخر به تن داشت که همه جای آنرا دریده بود که از تن وی بر نگیرند و دستان وی را با ریسمان به گردن بسته بودند و چون پیمبر را بدید گفت: "بخدا هرگز از دشمنی تو پشیمان نیستم، ولی هر که شکست خورد شکست خورد". آنگاه رو به کسان کرد و گفت: "از فرمان خدا چاره ای نیست، مکتوبی است و تقدیری که بر بنی اسرائیل رقم زده اند". آنگاه بنشست و گردنش بزدند."^{۸۳}

داستان دیگر به نقل از ابن شهاب زهری است. وی نقل میکند: "ثابت بن قیس شماس" پیش "زبیر بن باطا" رفت که کنیه او ابو عبدالرحمن بود، و چنان بود که به روزگار جاهلیت، زبیر، بر "ثابت بن قیس" منت گذارده بود و چون ثابت پیش وی رفت پیری فرتوت بود و بدو گفت:

"ای ابو عبدالرحمن، مرا می شناسی؟"

گفت: "چطور ممکن است ترا نشناسم."

ثابت گفت: "می خواهی منی را که بر من داری عوض دهم؟"

زبیر گفت: "جوانمرد جوانمرد را عوض میدهد؟"

آنگاه ثابت پیش پیمبر آمد و گفت: "ای پیمبر خدای، زبیر را بر من منتهی هست دوست دارم که او را عوض دهم و خون او را به من بخشی."

پیمبر گفت: "او را به تو بخشیدم."

ثابت پیش زبیر رفت و گفت: "پیمبر خون ترا به من بخشید."

زبیر گفت: "پیری فرتوت بی زن و فرزند با زندگی چه کند؟"

ثابت پیش پیمبر رفت و گفت: "ای پیمبر خدای! زن و فرزند او را هم به من ببخش."

گفت: "آنها را نیز به تو بخشیدم."

و باز پیش زبیر رفت و گفت: "پیمبر خدا زن و فرزند ترا نیز به من بخشید که به تو می بخشم."

زبیر گفت: "خاندانی در حجاز بی مال برای چه بمانند."

ثابت پیش پیمبر رفت و گفت: "ای پیمبر خدای! مال او را نیز به من ببخش."

پیمبر گفت: "مال او را نیز به تو بخشیدم."

پیش زبیر رفت و گفت: "مال ترا نیز به من بخشید که به تو می بخشم."

گفت: "ای ثابت، آنکه چهره اش چون آینه چینی بود که صورت خود را در آن می دیدم چه شد؟" منظورش "کعب بن اسد" (بزرگ بنی قریظه) بود.

ثابت گفت: "کشته شد".

گفت: "سالار شهری و بدوی "حیی بن اخطب" (بزرگ بنی نضیر) چه شد؟"

ثابت گفت: "کشته شد."

گفت: "پیشاهنگ و حامی ما "عزال بن شمویل" چه شد؟"

ثابت گفت: "کشته شد"

گفت: "پسران کعب بن قریظه و عمرو بن قریظه چه شدند؟"

ثابت گفت: "همگی کشته شدند."

گفت: "ای ثابت به حق همان منتهی که بر تو دارم مرا به دنبال آنها بفرست که پس از آنها زندگی خوش نیست. می خواهم هر چه زودتر با دوستان دیدار کنم." گوید: و ثابت او را پیش آورد و گردنش بزد^{۸۴}. پس از گردن زدن همه مردان و پسران بالغ بنی قریظه بگفته ابن اسحاق:

"پیمبر خدا، صلی علیه و سلم، اموال و زنان و فرزندان بنی قریظه را تقسیم کرد و اسبان را سهم داد و مردان را سهم داد و خمس (یک پنجم کل غنائم) را (برای خود) برداشت، سوارسه سهم گرفت؛ دوسهم برای اسب و یکی برای مرد و مرد بی اسب یک سهم گرفت."

از جمله سهم محمد از غنائم، "ریحانه" دختر "عمرو بن جنانه" و همسر یکی از کشته شدگان بنی قریظه بود که محمد وی را از میان زنان اسیر برای خود انتخاب کرد و به کنیزی خود در آورد. کنیزان زنانی بودند که پس از آنکه در جنگها بدنبال کشته شدن شوهران یا پدرانشان اسیر می شدند، بعنوان برده جنسی و کاری، مورد استفاده، تجاوز جنسی و لذت جوئی صاحبان جدیدشان قرار می گرفتند. محمد نیز علاوه بر زنان عقدی که تا کنون تعداد آنها به ۶ تن رسیده بود، بعضی زنان اسیر را نیز بعنوان کنیز، برای لذت جوئی جنسی خود، نگه میداشت. ریحانه نیز از جمله این زنان اسیر بود.

جنگ بنی المصطلق

علت این جنگ این بود که به محمد خبر میدهند که طایفه "بنی المصطلق" تحت رهبری "حارث بن ابی ضرار" آماده جنگ با او میشوند. از اینرو، محمد پیش دستی میکند و بی خبر بر سر آنها تاخته آنان را غافلگیر میکند و پس از کشتار بسیاری از آنها، اموال بجا مانده و "زن و فرزند ایشان جمله بغارت" می برند. عایشه می گوید:

"وقتی پیمبر اسیران بنی المصطلق را تقسیم می کرد "جویریة"، دختر حارث (رئیس قوم بنی المصطلق)، جزو سهم "ثابت بن قیس" یا پسر عموی وی شد و دختری نمکین و شیرین حرکات بود و هر کس او را میدید مجذوب می شد، و با صاحب خود قرار مکاتبه نهاد، یعنی مالی بدهد و

آزاد شود، و پیش پیمبر آمد تا در کار پرداخت مال از او کمک بخواهد. گوید: چون وی را بر در اطاق خود دیدم از او بیزار شدم که دانستم پیمبر دلبسته او می شود و چون به نزد پیمبر آمد گفت "ای پیمبر خدای من جویریہ دختر "حارث بن ابی ضرار" سالار قوم هستم و به بلیه ای افتاده ام که دانی و در سهم ثابت بن قیس بن شماس یا پسر عموی وی افتاده ام و قرار مکاتبه نهاده ام و آمده ام که در پرداخت مال مکاتبه با من کمک کنی؟"

پیمبر گفت: "می خواهی که کاری بهتر از این کنم؟"

گفت: "ای پیمبر خدا بهتر از این چیست؟"

گفت: "مال مکاتبه را بدهم و ترا زن خویش کنم."

جویریہ گفت: "آری"

پیمبر گفت: "چنین کردم."^{۸۵}

ولی اکنون که محمد بجای کنیزکردن جویریہ او را زن خود کرده و در نتیجه با ازدواج با جویریہ با قبیله او خویشاوند شده بود، زنان و دختران قبیله که قبلاً اسیرومیان سپاه تقسیم شده بودند، می توانستند با پرداخت فدیہ از طرف اقوامشان آزاد گردند.

ولی پستی اخلاقی مسلمانان تا حدی بود که هیچیک حاضر نبودند بدون کام جویی از زنان و دختران بی نوا از سر آنان بگذرند. از اینرو، قبل از پس دادن آنان به اقوامشان، همگی آنان را مورد تجاوز قرار میدهند و در این مورد تأیید محمد را نیز بدست می آورند. ابو سعید خُدَری، داستان را اینطور نقل می کند.

"ما در شهوت نزدیکی با زنان بودیم و عَزَبیت بر ما سخت گران آمده بود، از اینرو، می خواستیم با زنان عمل "عَزَل"*(Coitus Interruptus) کنیم... ما از پیمبر در مورد آن سؤال کردیم و او گفت: شما هیچ اجباری ندارید از اینکار خودداری کنید... بعدا کسانی که دنبال زنان و کودکان خود به مدینه آمدند فدیہ آنان را پرداختند و آنها به کشور خود رفتند و حتی یک تن از

* عملی که در آن اعراب برای جلوگیری از بارداری، در لحظه نهائی، آلت خود را خارج می کردند.

آنها هم نخواست که در مدینه بماند، هر چند اگر میخواست میتوانست.^{۸۶}

در راه بازگشت واقعه دیگری رخ می دهد که حائز اهمیت است. هنگام آب دادن اسبها میان یکی از انصار و یکی از مهاجرین بر سر مسلمانی که در جنگ به اشتباه بدست یکی از انصار کشته شده بود، نزاع و گفتگوی سختی در می گیرد. عبدالله بن اَبیّ سعی می کند تا از این مسئله استفاده نموده انصار را بر علیه محمد و مهاجرین بشورانند. او که در محل نزاع حضور داشته با خشم رو به انصار کرده می گوید:

"چون مهاجر به پیش ما آمدند، درویش بودند و ما ل دادیم و عاجز بودند و ما ایشان را شوکت و قوت دادیم، اکنون خود را باز نمی شناسند و بما باز گردیده اند و بر ما جفا می کنند، و این همان مثل است که عرب پیش از ما گفته اند: سگ خود را فربه کن تا ترا بخورد، لکن فردا که به مدینه باز رویم و ایشان را از مدینه بیرون کنیم."^{۸۷}

این خبر بگوش محمد میرسد، و عمر که نزد وی بوده است، طبق معمول خود که میخواهد همه مسائل را با درندگی و از راه خشونت حل کند، می گوید:

"یا رسول الله، عباد بن بشر را بفرمای تا این منافق را گردن بزند و شر وی از مسلمانان کفایت کند."^{۸۸}

البته، محمد که از عمر بسیار محتاط تر و دوراندیش تر بوده، با توجه به نفوذ اَبیّ در میان انصار، و امتناع انصار از تایید اینکه اَبیّ چنین چیزی گفته است، برای جلوگیری از دو دستگی میان مسلمانان، با پیشنهاد عمر مخالفت کرده به او میگوید، "نشاید ای عمر، که آنگاه مردم ندانند، گویند محمد اصحاب خود می کشد."^{۸۹}

شایعه رابطه جنسی عایشه با صفوان

محمد در هر یک از جنگها یکی از زنانش را بفال قرعه انتخاب می کرد و همراه خود میبرد. در جنگ بنی المصطلق قرعه به فال عایشه می افتد. ولی در

راه بازگشت، هنگامیکه کاروان، سحرگاهان، پس از یک توقف شبانه در راه مدینه، دوباره به حرکت در می آید، عایشه ناپدید می شود و تا توقف بعدی کاروان خبری از او نمی شود، و وقتی که در معیت " صفوان بن الْمُعَطَّل"، یکی از سربازان، خود را به کاروان میرساند، معلوم می شود که تمام مدت را در باقیمانده شب با وی بوده است.

آنچه بیشتر مسئله را شک برانگیز می کند، اینست که این دو در گذشته نیز با هم روابط و مراودات بیش از حد و پرسش برانگیزی داشته اند که به سنوالم برانگیز کردن واقعه جدید نیز کمک میکند.

بهرحال، ادعای عایشه مبنی بر اینکه هنگام عزیمت کاروان، در پی قضای حاجت، گم کردن گردنبند و بازگشت برای یافتن آن، از کاروان عقب مانده، و بعد صفوان او را پیدا کرده، با خود می آورد، کسی را قانع نمی کند، و این شایعه بسرعت در میان لشکریان پیچیده، مشکل و رسوائی بزرگی را برای محمد بیار می آورد. تا جائی که عایشه در اثر سردی محمد قهر کرده به نزد مادرش باز میگردد.

حتی در یک مورد، وقتی محمد بر بالای منبر رفته و دیگران را از شایعه پراکنی در مورد همسر خود منع نموده، منافقین را مسئول این شایعه پراکنی ها اعلام می کند، میان خَزْرَجیان و اوسیان بر سر اینکه چه کسانی شایع پراکنی می کنند درگیری بوجود آمده "بهم بر آمدند و خواستند جنگی بکنند و فتنه انگیزند" که چون محمد چنین می بیند از منبر پائین آمده آنها را "باز جای خود" نشانده " نمی گذارد که میان آنها خصومتی رود". سرانجام، محمد که متوجه می شود باید برای رفع این مشکل کاری انجام دهد، نزد علی و "اسامة بن زید" رفته به چاره جوئی می پردازد.

علی به او پیشنهاد می کند که عایشه را طلاق داده و زن دیگری اختیار کند.

محمد که نمیتواند از سر عایشه که اکنون ۱۳ سال داشته و بسیار زیبا بوده، بگذرد، بُریرَه کنیز عایشه را صدا زده در مورد روابط عایشه با دیگران از او سؤال می کند. علی هم برخاسته کنیزک بیچاره را بشدت کتک زده از او سؤال می کند: "ای کنیزک سیاه، راست بگو با پیغمبر خدای، علیه السلام"^{۹۰}. حتی محمد دست بدامن خود عایشه می شود و به او می گوید: "اکنون از خدای بترس و اگر کاری بد کرده ای توبه بکن از آن، که خدای تعالی قبول کننده توبه بندگانست"^{۹۱}. این نیز نتیجه نمی دهد. تا اینکه سرانجام محمد به حربه همیشگی اش متوسل شده و انمود میکند که به او حالت وحی دست داده است. "بالشی زیر سرش می گذارند و برد یمانی بر سر وی می کشند". محمد نیز پس از لحظه ای برخاسته به عایشه تبریک می گوید که خدا برائت او را کرده است. سپس بالای منبر رفته ۱۶ الی ۱۷ آیه از سوره نور (آیه های ۱۱ تا ۷) در این مورد می آورد.

"همانا آن گروه منافقان که بهتان به شما مسلمانان بستند (و به عایشه تهمت کار ناشایسته زدند که رسول و مومنان را بیازارند) میندازید ضرری به آبروی شما میرسد بلکه خیر و صواب نیز خواهید یافت و هر یک از آنها به عقاب اعمال خود خواهید رسید و هر کس از منافقان که راس و منشاء این بهتان بزرگ گشت هم او به عذاب سخت معذوب خواهد شد... و خدا به شما مومنان موعظه و اندرز می کند که زنهار دیگر گرد این سخن اگر با ایمان آید هرگز نگرید."^{۹۲}

در ضمن دستور میدهد تا سه تن از سران تهمت زندگان و شایعه پراکنان را که "فحش بزبان آشکارا می کردند" هر یک را ۸۰ چوب بزنند:

این سه تن عبارت بودند از مسطح، حمنه، و حسان بن ثابت که شاعر بود و در این مورد شعر گفته بود. این شعر نیز در مورد سه نفر مزبور گفته می شود:

حسان و حمنه،

که اهل آن سخن ناروا بودند چشیدند،

ایشان که نادیده تهمت بستند بر همسر پیامبرشان،

و باعث خشم خداوندگار عرش گشتند و خود اندوهگین شدند.^{۹۳}

در ضمن حسان بن ثابت مجبور می شود شعری در مدح محمد و ندامت از عمل خود بسراید.

پاکدامن است و پردگی که هیچ تهمتی بر او نشاید،

و اندرونش از غیبت مردمان تهی است،

اگر من آن سخن را گفته باشم که شما می پندارید،

انگشتانم را توانائی آن مباد که تازیانه ام را بردارد!

چگونه است این سخن، با اینکه محبت و یاری من تا زنده ام،

در حق خاندان پیامبر زینت بخش انجمنهاست،

و آنرا که گفته اند نمی چسبد و این،

سخن مردی است که او را با من سر نیرنگ و سخن چینی است.^{۹۴}

به اینترتیب، خفقان سیاسی و از بین رفتن آزادی بیان شعرا که با قتل کعب بن اشرف و ابو عفک در انتقاد از محمد و نظام دیکتاتوری وی برقرار شده بود، اکنون، با مجازات حسان بن ثابت که شاعر خود مسلمانان بود، فراتر رفته ممنوعیت تهمت و انتقاد از اهل بیت محمد را نیز در بر میگرفت.

بعلاوه، این مجازات نوعی اعلام محدودیت شعرا در بازگویی و ثبت حوادث پیرامونی خود بود. باین معنا که به آنها می فهماند که در بازگویی اخبار و حوادث، که از جمله مسئولیتهای شعرا بود، دیگر نمیتوانند آنطور که سنت جامعه بدوی بود، نظر و تفسیر آزادانه خود را منعکس نموده، اعتبار و حیثیت محمد و اهل بیت او را، که بتدریج به قدرت مطلقه جدیدی در جامعه عربی تبدیل می شد، بخطر اندازند.

باین ترتیب، چوب زدن حسان بن ثابت و دو تن دیگر، نشان این بود که نظامی که نتواند با دشمنان خود عادلانه رفتار نماید، با دوستان خود نیز نمیتواند از روی عدل و انصاف عمل نماید. برقراری سانسور و خفقان در جامعه خارج از خود لاجرم به برقراری آن در داخل خود می کشد. کسی که شاعر غیر مسلمان، کعب بن اشرف، را بخاطر افشای حقیقت در مورد خود به کیفر مرگ محکوم ساخته بود، اکنون شاعر مسلمان، حسان بن ثابت، را نیز به خاطر افشای حقیقت در مورد همسرش به چوب و فلک می بست.

البته، محمد هنوز قدرتش به آن حد نرسیده بود که بتواند بر علیه زنا و بعبارت دیگر آزادی جنسی در جامعه بدوی قوانین شداد و غلاظی آن چنانکه بعدا وضع می شود، برقرار کند. بعلاوه، علاقه به عایشه و بعبارت دیگر نفع شخصیش ایجاب میکند تا در این مورد تا فرصت مناسب بعدی دست به آوردن آیه شدیدی بر علیه زنا نزند.

پانویس های

فصل دهم

- ^۱ - سوره المائدہ، ۷، آیه های ۵۲-۵۴، قمشه ای
- ^۲ - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۰۰.
- ^۳ - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۶۳۲.
- ^۴ - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۹۹۷
- ^۵ - همانجا.
- ^۶ - سوره انفال، آیه ۵۸، قمشه ای .
- ^۷ - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۹۹۷.
- ^۸ - سوره المائدہ، آیه های ۵۱-۵۶، قمشه ای .
- ^۹ - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۶۳۸.
- ^{۱۰} - همانجا.
- ^{۱۱} - طبری، جلد سوم، فارسی، صص ۱۰۰۴-۱۰۰۵ یا ابن هشام، صص ۶۳۹-۶۴۲.
- ^{۱۲} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۰۶.
- ^{۱۳} - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۶۴۳.
- ^{۱۴} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۱۲.
- ^{۱۵} - Ibne Hisham, in English, p. 547. in Rodinson Maxime, mohammad, in English, p. 175.
- ^{۱۶} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۰۱.
- ^{۱۷} - Rodinson Maxime, mohammad, in English, p. 178.
- ^{۱۸} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۱۶.
- ^{۱۹} - همانجا، ص ۱۰۱۶
- ^{۲۰} - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۶۵۴.
- ^{۲۱} - همانجا، صص ۶۶۶-۶۶۷.
- ^{۲۲} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۱۸.
- ^{۲۳} - تلفیقی از ترجمه طبری ص ۱۰۲۳، مقدسی و تقی بینش در تاریخ مختصر موسیقی ایران و به نقل از زنان موسیقی ایران از اسطوره تا امروز، توکا ملکی، ص ۶۵.
- ^{۲۴} - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۶۶۷.
- ^{۲۵} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۲۱
- ^{۲۶} - Al Bukhari mohamad ibn e ismael, Sahih Bukhari:V4B52N276.
- ^{۲۷} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۲۷.
- ^{۲۸} - مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش وتاریخ، جلد ۴ تا ۶، فارسی، ص ۶۹۳؛ ابن هشام ص ۶۹۸
- ^{۲۹} - مقدسی، همانجا.

- ۳۰- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۶۶۷.
- ۳۱- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۲۷.
- ۳۲- همانجا، ص ۱۰۳۱.
- ۳۳- همانجا، صص ۱۰۳۴ و ۱۰۳۵.
- ۳۴- پتروشفسکی ایلیا پاولویچ، اسلام در ایران، ص ۳۳..
- ۳۵- آیه های ۶۲ تا ۱۶۰ از سوره آل عمران.
- ۳۶- آل عمران، ۱۵۴، قمشه ای .
- ۳۷- آل عمران، آیه ۱۵۲ .
- ۳۸- آل عمران، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۶، قمشه ای .
- ۳۹- آل عمران، آیه ۱۵۶، قمشه ای .
- ۴۰- آل عمران، آیه ۱۱۱، ۱۱۲، قمشه ای .
- ۴۱- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۵۴.
- ۴۲- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۷۱۳.
- ۴۳- مقدسی مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد ۴ تا ۶، فارسی، ص ۶۹۷.
- 44- Al Bukhari mohamad ibn e ismael, Sahih Bukhari, 9:92:447.
- ۴۵- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۵۴ و ۱۰۵۵.
- ۴۶- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۷۱۵.
- ۴۷- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۵۸.
- ۴۸- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۷۱۵.
- ۴۹- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۵۷.
- ۵۰- سوره الحشر، آیه ۶، قمشه ای .
- 51- Rodinson Maxime, mohammad, in English, p. 194.
- 52- Ibid.
- ۵۳- سوره الحشر، آیه های ۲-۱۵، قمشه ای .
- ۵۴- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۶۵.
- ۵۵- همانجا، ص ۱۰۶۵.
- ۵۶- سوره احزاب، آیه ۳۷، قمشه ای.
- ۵۷- سوره النساء، آیه های ۵۱-۵۷.
- ۵۸- ابن هشام، جلد سوم، فارسی، ص ۷۳۴.
- 59- Rodinson Maxime, mohammad, in English, p. 209.
- ۶۰- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۶۸.
- ۶۱- سوره احزاب، آیه ۱۳، قمشه ای .
- ۶۲- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۷۱.
- ۶۳- همانجا.

64- Rodinson Maxime, mohammad, in English, p. 210.

65- Ibid.

- ^{۶۶}- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۷۳ .
- ^{۶۷}- سوره النور، آیه ۶۲، قمشه ای .
- ^{۶۸}- طبری، جلد سوم، فارسی، صص ۱۰۸۰-۱۰۸۱ .
- همانجا، همان صفحه.^{۶۹}
- ^{۷۰}- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۷۴۹ .
- ^{۷۱}- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۸۳ .
- ^{۷۲}- همانجا، همان صفحه .
- ^{۷۳}- همانجا، صص ۱۰۸۴-۱۰۸۵ .
- ^{۷۴}- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۷۵۵ .
- ^{۷۵}- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۸۷ .
- ^{۷۶}- همانجا، ص ۱۰۸۸ .
- ^{۷۷}- Abu Dawud, Sunan, (38:4390)
- ^{۷۸}- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۸۸ .
- ^{۷۹}- همانجا، ص ۱۰۹۳ .
- ^{۸۰}- همانجا، ص ۱۰۹۱ .
- ^{۸۱}- Karen Armstrong, *Muhammad: A Biography of the Prophet*, San Francisco, Calif.: HarperCollins, 1992.
- ^{۸۲}- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۷۲ .
- ^{۸۳}- همانجا، ص ۱۰۸۹ .
- ^{۸۴}- همانجا، صص ۱۰۸۹-۱۰۹۱ .
- ^{۸۵}- همانجا، ص ۱۱۰۳ .
- ^{۸۶}- Vaghedi, vol. 1, translated by jones, p. 413. In Rodinson Maxime, mohammad, in English, p. 197.
- ^{۸۷}- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۷۷۷ .
- ^{۸۸}- همانجا، ص ۷۷۸ .
- ^{۸۹}- همانجا .
- ^{۹۰}- همانجا، ص ۷۹۰ .
- ^{۹۱}- همانجا، ص ۷۹۱ .
- ^{۹۲}- سوره النور، آیه های ۱۱-۱۸، قمشه ای .
- ^{۹۳}- مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد ۴ تا ۶، فارسی، ص ۷۰۰ .
- ^{۹۴}- دیوان حسان بن ثابت، صص ۵۰-۶۳، مقدسی، آفرینش و تاریخ، جلد ۴ تا ۶، ص ۷۰۰ .

فصل یازدهم

صلح خدیبه

و استراتژی جدید محمد

جنگ خندق، هر چند محمد از آن سلامت بیرون جست، لیکن بیش از آنکه نشان قوت و قدرت وی در برابر دشمنانش باشد، بالعکس، بیانگر وضع ناپایدار و مخاطره آمیز وی در مقابل آنان بود. برآستی نیز اگر عامل خندق و حيله گری او، باضافه ناپیگیری قریش و یهود در مبارزه با وی نبود، محمد و یارانش با قلت نیرویی که در برابر نیروی متحده قریش و یهود داشتند، در چشم بهم زدنی بدست آنان محو و نابود می شدند.

حتی کندن خندق نیز بهیچوجه برای نجات محمد از مهلکه نابودی کافی نبود. سستی و ناپیگیری دشمن و عجز آن در یکی کردن نیروهای خود بر علیه وی، و سرانجام حيله ماهرانه محمد در فریب بنی قریظه و برخورد تعصب آمیز قریش با درخواست آن نیز عوامل مهم دیگری بودند که بدون آنها محمد نمی توانست خود و یارانش را از چنگال نابود کننده دشمنانش نجات دهد.

بنابراین، محمد که قدرت نظامی قریش و متحدین آنرا، قبلا در جنگ احد و بعد بطور جدی تری در جنگ خندق تجربه کرده بود، اکنون، بخوبی این درایت را یافته بود که با تعادل قوای موجود، هر نوع درگیری میان وی و قریش یک خودکشی نظامی محسوب شده، ممکن است به نابودی کامل وی منتهی گردد. از

اینرو، هوشیارانه تر از گذشته، روش تحریک آمیز و ماجراجویانه تاکنونی خود در برابر قریش را که بسیار نابخردانه بنظر میرسید، تغییر داده، استراتژی کاملاً جدید و خردمندانه تری را اتخاذ می نماید. این استراتژی بر دو پایه قرار داشت:

اول اینکه برعکس گذشته که بی توجه به تعادل قوای موجود میان خود و قریش و از روی بی تجربگی و خامی سیاسی- نظامی از هیچ عملی در جهت تحریک قریش بر علیه خود کوتاهی نمیکرد، اکنون باین نتیجه رسیده بود که بالعکس، و حداقل برای مدتی که طی آن بتواند قوای خود را برای رویارویی نهایی با قریش تقویت نماید، از هر اقدامی که منجر به تحریک و رویارویی قریش با او گردد احتراز نماید. از اینرو، مصممانه در پی برقراری صلح با قریش بر می آید.

دوم اینکه، در سایه فرصتی که صلح با قریش برای او فراهم می آورد، بدون نگرانی از دخالت آنها، بسراغ یک سلسله قبایل کوچک و ضعیفتر پیرامونی رفته، با به انقیاد در آوردن آنها طی یک دوره جنگهای پراکنده با آنان، بر قدرت خود افزوده، خود را برای رودرویی نهایی با قریش آماده نماید. البته، قبل از اینکه این استراتژی جدید را به مرحله اجرا بگذارد، همانطور که دیدیم، با محو بنی قریظه پایگاه داخلی خود در مدینه را مستحکم نموده، خود را از دل نگرانی آنها خلاص می نماید.

بر پایه این سیاست جدید است که در سال ششم هجرت، در ماه ذیقعده، به بهانه زیارت کعبه، با هفتصد و بروایتی هزار و چهار صد تن از پیروان خود، و با بستن احرام غمره، برای آنکه همه بدانند که قصد جنگ با کسی را ندارد، از مدینه خارج شده، به همراه هفتاد شتر قربانی، برای زیارت کعبه عازم مکه میشود. ولی قریش که همچنان سر آشتی و سازش با محمد را ندارند، برای جلوگیری از ورود اوبه مکه، خالد بن ولید را در راس لشگری به "کراع الغمیم"

به مقابله با وی میفرستند.

محمد که قصد درگیری با آنان را ندارد، براهنمائی یکی از مردم اَسلم از بیراهه و بطوری که دیده نشود خود را به آبهای حدیبیه در نزدیکی مکه می‌رساند. در این جا، قوم "کعب بن لوی" و "عامر بن لوی"، از متحدین قریش، راه را بر او می‌بندند. ولی محمد بجای درگیری با آنان برای قریشیان پیشنهاد صلحی باین مضمون میفرستد:

"آمده ام تا زیارت خانه کعبه بکنم و باز گردم و مرا سر جنگ و خصومت نیست با قریش؛ پس اگر جنگ و محاربت فرو گذارند و مرا با دیگر عرب باز گذارند، من خود با عرب می‌کوشم، اگر من غالب آیم، قریش آنگاه مرا مطاوعت می‌کنند و به اسلام در آیند، و اگر نه که عرب بر من چیره گردند و مرا از میان بردارند، آنگاه مراد قریش خود حاصل آید و خونی در گردن ایشان نباشد."^۱

این دقیقاً فشرده سیاست جدیدی بود که محمد، همانطور که گفتیم، در این دوره از فعالیت‌های خود در پیش گرفته بود، و از طنز روزگار این دقیقاً همان پیشنهادی بود که "عُتْبَة بن رَبِیعَة"، رهبر صلح طلب قریش، در جنگ بدر به قریشیان داده بود و در اثر مخالفت و تحریک ابو جهل رد شده بود.

ولی بسیاری از قریشیان حتی حاضر به شنیدن پیام او نمی‌شوند تا اینکه سرانجام به پیشنهاد "بَدیل بن وَرَقای خُزاعی" حاضر میشوند "عُروه بن مسعود" را برای مذاکره با محمد نزد وی بفرستند. عروه باز می‌گردد و به قریشیان توصیه میکند که پیشنهاد صلح محمد را بپذیرند. با اینحال، نظر مساعد عروه در امر صلح با محمد باز هم مورد قبول قریشیان قرار نمی‌گیرد. قریشیان می‌گویند: "ما هرگز محمد به مکه نگذاریم؛ که اگر ما وی را به مکه گذاریم، عرب گویند که محمد به قهر در مکه رفت و قریش با وی بر نیامدند". این بار قریشیان فرد دیگری از قبیله کنانه را برای گفتگو نزد محمد می‌فرستند. جالب است که وقتی فرستاده قریش به نزدیک محمد و یاران وی می‌رسد، محمد که در

صدد است بهر ترتیبی رضایت قریش را برای صلح بدست آورد حیلہ گرانه به اطرافیان خود میگوید: "اینک فلانی می رسد. وی از طایفه ایست که قربانی را مهم می شمارند قربانیها را رها کنید و قربانیها را رها کردند و قوم لبیک گویان پیشاپیش وی رفتند و چون این بدید گفت: تقدیس خدای! این قوم را نباید از کعبه بازداشت." ^۲

باین ترتیب، عروه تحت تاثیر قربانیان پیش کش محمد باز گشته و مانند "بدیل" به مکیان میگوید که بهتر است به محمد اجازه دهند برای زیارت وارد مکه شود. البته در این میان که اوضاع در جانب قریشیان بشدت متشنج و بر علیه محمد است، دائم از جانب آنها تحریکات و درگیریهای پراکنده ای بر علیه مسلمانان رخ میدهد که در مورد آنها محمد همواره کوتاه میآید. منجمله اینکه قریشیان یکی از مسلمانان را بقتل می رسانند، و یا برای آزار محمد افرادی را به نزدیک محل اقامتش می فرستند که در همه این موارد وقتی افراد مزبور را دستگیر میکنند و نزد محمد می آورند، او در کمال انعطاف آنها را آزاد میکند و حتی در مورد قاتل فرد مسلمان نه تنها او را آزاد میکند بلکه حتی برای قتل او خون بهایی هم درخواست نمیکند.

سرانجام محمد که از مذاکره با فرستادگان قریش نتیجه ای نمیگیرد، از عمر بن خطاب میخواهد که به مکه رود و به اشراف قریش بگوید که او برای زیارت مکه آمده است، که در اینجا عمر طبق معمول از خود ترس نشان میدهد و میگوید: "ای پیمبر من از قریش بر جان خود بیمناکم و از بنی عدی کس در مکه نیست که مرا حفظ کند قریشیان میدانند که در دشمنی آنها سرسخت بوده ام. اما عثمان بن عفان در مکه از من محفوظ تر است" ^۳. و این در حالیست که عمر، همانطور که در جنگ خندق دیدیم، طبق قسمی که خورده بود هرگز دستش را به خون قریش آلوده نکرده بود و کمتر از هر کس دیگری برای انجام

این ماموریت در معرض خطر بود. با این حال، از روی محافظه کاری از رفتن نزد آنها دچار ترس شده از انجام آن سر باز میزدند. محمد نیز که قدرت سرزنش عمر را ندارد، بجای وی عثمان را برای این ماموریت انتخاب کرده به مکه میفرستد.

اما اینبار سرانجام تدبیر محمد کارگر افتاده اشراف مکه نرم میشوند و در حالیکه به عثمان اجازه طواف کعبه را میدهند، "سهیل بن عمرو" را نیز به همراه وی نزد محمد می فرستند و به او میگویند "با وی صلح کن به شرط آنکه امسال باز گردد که عربان نگویند به زور وارد مکه شده است." محمد نیز علی را مامور نوشتن صلح نامه میکند و به او میگوید: بنویس بسم الله الرحمن الرحيم.

سهیل بن عمرو میگوید: من این را نمی شناسم بنویس بسمک اللهم.

محمد میگوید: بنویس این صلحنامه محمد پیامبر خداست با سهیل بن عمرو.

سهیل میگوید: اگر ترا پیامبر خدا می دانستم که با تو جنگ نداشتیم، اسم خودت و اسم پدرت را بنویس.

پیامبر میگوید: بنویس، این صلحنامه محمد بن عبدالله است با سهیل بن عمرو.

مقرر شد که ده سال جنگ میان کسان نباشد و همه در امان باشند و دست از یکدیگر بردارند به شرط آنکه هر کس از قریشیان بی اجازه سرپرست خویش پیش محمد رود او را پس دهد، و هر کس از کسان پیامبر پیش قریش آید او را پس ندهند. میان ما صلح است و جنگ و اسارت نیست و هر که خواهد با پیامبر خدا پیمان کند و هر که خواهد با قریشیان پیمان کند.^۴

در ضمن محمد طبق در خواست قریش موافقت می کند که آن سال را بدون زیارت کعبه به مدینه بازگردد، ولی سال بعد، بشرط اینکه بدون سوار و اسلحه و

فقط با یک شمشیر در نیام فرو رفته ببایند، حق زیارت کعبه را بیابد.

محمد که در گذشته، هر جا که می توانست، بدون کوچکترین انعطافی، خواست های خود را با سماجت به دیگران تحمیل میکرد، اکنون که دقیقاً میداند در پی چیست، از روی زیرکی، و برای آنکه بهر ترتیبی به قرارداد صلح با قریش دست یابد، تقریباً به همه درخواستهای قریش تن میدهد و قرارداد صلح یک طرفه ای را که ظاهراً به نفع آنها ولی در اساس کاملاً بنفع خود وی بوده است امضاء مینماید. تا جائیکه این امر باعث اعتراض و مخالفت شدید مسلمانان قرار میگیرد. از جمله، وقتی نوشتن صلحنامه به سر میرسد محمد به یاران خویش میگوید:

"بر خیزید و قربان کنید و سپس موی سر بسترید" اما کس برنخاست. پیمبر این سخن سه بار گفت و چون کس بر نخاست پیش امّ سلمه رفت و آنچه دیده بود با وی بیگفت. ام سلمه گفت: "اگر می خواهی چنین کنند برون شو و با هیچکس سخن مگوی و قربان کن و موی تراش خویش را بخواه که موی سر تو بسترد." پیمبر برون شد و با کس سخن نکرد و قربان کرد و موی بسترد و چون قوم، این بدیدند برخاستند و قربان کردند و موی از سر همدیگر بستردند و نزدیک بود کسانی در آن میانه کشته شوند."^۵

همین طور، هنگام نوشتن صلح نامه، عمر به مخالفت با قرارداد نزد ابوبکر میروید و میگوید: "یا ابوبکر، محمد نه رسول خداست؟ ابوبکر گفت: بلی. گفت: ما نه مسلمانان ایم؟ ابوبکر گفت: بلی. دیگر گفت: یا ابابکر، قریش نه کافران اند؟ ابوبکر گفت: بلی. آنگاه عمر گفت: یا ابابکر، چون چنین است، پس چرا ما از دست مشتکی کافران دُلّ و هَوان بخود گیریم و بمُراد ایشان صلح کنیم؟ آنگاه ابوبکر گفت: برو و دست در رکاب وی زن و هر چه وی کند اعتراض مکن که وی پیمبر خداست و هر چه کند به وحی کند و مصلحت در آن باشد."^۶

همین طور پس از عقد قرارداد، ابوجندل پسر سُهیل ابن عمرو که زندانی قریش بود از نزد آنان میگریزد و با پای در زنجیر نزد مسلمانان می آید، ولی

پدرش از ترس باطل شدن قرارداد صلح، بلند می شود و در حالیکه سیلی به او میزند وی را که نمیخواست بازگردد وادار به بازگشت میکند. این امر باعث رنجش بیشتر مسلمانان از صلح می گردد، تا جائیکه عمر که مخالف صلح بود، هنگامیکه سهیل سعی در بازگرداندن ابوجندل میکند، "شمشیر بر گرفت و برفت و در پهلوی ابوجندل می رفت و او را می گفت: صبر کن، ای ابو جندل، جَزَع مکن و بدان که ایشان کافران اند، و چون یکی بکشته باشید از کافران، چنان باشد که سگی کشته باشید. این سخن با وی میگفت و قبضه شمشیر فرا پیش وی میداشت و بتعریض او را بسخن تعرض می کرد تا مگر شمشیر از عمر بستاند و بگردن پدر خود زند و او را بکشد، تا آن صلح در باقی شود".^۷

علت مخالفت مسلمانان از جمله این بوده است که محمد قبل از حرکت بسوی مکه به آنها گفته بود که خواب دیده است که در مکه خواهند بود و خداوند قول فتح مکه را داده است. محمد به خودساخته بودن آیه های خود واقف بود و اصراری در جدی گرفتن آنها نداشت. ولی مسلمانان که بارها، هم چنان که در جنگ خندق، بطور معجزه آسایی از چنگال قریش نجات یافته بودند و در نتیجه به آیه های محمد و جعلیات وی در امر پشتیبانی خدا از او کم و بیش باور یافته بودند، نمیتوانستند درک کنند که چرا محمد، با وجود قول خدا به پیروزی مسلمانان در فتح مکه، باید به چنین صلح از نظر آنان خفت آوری تن در دهد. تا جائیکه، در حالیکه بسیاری با آن مخالفت می کردند، "بعضی [نیز که] در ایمان ایشان ضعفی بود باز شک افتادند تا نزدیک آن بود که شیطان ایشان را از راه بُردی و ایشان را از دین بر آوردی".^۸

جالب است خود محمد که جاعل خواب و خیال ها و قول و قرارهای الهی در امر پشتیبانی از مسلمین بود، و به کذب آنها واقف بود، در نادیده گرفتن آنها مشکلی نداشت و از اینرو، برعکس پیروانش که اسیر اوهمات ساخته و

پرداخته او شده بودند، بر اساس واقعیت‌ها عمل می‌کرد. در حالی که پیروانش بخاطر عدم آگاهی از واقعیت امر، گاهی با اعمال و گفتارهای ظاهراً وحی گونه وی در تضاد می‌افتادند. با اینحال، محمد از سادگی کودکانه آنها استفاده نموده آنها را فریب میداد. چنانکه هشام می‌گوید:

"و چون سید بنزدیک مدینه رسیده بود، جماعتی از پیغمبر، علیه السلام، پرسیدند، یا رسول الله، نه تو ما را گفتی که: ما ایمن در مکه رویم و زیارت کعبه کنیم؟ سید، علیه السلام، گفت: بلی، لکن نگفتم که امسال رویم، بعد ازین همچنانکه شما را گفتم ایمن و ساکن رویم به مکه و زیارت کعبه بکنیم."^۹

او در مجموع برای قانع کردن پیروان خود و رفع شک و تردیدهای آنان به تناقض گویی‌های خویش، به آوردن ۲۹ آیه {سوره فتح} از جمله آیه زیر دست می‌زند.

"البته خدا صدق و حقیقت خواب رسولش را آشکار و محقق ساخت که در عالم رویا دید و شما مومنان البته بمسجد الحرام با دل ایمن وارد شوید و سر بتراشید و اعمال --- احرام بی ترس و هراس بجای آورید و خدا آنچه را (از مصالح صلح) حدیبیه که شما نمیدانستید میدانست و قبل از آن (که فتح مکه کنید) فتح نزدیک (در... و خیبر) را مقرر داشت."^{۱۰}

همچنین بهانه دیگری که برای پوشاندن تناقض خود در مورد فتح مکه می‌آورد اینست که می‌گوید علت عدم حمله به مکه و فتح آن این بوده است که در مکه مسلمانان زیادی بصورت مخفی وجود دارند که در صورت جنگ پامال شده و آنوقت ناچاریم برای آنها خون بها بپردازیم.

"اگر مردان مومن و زنان مومنه که شما اکنون نمیشناسید (در مکه) وجود نداشتند که اگر حمله کنید آنها را ندانسته پامال و هلاک میسازید. پس دیه و غرامت خون آن مومنان بگردن شما میماند (اگر این قضیه نبود بشما اجازه حمله بمکه داده میشد و لیکن این اجازه بتأخیر افتاد)."^{۱۱}

که البته دلیل کاملاً بی پایه ای بوده و این آیه صرفاً برای توجیه صلح و عدم تحقق وعده خدا به فتح مکه می‌آید.

البته ما میدانیم که زبان محمد از همان ابتدا زبان منطق و استدلال و توضیح واقعی حقایق برای مردم نبوده، بلکه زبان توسل به دروغ پردازی های خرافی و معجزات غیر واقعی برای پیشبرد مقاصد خود بوده است. در جنگ بدر نیز- که همانطوری که شرح دادیم مسلمانان به دلایل روشن و واقعی بر مکیان پیروز شدند، دیدیم که محمد بجای توضیح صادقانه همین دلایل واقعی و روشن، برای توضیح علت پیروزی مسلمانان متوسل به زبان فریب آمیز و دروغین کمک از لشکر جنیان می شود.

باین ترتیب زبان وی و کلا زبان مذهب، از همان ابتدا زبان ریا و دروغ و زبان فریب و منحرف کردن دیگران از حقایق امور بوده است. تا جائیکه حتی در مواردی که ظاهرا نیازی هم به آن نداشته، ولی آنرا بکار می برده است. باین ترتیب است که خصلت ریا، دروغ و فریب به خصلت ذاتی و تفکیک ناپذیر مذهب تبدیل می شود.

در اینجا نیز در حالیکه نقشه محمد در امر صلح با مکیان عملی از نظر نظامی بسیار هوشمندانه و خردمندانه بوده است، ولی او بجای توضیح دلایل واقعی امر، همانطور که گفته شد، متوسل به خوابها و آیه های دروغین در مورد فتح مکه، و بدنبال آن، استدلالات غیر واقعی و دروغ آمیزتر در مورد انصراف از فتح مکه و صلح با قریش می گردد. باید توجه داشت که علت اساسی تر توسل مذهب به زبان دروغ و ریا، خود هدف ضد انسانی و ریاکارانه آن بود: هدف بردگی انسان در نظام طبقاتی و سر خم آوردن به دیکتاتوری مطلقه ناشی از آن.

حمله به قبایل کوچک

و قتل و غارت آنان

محمد پس از عقد قرارداد صلح با مکه، بلافاصله دست به اجرای بخش دوم

نقشه خود زده، حمله به قبایل کوچک و قتل و غارت بی سابقه و وحشیانه آنان را آغاز می کند. در ربیع الآخر همین سال (سال ششم) "عُكَاثَةُ بن مُحْصِن" را با چهل نفر برای غارت مردم سوی "عَمْرَه" میفرستد که قوم مزبور خبردار شده و به کوهها فراری می شوند، و عکاشه "طلایه داران به هر سو فرستاد که یکی از خبرگیران دشمن را بیاوردند که چهارپایان قوم را نشان داد و دوپیست شتر یافتند و سوی مدینه آوردند."^{۱۲}

در ربیع الاول همان سال "محمد بن مَسْلَمَه" را با ده نفر به جنگ قبیله "قُرْطَاء" میفرستد که همه کشته و خود وی نیز زخمی می شود.

در ربیع الآخر، "عُبَيْدَةُ بن جَرَّاح" را با ۴۰ تن به سوی "ذُو الْقَيْصِ" میفرستد که مردم بیچاره به کوهها فرار می کنند و مهاجمین با تعدادی شتر و کالاهای دیگر و مردی که از ترس اسلام آورده و او را رها کرده بودند، بازمیگردند.

در همین سال، "زَیْدِبن حارثه" را به سفر جنگی سوی جَموم از بنی سلیم میفرستد، و او "یکی از زنان "بنی مرینه" را که حلیمه نام داشت بگرفت که او آنها را به محل احشام قبیله راهنمایی کرد" و تعدادی گوسفند و بز و اسیربگرفتند و شوهر حلیمه از جمله اسیران بود و پیمبر او را به حلیمه بخشید."

همانسال زیدبن حارثه نیز به سوی "عیص" (Is) رفت و کاروان "أبوالعاص بن ربیع" را با اموال آن غارت کرد.

همچنین، "در جمادی الآخر این سال زیدبن حارثه با پانزده کس به سفر جنگی سوی "طرف" رفت که قوم "بنی ثعلبه" آنجا بودند و بدویان بگریختند که بیم داشتند پیمبر سوی آنها آمده باشد و بیست شتر از آنها بگرفت."^{۱۳}

آنچه که در این جا به چشم می خورد اینست که محمد که اکنون خاطرش از

جانب قریش آسوده گشته است، در آزادی کامل و با دست باز، به قتل و غارت قبایل کوچک می پردازد، و هر قبیله ای را که تسلیم او نشده و به اسلام تن در نمیداد، مورد کشتار و اسارت قرار داده و در یک کلام نابود می سازد. بطوریکه دیگر حتی ظاهر سازی های اولیه وی بعنوان کسی که از جانب خدا برای هدایت مردم آمده نیز بکناری رفته و هدف واقعی وی که غارت مردم و در آوردن مردم تحت کنترل شخصی و مطلقه وی بوده است بیش از هر زمان دیگری برای آنان برملا می گردد.

در واقعیت امر نیز تاخت و تازهای محمد به جان و ناموس مردم در این زمان به حدی بود که براحتی میتوان تصور کرد که مردم عرب، در چنین شرایطی، به محمد، در عمل و علیرغم مدعیاتش، جز بعنوان فردی جرار و خون آشام که با باندهای مسلح خود بجان مردم بیگناه افتاده، در صورت عدم اطاعت، مردان آنان را به قتل رسانده، اموالشان را به یغما برده و زن و فرزندانشان را مورد تجاوز سپاهیان خود قرار داده، به اسارت خود در می آورد، فکر نمی کردند.

بنابراین، آنها چگونه می توانستند بطور داوطلبانه به خدایی که با چنین وحشیگری و قساوتی بندگان خود را بدست فرستاده اش سلاخی می کرده، دو پای آنها را به شتر بسته، بدنشان را از هم میدرانده، و زنان و دختران کوچک و بزرگ و در یک کلام جگر گوشه های آنان را به طرز موهن و رقت آوری مورد تجاوز خود و سپاهیان قرار میداده، عقیده بیاورند. خود نام اسلام نیز که معنایی جز تسلیم و فرمانبرداری کورکورانه (از خدا و پیغمبرش) نداشته، بیجهت به روی این مذهب گذارده نشده بوده است.*

* - الاسلام: از مصدر س-ل-م: اَسْلَمَ: انقیاد، تسلیم، فرهنگ المنجد؛ تسلیم شدن، گردن نهادن، فرمان برداری، فرهنگ عربی به فارسی المعجم العربی الحدیث، دکتر خلیل جُر.

در واقع نیز، همانطور که در گذشته خاطر نشان نمودیم، محمد همه جا و از همان ابتدا، همه را تهدید به این میکرد که در صورتی که با قبول اسلام به اطاعت وی و خدای او در نیایند به عذاب و قهر وی گرفتار خواهند شد. و این دقیقا همان عذابی بود که محمد از مدتها پیش، اعراب را به آن تهدید کرده بود و اکنون پس از ۱۹ سال آنرا به مرحله اجرا میگذارد. این عذاب، لازمه استقرار دیکتاتوری مطلقه ای بود که محمد به منظوری جز آن مبعوث نشده بود، و خود نیز در ابتدای دعوتش، چه از طریق آیات قران و چه در ملاقات خود با سران قریش، به آن اعتراف نموده بود، و اکنون که اعراب پس از ۱۹ سال، بجز نفراتی که عمدتا بخاطر غارت اموال به او پیوسته بودند، همچنان از پیوستن به وی سر باز میزدند، بقیه تنها به ضرب شمشیر و زور بود که تسلیم او شده مسلمان میشدند.

ما در گذشته نیز گفتیم که در همه جا نظام جدید از طریق سرکوب و خون و شمشیر بود که دیکتاتوری خود را بر ویرانه های دموکراسی بدوی نظامهای ماقبل خود بر پا کرد. محمد نیز کاری جز این ننمود.

در شعبان همان سال دوباره "زیدبن حارثه" را به سوی "وادی الّفری" بر سر "بنی قزازه" میفرستد که بسیاری از آنها را بقتل رسانده زن و فرزندانشان را به اسارت به مدینه می آورد.^{۱۴}

در شعبان همان سال محمد "عبدالرحمن بن عوف" را بسوی "ثومۀ الجندل" میفرستد و به او میگوید: "اگر قوم به اطاعت تو در آمدند دختر پادشاهشان را به زنی بگیر." که قوم مزبور تسلیم شده و زن رئیسشان را بزنی میگیرد.^{۱۵}

در رمضان همان سال حارثه را دوباره سوی "امّ قرفه" میفرستد. زید، امّ قرفه و دختر او را دستگیر می کند و دو پای "ام قرفه" را که پیرمرد فرتوتی

بود، به "دو شتر بستند و برانندند تا به دو نیمه شد". طبری می گوید:

"اُمّ قرَئَه" شریف قوم خویش بود و عربان بمثل می گفتند: اگر شریفتر از اُمّ قرَئَه بودی، بیشتر از این نبودی.^{۱۶}

اینها بخشی از جنایات نابخشودنی است که محمد و مسلمانان بر علیه مردم بیچاره و صلح جوی عرب مرتکب می شوند. محمد در مجموع، در مدت یکسال پس از صلح با قریش، دست به ۳۸ حمله به قبایل و طوایف کوچک میزند، و پس از قتل و غارت و اسیر کردن زنان و کودکان آنها، بیشترشان را به اطاعت خود در می آورد.

ترور عصماء و ابوعفک شاعر

از جمله ترورهایی که در این زمان انجام میدهد ترور ابو عَفک پیرمرد شاعر است که بر علیه محمد شعر می گفته و همانطور که قبلا گفتیم،* مردم قبایل اوس و خَزْرَج را از دنباله روی از دیکتاتوری او نهی می نمود. محمد سالم بن عَمیر را مامور قتل وی می کند.^{۱۷} همچنین در همین زمان عُمیر بن عَدی را به ماموریت ترور عصماء دختر مروان که قبلا نمونه ای از اشعار او را بر علیه محمد آوردیم،* می فرستد. ابن هشام می گوید:

"وی زن فصیحی ای بود و شعر گفتی و عیب مسلمانان کردی و آن دین اسلام، و بعد از آن حکایت کردند در خدمت پیغمبر، علیه السلام، و عُمیر بن عَدی را که هم از قوم وی بود بفرمود تا برفت و آن زن بقتل آورد. و عمیر هم در شب برفت و آن زن را بقتل آورد، و روز دیگر بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمد و گفت: یا رسول الله، عصماء را بقتل آوردم. سید، علیه السلام، وی را گفت: "ای عمیر نصرتِ خدای و پیغمبر کردی بکشتن عصماء. جزاهُ الله خیراً."^{۱۸}

* به شعر او در جلد اول همین کتاب، فصل هشتم، مخالفین محمد در مدینه مراجعه کنید.

* به جلد اول، فصل هشتم، مخالفین محمد در مدینه مراجعه کنید.

جنگ خیبر

و قلع و قمع باقیمانده قبایل یهود

باقرارداد صلح حُدیبیه، اتحاد قبلی میان قریش، یهود، و قبایل بدوی بنی غطفان و بنی قُزاره که در جنگ خندق بر علیه محمد بسته شده بود، بکلی باطل میگردد. چون بنا بر مواد توافق، دو طرف نمی توانستند با قبایل دیگر بر علیه هم عقد اتحاد ببندند. از اینرو، قرارداد حُدیبیه برای محمد بهترین فرصت را برای حمله به دشمنان سابق و انتقام از آنان فراهم آورده بود. بخصوص که یهودیان خیبر که عمدتاً به کار کشاورزی و نخل داری اشتغال داشتند از ثروت خوبی برخوردار بودند.

خیبیر در نود مایلی شمال مدینه قرار داشت و در کنار آن ۵ قلعه بنامهای "حصن"، "قُمُوص"، "صَعَب بن مُعَاذ"، "وَطِيع" و "سُلَالم" قرار داشت که این قلعه ها بطور پراکنده در میان باغ های خرما و مزارع کشاورزی اهالی آن قرار گرفته بودند. این مزارع طی سالیان دراز، در اثر کوشش و تلاش پیگیر و دلسوزانه یهودیان کشاورز بوجود آمده بودند، بطوریکه زندگی آنان بطور عمده از قَبَل بهره برداری از آنها می گذشت. آنها در طی روز در این مزارع به کار پرداخته و هنگام شب، به قلعه های خود که از امنیت بیشتری برخوردار بودند، پناه می بردند.

اهالی هر قلعه یک جمع مستقل و خود ران را تشکیل میدادند. ولی از آنجا که بکار کشاورزی اشتغال داشتند، نسبت به اقوام بدوی دامدار که با جنگ و درگیری نظامی بیشتر سر و کار داشتند، از قدرت و چیرگی نظامی چندانی برخوردار نبودند. از اینرو، قلعه های مزبور، نه تنها فاقد یک اتحاد نظامی سازمان یافته میان خود در برابر حملات خارجی بودند، بلکه معمولاً با پرداخت سهمی از محصول خود به قبایل بدوی، هم از تعرضات احتمالی آنها مصون می

ماندند و هم طبق قراردادی آنها را متعهد به حمایت نظامی از خود می نمودند. از اینرو، هنگامیکه محمد، آنها را تحت محاصره خود میگیرد، مردم هر قلعه، با ابتکار خود، بشکلی خودبخودی و از نظر نظامی سازمان نیافته، و بدون ارتباط و هماهنگی با قلعه های دیگر بدفاع از خود می پردازند.

مضاف بر این، آنها که اکنون بیش از هر زمان دیگری به کمک قبایل دیگر نیاز داشته اند، بطور ناامید کننده ای، زیر محاصره نیروهای محمد کاملاً تنها می مانند. نه تنها قریش، بخاطر قرارداد صلح حدیبیه به کمک آنها نمی آیند، بلکه قبایل بدوی دیگری نیز که متحد و یا مسئول حمایت از آنان بودند جز غطفانیان، چه از روی ترس و چه بخاطر پول بیشتری که احتمالاً محمد به آنها پیشنهاد کرده بود، خود را کنار کشیده، هیچ اقدامی در کمک به آنها نمی نمایند. غطفانیان نیز راه کمکشان به خیبریان توسط نیروهای محمد سد میشود.

در چنین شرایطی است که محمد، در بازگشت از حدیبیه، پس از یک توقف دو ماهه در مدینه، در آواخر ماه محرم سال هفتم هجرت، با ۱۶۰۰ نفر از افراد جرار و کارآموده خود راهی خیبر شده، مردم بیگناه و کشاورز آنرا در قلعه هایشان تحت محاصره خود در می آورد.

رسم محمد در حمله به قبایل دیگر این بود که چون بدون اطلاع قبلی و بطور غافلگیرانه به آنها حمله میکرد، از اینرو، برای آنکه بدانند که آیا آنها تهدید عمومی او به پیوستن به اسلام را جدی گرفته اند یا نه، نیروهای خود را مخفیانه به نزدیکی آنها گسیل داشته، شب را در نزدیکی آنان اطراق می کرد، و بهنگام صبح اگر بانگ نماز را از جانب آنان نمی شنید، آنها را مورد حمله خود قرار میداد، و اگر "بانگ نماز از میان ایشان بشنیدی، دست از ایشان برداشتی و غارت نفرمودی". و چون بانگ نماز بگوش محمد نرسید، به اصحاب خود گفت: "خراب شد خیبر، و ما چون بساحت قومی از کفار فرود آمدیم، وای بر

ایشان".^{۱۹} این نیز خود، خصلت اجباری و نه اعتقادی پیوستن اعراب به اسلام را نشان می‌دهد.

در این زمان مردم خیبرکه در مزارع خود بودند، با دیدن لشکر غارتگر محمد از دور با شتاب و در حالیکه بانگ می‌زدند که محمد و لشکرش آمدند، بدرون قلعه های خود فرار می‌کنند.

ابن اسحاق می‌گوید: "آنجا فرود آمد تا میان اهل خیبر و قوم غطفانیان حایل شود که غطفانیان، خیبریان را بر ضد پیغمبر کمک ندهند و چون غطفانیان از آمدن پیغمبر خبر یافتند فراهم آمدند تا به کمک یهودان شتابند و چون روان شدند از کار اموال و کسان خود خود نگران شدند و پنداشتند مسلمانان بدانجا حمله برده اند و باز گشتند و در جای خویش بماندند و پیغمبر را با خیبریان واگذاشتند."^{۲۰}

اولین قلعه ای که پس از مقاومتی کوتاه باز می‌شود، قلعه "ناعم" است که در جریان فتح آن "محمود بن مسلمه" بضرب سنگ آسیابی که یک زن یهودی از بالای دیوار قلعه بر سر وی می‌اندازند، بقتل میرسد.

قلعه دوم، قموص است که با فتح آن زنان و کودکان بیگناه زیادی به اسارت مسلمانان در می‌آیند.

از جمله اسراء، "صفیه" دختر بسیار زیبایی "حُیّ بن اخطب" رئیس قوم بنی نضیر بود که پس از بیرون راندن آنان توسط محمد، به خیبر کوچ کرده و در میان قلعه های آنها تقسیم شده بودند. ما دیدیم که چگونه "حُیّ بن اخطب" بنا به قولی که به رئیس بنی فُرَیْطَه داده بود داوطلبانه بمیان آنان، هنگامیکه در محاصره مسلمانان بودند، می‌رود و شجاعانه بدست محمد گردن زده می‌شود. اکنون محمد چنگ بر زن و فرزندان او انداخته و از همان اول دست روی صفیه می‌گذارد و زن بیگناه را پس از آنکه شوهرش "کَنانَة بن ربیع"، رئیس

یهودیان را، بجرم افشا نکردن محل گنج های امانتی مردم، گردن می زند، برای کامروائی به چادر خود میفرستد.

داستان قهرمانانه کنانه از اینقرار بوده است که او در برابر اصرار محمد در افشای محل اموال و دارائی هایی که مردم به امانت نزد او گذارده بودند تا آخرین لحظه مقاومت می کند و اساسا منکر وجود چنین چیزی می شود. تا اینکه یکی از یهودیان خرابه ای را که کنانه دارائی و پولهای مردم را در آن مخفی نموده بود به محمد نشان داده و محمد مقداری از آنها را از زیر خاک در می آورد. آنگاه محمد مجدداً کنانه را برای افشای محل بقیه دارائیهها به نزد خود آورده از او سؤال می کند. کنانه طبق معمول انکار می نماید. محمد مجدداً دستور شکنجه او را می دهد* و به "زُبیر بن الْعَوام" میگوید: "تا او را عذاب دهد تا آنوقت که اقرار بکند. و زبیر او را عقوبت [شکنجه] میکرد و هیچ اقراری نمی کرد. پس سید، علیه السلام، او را به محمد بن مسلمه داد تا وی را بعوض برادر خود "محمود بن مسلمه" باز کشد. پس مسلمه برخاست و وی را در حال گردن بزد^{۲۱}. بخاری نیز شرح ماجرا را اینطور تعریف میکند:

"پیامبر در مورد شکنجه کنانه به زبیر دستور داد و گفت: او را آنقدر شکنجه بده تا آنچه را که دارد از او در آوری و بیرون بکشی. لذا زبیر روی سینه کنانه آتشی روشن کرد، و آنرا با چوب کبریت پخش کرد تا کنانه به حال مرگ افتاد. آنگاه پیامبر او را به مسلمه داد تا سر از تنش جدا کند."^{۲۲}

باین ترتیب، کنانه، بدست محمدی که در آیه های قران مکررا دیگران را به

* این که بعضی مسلمانان فکر می کنند اسلام مذهبی انسانی بوده و منجمله شکنجه در آن ممنوع میباشد، بهتر است به این حقایق توجه کنند. البته مسلمانان فریبکارانه با گذاشتن نام حد برشکنجه در زندانهای خود سعی در شرعی جلوه دادن آن می کنند. دلیل دیگر مسلمانان اینست که با آوردن بهانه جنگ، سعی میکنند تا قیاحت شکنجه را مخفی نموده، خود را از شرمندگی و گناه ارتکاب به آن خلاص نمایند. در حالیکه، با چنین استدلالی نشان میدهند که از سرمایه داری که با همه وحشیگری و عقب افتادگی تاریخی اش، حداقل در حقوق بشر خود، در حرف هم که شده، شکنجه اسرای جنگی را منع می کند، عقب افتاده ترند.

امانت داری تشویق و ترغیب میکرد، بخاطر همین خصوصیت، شکنجه و به قتل میرسد.

جالب است که صفیه را "دِحْبَةَ بْنِ خَلِيفَةَ الْكَلْبِيِّ" از اصحاب محمد می خواسته است، ولی محمد وی را به او نمی دهد. ابن عشاق می گوید:

"وقتی دحبه که خواستار نگهداری صفیه برای خودش بوده اعتراض می کند، پیامبر بجای صفیه دو دختر عموی او را به دحبه می دهد." ۲۲

پس از آن، بقیه زنان خیبر میان مسلمانان تقسیم می شوند. اما محمد در کام گرفتن از صفیه آنچنان بی تاب می شود که در کمال بی پروائی قوانین قرآنی خود را نیز زیر پا میگذارد. چرا که طبق قاعده اسلامی و مردسالارانه عده، که خود محمد آنرا تایید کرده بود و ما آنرا قبلا مفصلا شرح دادیم، مسلمانان نمی توانستند با زنی که شوهر داشته و بواسطه طلاق یا هر دلیل دیگری در تملک آنها قرار گرفته، بلافاصله و بدون رعایت مدت چند ماهه عده، هم خوابگی کنند. ولی محمد که در زیر پا گذاردن قوانین خدائی! خود بوقت ضرورت سابقه درخشانی داشته است، تحمل چنین انتظاری را نداشته، و در همان راه بازگشت، در میانه راه، از زن بیچاره و عزادار کام دل می گیرد.

این در حالیست که در همان روز محمد مسلمانان را از نزدیکی فوری با اسیری که آبستن باشد، تا زمان وضع حمل، منع می نماید. ولی خود این قانون را رعایت نمی نماید. چرا که ظاهرا به چشم نمی آمده که صفیه آبستن باشد. در حالیکه می بایست برای روشن شدن مسئله حد اقل تا قاعدگی بعدی وی صبر می کردند. از اینرو، قانون جدید محمد که برای پوشاندن خلافکاری او وضع می شود، در عمل نه تنها خلافکاری و گناه او را پاک نمی کرد، بلکه آنرا بیشتر برجسته می نماید.

با این حال، به تدریج که قدرت محمد بیشتر می شد مطلق العنانی وی در

اعمالش، و بموازات آن ترس از انتقاد از وی نیز در میان مسلمانان افزایش مییافت. بهمین دلیل، بر عکس گذشته که بعضی از پیروانش گهگاه تخلفات او را مورد انتقاد قرار میدادند، هرچه جلوتر میرویم کمتر نغمه مخالفت و انتقادی بگوشمان میرسد. در اینمورد نیز کسی چیزی بر علیه او نمی گوید. در هر حال، محمد در آن روز، مسلمانان را از چهار چیز نهی میکند:

"از کنیزی که او را بملک خود آورند و آستن باشد، نزدیکی با وی نکنند تا حمل بنهد؛ و از گوشت خر نهی کرد و پیش از آن حلال بود، و همچنین از گوشت ددها که گزنده باشند نهی کرد؛ و از بیع غنیمت پیش از آنکه قسمت کنند"^{۲۴}.

در ضمن محمد که در راه بازگشت به مدینه، شب را در راه اطراق می کند، به همراه دیگران به خواب رفته نماز شب خود را فراموش می کند. از اینرو، با خواندن آن در روز بعد، برای اولین بار نماز قضا باب میشود.

پس از فتح قلعه های ناعم و قموص که بدون زحمت بودند نوبت به قلعه صععب بن معاذ رسید که در آن ثروت بیشتری نیز نهفته بود. این قلعه نیز پس از مختصر جنگی باز شد و ثروت آن که دسترنج سالیان سال کار و زحمت ساکنان آن بود میان غارتگران مسلمان تقسیم گشت. به همراه آن، قلعه های شق، نطاه و کتیبه نیز به تصرف در آمدند.

آنگاه، نوبت به دو قلعه و طیع و سلالیم که "از همه حصن های خیبر... محکم تر بود و مردم بسیار در آن هر دو حصن بودند" میرسد، که این دو نیز پس از جنگهای تن به تنی که قبل از آغاز جنگ، در بیشتر جنگها رایج بود، سرانجام، پس از ده روز محاصره و جنگ و زد و خورد به تصرف مسلمانان در میآید.

سرانجام، نوبت به خود قلعه خیبر میرسد. محمد ابتدا ابوبکر و روز بعد عمر را برای فتح آن می فرستد. ولی آنها هر یک بی نتیجه باز می گردند. سرانجام، علی را اعزام میدارد که وی بنا به روایات راویان اغراق گوی مسلمان در آنرا

با بازوی خود از جا کنده، قلعه را به تصرف خود در می آورد.

بدنبال گشوده شدن خیبر بدست علی، "پیامبر شروع کرد به گرفتن خانه ها و املاکی که از همه نزدیک تر به او بودند."^{۲۵} بعلاوه، "بعضی که زینهار خواستند ایشان را زینهار داد و بعضی که زینهار نخواستند آنها را به قتل آورد"^{۲۶}

آنها که زینهار خواسته از اینرو اسیر شده بودند "گفتند که: ما عمارت ضیاعهای خیبر بهتر توانیم کردن، و التماس کردند سید، علیه السلام، ایشان را رها کند و هم در خیبر می باشند و عمارت و زراعت زمین خیبر می کنند بقاعده خود و ایشان را نیمه ای از ثمار آن باشد و دیگر ارتفاعها می دهند؛ و سید، علیه السلام، بدین موجب رضا داد و تقریر با ایشان نبشت بشرط آنکه هر گاه که خواهد ایشان را از خیبر بیرون کند."^{۲۷}

باین ترتیب، یهودیان خیبر که تا دیروز صاحب زمینهای خود بودند، اکنون ناچار بودند بر روی زمینهای خود بعنوان سرف و رعیت محمد و اطرافیان او کار نموده به استثمار وی در آیند. این نیز مجازات خدای محمد برای انسان هائی بود که قصدشان زندگی از طریق کار و زحمت شرافتمندانه بر روی زمین هایشان بود، و چون حاضر به قبول بردگی او نشده بودند اکنون ناچار بودند به بردگی فئودالی برای نماینده او محمد تن در دهند.

این فئودالیسم عشیرتی که محمد شخصا بانی آن، و یا اگر هم از قبل وجود داشت وی ادامه دهنده آن در عربستان بود، حتی از بردگی فئودالی معمولی که بعدا در اروپا و نقاط دیگر رایج می شود خشن تر و عقب افتاده تر بود. زیرا در حالیکه در آنها ارباب حق بیرون کردن رعیت و حتی فرزندان او از زمین را در تمام عمر و حتی پس از آن نداشت^{۲۸}، در اینجا محمد بخود حق میداد و آنرا کتبا در قرارداد نیز قید می کند که هر زمان که می خواست آنها را از روی

زمین به بیرون بیاندازد*

علاوه بر این، اموال و ثروتهای منقول نیز بعنوان غنائم جنگی میان محمد و اطرافیان غارتگر وی بشرح زیر تقسیم میگردد. چنانکه ابن هشام توضیح می دهد، "سید، علیه السلام، چون خیبر بگشود، خمسی از غنائم خود را برگرفت و باقی میان مسلمانان بهزار و هشتصد* سهم قسمت کرد، از بهر آنکه هشده امیر*** بودند و هر امیری صد سوار و پیاده داشت. و چند امیر از مهاجران بودند مثل عمر، و علی، و طلحه، و زبیر، و عبدالرحمان بن عوف؛ و باقی از انصار بودند. و خمسی که خود برگرفت میان زنان خود و خویشان و اهل بیت قسمت کرد."^{۲۹}

* در اینجا اشاره به این نکته ضروری بنظر میآید که کسانی که نا آگاهانه و یا از روی غرض و با هدف فریفتن دیگران از هدف اسلام به برپائی جامعه بی طبقه توحیدی و یا راهی جز سرمایه داری و سوسیالیسم سخن سرائی می کنند، باید بدانند که اسلام در همان نطفه خود، یعنی در همان شکل اسلام ناب محمدی اش، حتی از نظام معمولی و تکامل یافته فتووالی نیز عقب افتاده تر و مبلغ مخلوطی از اشکال مقدماتی و عشیرتی فتووالی و برده داری بوده است.

* تقسیم از اینقرار بوده است که برای هر یک تن از افراد یک سهم و برای هر اسبی دو سهم منظور شده و چون عده افراد ۱۴۰۰ نفر بوده و اسبها دویست رأس، مجموعا مقدار سهام بهزار و هشتصد سهم بالغ میشده است. این نیز جنبه دیگری از سرشت ضد انسانی، غیر روحانی و شدیدا ثروت طلبی و مادی بودن مذاهب و منجمله مذهب اسلام میباشد که در آن ارزش اسب (به درستی) دو برابر مومنین بوده است، به این خاطر که اسب نقش سود آورتری در پیروزی و بدست آوردن غنائم داشته است. بنابراین، معلوم نیست در مذهبی که انسانها، هم ارز اسب هم نیستند چگونه ممکن است از برابری آنها با یکدیگر سخن گفت. البته، نظر شخصی من اینست که ارزش اسب، نه بخاطر سودمندیش در جنگ بلکه بالعکس بخاطر معصومیت و نجابتش، از هزاران مسلمانی که کاری جز قتل و غارت مردم بیگناه نداشته اند، بمراتب بالاتر بوده است.

* ** نکته قابل ذکر در این مورد اینست که در میان غارتگران رومی نیز رسم بر این بود که بهنگام جنگ غنائم حاصل از غارت سرزمین های مفتوحه را میان سرداران (یا امیرانی) که در جنگ شرکت میکردند و از طریق آنان میان سربازانشان تقسیم میکردند، بطوریکه در آنزمان که هنوز ناسیونالیسم نقش کمتری در شستشوی مغزی سربازان برای حمله به ملل دیگر و چپاول آنان داشت، این غنائم جنگی بود که بعنوان محرک اصلی، برای این منظور بکار میرفت. این نشان میدهد که از این نظر نیز انقلاب کثیفی که اسلام وسیله تحقق نهائی آن در جامعه بدوی عرب بود، در نهایت جامعه بدوی و انسانی تر عرب را به جامعه بمراتب چپاولگری که نمونه عالی آن امپراطوری رم و ساسانی بود، تکامل میداد، و از اینرو، از نظر اخلاقیات انسانی نه تنها بهیچ وجه برای انسان افتخار آمیز نبود، بلکه برعکس بیان سقوط اخلاقی انسان و مایه ننگ بشریت بود.

اهل فدک نیز که روستای بسیار آباد و حاصلخیزی بود، وقتی که پایان کار یهودیان و خیبر را دیدند، پیش دستی کرده، قبل از آنکه سپاهیان محمد به مرزهای آنها برسد، تسلیم محمد شده و خواهان برقراری همان قرار فئودالی محمد با خیبریان می شوند. با اینحال، از آنجا که فدک خود را داوطلبانه به محمد تسلیم کرده بود و سربازان محمد در فتح آن نقشی ایفا نکرده بودند، یک کاسه، با زمینهای آباد و حاصلخیزش که برعکس زمین های خیبر حتی از لگدکوب سم سواران نیز در امان مانده بود، به شخص محمد تعلق میگیرد.

"و فدک خاص از ان پیغمبر، علیه السلام، بود، از بهر آنکه جنگی نکرده بودند و آن را بداده بودند." ^{۲۰}

ابن عشاق نیز می گوید وقتی در جنگ خیبر قرار شد که نیمی از محصول به محمد تعلق گیرد. "بنابر این فدک [نیز] به ملك شخصی محمد تبدیل شد چون مورد حمله شتر و اسب قرار نگرفته بود." ^{۲۱} وی در ضمن می گوید:

"وقتی که غنائم خیبر تقسیم شد، شَق و نَطَا به مسلمانان داده شد، در حالیکه کتیبه به ۵ قسمت منقسم گشت: خمس سهم خدا (که تحت نظارت محمد قرار می گرفت)؛ خمس سهم پیامبر؛ سهم نزدیکان وی (خاندان و تبار محمد)؛ سهمی که برای نگهداری زنان او اختصاص می یافت (که در این مورد اکنون گزارش دقیقی موجود است)؛ و مبلغی که به کسانی که بعنوان واسطه در مذاکرات صلح با فدکیان عمل کرده (و پیامبر را قادر ساخته بودند تا بر کل غنائم چنگ اندازد) تعلق می گرفت." ^{۲۲}

البته، اینها همه بنا به میل محمد و خواست و سلیقه او انجام می گیرد. چنانکه خدا در آیه ای نحوه تقسیم غنائم را بطور کامل در اختیار او گذارده و مسلمانان را به پیروی بی چون و چرا در این مورد دعوت نموده است.

"و آنچه ترا که خدا از مال آنها (یعنی یهودان بنی نضیر) به رسم غنیمت باز داد

متعلق بر رسول است

"و آنچه را که خدا از مال آنها (یعنی یهودیان بنی نضیر) به رسم غنیمت باز داد متعلق بر رسول است که شما سپاهیان اسلام بر آن هیچ اسب و استری نتاختید (و آزار کارزار نکشیدید) ولیکن خدا رسولانش را بر هر که خواهد مسلط می گرداند و خدا بر هر چیز تواناست"^{۳۳}

ابن عشاق ادامه میدهد:

"آنگاه پیامبر غنائم را میان اقوام خویش، زنان، و مردان و زنان دیگر تقسیم کرد. او به دخترش فاطمه ۲۰۰ سهم، به علی ۱۰۰، به عثمان ۲۵۰، به عایشه ۲۰۰، به بکر ۱۰۰ سهم و ... داد. بنام خدا- این صورت آنچه است که محمد پیامبر به زنان اش از خرما و آرد داد: ۱۸۰ بار."^{۳۴}

باین ترتیب، اموال مردم بی گناه میان اقوام محمد تقسیم می گردد و علاوه بر آن املاک و زمین های آنها منجمله فدک تماما به مالکیت شخص محمد در می آید*. البته بعدا عمر، وقتی بخلافت میرسد، بنا به استناد محمد که زمانی گفته بود "در جزیره العرب دو دین با هم نباشند" سرانجام یهودیان را بدست محمد رعیت زمین های خودشان شده بودند، برای همیشه از این زمین ها بیرون می ریزد،^{۳۵} و باین ترتیب، داستان یهودیان در عربستان مرکزی به پایان خود میرسد.

در روز فتح خیبر، ۱۶ تن از مسلمانان مهاجر به حبشه به مدینه باز می گردند. بی شک باز گشتن آنها بخاطر سهم بردن از چپاولی سود آور است که محمد و یارانش به آن مشغول می باشند.

* فدک بعدا پس از مرگ محمد به فاطمه دختر وی میرسد. چنانکه بعدا، به یکی از علل عدم بیعت علی شوهر فاطمه با ابوبکر خلیفه جدید مسلمین تبدیل می گردد. چرا که ابوبکر، پس از مرگ محمد، فدک را تحت این عنوان که کسی از پیغمبر خدا ارث نمی برد، ضبط مینماید و این در کنار دلایل دیگر، باعث عدم بیعت اولیه علی با او می شود. تا اینکه ابوبکر کوتاه آمده با پس دادن فدک، بیعت علی را بدست می آورد. اینهم نشان دیگری از انگیزه های مادی و منفعت طلبانه بیعت ها و دشمنی های میان اصحاب محمد و جانشینان او بوده است.

پس از فتح خیبر محمد به وادی الثری میرود. در آنجا واقعه جالبی رخ میدهد که عمق تحمیق گری محمد را نشان میدهد. باین ترتیب که غلام محمد هنگامیکه مشغول پائین گذاردن بارهای شترها بوده، تیری ناشناس او را بخاک می اندازد.

اطرافیان بدنبال مرگ غلام بیچاره میگویند: "بهشت بر او خوش باد". محمد اعتراض میکند چرا که غلام بیچاره را متهم به دزدیدن یک قطعه شمله (پارچه کوتاهی که دور خود می پیچیده اند، شاید شَمَد) از بار شترها میکند و میگوید: "نه چنین است که شما میگوئید بدان خدائی که جان محمد در دست وی است که شمله که وی بخینت از غنیمت خیبر برگرفته، این ساعت آتش در آن افتاده است و وی را در آن می سوزد."^{۳۶}

آنگاه یکی از صحابه نیز اعتراف میکند که او نیز دو شراک نعلین از غنائم خیبر بدون اجازه محمد برداشته است. محمد به او نیز میگوید: "اگرت باز پس نیاوردی، بعوض آن دو شراک، فردای قیامت ترا دو شراک آتشی بر بُریدندی". البته آتش جهنم داستانی برای فریب و ترساندن تنها مردم عادی بوده است. چرا که آنهمه غارت و تجاوز به اموال دیگران و زن و فرزندان آنها، بدست محمد و اطرافیانش، دزدی بحساب نمی آمده، ولی برداشتن یک شمد و نعلین از اموال غارتی توسط یک برده بیچاره مستوجب آتش جهنم بوده است.

ادامه حمله به قبایل کوچک

و گشتار و غارت آنها

پس از پایان کار یهودیان، محمد به حملات خود به قبایل کوچک دیگر همچنان ادامه میدهد. عمر را در سال هفتم هجرت به "هوازن" میفرستد. عمر و همراهانش همچنان که تاکتیک همیشگی محمد بود، "شبانہ راه می پیمودند و بروز پنهان می شدند". مردم بدبخت هوازن با شنیدن خبر آمدن مسلمانان جرّار

فراری دشت و بیابان می شوند و اموال آنان بدون هیچ تصادمی بدست عمر می افتد.

در شعبان همین سال، محمد ابوبکر را به نجد میفرستد. گروه ۳۰ نفری دیگری از مسلمانان را نیز به فرماندهی "بشیر بن سعد" روانه سرزمین "بنی مُرّه" سوی فدک میکند که همه کشته و خود وی زخمی میشود. از اینرو، محمد گروه قدرتمندتری را به آنجا میفرستد و با آنکه "مرداس بن نَهِیک" از گروه دشمن، هنگام جنگ "لاله الاالله" گویان بآنها حمله میکند، با اینحال، او را بقتل میرسانند.

در رمضان همان سال، گروه ۱۳۰ نفره ای را به میفعه میفرستد. آنها به "بنی عبد بن ثعلبه" حمله می کنند. او را می کشند و تمامی شترها و گوسفندهای او را به مدینه میآورند. سپس، "غالب بن عبدالله" را بسوی "بنی عبد بن ثعلبه" میفرستد که پس از حمله به بنی عبد با شتران و گوسفندان غارتی به مدینه باز میگردد. در ماه شوال همانسال، "بشیر بن سعد" را به سوی یمن میفرستد که پس از جنگ با شتران و گوسفندان غنیمتی باز میگردد.^{۳۷}

باین ترتیب، کشتارها و غارتگری های مداومی که به غزوات پیغمبر معروف شده، ولی چیزی جز قتل و غارت و چپاول بی سابقه، توقف ناپذیر وحشیانه مردم بیگناه عرب و اسیر کردن زن و فرزندان آنها نبوده است همچنان تا ماه ذیقعدة همان سال که محمد آهنگ زیارت کعبه را میکند، ادامه می یابد.

واقعا نیز این مسئله بسیار تامل برانگیز است که این خدای واحد، الله، چگونه خدائی بوده است که پیامبرش را، همچون غارتگران مغول، اینچنین برای قتل و غارت وقفه ناپذیر مردمی که خود آنها را خلق کرده بوده، بمیان آنها میفرستاده است، و این چگونه هدایتی بوده است که باید بزور شمشیر و غارت

اموال و اسیر کردن زن و فرزندان مردم انجام گیرد؟ آیا کسان و قبایلی که به این ترتیب، و برای فرار از قتل و غارت محمد و باند‌های سفاک او اعلام مسلمانی میکردند، واقعا به خدای وی ایمان می‌آوردند؟ یا از روی ترس و ناچاری به او می‌پیوستند؟ و آیا این خیل مسلمانان، بجز آن چند صد نفر اولیه ای که خود مسلمانان نیز برایشان اهمیت والائی قائل اند، بقیه جزو همین گروندگان بدون ایمان و از روی ترس به اسلام نبوده اند؟ باید توجه داشت که اینها بهیچوجه صرفا یک مشت نظریه پردازی خشک و خالی نیست، بلکه مجموعه حقایقی است که با پشتوانه اسناد و واقعیات انکار ناپذیر تاریخی، با ما سخن می‌گویند.

واقعیت اینست که اسلام هیچگاه، بصورت مذهبی که مردم به آن ایمان بیاورند بر عربستان مسلط نشد. بلکه، از طریق زور، کشتار و اجبار بود که مردم را تابع خود کرد. این نبود که محمد، اکنون که به قدرت دست یافته بود، تغییر یافته و بفرد زورگو و ستمکاری تبدیل شده بود. چنین تصویری از اساس بی پایه و نادرست است. نظام سیاسی که او در پی برپا داشتن آن در عربستان بود، یعنی دیکتاتوری مطلق شخصی، نه تنها ماهیتاً لازمه اش سرکوب مردم و مطیع ساختن آنها بزور شمشیر و خون بود، بلکه خود وی نیز در همان ابتدا، هنگامیکه در مکه بود، صریحا به آن اعتراف کرده بود. چنانکه پس از مرگ ابوطالب، روزی در خانه کعبه هنگامیکه مکیان او و دعوی پیغمبریش را مسخره می‌کنند، محمد رو بآنها نموده می‌گوید:

"ای قوم قریش، بشنوید، به آن خدائی که جان من در ید قدرت اوست که من از بهر آن آمده‌ام تا من شما را همچون گوسفند کارد بگلو بر نهم و بکشم و میندارید که شما رایگان از چنگ من بدر روید."^{۳۸}

ما در گذشته نیز این امر را خاطر نشان کردیم که همه مذاهب توحیدی، بر خاکستر سرکوب خونین توده های مردم صلح طلب بود که قامت شوم خود را بر

افراشتند. چرا که همه آنها روبنای نظام سرکوبگر مالکیت خصوصی یعنی سیستمی بودند که با روحیه آزادی طلبانه انسان بدوی بهیچوجه جور در نمی آمد، و از اینرو، تنها از طریق زور و سرکوب میتوانستند مورد قبول توده های مردم قرارگیرند. منتها، اگر این وظیفه سرکوب را مثلا دررم امپراطوران و سرداران رمی انجام داده و از اینراه، زمینه روحی برای قبول مسیحیت و متوسل شدن به آنرا در میان مردم مایوس و سرخورده از قیامهای خود فراهم آوردند، اینکار در عربستان بدست خود اسلام و شمشیر خونین آن انجام گرفت.

برای همین، اسلام از همان ابتدا یک جریان سیاسی برای تصرف قدرت از طریق سرکوب توده ها و قبایل عرب بود، و برعکس مسیحیت، که مسیحیان را از طریق تسلیم به دشمنی که قبلا او را سرکوب کرده بود- امپراطوری رم- (اگر دشمن بتو سیلی زد آن سوی صورتت را نیر برای سیلی خوردن بسوی او بگیر)،* به عبودیت خدا دعوت میکرد، اینکار را از طریق تهدید آنها به انتخاب میان مرگ و اسلام انجام میداد.

در یک کلام، مسیحیت پس از سرکوب خونین مردم اورشلیم و سرزمینهای دیگر امپراطوری میان آنان پراکنده شد، و اسلام در جریان سرکوب مردم عرب.

رمیها ابتدا، قیامهای متعدد مردم را بشدت سرکوب کردند، و بعد که مردم در حالتی از یاس و سرخوردگی، امید به نیروی خود را از دست داده و در پی توسل به نیروئی ماوراء الطبیعه برای نجات خود بودند، افسانه مسیح را با معجزات شفا بخش اش! که تسلیم به دشمن و عشق به همه منجمله دشمن خود، و

* علت اینکه امپراطوری رم بعدا در اوائل قرن چهارم، مسیحیت را قانونی و در پایان همین قرن آنرا به مذهب رسمی خود تبدیل میکند، همین تبلیغات تسلیم طلبانه آن بوده که خوش آیند امپراطوری قرار گرفته و به نفع آن عمل می نموده.

در یک کلام عدم مبارزه را تبلیغ میکرد، ساخته، مرهم زخمها و تسلی دل پر درد خود کردند، و محمد از همان ابتدا، به مردم بدوی اعلام کرد که میان اسلام و آتش جهنم و بعد شمشیر او راه دیگری وجود ندارد، و از اینرو، در حالیکه در یک دست قرآن و شمشیر را در دست دیگرش داشت، کار جلاخان رمی و مسیح هر دو را خود انجام داد.*

محمد پس از ۷ سال

برای اولین بار وارد مکه می شود

محمد یک ماه بعد در ماه ذیقعده از سال هفتم، همان ماهی که سال گذشته به زیارت مکه رفته بود، طبق معاهده حُدیبیه که در آن سالی یکبار به او اجازه زیارت کعبه داده می شود، عازم زیارت مجدد مکه می گردد.

در این سفر محمد ۲۰۰۰ تن از مسلمانان و مقادیر زیادی سلاح با خود میبرد، ولی سلاحها را در مرز خاک مکه گذارده همراه دیگران با شمشیرهای غلاف شده وارد کعبه می شود. اکنون محمد، پس از هفت سال برای اولین بار وارد مکه می شود، منتها اینبار با سری افراشته و بدون ترس. مکیان برای ورود مسلمانان، همه از شهر خارج می شوند و از بالای تپه ای اعمال محمد و یاران او را نظاره میکنند.^{۳۹} در ضمن، مکیان که کنجاوند ببینند آیا مسلمانان در آن سال که سال تنگ و پر مشقتی بوده، چگونه گذران کرده و آیا از این

*- این گفته خمینی گویای واقعی است که باید برای کسانی که فکر میکنند جریانات بنیادگرا مانند بن لادن، خمینی و طالبان درک نادرستی از اسلام دارند، عبرت آموز باشد. او در سخنرانی خود در مراسم سالروز تولد پیغمبر اسلام در ۳۰ آذر ۱۳۶۳ (دسامبر ۱۹۸۴) میگوید: "مذهبی که جنگ در آن نیست ناقص است. اگر به حضرت عیسی علیه السلام علیه هم مهلت میدادند به همین ترتیب عمل میکرد که حضرت موسی سلام الله علیه عمل کرد و حضرت نوح سلام الله علیه عمل کرد. این اشخاصی که گمان میکنند که حضرت عیسی اصلا سر این کارها را نداشته و فقط یک ناصح بوده است، اینها به نبوت حضرت عیسی لطمه وارد میکنند، برای اینکه پیغمبر شمشیر دارد، جنگ دارد، جنگ میکند که مردم را نجات بدهد. همانطور که امام های ما هم همه جندی (جنگجو) بودند، با لباس سربازی به جنگ میرفتند، همه آدم میکشند، آنهایکه میگویند اسلام دین جنگ نیست و اسلام نباید آدمکشی بکند اسلام را نمیفهمند.

تنگی به ضعف افتاده اند، بر خلاف انتظار خود می بینند که مسلمانان، چست و چالاک، اینبار، حتی در حال دو، کعبه را طواف میکنند. البته، آنها نمیدانند که محمد که توسط جاسوسان خود از این کنجکاوی قریش مطلع شده است، برای تضعیف روحیه آنها قبلا به یاران خود گفته است که چنین کنند.

"اول، سید علیه السلام، دست به حَجْرُالْأَسْوَدِ نهاد و بطواف در آمد و می دوید [در طواف، و اصحاب جمله بطواف در آمدند و از پی پیامبر می دویدند]، تا سه بار طواف کردند همچنان می دویدند، و بعد از آن پیغمبر، علیه السلام، ساکن شد و چهار بار [دیگر] طواف آهسته بکردند. پس کافران، چون چنان دیدند، عجب کردند و گفتند: حال بر خلاف آنست که ما را گفته بودند، که اصحاب محمد سخت با نشاط و قوت اند. پس دویدن در طواف حاجیان را سه بار، از آن روز باز سنت شد."^{۴۰}

پس از آنکه مکیان بچشم خود می بینند که چگونه مسلمانان بدنبال محمد، لیبیک گویان، مراسم آنان را تقلید میکنند، می بینند که بلال بر بام کعبه می رود و برای آغاز نماز بانگ اذان مسلمانان را که رسم آن در مدینه نهاده شده بود و برای قریش تازگی داشت، سر میدهد. آنها از مشاهده این اعمال صورت های خود را می پوشانند و خدایان خود را سپاس میگویند که پدرانشان قبل از آنکه شاهد این همه توهین به مقدساتشان در خانه مقدس کعبه باشند، چشم از جهان فرو بسته اند.^{۴۱}

طبق قرارداد حدیبیه، محمد بیش از سه روز نمیتوانست در مکه بماند. از اینرو، در روز سوم "خُوَيْطِبُ بْنُ عَبْدِ الْعَزْزِيِّ" با تنی چند از قریشیان نزد وی میبایند که او را به ترك مکه وادارند. آنها به او می گویند "وقت تو تمام شده از پیش ما برو". محمد که در سه روزه ایکه در مکه بوده دهمین زن خود "میمونه" دختر "حارث" و خواهر "خالد بن ولید"* را بعقد خود در می آورد، برای آنکه بیشتر در مکه باقی مانده، با قریشیان دوستی نموده دل آنانرا بدست

* بنا بر یک روایت، خالد بن ولید، بدنبال این ازدواج است که به اردوی مسلمانان می پیوندد .

آورد، زیرکانه عروسی خود با میمونه را بهانه کرده به آنها میگوید: "شما را چه زیان دارد اگر بگذارید و من هم در مکه میمونه بخانه برم، و از بهر شما مهمانی سازم و عروسی کنم؟" و آنها پاسخ می دهند، "ما مهمانی تو نمی خواهیم و از مکه بیرون شو. پس سید، علیه السلام، از مکه بیرون شد و میمونه را در راه مدینه به خانه برد".^{۴۲}

نرمش محمد نشان میدهد که او هنوز برای حمله به مکه آماده نیست و همچنان به صلح با قریشیان برای ادامه حملات خود به قبایل دیگر و تقویت نیرویش نیازمند میباشد. از اینرو، با زیرکی تمام، نهایت کوشش خود را بکار میبرد تا روابط دوستانه و صلح آمیز خود را با آنها حفظ نماید.

در مقابل، مکیان که اصولاً هیچ نوع آینده نگری نداشته، دلخوش از قرارداد صلح با محمد و بی اطلاع از نقشه های او، قدرت یابی و پیشروی های قدم به قدم وی را در جریان حمله به یهودیان و قبایل کوچک نادیده انگاشته و به آن بدیده اهمال می نگرند، خود را به دل خوش خنک کن های کوچکی مانند بیرون کردن محمد از مکه راضی می کنند.

محمد، اما، از بهره برداری از این واقعه، یعنی از واقعه ورود خود به مکه و زیارت خانه کعبه، غفلت نمی ورزد. منجمله برای تایید پیغمبری و رابطه خود با خدا و تحکیم موقعیت خویش در میان هوادارانش که با صلح حدیبیه، همانطور که گفته شد، کمی به تردید افتاده بودند، آیه زیر را میآورد. آیه ای که دقیقاً نقشه محمد مبنی بر صلح با مکه را برای گردآوری قوا جهت حمله نهائی به قریش نشان می دهد.

"البته خدا صدق و حقیقت خواب رسولش را آشکار و محقق ساخت که در عالم رویا دید و شما مومنان البته بمسجد الحرام با دل ایمن وارد شوید و سر بتراشید و اعمال ... احرام بی ترس و هراس بجای آورید و خدا آنچه را (از مصالح صلح) خدیبیه که شما نمیدانستید میدانست و قبل از

آن (که فتح مکه کنید) فتح نزدیک (در..... و خیبر) را مقرر داشت.^{۴۳}

حمله به قبایل کوچک

ادامه می یابد

محمد پس از باز گشت از مکه بقیه ذی الحجه و ماه صفر از سال هشتم را (چهار ماه بعد از سال هشتم را تا ماه جمادی الاول) در مدینه ماند. در این ماه، "غالب بن عبدالله" را به همراه ده و چند نفری به سوی قوم کوچک "بنی الملوّح" فرستاد، که مسلمانان پس از رسیدن به مقصد در جایی کمین کردند "تا گله بیامد و چون شیر بدوشیدند و بنوشیدند و آرام گرفته و پاسی از شب گذشت به آنها حمله بردیم و کسان بکشتیم و گوسفندان براندیم و باز گشتیم و بانگزن به طلب کمک سوی قوم رفت و ما شتابان بیامدیم".^{۴۴}

سپس، "سلم علاء بن حضرمی" را به سوی "منذر بن ساوی عبیدی" میفرستد که آنها قبول میکنند که جزیه بپردازند. جزیه مالیاتی بود که اهل کتاب در صورت مسلمان نشدن می پرداختند. این اولین جزیه بود، چیزی که در مورد یهود که آنان نیز اهل کتاب بودند بکار نرفت. چرا که محمد از همان ابتدا، پس از ناامیدی از مسلمان شدن آنان، طرح نابودیشان را ریخت. شاید محمد هنوز خود را آماده درگیری با رم نمیدانست و از اینرو با مسیحیان رفتار محتاط آمیزتری داشت.

در همین سال، محمد "عمرو بن عاص" را سوی جیفر و عباد پسران جلندی فرستاد "که تصدیق پیغمبر کردند و به دین وی گرویدند و عمرو بن عاص زکات اموالشان بگرفت".

به نظر می آید که از این تاریخ، قبایل کوچک که از تاخت و تازها و قتل و غارت های محمد به وحشت افتاده اند، شروع به تسلیم شدن و پرداخت مالیات

می کنند. در ضمن، زکات که امری داوطلبانه بود، اجباری شده و به همراه جزیه از اهل کتاب، شکل مالیات دولتی را که نیروی مسلح مرکزی جمع آوری آنرا ضمانت میکند، بخود میگیرد.

باین ترتیب، نیروی مسلح اولیه یگ گام به شکل ارگانی دولتی نزدیک می شود. دولتی که باتکاء نیروی مسلح خود، قبایل و مردم تحت قلمرو خود را به رعب انداخته، قوانین خود منجمله قوانین مالیاتی اش را به آنها تحمیل نموده، و آنها را به اطاعت خود در می آورد. با اینحال، محمد هنوز بیشتر شکل نیروی غارتگری را دارد که به قبایل حمله میکند، از آنها باج میگیرد، و در صورت مقاومت آنها را بقتل رسانده و اموالشان را به غارت می برد. به عبارت دیگر، هنوز بصورت دولتی که قلمرو معینی داشته، در آن محدوده مردم را به تبعیت خود در آورده و قوانینش نفوذ داشته، متجاوزین از آنرا سرکوب و مجازات کند، در نیامده است. چنین دولتی البته در مدینه که اکنون کاملاً تحت کنترل وی و قوانین اسلامی و بعبارت دیگر دیکتاتوری شخصی وی قرار گرفته تا حدود زیادی بوجود آمده است. ولی آنچه که در خارج از قلمرو مدینه جریان دارد، تلاش برای گسترش و بسط این قدرت به نقاط پیرامونی و در تحلیل نهائی کل عربستان میباشد.

در ماه ربیع الاول، "شجاع بن وهب" با ۲۴ نفر به بنی عامر حمله میکنند و شتر و گوسفندان آنها را بغارت میبرند که بهر یک از آنها ۱۵ شتر میرسد. درضمن، در این سال "عمرو بن کعب غفاری" را به سوی "ذات اطلاع" از "بنی قضاعه" در نزدیکی شام میفرستد و جماعت آنجا را که بسیار بودند "به اسلامشان خواند که نپذیرفتند و همه یاران عمرو را بکشتند و او با زحمت بسیار به سوی مدینه باز گشت".

در جمادی الآخر "عمرو بن عاص" را سوی سلاسل میفرستد، و سپس "ابی

عبیده بن جراح" را با ۲۰۰ تن به کمک آنها اعزام می‌دارد. در شعبان همانسال نیز محمد گروه دیگری را بفرماندهی "ابو قتاده" به ماموریت دیگری می‌فرستد که با گوسفندان و شتران غارتی بسیار، به‌مراه ۴ زن اسیر، باز می‌گردند. در همین سال، محمد برای بار دوم ابو قتاده را به دره "اضم" می‌فرستد.

در اینجا واقعه ای رخ میدهد که هر چند بی اهمیت ولی نشان دهنده اینست که چگونه سرکوب و مطیع کردن قبایل عرب، علیرغم اینکه این قبایل همگی قبایل کوچکی بوده اند، ولی با چنان سرعت و شدت عملی پیش میرود که همان طور که نقشه محمد بوده است، در نظر اعراب، به تدریج وزنه قدرت را به سوی وی می‌چرخاند. این البته برای محمد لحظه مهمی است چرا که بیانگر چرخش تدریجی قدرت به طرف او است. داستان از اینقرار بوده است که "عمرو بن عاص" پس از جنگ خندق گروهی از دوستان قریشی اش را گرد آورده به آنها میگوید:

"بخدا می بینم که کار محمد بالا میگیرد و مرا رای و نظری هست، شما چه میگوئید؟" گفتند: رای تو چیست؟ [گفت]: رای من اینست که پیش نجاشی رویم و آنجا باشیم، اگر محمد بر قوم ما غلبه یافت پیرو او باشیم که زیر تسلط او باشیم بهتر از آنست که زیر تسلط محمد باشیم.^{۵۰}

آنها نزد نجاشی میروند، و بعد پس از گذشتن چند سالی که قدرت محمد با حمله و غارت قبایل دیگر بالا میگیرد، عمرو به مدینه باز میگردد و مسلمان می‌شود. او در راه مدینه خالد بن ولید و عثمان بن طلحه را نیز میبیند که برای همینمنظور بسوی مدینه میرفتند.*

جنگ مؤته

محمد که از پیروزیهای مکرر خود با قبایل کوچک غرّه شده است، دوباره با

* طبق روایات دیگر خالد بن ولید پس از ازدواج محمد با میمونه خواهر وی، و به روایتی قبل از آن مسلمان می‌شود.

خامی تمام تصمیم به تعرض به قلمرو امپراطوری بیزانس میگیرد، و دو ماه بعد در جمادی الاول، یک نیروی سه هزار نفری از قبایل بدوی را به سرکردگی زید بن حارثه، غلام سابق و ناپسری خود، به سوی شام (سوریه) میفرستد. رابیان اسلامی در این لشکر کثی از جنگ مسلمانان با هرقل سخن می گویند. هرقل همان هراکلیوس سردار بزرگ رومی است که اکنون پس از شکست ایران و فتح متصرفات آن در آسیای صغیر در آنجا مستقر شده است و مسلمانان برای بزرگ نمائی از رویارویی با او دم می زنند. در حالیکه محتملا منظورشان یکی از قبایل عرب دست نشانده رم که از مرزهای آن در برابر حملات اقوام بدوی نگهبانی میکردند و یا یکی از لژیون های کمکی رومی بوده است که از گروههای بدوی عرب و مسیحی تشکیل میشده و وظیفه حفظ سرحدات امپراطوری رم را در برابر مهاجمین خارجی بعهدہ داشته است.

این نیرو که وظیفه حفظ مرزهای امپراطوری در مقابل حملات بی وقفه و غارتگرانه قبایل بدوی پیرامونی را بعهدہ داشته، از مدتها قبل توسط رمیها از خود بدویان عرب که زیر آموزش رمیها قرار داشتند تشکیل شده بوده است. از اینرو، در نظر هراکلیوس، حمله مسلمانان نیز از جمله یکی از همین حملات رایج بدویان بوده است که طبق معمول غارت شهرهای ثروتمند منطقه را در نظر داشته اند.

جنگ در نقطه ای بنام "مؤته" آغاز می شود، و مسلمانان بسرعت در مقابل لژیون و قوای منظم و تعلیم دیده رومی شکست خورده پا بفرار میگذارند. در جریان جنگ، ابتدا زید که فرمانده و علمدار مسلمانان بوده به قتل میرسد. آنگاه "جعفر ابی طالب" که بدستور محمد جانشین او بوده علم را بدست میگیرد. ولی بلافاصله او نیز بقتل میرسد. سپس، "عبدالله بن رواحه" نیز که فرمانده مسلمانان پس از جعفر بوده کشته میشود، و بدنبال آن، مسلمانان بطور کامل به

هزیمت میروند، و خالد بن ولید، فرمانده سابق قریش در جنگ احد که بتازگی به مسلمانان پیوسته بوده است، موفق به جمع آوری نیروی بهزیمت رفته مسلمانان شده، باقیمانده سپاه را جمع آوری و به مدینه باز می گرداند.

جنگ مؤتّه به محمد نشان داد که قدرت او، هر چند آنرا بتمامی بکار نگرفته بود، ولی هنوز برای رو در روئی با قدرتهای بزرگ ابدا کفایت نمیکند. البته جنگ با هرقل، آنطور که مورخین اسلامی به منظور بزرگنمایی از خود وانمود میکنند، جنگ با امپراطوری بیزانس نبود. این جنگ، همانطور که گفته شد، جنگ با یکی از عمال آن در منطقه مرزی بود. تصمیم به چنین جنگ نابرابری را، اگر به پای خامی و بلند پروازی سبکسرانه محمد نگذاریم، باید قبول کنیم که در بهترین حالت برای آزمودن نیروی هراکلیوس برای تدارک حملات مجهزتر بعدی بوده است. با اینحال، این جنگ، با هر انگیزه ای که در پشت آن بود، محمد را واداشت تا دوباره متوجه رقبای داخلی خود گردد. مهمترین رقیب او مکه بود. محمد که همواره از قریش و رودر رویی با آنها وحشت داشت و از آن احتراز مینمود، اکنون، از پی غارت یهود، حملات و قتل و غارت بی امان و بدون وقفه قبایل کوچک، و مطیع ساختن آنها، خود را برای رودر رویی با قریش آماده می دید. باین ترتیب بود که در دهم ماه رمضان، بدنبال درگیری میان بنی خزاعه و بنی بکر و به بهانه حمایت از اولی که متحد او بود، با یک نیروی ده هزار نفری عازم مکه میگردد.

داستان از اینقرار بود که یکی از افراد متحد بنی بکر، هنگامیکه با بار تجاری از سرزمین بنی خزاعه میگدشته، بدست آنها کشته و مالش بغارت میروید. بدنبال این واقعه، یکی از افراد خزاعه نیر بدست بنی بکر کشته، و سپس هنگامیکه بنی خزاعه برای انتقام گیری تعدادی از افراد سرشناس بنی بکر را بقتل میرساند، میان آنها جنگ بپا می شود. بنا به گفته مورخین اسلامی، قریش، بر

خلاف قرارداد حدیبیه، به بنی بکر اسلحه داده کمکشان میکنند. بنی خزاعه نیز به دنبال کمک قریش به بنی بکر، به محمد، متحد خود روی آورده از او قول کمک میگیرند، و باین ترتیب است که مکه و محمد دوباره در برابر هم قرار میگیرند.

فتح مکه

هنگامیکه محمد بسوی مکه حرکت می کند، اکنون از پی ثروتی که از غارت قبایل یهود و قدرتی که از طریق مطیع کردن قبایل دیگر بدست آورده بود، برای خود قدر قدرتی شده و کمتر کسی یارای مقاومت در برابر وی را داشت. برای همین اختلاف طوایف خزاعه و بنی بکر را که اولی با مسلمانان و دومی با قریش هم پیمان بودند بهانه کرده و با زیر پا گذاردن يك طرفه قرارداد صلح حدیبیه با ده هزار نفر مرد مسلح بسوی مکه حرکت میکند.

واضح است که محمد آشکارا خواستار بهم خوردن قرارداد صلح و آغاز جنگ بود و روایت مسلمانان مبنی بر این که این قریش بوده اند که قرارداد صلح را بهم زده اند، سراپا دروغ و ریاکارانه است. چرا که اگر غیر از این بود، هیچگاه دست رد به سینه ابوسفیان، نماینده جناح سازشکار و مآل اندیش قریش، که برای رفع سوء تفاهم و آشتی و جلوگیری از شکسته شدن قرار داد حدیبیه، بعدا به مدینه سفر نموده، تقاضای ملاقات با محمد را می کند، نمی زدند، و این چنین او را مورد بی اعتنائی و بی مهری قرار نمی دادند. باین ترتیب که ابتدا محمد حاضر به مذاکره با او نمی شود، و بعد، با آنکه او در کمال فروتنی و با حالت درخواست و التماس به نزد ابوبکر، و سپس عمر، و بعد علی رفته و برای پا در میانی به آنها و حتی فرزند خردسال علی و فاطمه دختر محمد متوسل میشود، هیچیک از آنها، بنا به سفارش قبلی محمد، حاضر به کاری در این مورد نمی شوند و در نتیجه ابوسفیان، مایوس و سر شکسته، به

مکه باز می گردد. بنابراین، شکی باقی نمی ماند که محمد از قبل، برای اجرای بخش دوم نقشه خود آماده بوده و تنها بدنبال فرصت و بهانه ای برای حمله به مکه می گشته است.

به این ترتیب او پس از یکی دو ماه آماده سازی و جمع آوری یک نیروی ده هزار نفری از مهاجرین و انصار و قبایل مختلفی که اکنون به اطاعت وی در آمده بودند، در حالی که تظاهر به تدارک نیرو برای حمله مجدد به شمال میکند، عملاً خود را برای حمله به مکه، با حد اکثر نیروی ممکن آماده میکند.

طبری میگوید نیروی محمد "چهار صد کس از بنی غفار، چهار صد کس از اسلم، هزار و سه کس از مزینه، و هفتصد کس از بنی سلیم و هزار و چهار صد کس از جهینه و باقیمانده از قریشیان مهاجر و انصار و هم عهدانشان از بنی تیمی و قیس بودند."^۶

جالب است که هنگامیکه محمد بسوی مکه حرکت می کند، بهیچوجه نمی گذارد کسی از قصد او مطلع گردد. باین معنا که مانند همیشه، سعی در غافل گیری مکه می نماید. برای این منظور، بی خبر و پنهانی، یک نفس تا "مَرَّ الظَّهران"، چند منزلی مکه، میراند و حتی از مطلع کردن قبایل و گروههای هوادار و باطاعت در آمده در راه که باو می پیوندند، خودداری میکنند.

حتی وقتی که محمد از نامه ایکه "حاطب بن ابی بلتعه" توسط یکی از زنان "مزینه" برای مطلع کردن مکیان از حرکت محمد برای آنها میفرستد مطلع میگردد، برای جلوگیری از اطلاع مکیان از قصد خود، علی را برای دستگیری آن زن میفرستد. بطوریکه زن، دستگیر شده و نامه از او بازستانده می شود. جالب است که عمر دوباره در اینجا بخاطر خوی خون آشامی که داشته است، خواستار قتل زن می شود و به محمد میگوید: "ای پیغمبر خدا بگذار که گردنش

بزنم که منافقی کرده است"^{۴۷}، که محمد بخواست او تن در نمیدهد.

بهرحال، محمد بدون آنکه اجازه دهد کسی از قصد او مطلع گردد، پس از رسیدن به "مَرَّ الظَّهْرَانِ" در آنجا اطراق میکند و برای ایجاد هراس در دل دشمن و نشان دادن عظمت لشکر خود دستور میدهد که هر نفر باندازه دو آتش بپا کند^{۴۸} که تعداد نفرات او بیش از آنچه که بود وانمود شود.

از طرفی عباس، عموی خود را که مخفیانه و با انکار مسلمانی خود، در میان قریش می زیسته و به تازگی و طبق قرار قبلی، مکه را ترک کرده در راه مدینه به محمد ملحق شده است، به نزد قریش میفرستد که به ابتکار خود، آنها و بخصوص ابوسفیان را دچار وحشت نموده، وادار به تسلیم نماید.

باین ترتیب است که ابوسفیان به همراه عباس که او را در پناه خود میگیرد، به اردوگاه مسلمانان آورده می شود. وقتی که به نزد محمد میرسند، میان عباس و عمر اختلاف و مشاجره روی میدهد. عمر که طبق معمول در عطش گردن زدن دیگران می سوخته، بدون اینکه از خود دوراندیشی سیاسی نشان دهد به محمد میگوید:

"ای پیغمبر خدا، اینک ابو سفیان دشمن خداست که بی قرارداد و پیمان بدست تو افتاده بگذار تا گردنش بزنم." و در این مورد اصرار میکند و عباس که ابوسفیان در زینهار او بوده است، بسختی در برابر او می ایستد. تا جائیکه محمد از عباس میخواهد تا برای رفع مرافعه ابوسفیان را به چادر خود برده روز بعد به نزد او بیاورد. روز بعد هنگامیکه آنها دوباره پیش محمد می آیند، محمد رو به ابوسفیان کرده از او میپرسد: "وَيْحَكَ يَا ابُو سَفِيَانَ، هُنُوْزَ وَقْتُتِ اَنْ نِّيَاْمَدَ كَلِمَةً لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ رَا بَغُوْنِي؟" و ابو سفیان جواب میدهد: "پدرم و مادرم فدای تو باد، حلم و کرم تو بیش از آنست، و یقین دانستم که اگر با خدای تعالی خدائی دیگر بودی، این همه رنج و بلا بر سر ما نیامدی". آنگاه محمد به او میگوید: "وَيْحَكَ يَا ابُو سَفِيَانَ، وَقْتُتِ اَنْ نَّرْسِيْدَ كَلِمَةً بَغُوْنِي مِنْ پِيْغَمْبِرِ خَدَائِمِي؟" و ابو سفیان جواب میدهد: "مادرم و پدرم فدای تو باد، تا اکنون شکی بود و مرا آن شک برخاست"^{۴۹}.

با این سؤال محمد، عقربه تاریخ، ۱۷ سال به عقب باز می‌گردد، به زمانی که محمد همین سؤال را از اشراف قریش کرده بود و از آنها خواسته بود از او و خدای او اطاعت کنند تا او عرب را به اطاعت آنها و عجم را به مطابعت عرب در آورد. منتها، این بار، محمد که تاریخ را در جهت خواست خود در آورده با پاسخ مثبت سران قریش مواجه میشود. بعبارت دیگر، آنچه را که محمد در ۱۷ سال قبل نتوانسته بود از طریق استدلال و منطق به اشرافیت مکه بقبولاند، اکنون بزور شمشیر به باور آنها در می‌آورد.

آنگاه عباس به محمد می‌گوید: "یا رسول الله، ابو سفیان مردی است که منصب دوست میدارد و جاه می‌ورزد، اکنون در حق وی بتخصیص منصبی بفرمای". و محمد می‌گوید: "چنین کنم". بعد از آن گفت: "هر کی پناه به سرای ابو سفیان برد ایمن باشد."^{۵۰}

بعدا، محمد برای افراد سپاه خود که در اثر سازش محمد و قریش از غارت مکه محروم شده اند مبلغ زیادی پول از اشراف قریش بقرض می‌گیرد، و میان دو هزار تن از افراد خود تقسیم میکند. اینکه آیا این نیز جزئی از توافق میان محمد و ابوسفیان بوده، و یا بعدا و جدا از این توافق اولیه محمد بآن دست می‌ازد، ما نمیدانیم. همین قدر، این باجی است که قریش در قبال جان بدر بردن از غارت شدن بدست جندالله به نماینده خدا میپردازند. از اینرو، به هر یک از مسلمین ۱۵ درهم میرسد.^{۵۱}

به این ترتیب، ابو سفیان در قبال گردن نهادن به قدرت محمد وارد دستگاه قدرت او می‌شود و بدنبال آن برای اعلام توافق خود با محمد به قریش راهی مکه می‌شود. در مکه مردم بگرد او جمع می‌شوند و او به آنها اعلام میدارد:

"ای قوم، اینک محمد آمد با لشکری که هیچ کس [را] طاقت آن نباشد، خود را دریابید یا بطاعت وی در آنید، و اگر نه بسرای من شتابید که مرا این توفیق و ترفیع داده است که هر کی در خانه

خود بنشیند و در از پیش خود ببندد ایمن باشد". آنگاه قریش به او میگویند: "سرای تو کجا کثرت ما را جای تواند داشت". و ابو سفیان میگوید: "این یک توفیق دیگر داده است که هر کی در خانه خود بنشیند و در از پیش خود ببندد ایمن باشد". سپس قریش "چون سخن ابو سفیان بشنفتند، بعضی بسرای ابو سفیان دویدند، و بعضی در سراهای خویشان دویدند و در از پیش خود در بستند، و بعضی بمسجد حرم گریختند و بنشستند".^{۵۲}

بدنبال آن، سپاه محمد از چهار طرف وارد مکه می شود، و تنها مقاومتی که در برابر وی می شود از جانب "صَفْوَانِ بْنِ أَمِيَّةٍ"، "عِكْرَمَةَ بْنِ أَبِي جَهْلٍ" و "سُهَيْلِ بْنِ عَمْرٍو"، از مهتران قریش بوده است که با گروهی به یکی از کوه های مکه رفته راه را بر یکی از دستجات چهارگانه ارتش محمد می بندند که مقاومتشان در پی جنگی سخت با خالد بن ولید و سپاه تحت فرماندهی او در هم شکسته و با بجا ماندن کشتگانی از هر دو طرف* به هزیمت می روند.

باین ترتیب محمد در بیستم رمضان مصادف با ۱۱ ژانویه ۶۳۰ م. در میان انبوه لشگریان خود پیروزمندانه وارد مکه می شود و در مقابل چشمان مردمی که بر روی بامهای خانه های خود وحشتزده او و انبوه پر هیاهویی سربازان وی را در خیابانهای تنگ مکه نظاره میکنند، در حالی که بر ستر خود نشسته، بسوی خانه کعبه روانه می شود*.

در آنجا، در حالی که عصای خود را به حجر الاسود میمالد، فریاد الله و اکبر را سر میدهد. به دنبال او غریو تکرار الله و اکبر از حلقوم ده هزار سرباز مسلحی که اطراف او را گرفته اند، بر می خیزد^{۵۳} و دیوارهای مکه را به لرزه در می آورد. به این ترتیب، آنها اعلام میکنند که حاضرند با نیروی تازه ای که یافته اند، تحت فرماندهی محمد و اشرافیت قریش که اکنون به آنها پیوسته است،

* بگفته مورخین اسلامی که ممکن است در رقم کشته شدگان دشمن اغراق کرده باشند، از مسلمانان ۲ تا ۳ نفر و از مکیان ۱۰ الی ۲۰ تن کشته می شوند.
* ابن هشام رفتن به کعبه را به چند روز بعد نسبت میدهد.

بقیه عربستان و بسیاری از سرزمین های دیگر جهان را برای فرونشاندن عطش سیری ناپذیر الله، بخاک و خون بکشند.

سپس محمد پس از چند روز به زیارت خانه کعبه می رود، و سوار بر شتر خود "راحله"، هفت بار طواف میدهد و هر بار بهنگام گذشتن از کنار حجر الاسود نیزه ای را که در دست داشت به آن میمالد. سپس کلید خانه کعبه را از "عثمان بن طلحه" که کلید دار خانه کعبه بوده است طلب میکند. در را باز و بدون کعبه می رود و صورتهائی را که "از چوب پرداخته بودند بر مثال کیوتر و در میان خانه کعبه نهاده بودند... همه را خرد [میکند] و بدست خود از خانه بیرون" می اندازد^{۴۰}. همینطور، دستور میدهد که تصاویر ابراهیم و خدایان و بتهای دیگر را در کعبه که در کنار یکدیگر بودند پاک نمایند، و بدنبال آن این آیه را می آورد:

"ابراهیم به آئین یهود و نصارا نبود. و لیکن به دین حنیف توحید و اسلام بود و هرگز از آنان که بخدا شرک آرند نبود."^{۴۱}

آنگاه با چوبی که در دست داشت، در حالیکه به بتهایی که در اطراف کعبه قرار داشتند اشاره نموده آنها را به زمین می انداخت، آیه ای را که در آن می گوید، "حق آمد و باطل از میان رفت..."^{۴۲} بزبان می آورد*. سپس، در برابر سران قریش و مردم مکه که همگی حاضر بودند به مناسبت فتح مکه دست به سخنرانی می زند.

در این سخنرانی، پس از آنکه خواست خدا را در پیروزی اش بر کفار خاطر نشان میسازد، اعلام میکند "هر دعوی که کسی را در جاهلیت بر کسی بود از خون و مال... بحکم اسلام آن دعوی باطل شد و همه را زیر قدم نهادم و

* - این جمله یاد آور جمله مشابهی است که در انقلاب ۵۷، هنگام ورود خمینی به ایران، برای او میگفتند: "دیو چو رفت فرشته در آمد"

از سر آن برخاستم".

سپس از قریش می خواهد از تفاخر به اصل و نسب قبیله ای دست شسته ترس از خدا [و بعبارت صحیح تر، ترس و فرمانبرداری از خود او] را مبنای برتری و فضل خود بر دیگری قرار دهند. آن وقت میگوید: "بروید که شما را آزاد کردم [چون بنا به قانون محمد، همه مکیان که در جنگ تسلیم او شده بودند اکنون برده و اسیر جنگی او محسوب می شدند] و هر جرمی و خطائی که شما در حق من کرده بودید قلم عفو و صفح بران کشیدم و از سر آن برخاستم". آنگاه، "حکم قصاص در آنروز ظاهر کرد و بیان بفرمود که دیت قتل خطا چند باشد و قتل عمد چه باشد".^{۵۷}

در این خطبه او در ضمن از برابری و "یکی" بودن مسلمانان و مردم در برابر خدا سخن میگوید که البته کسی جرات اینرا ندارد که بر خیزد و از نابرابری های موجود در نظام اسلامی سخنی بگوید: از برده های خود او، زنان و کودکانی که به اسارت وی در آمده برده وی شده و از کوچکترین حقوق انسانی محروم گشته بودند؛ از زنان که بطور کلی و طبق قوانین اسلامی برده جنسی مردان محسوب می شدند؛ از سوره النساء که صریحا از برتری و نگاهبانی مردان بر زنان سخن میگوید، از مسیحیان و زرتشتیان که صرف عدم پیوستنشان به محمد میبایست بعنوان اتباع درجه دوم بزور جزیه پردازند؛ از یهودیان خیبر و فدک که همچون سرف مجبور بودند به محمد بدون هیچ دلیلی بهره فئودالی پردازند؛ و مهمتر از همه، از نابرابری اقتصادی میان مردم عادی و فقیر عرب که بدست محمد و اطرافیانش غارت شده و وسائل معیشتشان، مانند گوسفند و شتر، مایه ثروت اندوزی محمد و یاران او گشته بود؛ و از تفاوت میان خود اشراف قریش و مردم فقیر مکه که با فتح آن توسط محمد، دست نخورده باقی مانده، و در پی غارت ها و فتوحات بعدی مسلمانان به چند

برابر افزایش یافته سر به آسمان می زند.

آنچه که محمد از برابری مسلمانان و مردم در این خطبه در نظر دارد، در واقع، بردگی و اطاعت برابرا نه و بدون استثناء همه افراد از دارا و ندار، زن و مرد و برده و برده دار در برابر خود او می باشد، از برابری اجزاء یک نظام نابرابر در اطاعت و فرمانبری از رهبر خود یعنی از موجودی با قدرت مطلق، از برابری خیالی میان اجزاء نظامی سیاه و نابرابر.

اشرافیت قریش

و هیرارشی جدید قدرت

محمد میداند که کنترل بر عربستان بدون اتحاد با اشرافیت قریش که از نظر اقتصادی پر قدرت ترین قبیله عرب بود امکان پذیر نمیباشد. از اینرو، چه هنگامیکه در مکه بود و چه اکنون که بر آنها چیره شده بود، نهایت کوشش در جلب آنان را بخود کرده بود و لذا هنگامی هم که وارد مکه می شود، باز هم بحد ممکن رعایت حال آنان را نموده، با آنان رفتاری کاملا متفاوت با دیگر قبایل در پیش میگیرد. حتی هنگامیکه علی پس از فتح مکه و مراسم طواف کعبه، بپا خواسته، علاوه بر مقام سقایی حجاج که به او داده شده بود، از محمد درخواست مقام کلیدداری و پرده داری (حجابت) کعبه را نیز میکند، محمد تقاضای او را رد کرده، "عثمان بن ابی طلحه" را که از قبل عهده دار مشاغل مزبور بود در مقام خود ابقا میکند.^{۵۸}

اشراف قریش نیز که به خوبی به موقعیت و قدرت اقتصادی خود واقفند به روشنی میدانند که هر چند جان و هستی شان در دست محمد است، ولی بلحاظ همین موقعیت اقتصادی شان، قدرتی که محمد برای خود از پس اینهمه جنگ و خونریزی بپا ساخته، همچون میوه پر حلاوتی، سرانجام به دهان باز آنها ست که می افتد. تاریخ صد ساله بعدی نشان میدهد که شکست قریش از محمد در

واقع یک پیروزی بزرگ برای آنان بود. همه کشاکش محمد با قریش بر سر این بود که همانطور که خود او در اولین ملاقاتش با آنها بوساطت ابوطالب گفته بود، عرب را تابع آنها و عجم را مطیع عرب نماید. منتها ناچار شده بود آنچه را که سعی کرده بود در ابتدا با مسالمت به آنان بفهماند، اکنون به زور به آنها بقبولاند.

در واقع نیز، تمام تلاش محمد، از نظر تاریخی، و بدون آنکه خود بداند، بنیاجامعه هیرارشیک و متمرکزی بود که بنا بر ماهیتش، و علیرغم همه تشنجات و بالا و پائین رفتن هایی که لازمه قرار گرفتن آن بر روی دوپایش بود، بر سروری طبقات مرفه مبتنی بود. اکنون نیز با پیوستن اشرافیت قریش به دیکتاتوری مطلقه محمد، بزرگترین اشرافیت عرب در راس نظامی طبقاتی و مطلقه ای قرار می گرفت که عنان آن در دست خود محمد بود.

برای همین، درنظام جدید، خود ابوسفیان به یکی از مشاوران قابل اعتماد محمد تبدیل می شود، و یکی از پسرانش یزید حاکم "تیمه" و پسر دیگرش معاویه بعدا به بالاترین مقام در امپراطوری اسلامی یعنی بمقام خلافت میرسد. مضافا بر اینکه اقوام بنی امیه نیز همه جا به حکومت میرسند و مانند سایر عناصر طبقه حاکمه جدید، زمینها و ثروت بی قیاسی را در سوریه و نقاط دیگر از راه چپاول و غصب اموال مردم از آن خود میکنند.

باین ترتیب، انقلاب محمدی که رسالتش از نظر تاریخی چیزی جز بپا داشتن تمام و کمال یک جامعه هیرارشیک و قرار دادن اشرافیت استثمارگر عرب بر راس آن نبود، با پیوستن اشرافیت قریش به آن، بطور کامل محقق می شود. از اینرو، همه جنگها و تلاشهای محمد تا کنون چیزی جز این نبوده که اساسی ترین بخش اشرافیت عرب را، بخاطر آنکه در ابتدا به رسالت تاریخی وی پی نبرده و با او همراه نشده بود، بزور بر سر قدرت بنشانند. بعبارت دیگر،

وقایع مزبور مسیری می شوند که قابل تاریخ در عربستان برای زایمان نظام جدید از طریق آن عمل کند. وقایعی که افراد شرکت کننده در آن، بی آنکه از پیش به نقش تاریخی خود واقف بوده باشند، با انگیزه های صرفاً شخصی، داوطلبانه یا غیر داوطلبانه، در آن ایفای سهم می کنند، و در این میان، کسی که نقش خود را ایفا نمیکرده یا ناپود میشده و یا بزور و علیرغم میل خویش مجبور به ایفای آن می شده است.

محمد از همان ابتدا بخوبی میدانست که رویای نظام یکپارچه و متمرکزی که او قصد برپائی آن را تحت پرچم خدای یکتا در عربستان داشت بدون شرکت اشرافیت عرب ممکن نبود. خود اشرافیت قریش نیز بلحاظ قدرت اقتصادی به جایگاه حاکمه خود در هر نظامی که در عربستان بوجود می آمد واقف بود. برای همین رهبران دوراندیش قریش مانند عتبه بن ربیع از بقدرت رسیدن محمد ترسی نداشتند و معتقد بودند بجای جنگ بامحمد او را با اعراب دیگر بحال خود رها کنند. اگر بدست آنها از میان رفت آنها به مراد خود رسیده اند و اگر بر آنها چیره شد صلاح خود کنند یعنی به او ببیوندند. منتها بخش دیگر اشرافیت قریش مانند ابوجهل و ابولهب نه سلطه بر قبایل دیگر عرب و برپائی چنان نظامی را در توان محمد می دیدند و نه بردباری امثال عتبه را در نشستن و در انتظار وقایع ماندن را داشتند.

اکنون محمد بر قبایل دیگر چیره گشته، و نظام مزبور بدست وی بوجود آمده بود و نمایندگان سیاسی و قدرت نظامی هیبت آسای ۱۲ هزار نفری آن بر سر دروازه های مکه، علیرغم ظاهر تهدید کننده اش، در انتظار تسلیم سروران آتی خود نشسته بود.

اما تا آنجا که به اشرافیت قریش مربوط میشد، چاره ای جز انتخاب میان ناپودی یا قبول سروری جامعه جدید، هرچند به بهای خفت تن دادن به سروری

محمد، نداشت. اگر در جنگ بدر که اولین پیروزی نظام جدید بر علیه نظام قدیم بود، اشرافیت قریش بخاطر عدم درک این حقیقت- که البته شرایط درک آن هنوز برای هیچکس فراهم نشده بود، بخشی از رهبران خود را از دست داد، اکنون فهم مسئله چندان دشوار نبود.

ابوسفیان، اولین کسی است که به این بازی تاریخ پی میبرد، و از همین رو، برای قبول نقش خود با شتاب راهی اردوی محمد می گردد. ماکسیم رادینسون در کتاب خود محمد در مورد فتح مکه چنین میگوید:

"فتح مکه ... تأییدی بر کلیه سیاستهای قبلی محمد بود و باین ترتیب، الله، یکبار و برای همیشه حقانیت او را اثبات میکرد، و نشان میداد که حق با او بوده است. اکنون بدترین دشمنان وی با قبول سروری وی، و اعتراف به اینکه واقعا او پیامبر خداست و آنها در مورد او اشتباه میکرده اند و در برابر اعمال شگفت انگیز خدا کور بوده اند، به مشتاق ترین خادمان او تبدیل شده بودند. با اینحال، قریشیان چیزی از دست نداده بودند. بالعکس، آنها صاحب پرستیژ، نفوذ سیاسی و امتیازات مادی شده بودند. آنها در میان اولین مقامات دولت مدینه، که قلمرو اش اکنون از مرز بیزانس تا مرز طائف گسترش یافته و نفوذش سراسر عربستان را فرا گرفته بود، قرار داشتند... کمی بعد نیز، هوازن و طائف، هر دو دشمنان قریش بدست وی شکست خورده و مطیع او و قریش شده بودند... سرانجام قریش رهبر طبیعی خود را در وجود کودکی عجیب که با آنها گفته بود آنان را برای سروری بر همه اعراب و جهان راهبر می شود یافته بودند. ادبیت و آزارهای محمد و جنگهای او چیزی جز بدرازا کشیدن این بدفهمی قریش از این سخن او نبود. ولی اکنون نظم بر قرار شده بود. الله سرانجام بر لات ، عزّی و منات پیروز گشته بود، تعدادی عرب دیگر هم در درکنار قریشیان به رهبران عرب اضافه شده بودند... مدینه- و نه هنوز دمشق، نیز بجای مکه پایتخت شده بود... و بنابراین مقدر شده بود که مکیان به فرمانروایان یک امپراطوری بزرگ بزرگ تبدیل شوند."^۹

تور و قتل شعرای مکه

محمد هر چند بدلائلی که گفته شد از قتل و اسارت مردم مکه خوداری میکند و بدلائل سیاسی با آنان خوش رفتاری مینماید، ولی از مجازات کسانی که در

گذشته بطور ویژه با او به مخالفت برخاسته و از نظر او گناه بزرگی مرتکب شده بودند فارغ نمی‌ماند.

او در همان لحظه ورود به مکه در حالیکه به سرداران خود می‌سپرد که "با کسی جنگ نکنند، الا با کسی که جنگ کند"، در ضمن فرمان قتل و ترور "جماعتی که هر یکی گناهی داشتند و گناهی بزرگ کرده بودند، و سید، علیه السلام، بغایت رنجیده بود" را صادر می‌کند. او حتی به سپاهیان خود می‌سپرد که در قتل این افراد هیچگونه رحم و تخفیفی بخرج ندهند، حتی "اگر ایشان تقدیرا در میان أستار کعبه گریخته باشند یا دست در حلقه کعبه (برای زینهار گرفتن- از من) زده باشند".

گناه این افراد، البته واضح است که چیزی جز انتقاد از محمد نبود. در گذشته، نقد نظرات و انتقاد از دیگران، چه در اشعار شاعران و چه در مکالمات افراد معمولی، جزئی از آزادی بیان در نظام بدوی و از جمله حقوق فردی افراد محسوب می‌شد.

در تاریخ قبل از اسلام، هیچ شاعری بخاطر ابراز نظراتش به قتل نرسیده بود. ولی اکنون در نظام جدید که نظام خفقان و سرکوب بود، مانند همه نظامات متمدن، آزادی و شعر تنها محدود به حمد و ثنای دیکتاتور و فرمانروای بزرگ بود، و تخلف از آن با مرگ پاسخ داده میشد.

این قانون خونین که قبلا پایه آن با ترور شعرای مدینه بنا نهاده شده بود، اکنون با ورود محمد به مکه، سایه شومش را بانجا نیز میکشاند. بگفته و اقدی: "پیمبرگفته بود شش مرد و چهار زن را بکشند"^{۱۰} که البته تعدا آنها بیش از اینها بود. از جمله این افراد یکی "عبدالله بن خطل الأدرمی" بود که یکبار به اسلام پیوسته و بعد از آن در آمده بود و برای همین پیغمبر گفته بود که او را به همراه دو کنیز آوازه خوانش پیدا کرده و بقتل برسانند. گناه خود وی ارتداد و بیرون

آمدن از اسلام بود و کنیزانش نیز فَرینه (یا گریئا یا فَرنتا) و قریبه (یا اَرْتَب) ^{۶۱} جرمشان هجو کردن محمد در آوازهای خود در مجلس عبدالله بود. عبدالله بدست "سعید بن حریت مخزومی" و "ابو بریده اسلمی" کشته می شود. ولی کنیزانش، فَرینه بقتل رسیده و دیگری که فراری می شود، بعدا اظهار ندامت کرده امان می گیرد. ^{۶۲} "مقیس بن صبابه" نیز فرد دیگری بود که از اسلام بیرون آمده و مرتد شده بود که بدست "نمیلۃ بن عبدالله" کشته می شود. ^{۶۳} *

ساره نیز، کنیز "عمرو بن هاشم بن عبدالمطلب" بود که کشته می شود. همینطور، "حریت بن نقید" که بدست علی بقتل میرسد.

فرد دیگری که فرمان قتلش توسط محمد صادر می شود، "عبدالله بن سعد" منشی سابق او بود که همانطور که دیدیم، پس از آنکه محمد در جریان کتابت آیه های خود، گفته وی را نیز بحساب وحی می گذارد، به کذب ادعای پیغمبری او پی میبرد، و از اسلام خارج شده به مکه فرار میکند. او نیز بدنبال صدور فرمان قتلش، به خانه "عثمان بن ابی طلحه" که برادر شیری وی بود پناه می برد. عثمان پس از چند روز که او را در خانه خود پنهان میکند، سرانجام وی

* - جالب است که در اسلام، کسی که به این مذهب وارد شد، حق خارج شدن از آنرا ندارد که در اینصورت باید او را بقتل برسانند. این قانون، خصلت تا مغز استخوان دیکتاتورمنشانه اسلام ونظام سیاسی آنرا نشان می دهد. بطوری که، تنها گروه دیگری که در اینمورد با آن برابری می کند، گروه های مافیائی می باشند که خروج از آنها نیز ممنوع بوده، مرتدین از آن بقتل می رسند. در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) که سال قتل عام زندانیان سیاسی در زندانهای جمهوری اسلامی در ایران بود، هنگامیکه زندانیان را مانند مورد ابو قریظه یکی یکی برای تعیین تکلیف می بردند، اولین سئوالی که از آنها می کردند این بود: آیا شما مسلمانید؟ و آنها که کمونیست بودند، پاسخ می دادند نه. آنگاه در پاسخ به سئوال بعدی: "آیا در خانواده مسلمان بدنیا آمده اید؟"، آنها که برای سبک کردن پرونده شان می گفتند بلی، بلافاصله اعدام، و آنها که نه میگفتند موقتا از مرگ نجات یافته به محل دیگری فرستاده می شدند. علت این بود که دسته اول مرتد محسوب شده و طبق قانون اسلامی مستحق مرگ شناخته می شدند. متأسفانه، وقتی زندانیان به مسئله پی برده برای نجات جان خود در جواب به سؤال دوم شروع به گفتن نه می کنند که دیگر دیر شده بوده، و صدها تن از آنان، بخاطر عدم اطلاع از قانون اسلام در مورد مجازات مرگ برای مرتدین، اعدام شده از میان رفته بودند. در ضمن، این داستان نشان دهنده انطباق رفتار و اعمال مسلمانان فناتیک، بعنوان تنها گروه اسلامی، با اسلام ناب محمدی است.

را نزد محمد برده برای او زینهار می خواهد. محمد که نمیتواند در خواست عثمان را رد نماید، ساعتی خاموش مانده و سرانجام او را بر خلاف میل قلبی خویش به عثمان می بخشد. بعدا وقتی که عثمان خارج می شود، محمد که از روی اجبار او را بخشیده بود از اطرافیان حاضر در جلسه گله می کند که "چرا چون من خاموش شده بودم او را نکشتید؟"

سرانجام، برادر ابو جهل، "حارث بن هشام" و "زُهَیر بن اَبی اُمیَّة بن الْمُغیرَه" بودند که چون بخانه "أم هانی"، خواهر علی پناه برده بودند، وی مانع کشته شدن آنها بدست علی میگردد، و سرانجام از محمد برای آنها امان می گیرد.

اما جالب تر از همه داستان "عِکْرَمَة بن اَبی جهل"، یکی از کسانیست که بهنگام فتح مکه، با اینکه هیچ امیدی به پیروزی نداشت، با اینحال، دلیرانه با سپاه محمد بفرماندهی "خالد بن ولید" جنگیده و پس از شکست متواری میشود. داستان وی که طبری آنرا بتفصیل نقل میکند، از اینجهت اهمیت دارد که محیط ترور و وحشتی را که محمد در شبه جزیره عربستان برقرار کرده بود بخوبی نشان میدهد. عکرمة نیز از جمله کسانی بود که فرمان قتلش صادر شده و از اینرو درحال فرار به سوی یمن بود. طبری می گوید:

" سبب اینکه عکرمة پس از فرار به یمن مسلمان شد چنان بود که خود او گفته بود خواستم به دریا نشینم و سوی حبشه شوم و چون به نزدیک کشتی رفتم که بر نشینم کشتیان گفت: "ای بنده خدا تا کلمه توحید نگویی و از شرک باز نیایی بر کشتی من منشین که اگر چنین نکنی بیم هلاکمان است". گفتم: "هیچکس بر کشتی تونمی نشیند مگر کلمه توحید گوید و از شرک باز آید؟" گفت: "آری، هیچکس بر نشیند مگر آنکه موحد باشد". با خود گفتم: "پس چرا از محمد جدا شده ام. همین است که او می گوید که خدای ما به دریا و خشکی یکی است. اسلام را بشناختم و در دلم نفوذ کند".^{۶۴}

واضح است که این روایتی است که راوی اسلامی با تحریفاتی که در اصل

داستان بعمل آورده، آنرا مطابق میل خود یا دستگاه سانسور آنزمان در آورده است. در حالیکه اصل داستان این نبوده که عکرمه از روی میل به حقانیت اسلام پی برده باشد، بلکه علت مسلمان شدن او منطقی‌تر است این بوده باشد که با مشاهده چنان درجه از سانسور و ترس و کنترلی که روی مردم در خشکی و دریا ایجاد شده بود، فکر نمیکرده است که بتواند، بعنوان مخالف محمد، از دست او جان سالم را بدر برده خود را به حیشه برساند، و بناچار مسلمان میشود.

اما نکته مهم در این داستان نه مسلمان شدن اجباری عکرمه، بلکه این است که چگونه محمد، با کشتارهای خود در عربستان، چنان محیط رعب و وحشتی برای اعراب عادی بوجود آورده بوده است که صاحب کشتی وحشت داشته که اگر فردی را بدون ذکر کلمه توحیدی سوارکشتی کند، شاهی خبر برده سر خود را بر باد دهد. در واقع نیز کلمه بسم الله الرحمن الرحیم باین ترتیب بعدا ورد زبان هر بزور مسلمان شده ای می شود،

افراد دیگری نیز بودند که حکم قتلشان صادر شده بود و در میان آنان هند زن ابو سفیان و دختر "عتبه بن ربیع"، رهبر صلح طلب قریش بود که در دو جنگ بدر و احد، پسر، برادر، پدر و عموی خود را از دست داده بود، و در انتقام مرگ آنها، در جنگ احد، جگر حمزه عموی محمد را در آورده و از فرط خشم به دندان گرفته بود.

بهرحال، ترور مخالفین به حدی ادامه می یابد که بناچار ابوسفیان نزد محمد آمده و نگرانی قبیله قریش را از ترورهای مزبور اعلام می دارد. محمد نیز قول می دهد که بآنها خاتمه دهد.

بیعت مردم مکه با محمد

آنگاه محمد، از کعبه راهی سنگ صفا میشود. بر بالای آن می نشیند و از مردم مکه میخواهد که برای بیعت و اعلام تبعیت از وی به نزد او بروند. صف

طولانی مردان از برابر او میگذرند و با عمر که کمی دورتر زیر سنگ نشسته بود، بعلافت بیعت با مردی که زمانی او را تمسخر کرده خاک و خاشاک بر سرش می پاشیدند، یکی یکی دست میدهند. آنگاه، نوبت به زنان میرسد. محمد رو به سوی زنان کرده می گوید: "شما با من بیعت می کنید.... فرزندان را هرگز نکشید." و زنی از میان زنان جواب می دهد: "تو آنها را کشتی. ما بزرگشان کردیم. تو بهتر از ما از کشتن آنها خبر داری."^{۶۵} و عمر بشدت از سخنان زن خنده اش می گیرد.

طبری می گوید محمد "با زنان دست نمیداد، مگر زنی که بر او حلال باشد یا محرم باشد". از اینرو، "طرف آبی پیش روی پیغمبر نهادند و چون شرایط بیعت را بگفت و زنان پذیرفتند دست در آب فرو برد و در آورد و زنان نیز دست در آب فرو بردند ولی پس از آن چنان شد که پیغمبر شرایط بیعت را میگفت و چون می پذیرفتند، می گفت: بروید که با شما بیعت کردم و چیزی بیش از این نبود."^{۶۶}

واضح است که مردم مکه بزور و از روی ترس با محمد بیعت میکردند. در همان روز طواف مکه، شخصی بنام "فضالة بن عمیر الّیثی" قصد ترور محمد^{۶۷} را میکند که در کار خود ناکام می ماند. البته، راویان اسلامی با دروغپردازی های خود، علت ناکامی او را زیر کوهی از افسانه های خودساخته خود مدفون میکنند. منجمله اظهار میدارند وقتی که او خود را به محمد میرساند، قبل از آنکه نیت خود را محقق کند، محمد که با عالم غیب ارتباط داشت، باو میگوید که چه قصدی دارد. در نتیجه، او به پیغمبری محمد ایمان آورده مسلمان می شود. در حالیکه، حقیقت امر مسلماً این بوده که او که بهر دلیلی در کار خود موفق نمی شود دستگیر میشود و هنگامیکه قصد زدن گردنش را داشته اند، برای نجات از مرگ مسلمان می شود.

برای همین، محمد، در مراسم بیعت که پس از آن رخ میدهد برای جلوگیری از نزدیک شدن افراد به خود، دست دادن با عمر را بجای دست دادن با خود مقرر میدارد. واضح است که اگر محمد با عالم غیب رابطه داشت، نیازی به اینکار نمیداشت و خودش با مردم دست میداد.

همچنین در روز طواف کعبه، وقتی که بلال به دستور محمد برای دعوت به نماز بر بام کعبه اذان میگوید، "مهران قریش، چون ابوسفیان، عتاب بن آسید، و برادر ابوجهل، حارث بن هشام، هر سه با هم در فنای کعبه نشسته بودند [و عتاب و حارث هنوز مسلمان نشده بودند، پس چون ایشان] بانگ نماز شنیدند"، عتاب میگوید: "شکر خدای بود که پدرم مرده بود پیش از آنکه این آواز بگوش وی رسیدی، یعنی بانگ نماز". حارث نیز میگوید: "اگر دانستمی که وی بر حق است متابعت وی نمودمی"، یعنی بیعتش اجباری بود و به محمد عقیده ای نداشت. آنگاه از ابو سفیان میپرسند که چرا تو چیزی نمیگویی؟ و او میگوید: "اگر من چیزی گویم، ترسم که این ریگ که در مسجد است محمد را خبر دهد".^{۶۸}

البته، مورخین اسلامی باز در اینجا برای محمد معجزه میتراشند و میگویند که اندکی بعد، محمد که از کنار آنها میگذرد سخنانی را که در خفا گفته بودند برایشان تکرار میکند، و باین ترتیب عتاب و حارث مسلمان می شوند.

این داستان نیز نه تنها بعنوان مثنی از خروار نشان میدهد که چگونه مکیان نیز علیرغم میل خود و از روی ترس مسلمان شدند، بلکه از محیط سانسور و خفقانی که با ورود محمد بر مکه مستولی می شود، و تفاوت آن با محیط آزاد و بدون ترس قبل از آن و از آزادی بیانی که پیش از آن در مکه رایج بود حکایت میکند.

همین عامل است که بتدریج اخلاق و فرهنگ برجسته بدویان را که در محیط

آزاد عربستان قبل از اسلام، نظرات خود را بدون هراس و ترس از کسی ابراز می داشتند، به اخلاق و فرهنگ پستِ دو روئی و دروغگوئی، مخفی کردن نظرات و ترس از ابراز آن، تقیه، و خلاصه چاپلوسی و دورنگی های سیاسی و اخلاقی که ویژه نظام سرکوبگرانه عصر تمدن و منجمله جامعه اسلامی بود، تغییر می دهد*.

مورد دیگری که ورود این تباهی و فساد اخلاقی توسط اسلام و نظام سیاسی محمد را در جامعه عرب نشان میدهد، داستان شاعر مکه "عبدالله بن الَزَّ بَعْرِي" بود که در اشعارش محمد را هجو میکرد و بهنگام فتح مکه از ترس وی، به نجران فرار میکند.

از اینرو، حَسَّان بن ثابت، شاعر چاپلوس و خیانتکار عرب که اکنون همچون شاعران درباری کارش تماما مدح و ثنای محمد و مسلمانان بود، این شعر را برای عبدالله میفرستد و او را تشویق به ابراز ندامت و بازگشت به مکه میکند.

چرا تجاوز مینمائی از حکم مردی که خشم او ترا به نجران فرود آورده است،

و از این سبب عیش بر تو مُنْغَص شده است،

و زُل و هَوان بر تو راه یافته است،

اکنون برخیز و بیا و خود را چندان مرنجان،

که چون بیامدی وی ترا زینهار دهد،

و از قلم عفو درگشود.^{۶۹}

او نیز به مکه می آید و شعر زیر را در ندامت از عمل گذشته خود و برای

* ما همین صراحت بیان و بی پروائی در حقیقت گوئی را در اخلاقیات سرخپوستان آمریکای شمالی که آنها نیز تا قبل از فرارسیدن اروپائیان متمدن و فریبکار در مرحله بدوی بسر میبردند، در فیلمهای مربوط به زندگی سرخپوستان، مشاهده می کنیم.

صدور جواز زندگی برای خود در مدح محمد میسراید و باین ترتیب، با تسلیم یک تن دیگر از شعرای عصر آزادی، و پیوستن یک شاعر دیگر به ثناگویان چاپلوس نظام سانسور، خفقان و ریاکاری، ضربه دیگری بر آزادی بیان و شعر آزاد عصر بدویت یا بقول مسلمانان جاهلیت وارد می آید.

ای پیغمبر خدای، اگر زبان من در حق تو بدی بگفته است،
 بهر بدی که گفتم صد مدح و ثنا باز گفتم،
 و در آن [وقت] که من چنان سخنها میگفتم،
 کافر بودم و با شیطان هم ندیم بودم،
 و ضرورت هر که کافر باشد،
 و با شیطان هم ندیم و همراه باشد،
 و بهوای شیطان و بهوای نفس خود سخن گوید،
 از جمله هالکان و بدبختان باشد،
 لکن این ساعت که گوشت و استخوان من بخداوند عزّ و جلّ،
 و تو که پیغمبر وی ای، ایمان بیاورد،
 خیرها و مدح های وی بتواند گفتن.^{۲۰}

آیا این خدای محمد بود که آنقدر خودخواه بود که نیازمند چاپلوسی و حمد و ثنای دیگران بود یا خود محمد که مانند شاهان و دیکتاتورها برای تحکیم قدرت جبارانه اش نیاز به تایید و مجیزگویی شاعران داشت؟

البته، شاعران شرافتمندی مانند "هُبْرَةَ بنِ أَبِي وَهَبِ الْمَخْزُومِي" که او نیز به نجران گریخته بود، بودند که تا پایان عمر کافر مانده، از آزادی دفاع کرده و حاضر به فروش شرافت و عقیده خود به محمد نشدند.

ازدواج های جدید

محمد

در همین سال، محمد که حدوداً ۶۰ ساله بود، با آنکه بجز معشوقه های کنیزی که در اختیار داشت صاحب ده زن دیگر نیز بود، با اینحال، از پای ننشسته با دو زن دیگر نیز ازدواج میکند. البته، هیچ یک از دو زن مزبور از فرط نفرت اجازه دست زدن به خود را به محمد نمیدهند. از اینرو، محمد ناچار میشود هر دوی آنها را بلافاصله طلاق دهد. یکی از این زنان "ملیک"، زن جوان و زیبایی بود که شوهرش "داوود لیثی" در جریان فتح مکه بدست مسلمانان کشته شده بود. وی هنگامیکه محمد به سوی او میروید با گفتن اینکه "از دست تو به خدا پناه میبرم" از نزدیکی با محمد امتناع میکند و محمد ناچار به طلاق او می شود.

این نمونه و نمونه های دیگر نشان می دهند که در زمان محمد، همچنان که در دوران قبل از اسلام ازدواج با زنی بدون رضایت او ممکن نبود (بجز در موارد خرید یا اسیرکردن زنان)، هنوز زنان می توانستند ازدواج با مردی را که دوست نداشتند رد نمایند، و مدتها طول می کشد که نظام جدید بتواند زنان را از کلیه حقوق خود محروم نموده، در جریان ازدواج آنها را به عامل کاملاً بی اراده ای تبدیل نماید.

زن دیگری نیز که توسط محمد طلاق داده می شود سوده بوده است که در سن ۴۰ سالگی بنا بر سنن مردسالارانه عرب پیر قلمداد میشده و خاصیت لذت دهی چندانی نداشته است و محمد نیز بهمین دلیل او را طلاق میدهد. ولی وقتی سوده باو میگوید که اجباری در خوابیدن با او نداشته نوبتش را به خدیجه میدهد، محمد با درخواست عقد مجدد وی موافقت نموده دوباره او را به زنی در می آورد.

داستان ماریه

واقعه دیگری که حکایت از اشتباهی بالای فرستاده خدا نسبت به زنان دارد، داستان ماریه کنیز قبطی زیبا و سفید پوست با موهای فر فری بود که همراه با کنیز دیگری از جانب مقوقس پادشاه اسکندریه باو هدیه شده بود و او نیز وی را به زینب زن خویش بخشیده بود. ماریه تنها کسی بود که بعدا برای محمد پسری بنام ابراهیم می آورد. از اینرو، نه تنها بخاطر زیباییش، بلکه از این جهت نیز مورد حسادت زنان دیگر محمد قرار می گیرد.

محمد هر روز را به یکی از زنانش اختصاص داده بود چنانکه آنروز را با او میگذراند و نزد وی میماند. در یکی از روزها که نوبت حفصه بود، محمد در غیبت وی که بخانه پدرش عمر رفته بود، با ماریه کنیز او همبستر می شود. حفصه که نا بهنگام بر سر آنان فرود می آید، در حالی که خشمگینانه فریاد میزند: "در نوبت من؟، در خانه من؟، و در بستر من؟" از این عمل محمد بسیار برآشفته می شود. محمد که نگران افشا شدن مسئله بوده است، بهر ترتیبی که شده او را راضی میکند که این مسئله را با کسی در میان نگذارد. در مقابل قول میدهد که دیگر با ماریه هرگز همبستر نشود. با اینحال حفصه داستان را با عایشه در میان گذارده، و او نیز برای انتقام از محمد با علنی کردن قضیه زنان دیگر محمد را بر علیه وی میسوراند. محمد خشمگین از عهد شکنی حفصه، به تلافی اعلام میکند که تا یکماه ترک همه زنان خود را میکند و تمام ماه را با ماریه میگذراند. این خبر بسرعت در بیرون پخش می شود و به گوش عمر میرسد. عمر که هر یکروز در میان به نزد محمد می رفته است، برای اطمینان از درستی خبر به سوی مسجدی که خانه محمد و زنان وی نیز بخشی از ساختمان آن بوده است میشتابد. بقیه داستان را ماکسیم رادینسون از قول عمر اینطور نقل میکند:

"لباسهایم را مرتب کردم و برای ادای نماز سحر عازم شدم. بعد از نماز، پیغمبر به اطاق بالائی مسجد، روی بام، رفته بود که با خود باشد. من با عجله نزد حفصه که اشک میریخت رفتم و از او پرسیدم، "چرا گریه میکنی؟ مگر من بتو نگفته بودم؟ بالاخره، پیغمبر خدا دست رد به سینه ات زد؟" جواب داد، "نمیدانم، او الان در اطاق بالائی است". او را ترک کرده و به طرف منبر مسجد رفتم. آنجا در اطراف منبر چند نفری از مردان بودند که بعضی شان در حال گریه بودند. لحظه ای نزد آنها نشستم. ولی تحمل نیاوردم و به اطاق بالایی، جایی که او در آن بود رفتم. در آنجا، به غلام سیاه جوانش گفتم: بگو، عمر اجازه می خواهد که وارد شود. او بدرون اطاق رفت و با پیغمبر صحبت کرد و سپس بازگشت و گفت: "باو گفتم ولی حرفی نزد". دوباره به پائین رفتم و کنار همان مردانی که دور منبر بودند نشستم. ولی باز پس از لحظه ای تحمل نیاوردم و دوباره به بالا رفتم و اجازه ورود خواستم. همان وضع تکرار شد. دوباره به پائین رفتم و باز نتوانستم تحمل بیاورم. دوباره به بالا باز گشتم و به غلام گفتم: بگو که عمر اجازه ورود میخواهد. مثل گذشته بی نتیجه بود. وقتی که داشتم آنجا را ترک میکردم، غلام مرا صدا زد و گفت که "پیغمبر میخواهد ترا ببیند". من نزد او بداخل رفتم. او روی پهلویش بروی حصیری بی آنکه حتی پتویی روی آن کشیده شده باشد، دراز کشیده بود... به آرنجش، بروی بالش چرمی که از الیاف نخل پر شده بود، تکیه داده بود. سلام کردم، و در حالیکه هنوز سر پا بودم گفتم، "زنانت را کنار گذاشته ای؟" نگاهی بیابا بطرف من کرد و گفت، "نه". در حالیکه هنوز ایستاده بودم و سعی میکردم او را دلدارای بدهم، باو گفتم، "یا رسول الله، اگر فقط بمن نگاه کرده بودی میدیدی که ما قریشیها میدانیم چگونه زنان خود را کنترل کنیم. اما ما میان مردم مدینه آمده ایم، جانیکه این زنان اند که کنترل را بدست دارند." او شروع به شرح مشکلات خودش با زنانش کرد که چگونه با سرمشق گرفتن از زنان مدینه به گمراهی کشیده شده اند، و لبخندی زد. گفتم، "اگر مرا دیده بودی پیش حفصه رفتم و باو گفتم: "تو وقتی که می بینی در نظر پیغمبر همسایه ات تمیزتر و دوست داشتنی تر از توست، نباید بگمراهی بیفتی." (که منظورش عایشه بود). او دوباره خندید. وقتی خنده او را دیدیم بزمین نشستیم. آنگاه، نگاهی باطراف اطاق انداختم، و در حالیکه قسم بخدا هیچ چیز قابل نگاه کردن بجز چند چرم دباغی نشده در آنجا ندیدم، گفتم، "خدا را بطلب که کمی راحتی به مردم بدهد! او به ایرانیان و بیزانسی ها اینهمه فراوانی داده است، و دنیا بهشان بخشیده شده است بی آنکه الله را بپرستند!" او هنوز روی آرنجش لم داده بود. گفت، "تو ای ابن خطاب آیا دچار شک شده ای؟ آنها مردمی هستند که اگر در این دنیا چیزهای خوبی دارند، در عوض در آن دنیا هیچ چیز نخواهند داشت." گفتم، "پیغمبر خدا، از خدا بخواه که مرا ببخشد."^{۷۲}

محمد که گفته بود تا یک ماه نزد زنانش نخواهد رفت، روز بیست و نهم نزد عایشه می‌رود. عایشه باو می‌گوید، "قسم خورده بودی که تا یک ماه نزد ما نیایی، و امروز روز بیست و نهم است، من روزها را شمرده‌ام." و محمد جواب می‌دهد، "اما این ماه ۲۹ روز است!" و واقعا هم محمد از عایشه بی‌تاب تر بود. چون آن ماه بیست و نه روزه بود.^{۷۳}

محمد که نمیتواند به قول خود وفادار مانده، دست از ماریه بشوید، با آوردن آیه ای نه تنها در این مورد از خود رفع مانع میکند، بلکه با تهدید مستقیم زنانش، البته بتوصیه خدا، به اینکه در صورت سرکشی، زنان بهتری در انتظار اویند، از حربه طلاق برای سر جا نشانیدن زنان خود و واداشتن آنان به سکوت و تسلیم بی قید و شرط نسبت به اعمال خود نهایت استفاده را مینماید.

"ای پیغمبر گرامی برای چه آنرا که خدا بتو حلال فرمود حرام کردی تا زنان را از خود خشنود سازی در صورتیکه خدا آمرزنده مهربان است (البته فقط نسبت به مردان- از من). خدا حکم کرد برای شما که سوگندهای خود را (به کفاره) بگشائید (یعنی زیر قول خود بزنی و با پرداخت کفاره از خود رفع مسئولیت کنید-از من). وقتی پیغمبر با بعضی از زنان خود (با حقه) سخن به راز گفت (و به او سپرد)، آن زن چون خیانت کرده دیگری (عایشه) را بر سر پیامبر آگه ساخت، خدا به رسولش خبر داد و او بر آن زن برخی را اظهار کرد (و به رویش آورد) و برخی را از کرم در پرده نهاد و اظهار نکرد و آن زن گفت رسولا ترا که واقف ساخت (که من سر تو به کسی فاش نکرده‌ام). رسول گفت مرا خدای دانای آگاه (از همه اسرار عالم) خبر داد اینک اگر هر دو زن به درگاه خدا توبه کنید رواست که البته دل‌های شما (خلاف رضای پیغمبر) میل کرده است و اگر با هم بر آزار او اتفاق کنید (باز هرگز بر او غلبه نکنید که خدا یار و نگهبان اوست و جبرئیل امین و مردان صالح و با ایمان و فرشتگان حق، یار و مدد کار اویند. امید است که اگر پیغمبر، شما را طلاق داد خدا زنان بهتر از شما بجایتان با او همسر کند که همه با مقام تسلیم و ایمان و خضوع و اطاعت و اهل توبه و عبادت (یعنی بردگی کامل-از من) رهسپار (طریق معرفت) باشند چه بکر و غیر بکر."^{۷۴}

خدا در این آیه ها به محمد می‌گوید که اولاً چرا برای رضایت زنان خود

را محدود کردی. اگر هم در این مورد سوگندی خورده ای، خدا راه زیر پا گذاشتن آنرا از طریق كفاره (پرداخت پول) برایت باز گذارده. سپس، محمد در اینجا ادعا میکند که از طریق عالم غیب (یعنی خدا) از خیانت حفصه و فاش کردن سر او نزد عایشه مطلع شده است. در حالیکه واضح است که محمد از زبان دیگران و نه توسط خدا از فاش شدن سرش مطلع شده بود و در اینجا صریحا دروغ می گفت. ثانیاً حفصه و عایشه را تشویق میکند که خود را گناهکار دانسته و توبه کنند، و به آنها اعلام میکند که نمیتوانند با هم متحد شده بر علیه میل او عمل نمایند، چون خدا یاور اوست و بر آنها غلبه میکند. و سرانجام آنها را تهدید به طلاق کرده میگوید که زنان باکره و غیر باکره بهتر و مطیع تر از آنها، برای او وجود دارند.

باین ترتیب، خدای محمد، در اینجا نیز مانند همیشه، از هیچگونه مساعدتی به وی برای رفع موانع جنسی موجود در پیش پایش، و همچنین به اطاعت در آوردن زنانش، کوتاهی نمیکند.

باید توجه داشت که هر چند در اینجا محمد صرفاً در پی حل و فصل مسائل شخصی و فراهم آوردن آزادیهای جنسی بیشتری برای شخص خودش میباشد، ولی امتیازاتی که در این آیه ها برای خودش قائل می شود (چون در آنها خاطر نشان می شود که این امتیازات ویژه پیغمبر بوده و از جانب خدا تنها به او اهدا گردیده است) عملاً به معیارها و میزان های جامعه اسلامی در مورد حقوق زنان تبدیل میشود که نتیجتاً به تحکیم هر چه بیشتر نظام مردسالاری و کنترل بیشتر مردان بر زنان و بی حقوقی هرچه بیشتر آنان در این نظام منجر می گردد.

نمونه دیگر آیه صریح و روشن زیر است که در آن زنان محمد صریحا تشویق می شوند که نسبت به او مانند یک برده مطیع و سر برار رفتار کنند، و

بدتر از همه اینکه به آنها قول داده می شود که در صورتی که چنین بوده در برابر خطاهای جنسی او و کلا اعمال وی سکوت نمایند، به آنها غذا و معیشت بیشتری داده خواهد شد.

"و هر که از شما مطیع فرمان خدا و رسول باشد نیکوکار باشد پاداشش دو بار عطا کنیم و برای او روزی بسیار نیکو فراهم سازیم. ای زنان پیغمبر شما مانند یکی دیگر از زنان نیستید... پس زنه‌ها نازک و نرم با مردان سخن نگوئید مبادا آنکه دلش بیمار است به طمع افتد... و در خانه هاتان بنشینید و آرام گیرید و مانند دوره جاهلیت پیشین آرایش و خود آرائی نکنید... و از امر خدا و رسول اطاعت کنید."^{۷۰}

البته، علت واقعی اینکه این امتیازات را محمد از جانب خدا تنها به خود اختصاص میدهد اینست که در شرایط موجود عربستان کار برده سازی زنان در آن حدی که بعداً طی یکی دو قرن در نظام اسلامی انجام میگیرد، یکشبهه ممکن نبوده است. زنان عرب در زمان محمد، حتی در بخشهای مردسالار جامعه، هرچند تحت کنترل مردان بودند، با این وجود، از آن جاییکه نظام مردسالاری و مالکیت خصوصی هنوز بطور کامل برقرار نشده بوده است، زنان هنوز از بعضی حقوق باقی مانده از گذشته برخوردار بودند. بنابراین، گرفتن همه این حقوق از آنان یکشبهه امکان پذیر نبود و میتوانست با مقاومت آنها روبرو گردد. از اینرو، این امتیازات از جمله مورد بالا، مورد حجاب و پوشاندن سر و سینه و زیور آلات، مورد ممنوعیت خروج از خانه و پرسه زدن در خارج، ممنوعیت نرم و نازک صحبت کردن با مردان برای جلوگیری از تحریک جنسی آنان، و تماس با مردان (غیر محرم) از پشت پرده به منظور جلوگیری از تماس بدنی میان زن و مرد بهنگام رد کردن غذا و آب آشامیدنی، همگی در ابتدا تنها برای زنان پیغمبر و بعنوان امتیازات خاص او صادر می گردند. علت این امر البته در درجه اول این بوده که پشت آنها انگیزه های شخصی خوابیده بوده است. به این معنا که محمد واقعا این امتیازات را تنها برای خود می خواسته و از این رو

دلیلی نداشته که با اعلام آنها برای دیگران، برای خود در دسر و مزاحمت ایجاد نماید.

بعلاوه، تعمیم این محدودیتها به همه زنان عرب موجب شورش و مخالفت آنها قرار گرفته مشکلات زیادی را بوجود می آورد. این امتیازات برای آنزمان آنچنان زورگویانه و غیر قابل قبول بودند که محمد با هیچ منطقی نمی توانست حقانیت آنها را برای زنان عرب توضیح داده آنها را قانع سازد. در حالیکه محدود کردن این امتیازات به شخص خود، این حسن را داشته که مانند همه خواست های بی پایه و غیر قابل قبول دیگر، بتواند آنها را به خواست خدا نسبت داده از خود سلب مسئولیت نماید.

بهرحال، در این آیه همانطور که دیدیم، محمد تنها با این استدلال که اختصاص این امتیازات به او خواست خداست، اعتراض زنان خود و هرکس دیگر را در گلو خفه میسازد. وگرنه محمد واقعا مخالفتی با این نداشته که این امتیازات مردانه، همه مردان مسلمان را در بر گرفته همانند به قانون جامعه اسلامی تبدیل شود. کما اینکه ما میبینیم، در طی صد سال بعدی که بتدریج قدرت دولت مردسالار اسلامی افزایش یافته، مقاومتهای زنان در برابر آن منکوب شده، همه این محدودیتها، مانند قانون حجاب، ماندن در خانه و قطع تماس با دنیای خارج، نمایش زیور آلات به تنها شوهر خود، و سرانجام عدم حق اعتراض به رفتار جنسی شوهر، همگی به قوانین تخلف ناپذیر جامعه اسلامی و بعنوان امتیازاتی برای همه مردان مسلمان تبدیل میگردند.*

بهرحال، محمد پس از این پیروزی بر علیه زنان، نه تنها رابطه خود با

* - حجاب در زمان هارون الرشید است که سرانجام بشکل کامل آن به زنان تحمیل میگردد. همینطور، مدتها طول میکشد که بتوانند زنان را در مراسم دستجمعی مذهبی مانند نماز و خطبه از مردان جدا کنند. چنانکه در زمان عمر، هنوز زن او در مسجد با مردان نماز می گذارده است.

ماریه را قطع نمیکند، بلکه برای آنکه بتواند اینکار را با خیال راحت و بدور از مداخله و مزاحمتهای زنانش انجام دهد، او را به محلی دورافتاده در قسمت شمالی مدینه و کاملاً دور از دسترس زنانش، منتقل نموده یک غلام قبطی را نیز برای آوردن آب و هیزم برای او در خدمت وی قرار میدهد.

با اینحال، مقاومت و لجابت زنان وی در مورد این زیاده رویها و اجحافات محمد متوقف نمی شود. بزودی شایع می شود که غلام قبطی و ماریه در محل دور افتاده ای که در آن سکونت دارند، در خلوت، با یکدیگر رابطه جنسی دارند. محمد که این شایعات او را می آزرده است، علی را برای بررسی قضیه می فرستد. علی نیز که مشکل محمد را درک میکند به تنهایی و بدون شاهد به آنجا میرود و برای رفع شبهه دیگران با داستانی که ما نمیدانیم از خود ساخته یا نه باز میگردد. داستان این بوده که هنگامیکه علی بی خبر به آنجا میرسد، غلام بدبخت قبطی که در حال بالا رفتن از درخت خرمایی بوده با مشاهده قیافه عبوس و خشمگین علی دست و پایش را گم کرده از درخت به پائین می افتد و با افتادن جامه از تنش، اخته بودن او معلوم میگردد، و باین ترتیب از ماریه رفع شبهه می شود.

اینکه چرا محمد بجای فرستادن علی به نزد غلام، خود او را صدا نزده تا در برابر چشم دیگران توانائی جنسی او را آزمایش کند، تنها بر ظن ما به ساختگی بودن داستان علی می افزاید.

پانویس های

فصل یازدهم

- ^۱ - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، صص ۸۰۱-۸۰۲.
- ^۲ - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۱۱۷.
- ^۳ - همانجا، ص ۱۱۱۹.
- ^۴ - همانجا، ص ۱۱۲۳.
- ^۵ - همانجا، ص ۱۱۲۵.
- ^۶ - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۸۱۰.
- ^۷ - همانجا، ص ۸۱۴.
- ^۸ - همانجا، ص ۸۱۳.
- ^۹ - همانجا، ص ۸۱۷.
- ^{۱۰} - سورة الفتح، آیه ۲۷، قمشه ای.
- ^{۱۱} - سورة الفتح، آیه ۲۵، قمشه ای.
- ^{۱۲} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۱۲۹.
- ^{۱۳} - همانجا، صص ۱۱۲۹-۱۱۳۰.
- ^{۱۴} - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ۱۰۸۲.
- ^{۱۵} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۱۳۰.
- ^{۱۶} - همانجا، ص ۱۱۳۱.
- ^{۱۷} - ابن هشام، جلد سوم، ص ۱۰۹۱.
- ^{۱۸} - همانجا، همان صفحه.
- ^{۱۹} - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۸۲۲.
- ^{۲۰} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۱۴۵.
- ^{۲۱} - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۸۳۱.

²² - Tabari VIII:122; Ibne Ushaq, The life of Muhammad, English, p. 515.

²³ - Ibne Ishaq, p. 511.

²⁴ - ابن هشام، جلد دوم، ص ۸۲۳.

²⁵ - Bukhari, V5B59N512.

²⁶ - ابن هشام، جلد دوم، ص ۸۳۱.

²⁷ - ابن هشام، جلد دوم، ص ۸۳۲؛ طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۱۴۹؛ بلاذوری، فتوح البلدان، ص ۳۷.

²⁸ - برای اطلاع بیشتر در این مورد به کتاب دیگر نویسنده، "زن و سکس در تاریخ"، جلد اول، چاپ چهارم، ص ۲۵۸ مراجعه نمائید.

²⁹ - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۸۴۴.

³⁰ - همانجا، ص ۸۳۱.

- ³¹ - Ibne Ushaq, The life of Muhammad, English, p. 523.
- ³² - Ibid, p. 521.
- ^{۳۳} - سورة الحشر، آیه ۶.
- ³⁴ - Ibne Ushaq, The life of Muhammad, English, p. 522.
- ^{۳۵} - طبری، جلد سوم، ص ۱۱۵۵ .
- ^{۳۶} - همانجا، صص ۱۱۵۰-۱۱۵۱.
- ^{۳۷} - همانجا، جلد سوم، ص ۱۱۵۶ .
- ^{۳۸} - ابن هشام، جلد اول، ص ۲۵۹ .
- ³⁹ - Rodinson Maxime, muhammad, in English, p. 255.
- ^{۴۰} - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۸۵۱ .
- ⁴¹ - Rodinson Maxime, muhammad, in English, p. 255.
- ^{۴۲} - ابن هشام، جلد دوم، ص ۸۵۱؛ طبری، جلد سوم، ص ۱۱۵۸ .
- ^{۴۳} - سورة الفتح، آیه ۲۷ . قمشه ای
- ^{۴۴} - طبری، جلد سوم، ص ۱۱۶۰ .
- ^{۴۵} - همانجا، ص ۱۱۶۲ .
- ^{۴۶} - همانجا، ص ۱۱۹۳ .
- ^{۴۷} - همانجا، ص ۱۱۷۸ .
- ^{۴۸} - مقدسی مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد ۴ تا ۶، فارسی، ص ۷۱۰ .
- ^{۴۹} - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۸۷۶ .
- ^{۵۰} - همانجا.
- ⁵¹ - Rodinson Maxime, muhammad, in English, p. 262.
- ^{۵۲} - ابن هشام، جلد دوم، ص ۸۷۸ .
- ⁵³ - Rodinson Maxime, muhammad, in English, p. 260.
- ^{۵۴} - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۸۸۴ .
- ^{۵۵} - سورة آل عمران، آیه ۷۶، قمشه ای.
- ^{۵۶} - سورة الأسراء، آیه ۸۱، مقدسی، آفرینش و تاریخ، ص ۷۱۱ .
- ^{۵۷} - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، صص ۸۸۵-۸۸۶ .
- ^{۵۸} - همانجا، ص ۸۸۶ .
- ⁵⁹ - Rodinson Maxime, muhammad, in English, p. 265.
- ^{۶۰} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۱۸۹ .
- ⁶¹ - Caetani L., Annali dell' Islam Milan, vol. 1, p. 283.
- نقل از فارمر هنری جرج، تاریخ موسیقی خاور زمین، ترجمه بهزاد باشی، ص ۸۵ .
- ^{۶۲} - طبری، جلد سوم، ص ۱۱۸۸ .
- ^{۶۳} - همانجا.
- ^{۶۴} - همانجا، ص ۱۱۸۸ .
- ⁶⁵ - Tabari, V111, p. 183.
- ^{۶۶} - طبری، جلد سوم، ص ۱۱۹۱ .
- ^{۶۷} - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۸۹۱ .

^{۶۸} - همانجا، ص ۸۸۷.

^{۶۹} - همانجا، ص ۸۹۰.

^{۷۰} - همانجا، ص ۸۹۶.

^{۷۱} - Rodinson Maxime, in English, p muhammad, p. 280.

^{۷۲} - Ibne Husham, p. 818. In muhammad, pp. 281-282.

^{۷۳} - Ibid

^{۷۴} - سوره التحريم، آيه های ۱-۵، قمشه ای.

^{۷۵} - سوره احزاب، آيه های ۳۱-۳۳.

فصل دوازدهم

فتح مکه

یک نقطه عطف تاریخی

فتح مکه يك نقطه عطف تاریخی در قدرت یابی محمد و در تاریخ عربستان بود. زیرا مبین خزیدن اشرافیت قریش بزیر قدرت محمد و یکی شدن با آن بود. با پیوستن مکه و اشرافیت قریش به محمد، تعادل قدرت به نفع وی بهم میخورد و در نتیجه پیوستن باقیمانده قبایل عرب به محمد تسهیل و از اینرو آغاز میگردد. این چیزی است که ابن هشام نیز بصراحت بر آن تاکید میکند.

"قبایل عرب در کار اسلام و مطاوعت پیغمبر ، علیه السلام، منتظر قریش می بودند، تا ایشان خود چه خواهند کردن و کار سید، علیه السلام، با ایشان بچه خواهد رسیدن، از بهر آنکه قریش اهل حَرَم بودند و فرع خالص اسماعیل بودند، و عرب در جمله احوال ایشان را پیشوا و مقتدای خود می دانستند و از أمر و حکم ایشان عدول ننمودندی، و دین ایشان بر همه واجب بودی و طریق ایشان جمله را شرع مُتَّبِع بودی. و دیگر آنکه اول ایشان بعداوت پیغمبر، علیه السلام، برخواسته بودند و مخالفت و محاربت با وی در پیش گرفته بودند، و می شنیدند که در جمله احوال قریش را وی معاندند و شب و روز در خلل کار وی اند و در بند خُبث و مکاید با وی اند. پس چون بشنیدند که پیغمبر، علیه السلام، مکه را بگشود و قریش را مُسَخَّر و مُنْقَاد خود گردانید و عرب که در طرفِ حجاز مقام داشتند همه را در ربقه طاعت، خود آورد، جمله اصناف عرب را معلوم و محقق شد که ایشان را بضرورت متابعت دین وی می باید کردن و مُطاوعت امر و حُکم وی. و اگر به اختیار نروند که مسلمان شوند، به اضطرار ایشان [را] بیاید آمدن. آنگاه از هر طرفی گروهی روی در نهادند و از هر گوشه ای قومی به مدینه می آمدند بخدمت پیغمبر، علیه السلام، و مسلمان می شدند."^۱

البته، همانطور که خود ابن هشام نیز خاطر نشان میسازد، از این گفته نباید نتیجه گرفت که پس از فتح مکه اعراب واقعا داوطلبانه و از روی میل به اسلام می‌گروند، بلکه پیوستن آنان به اسلام در اصل از روی اجبار بود. چرا که آنها میدانسته اند که در غیر اینصورت، اگر خود با پای خود به سوی اسلام نیایند، "به اضطراب ایشان را بیاوردن".

فتح مکه از این جهت در پیوستن دیگر قبایل عرب به اسلام واجد اهمیت بود، که نشان پیروزی و برتری محمد بر قریش و اشرافیت آن بود. سوره فتح نیز که در همین رابطه از طرف محمد آورده می شود به این نکته اشاره دارد:

"ای محمد چون نصرت حق تعالی به تو رسید و فتح مکه ترا حاصل شد و قریش مُسَخَّر و مُنْقَاد تو شدند و اهل حجاز بجملگی در طاعت تو درآمدند و احکام شرع ترا ملتزم شدند؛ پس شکر نعمتی چنین خداوند خود را می کن..."^۲

قبل از این، اشرافیت قریش از طریق توسعه اقتصادی خزانده و تدریجی در پی بسط قدرت خود بود. اکنون، این هدف را، هر چند اجباراً، ولی با نشستن بر مرکب قدرت محمد، یعنی از طریق سرکوب و باطاعت در آوردن قهری قبایل عرب بدست وی دنبال میکرد. برای همین در اولین لشکر کشی بزرگ محمد پس از فتح مکه دو هزار نیروی مسلح خود را ضمیمه قدرت او می نماید.

ویرانی بت ها

پایان دمکراسی بدوی

پس از فتح مکه محمد سرداران خود را به اطراف فرستاد و همه بت ها را از میان برداشت. بنابراین، فتح مکه در ضمن پایان بت برستی در عربستان و یکسره شدن قدرت در دست محمد بود. بت عَزَى در تَخْلَه بود و قوم قریش، کِنانه و مُضَر به آن احترام می گذاردند.

این بت بدست خالد بن ولید ویران شد. هنگام ویران کردن این بت، زن

سیاه حبشی عربانی که احتمالاً از کاهنان و یا زیارت کنندگان آن بوده، ولوله کنان از آن بیرون می آید که بیرحمانه بدست خالد کشته می شود.^۲

پس از ویران کردن عَزّی، وی زیور آلات و هدایایی را که به آن تقدیم شده بود تصاحب کرده نزد محمد می آورد.

جریان ویران کردن عَزّی از اینقرار بوده است که رئیس نخله که قدرت رویارویی با ولید را نداشت، همینکه از ورود وی برای خراب کردن عَزّی مطلع میشود، شمشیر خود را بر در عَزّی می آویزد و این ابیات را گفته به کوه عقب می نشیند.

ای عَزّی که معبود مائی و ما ترا می پرستیم،

می دانی که خالد و لشکر اسلام روی بر در تو نهاده اند تا ترا ویران کنند،

و مرا طاقت مقاومت با ایشان نیست که بر سر تو باز ایستیم و با ایشان جنگ کنیم،

اکنون شمشیر خود بیاوردم و بر در تو آویختم تا چون خالد را در آید،

حمله سخت به وی بری و او را از خود بازداری که اگر تو او را بقتل نیاوری و بگذاری تا ترا ویران کند،

جرم از تو بوده باشد که رفع از دشمنان نکرده باشی،

و چون ترا ویران کرده باشند،

ما نیز از پرستیدن تو بیزار شویم و برویم و دین ترسایان اختیار کنیم."^۴

سپس خالد به نزد محمد بازگشته گزارش کار خود را میدهد. محمد از او سؤال می کند: آیا مطمئنی که "آل عَزّی بود؟" و او جواب میدهد آری. آنگاه محمد می گوید: "آل عَزّی را دیگر هرگز کسی پرستش نخواهد کرد."^۵

جالب است که بدویان نیز مانند محمد علت پیروزی و شکست خود را در جنگ ها، همان طور که در قبل نیز گفته شد و در اینجا نیز مشاهده می کنیم، به

خدایانشان نسبت میدادند. منتها تفاوت آنها در دو چیز بود: اول، در حالیکه آنها، همانطور که میبینیم هرچند کودکانه، ولی صادقانه به قدرت خدایانشان عقیده داشتند، اما محمد که حداقل خود از ساختگی بودن خدا و وحی و تماس با او خبر داشته است، چنانکه ما اینرا در داستان پیاز و بد آمدن جبرئیل از بوی آن و نمونه های بیشمار دیگر دیدیم، این صداقت را نداشته است. و این نمونه ای از تفاوت روحیه پاک و ساده انسان بدوی، و اخلاق دو رو و حيله گرانه انسان متمدن بوده است.

دوم اینکه، در حالیکه برای انسان بدوی، خدا وسیله دست او و برای حمایت از وی بوده است، و از اینرو، بهنگام دیدن بی لیاقتی از او آنرا رها کرده به دور می انداخته ، خدای محمد دیکتاتور مطلقى بوده است که شکست ها و بی لیاقتی های خود را نیز، چنانکه در جنگ احد دیدیم، بپای بندگان خود می گذارده است. این، همانطور که قبلا نیز گفتیم، انعکاس نظام سیاسى بدوی و اسلامى بوده است که در اولی وقتى رئیس قبیله از خود بی لیاقتی نشان میداده توسط اعضاى قبیله عزل می شده، ولی در دومى هیچکس حق عزل محمد و خلیفه را نداشته است.

بت بعدی، منات بود که منجمله قبایل خَزْرَج و اوس نیز آنرا می پرستیدند و در "مشلل" قرار داشت. این بت نیز بدست "سعد بن زید اشهلی" ویران می شود. دیگری بت ضممار بت قوم سُلیم بود که رئیس قوم "عباس بن مرداس"، وقتى چاره ای جز پیوستن به اسلام نمی بیند، با یک داستان ساختگی، اهل قبیله را قانع به ترک آن کرده خود آنرا آتش میزند.

داستان ساختگی وی این بوده که روزی از درون بت صدائی بیرون می آید که به شعر می گوید، اکنون که محمد آمده است پرتش مرا ترک گفته به دین او در آید. واضح است که قوم سُلیم نیز داستان مرداس را نه از روی باور و

عقیده به آن بلکه از آن رو می پذیرد که تشخیص میدهد زیر شمشیر خونریز محمد بهتر است که آن را قبول کند.

آنگاه نوبت به بت "سواع" میرسد که بصورت يك قطعه سنگ و بت قوم "هُذَیل" بوده که بدست "عمر بن عاص" شکسته میشود.

بت ها نشان گوناگونی و آزادی مذهبی، همزیستی خدایان و تحمل مذهبی، و نشانی از دمکراسی بدوی در جامعه عرب بودند. آزادی مذهب، بخشی از آزادی بیان در جامعه بدوی بود. چرا که همانگونه که خدایان عرب یکدیگر را تحمل کرده در کنار هم زندگی میکردند، مردم عرب نیز نظرات مذهبی و سیاسی یکدیگر را تحمل نموده، به حق ابراز آن احترام می گذاردند.

مکه سمبل آزادی بیان، آزادی مذاهب و همزیستی آنان با یکدیگر بود. در مکه نه تنها بسیاری از بتهای گوناگون در یکجا و در کنار هم نگهداشته می شدند، بلکه پیروان گوناگون آنان نیز از نقاط مختلف شبه جزیره به مکه آمده در کمال صلح و صفا مراسم خود را در کنار آنان اجرا مینمودند. بتهای اعراب از قول ابن هشام از این قرار بودند:

إِسَاف، دُوَالْخَلَصَه، ذُوَالْكَعْبَات، ذُوَالْكَفَين، رِثَام، رُضَاء، سُوع، ضَمَار، طَاغِيَه، عَزَى، عُمَيَانِس، فُلَس، لَات، مَنَات، نَائِلَه، نَسْر، هَبَل، وَد، يَعْوُق و يَعْوُث.

مخالفت مکيان با مذهب محمد، بر سر این بود، که مذهب وی، بخاطر جوهر یکتاپرستی اش، مذاهب دیگر را تحمل نمیکرد، و خواستار نابودی آنها بود. بنابراین، عدم تحمل مکيان از مذهب محمد، عدم تحمل دیکتاتوری مذهبی و در یک کلام دیکتاتوری خود محمد بود.

قریشیان در زمانی که محمد در مکه متعرض خدایان آنها بود، بارها اعلام کرده بودند که در صورتی که وی به خدایان آنها کاری نداشته باشد، او را در

تبلیغ مذهبش آزاد میگذارند. ولی مذهب محمد در ذات خود یکتاپرست و از اینرو تجاوزگر بود و نمیتوانست هیچ خدا و مذهب دیگری را تحمل کند. بهمین دلیل هم مذهب او مذهب مناسب نظام دیکتاتوری فردی، یعنی نظامی بود که در آن هیچ قدرت رقیبی تحمل نمی شد. چنانکه دیدیم، شرک و ارتداد، یعنی عقیده به خدایان دیگر و حرکت از یک مذهب به مذهب دیگر از جمله بزرگترین معاصی در اسلام بود که هر دو با مرگ پاسخ داده می شد.

از این نظر، فتح مکه پایان دمکراسی بدوی، سیستم کثرت گرای آن، و آزادی بیان در عربستان بود. با فتح مکه، دیکتاتوری فردی برای همیشه جایگزین دمکراسی بدوی می شود. آزادی بیان جای خود را به خفقان و سانسور میدهد. نسل آزاده، خوشگذران و گردن فراز عرب بدوی به انسان سرکوب شده، مطیع، افسرده، دل مرده، و دل ترس از قدرت خدا و خلیفه تبدیل می شود؛ و بدنبال آن، اخلاقیات سرافرازانه و شعر و ادب خلاق و بالنده عرب بدوی نیز به اخلاقیات و شعر و ادبیات مرده، چاپلوسانه و ثناگوی دیکتاتوری مذهبی و قدرتهای موجود تبدیل میگردد.

مکه هر چند با محمد سازش میکند، و محمد با مسالمت وارد آن می شود، ولی روح آن از همان لحظه ورود محمد، زیر خفقان دیکتاتوری وی می میرد. مکه برای جلوگیری از نابودی فیزیکی خود، به مرگ روحی و فکری خود تن میدهد. جان خود را میدهد تا جسمش را حفظ کند. مکه آزادی اندیشه را برای حفظ موجودیت خود می فروشد.

به این ترتیب، مکه، تاج آزادی و غرور عربستان، به سرزمینی مرده که روحش زیر سنگینی سپاه نظام محمد جان میدهد و می میرد، تبدیل میگردد.

گردن زدن بنی جذیمه

جنایتی دیگر

پس از فتح مکه، در همان سال، محمد نیروهایی را به اطراف مکه میفرستد تا قبایل پیرامونی را دعوت به اسلام کنند. یکی از این دسته جات گروه خالد بن ولید بوده است که به پایین تهامه، بسوی قوم "بنی جذیمه" اعزام می شود. مردم بنی جذیمه قصد مقاومت نداشتند. لیکن شهرت محمد و بخصوص سردار او خالد بن ولید به درنده خوئی و قتل و غارت قبایل بحدی بود که با رسیدن دشمن به سرزمینشان، همگی اسلحه بدست گرفته آماده جنگ و دفاع از خود می شوند.

ابن هشام میگوید، "پس خالد، چون ایشان را دید که سلاح پوشیده اند و سر جنگ دارند، آواز داد و با ایشان گفت: ما جنگ نمیکنیم و بجنگ شما نیامده ایم و سلاحها بنهید. ایشان خواستند که سلاح بنهند، و یکی در میان ایشان بود که او را جَحدَم گفتندی، و خالد بن ولید را می شناخت، قوم خود را گفت که: شما بقول خالد غرّه مشوید و ایمن مباشید، که بخدای که شما چون سلاحها نهاده باشید، با شما نکند الا آنکه دستهای شما بر بندد و شما راهمه گردن بزند. و این جحدم مردی مردانه بود و البته سلاح از خود نمی گشود. خالد دیگر بار پیغام فرستاد که ما باشما سر جنگ نداریم و از بهر قتال نیامده ایم، اگر شما سلاح می نهید و جنگ فرو میگذارید [فخیره]، و اگر نه تا مرد به مکه فرستم و لشکر مکه بخواهم و آنگاه آنچه که سزای شما باشد بدهم".^۱ پس چون قوم بنی جذیمه دیگر سخن خالد بشنیدند، همه بخصوصت جحدم در آمدند و او را گفتند:

"تو می خواهی خون ما را بریزند، مردم مسلمان شده اند و جنگ از میان رفته و کسان ایمنی یافته اند. و اصرار کردند تا سلاح بنهاد و قوم نیز به گفته خالد سلاح فرو گذاشتند، آنگاه خالد بگفت تا دستهایشان را ببستند آنها را از دم شمشیر گذرانید و بسیار کس بکشت."^۲

البته هر چند محمد خود در گذشته بیشتر از اینها دست به این جلادی‌ها زده بود که نمونه آنرا در مورد بنی قریظه دیدیم، با اینحال، اکنون که مردم عرب از روی ترس دسته دسته به او روی می آوردند، برای آنکه مانع روی آوری آنها بسوی خود نشود، با چنین سیاستی موافق نبود و آنرا مضر به حال سرتاسری شدن قدرت خود میدانست. برای همین، با ابراز نارضایتی از کار خالد، بعداً علی را برای دلجوئی و پرداخت خون بها نزد بنی جزیمه میفرستد. همینطور "عبدالله بن ابی حدرد اسلمی" میگوید:

"من جزو سپاه خالد بودم، یکی از جوانان بنی جزیمه که جزو اسیران بود و دستهایش با ریسمان به گردن بسته بود و زنانی نه چندان دور از او فراهم بودند به من گفت: می توانی این ریسمان را بکشی و مرا پیش این زنان ببری که کاری دارم آنگاه بازم آری که هر چه خواهید با من کنید". گفتم: این کار آسان است^{۱۰}. پس همچنان او را دست بسته پیش آن زنان بردم، "و روی در یکی از ایشان آورد که معشوقه وی بود و نام وی حُنَیْش بود"^{۱۱} و اشعار عاشقانه خواند، آنگاه او را پس آوردم و گردنش را بزدند.^{۱۲}

ابوفراس بن ابو سنبله اسلمی گوید: وقتی او را گردن زدند زن بر او افتاد و او را همی بوسید تا بر کشته اش جان داد.

جنگ حنین

و مقاومت طائف در برابر محمد

هر چند بسیاری از قبایل کوچک و درشت تسلیم محمد می شوند، ولی هنوز قبایلی بودند که حاضر به تسلیم به محمد و گردن گذاردن به دیکتاتوری وی و به چیزی که به آن عقیده نداشتند نبودند. از جمله کنفدراسیون هوازن متشکل از قبایل بین مکه و طائف مانند بنی نصر، بنی جُشم، و بنی سَعْد بن بکر و عده ای از بنی هلال بود که با قبیله بزرگ بنی ثقیفه نیز که موطن اصلی اش شهر طائف واقع در ۶۰ مایلی جنوب شرقی مکه بود عقد اتحاد داشت. اینها که همگی

از رقیبای جدی قریش بوده، و از شکست مکه بدست محمد میدان را برای خود خالی میدیدند، برای مقاومت در برابر محمد و شکست وی، اتحادیه قدرتمندی را بر علیه وی تشکیل داده و در جریان لشکر کشی وی به مکه، از آنجا که محمد قصد خود را آشکار نکرده بود، بگمان اینکه قصد حمله به آنان را دارد، از قبل برای جنگ با وی آماده شده بودند، و اکنون که محمد پس از فتح مکه آنان را نشانه گرفته بود، عزم خود در مقاومت در برابر وی را از دست نداده، به مقابله با او شتافته و در وادی "حُنَین" که پر از گردنه ها و کمین گاههای خطرناک بود به انتظار او نشسته بودند.

محمد نیز با ده هزار تنی که به مکه حمله کرده بودند، باضافه ۲ هزار تن از قریشیان مکه، به مقابله با آنان می رود. سرکرده هوازن "مالک بن عوفِ النَّصری" بود که همه زنان و کودکان و اموال قبیله را با خود آورده و آنها را در پشت جنگجویان قرار داده بود که افراد قبیله بخاطر زن و بچه های خود نهایت رشادت و جنگجویی را بخرج دهند. البته "درید بن صمه" که سالار جُشمیان بود با این امر مخالفت میکند. "او پیری فرتوت بود که از رأی وی تبرک می جستند و به کار جنگ دانا بود"، و او را بخاطر تجربیات جنگی اش برای مشاوره و راهنمایی به میدان جنگ آورده بودند. چون بسیار ضعیف و قادر به راه رفتن نبود، او را در هودج که ویژه زنان بوده، منتها بدون قبه، بر روی شتر نهاده بودند. با اینحال فرماندهی جنگ با مالک بود که به افراش میگوید: "هنگامیکه با دشمن روبرو شدید نیام شمشیرها را بشکنید و یکباره حمله برید."^{۱۱}

در همین جنگ است که مسلمانان، بخاطر اینکه در کمین می افتند، با وجود برتری اعجاب انگیز نفراشان، زیر حمله دلیرانه مالک، در ابتدا، بشدت دچار هزیمت شده و پا به فرار می گذارند. در این میان، محمد که با چند تن از

اطرافیان خود تنها مانده و بقیه در حال فرار بودند، برای آنکه آنانرا از فرار باز دارد مدام فریاد میزده، "ای مردم، سوی من آیید، من پیغمبر خدایم، من محمد بن عبدالله ام". گوید شتران در هم افتاده بودند و مردم برفتند و تنی چند از مهاجر و انصار و خاندان پیغمبر با وی بماندند از جمله... ابوبکر و عمر و علی و..."^{۱۲}

جالب اینکه قریشیان و آنانکه از روی اجبار و ترس تن به اطاعت از محمد داده به او پیوسته بودند، به محض اینکه می بینند که ممکن است وی بهزیمت رود، بنای مخالف خوانی با او را می گذارند. طبری می گوید: "و چون مردم فراری شدند و نو مسلمانان مکه که همراه پیغمبر بودند این بدیدند آنچه را در دل داشتند به زبان آوردند."^{۱۳} ابوسفیان گفت:

"این بار آن بار است که که اصحاب محمد بهزیمت تا بکنار دریا می روند و هیچ جای باز نایستند. و "کلدة بن حُنَیْل" برادر مادری صفوان بن امیه که هنوز باسلام نیامده بود، گفت: امروز آن روز است که افسون و سحر محمد کار نکند." بانگ زد: "اکنون جادو باطل شد." شیبۀ بن عثمان نیز که پدرش در جنگ احد کشته شده بود، میگوید: با خودم گفتم که امروز انتقام می گیرم. امروز محمد را میکشیم؛ و سوی پیغمبر خدا رفتم که او را بکشم و چیزی بیامد و دلم را برفت و طاقت این کار نیاوردم."^{۱۴}

نیروی هوازن و متحدین آن هرچند در ابتدا سپاه محمد را وادار به فرار میکنند، ولی به همت صد تن از گروه انصار و اطرافیان محمد که پایداری میکنند و به جنگ ادامه میدهند، بقیه نیز باز گشته جنگ سختی میان آنان و اتحادیه هوازن در گیر می شود. محمد، طبق معمول، دور از صحنه جنگ بر تپه ای می ایستد و با محافظان خود صحنه جنگ را تماشا و رهبری میکند. سرانجام، مسلمانان بعلت فزونی بی اندازه نفرات خود، دشمن را شکست داده آنها را با بجا گذاردن ۷۰ کشته وادار به عقب نشینی به شهر طائف که از برج و باروی محکمی برخوردار بوده، می کنند. آنگاه، محمد شهر را به محاصره در

آورده، بهر طریقی میکوشد آنها را به تصرف خود در آورد.

محمد، از بریدن "رزهای طائف" و خراب کرده باغهای آن نیز دریغ نمیکند. حتی به تقلید از مدافعان شهر که بر سر هر کنگره ای از حصار شهر منجنیق نهاده بودند، دستور میدهد که مسلمانان نیز منجنیق گذارده با آن شهر را سنگ باران کنند. ولی باز هم موفق به تصرف نمی شود. سرانجام، پس از بیست روز، با بجا گذاشتن ۱۲ کشته (۵ تن از قریش و ۷ تن از انصار)، دست از محاصره شهر برداشته عقب می نشیند.

جنگهای پراکنده ای نیز میان مسلمانان و گروههایی از دشمن که باطراف پراکنده شده بودند در میگیرد که در آنها کسانی از دو طرف کشته می شوند. از جمله، یکی از مسلمانان بنام "ربیع بن رفیع" به شتر بجا مانده درید میرسد و پیرمرد را درون هودج می یابد. طبری داستان برخورد آندو را اینطور تعریف میکند:

درید گفت: "چه خواهی کرد؟"

گفت: "ترا میکشم."

درید گفت: "تو کیستی؟"

گفت: "ربیع بن رفیع سلمی" این بگفت و با شمشیر خود ضربتی به او زد که کاری نساخت.

درید گفت: "مادرت چه بد مُسَلِّحَت کرده است. شمشیر مرا که در هودج است بگیر و بالاتر از استخوانها و پائین تر از سر ضربت بزن که من کسان را چنین می کشم و چون به نزد مادرت رفتی به او بگوی که درید بن صمه را کشته ای و چه بسیار روزها که از زنان قوم تو دفاع کرده ام. وقتی ربیع پیش مادر خود بازگشت و کشتن درید را به او خبر داد گفت: "بخدا سه تا از مادران ترا آزاد کرده بود."^{۱۰*}

* منظور سه تن از زنان قبیله بوده است. ما در گذشته گفتیم که بنا بر یک سنت بدوی در قبایل اشتراکی مابلی تاریخ همه زنان قبیله مادران و خواهران مردان محسوب می شدند.

غنائم جنگی

اختلاف و درگیری مسلمانان بر سر تقسیم آن

غنایمی که محمد از این جنگ بدست آورده بود بی سابقه بود. "شش هزار مرد و زن اسیر، کوچک و بزرگ و گوسفند و شتر چندان که کمتر در حساب آمد، و قماش و مالهای دیگر از هر جنسی هم بر این قیاس". چنانکه بر سر تقسیم این غنائم که هنگام حرکت بسوی طائف در حنین بجا نهاده شده بود، چپاول و شورش در میان مسلمانان در میگیرد. چنانکه در گیر و دار آن، خود محمد نیز بسوی درختی هل داده می شود و لباسش پاره میگردد.^{۱۶}

در اینموقع، نمایندگان از قوم هوازن برای مذاکره نزد محمد آمده، حاضر به تسلیم بشرط باز پس گرفتن اموال و زن و فرزندان خود میشوند. محمد، آنها را مختار میکند که از میان زن و فرزندان و اموال یکی را انتخاب کنند که آنها زن و فرزندانشان را انتخاب میکنند و به این ترتیب است که بالاچار مسلمان می شوند.

برای این منظور او ابتدا، از سهم خود از زنان و کودکان اسیری که به بردگی او در آمده بودند صرفنظر میکند. سپس مهاجرین نیز از او تاسی کرده، و کسانی از مسلمانان منجمله از قوم بنی سلیم نیز که حاضر از گذشتن از سهم خود نمی شوند، به پیشنهاد محمد، آنها نیز با گرفتن شش شتر در برابر هر اسیر از او از سهم خود میگذرند.*

به این ترتیب، خدای الله، این مقتدر بزرگ!، این کریم بخشنده!، این بی نیاز!، از طریق پیغمبری که برای هدایت بندگان خود فرستاده بود، اموال مردم

* علت این امر آنست که طبق قوانین بدوی، غنائم به جنگجویان تعلق داشته و کسی جز آنها حق بخشیدن آنها را نداشته. محمد نیز از ترس اینکه مبدا بخشیدن اسرای هوازن منجر به اعتراض و شورش مسلمانان شود، سعی میکند اینکار را طریق داوطلبانه بانجام برساند.

بیچاره را غارت میکند، و به شرط آنکه او را بپرستند زنان و فرزندان معصوم آنها را آزاد می‌کند.

با تسلیم هوازن، رهبر آنان، مالک بن عوف نیز که با مردم ثقیف در شهر طائف بوده و مقاومت میکرده، با پیشنهاد محمد مبنی بر باز پس دادن اهل و عیال و اموال وی، باضافه صد شتر اضافی بشرط تسلیم، مخفیانه و دور از چشم ثقفیان از قلعه بیرون آمده خود را تسلیم محمد میکند. محمد نیز مالک را "سالار هوازن و مسلمانان قبایل اطراف طائف کرد که ثماله و سلمه و فهم بودند و به کمک آنها با ثقفیان (که متحد سابق وی بودند) جنگ می‌کرد و گله هایشان را به غارت میبرد تا کار بر آنها سخت شد..."^{۱۷}

مسلمان شدن هوازن که قبیله بزرگ و بسیار مهمی بود برای محمد اهمیت زیادی داشت. بخصوص اکنون که محمد به قدرتی بزرگ تبدیل شده بود، خرده غنائم جنگی در مقایسه با هدف بزرگتری که او در پی آن بود، یعنی کنترل قدرت در کل عربستان و استقرار دولت سراسری طبقاتی و دیکتاتوری شخصی خود در راس آن، چیز ناچیزی بشمار میرفت. از اینرو، برای جلب کامل قوم هوازن به خود، و همچنین تشویق قبایل دیگر به تسلیم به قدرت خود، برخلاف گذشته اینجا و آنجا دست به گذشت میزد.

در این میان سران قریش که از قبل رقیب و دشمن هوازن بودند، از این آسان گیری محمد نسبت به رقبای شکست خورده خود، بخصوص ریاست مالک بر قبیله خود و قبایل جدید، دل ناخوش آیند شده و به همراه بعضی دیگر بنای اعتراض را میگذارند. در نتیجه این اعتراضات، محمد ناچار میشود برای استمالت از آنان، به ابوسفیان، پسرش معاویه خلیفه آتی، یزید و جمع دیگری از اشراف قریش نفری صد شتر، به دسته ای دیگر هر یک پنجاه شتر، و دسته بعد چهل شتر، و سرانجام ده و بعد دو شتر ببخشد. حتی بعضی از پاگان ها و کفار

قریش نیز با آنکه هنوز اسلام نیاورده بودند از بخشش محمد که البته از آن منظور سیاسی داشته است، برخوردار می شوند. تا جائیکه یکی از معترضین میگوید: "با این هدایا نیست که انسان به خدا رو می آورد"^{۱۸}

البته، منظور اصلی محمد جلب هر چه بیشتر اشراف قریش و مطمئن ساختن آنها از منفعت اتحاد با خود و سودی بود که از شرکت در یک دولت چپاول گر اسلامی می توانستند ببرند. طبری که این نکته را مد نظر دارد چنین میگوید:

"پیغمبر به کسانی از اشراف ناس که جلب قلوبشان می خواست کرد عطا کرد و آنها را المؤلفه قلوبهم گفتند."^{۱۹}

باینحال، عباس بن مرداس که بیش از چند شتر لاغر باو نرسیده بود برآشفته شده، چند بیٹی در عتاب محمد میسراید، و آنقدر اصرار میکند که محمد دستور میدهد با دادن مال بیشتر دهانش را ببندند. آنگاه، یک بیت شعر به ستایش محمد میگوید. بعدا وقتی محمد میخواهد از او سؤال کند که آیا او این شعر را گفته است، شعر را با وزن غلط می خواند، که ابوبکر او را اصلاح میکند و محمد این آیه را برای رفع شرمندگی از خود می آورد.

"و نه ما او (محمد) را شعر آموختیم و نه شاعری شایسته مقام اوست، بلکه این کتاب ذکر (الهی) و قرآن روشن (خدا)ست..."^{۲۰}

باینحال، کشمکش و دعوای مسلمانان بر سر غنایم غارتی به همینجا ختم نمیگردد و ادامه می یابد. یکی از معترضین "ذُو خُوَ یَصِرَه" از بنی تمیم بود که به محمد اعتراض می کند و میگوید:

"یا محمد دیدم که امروز چه کردی، گفت: چه کردم؟ گفت: عدل کار نفرمودی که بعضی را بسیار بدادی و بعضی را هیچ ندادی. سید، علیه السلام، از سخن وی خشم گرفت، گفت: وای بر تو مرد، اگر عدل پیش من نباشد پیش کی خواهد بودن؟"^{۲۱}

در این زمان، عمر از جای خود بلند شده میگوید: "یا رسول الله، دستوری ده تا این مرد را بکشم."

آنگاه نوبت اعتراض انصار می رسد. آنان نیز از اینکه از غنائم و زنان و کودکان اسیر شده نصیبی به آنها نرسیده و محمد به "روسای قریش و مهتران عرب و دیگر قبایل نصیبه بداد و انصار را هیچ نداد ... برنجینند و بسخن در آمدند و هر کسی چیزی گفت". محمد نیز آنان را جمع نموده و با تقسیم بقیه غنائم میان آنان و دیگران، و سخنرانی گرمی که برای دلجوئی از آنها میکند، آنان را از این نگرانی که با فتح مکه و آشتی با مردم خود آنها را فراموش کرده است در میآورد.

بهرحال، غارت قبایل عرب در این جنگ در چنان حدی بوده است که با آنکه اموال مردم هوازن بآنها پس داده می شود، با اینحال تنها رقم شترها به غنیمت گرفته شده به دهها هزار میرسید، و این جدای از گوسفندان و سایر اموالی بود که ذکری از آنها بعمل نیامده بود. ابن هشام میگوید:

"آن روز دوازده هزار مرد بودند که هر یکی چهار شتر داده بود، این چهل و هشت هزار باشد از شتر، و مؤلف قلوب* دو هزار بداده بود از شتر، این جمله پنج هزار باشد."^{۲۲}

و طبری از قول واقدی میگوید:

"بهر کس چهار شتر و چهل گوسفند رسید و هر که سوار بود سهم اسب خود را نیز گرفت."^{۲۳}

آنگاه ابن هشام ادامه میدهد: " و چون این همه بداده بود ... این نیز دیگر معجزه ای بود از معجزه‌های پیغمبر، علیه السلام، از بهر آنکه از دست هیچ

* - منظور ابو سفیان ، دیگر سران قریش و بقیه بودند که همانطور که گفتیم برای جلب قلوبشان بهر یک صد تا ده شتر داده بود.

آفریده ای بر نخیزد که بیکبار چندین عطا بدهد و خود را هیچ نگذارد." که باید گفت اگر در اینجا بتوان چیزی را به معجزه شباهت کرد، نه بذل و بخشش! محمد از اموال مردم، بلکه اینست که پیغمبری که ادعای هدایت مردم و مبارزه با زشتی ها را دارد دست به چنین غارت وسیعی از اموال مردم بزند.

در هر صورت، وقایع بالا نشان میدهد که چگونه انگیزه واقعی مسلمانان در جنگ هائی که در کنار محمد میکرده اند، چیزی جز غارت مردم و دستیابی به غنائم جنگی نبوده است. خود مسلمانان نیز، اغلب، همان مردم غارت شده "بی ایمانی" بودند که اکنون به یمن ایمان به اسلام در سلیک غارتگران در آمده بودند. هنگام ترک طائف عمر اعلام حرکت می کند، و هنگامی که مسلمانان براه می افتند، "سعید بن عبیده ثقفی" بانگ میزند: "محلّه به جای خویش است." "عَبِيَّةُ بن حصن" میگوید: "بله، با مجد و بزرگواری". و یکی از مسلمانان باو میگوید: "عَبِيَّةُ، خدایت بکشد تو که به یاری پیمبر آمده ای قومی از مشرکان را می ستایی که در مقابل وی مقاومت کرده اند؟" و او جواب میدهد:

"بخدا نیامده بودم که همراه شما با ثقیف جنگ کنم، میخواستم محمد، طائف را بکشاید و دختری از ثقفیان به دست آرم و با وی در آمیزم شاید مردی برای من بیارد که ثقفیان مردمی بسیار لایقند."^{۲۴}

مکه

دمکرات ترین شهر جهان

محمد پس از ترک محاصره طائف و تقسیم غنائم جنگی در او اخر ذی الحجه از سال هشتم به مکه باز میگردد. در همین ماه فاطمه دختر "ضحاک کلابی" را بزنی می گیرد، ولی فاطمه از او امتناع کرده با گفتن به خدا پناه می برم حاضر به تسلیم کردن خود به وی نمی شود. چنانکه طبری می گوید:

"و چون مخیر شد دنیا را اختیار کرد و بقولی وقتی پیمبر پیش او رفت اعوذ بالله گفت و پیمبر از او جدا شد."^{۲۵}

در مکه، محمد پس از توفی کوتاه و پس از آنکه "عمرو بن عاص" را برای جمع آوری صدقه و جزیه به اطراف فرستاد، "عتاب بن اسید" را با حقوق ۳۰ درهم در ماه (یا بقول مورخین یک درهم در روز) بجای خود در مکه گذارده و عازم مدینه می شود.

در تواریخ اسلامی این اولین بار است که به گماشتن حاکمانی که برای آنها حقوق و مستمری ثابت تعیین می شود اشاره می شود. صرفنظر از اینکه این اولین بار بوده یا نه، بهر حال اهمیت این مسئله در دو چیز بوده است. اول اینکه با تعیین حاکم و در موارد دیگر رئیس قبیله توسط محمد، نظام دمکراتیک بدوی که در آن انتخاب رئیس توسط افراد قبیله و مردم انجام می گرفت، بکلی از میان رفته جای خود را به نظام دیکتاتوری جدیدی که در آن رئیس قبیله از بیرون و از بالای سر قبیله تعیین می گردد، میداد.

در قبایل عرب، همانطور که قبلا نیز گفته شد، نه تنها رئیس قبیله با توافق اعضای قبیله انتخاب می شد، بلکه بدون نظرخواهی عمومی نیز هیچگونه تصمیمی، حداقل تصمیمات مهم، یکطرفه از جانب رئیس قبیله گرفته نمیشد. علت این امر این بود، و فقط هم این بود، که نیروی مسلح جدا از توده وجود نداشت. رئیس قبیله، دارای نیروی مسلح ویژه خود، و بعبارت دیگر نیروی پلیسی که ضامن اجرای تصمیمات فردی وی باشد نبود. نیروی مسلح قبیله تنها نیروی مسلح خود مردم بود. از اینرو، هیچ تصمیمی، بدون رضایت توده عضو قبیله که تنها نیروی اجرائی هر تصمیمی بود، ضمانت اجرائی و در نتیجه اعتبار عملی نداشت. این مسئله بخصوص در مورد تصمیمات مربوط به جنگ و صلح، خون بها، اتحاد با قبایل دیگر و کوچ، یعنی همه اموری که پیش برد آن بدون همکاری اعضای قبیله امکان نداشت، صادق بود.

در نتیجه، رئیس قبیله که عمدتا برای پیشبرد همین امور انتخاب می شد، چاره ای جز این نداشت که تصمیمات خود را قبل از همه به نظر اعضای قبیله

رسانده توافق آنان را بدست آورد. حتی اقلیت نیز ملزم به اجرای رای اکثریت نبود. علت این بود که طبق سنت بدوی، هیچکس مجبور نبود از تصمیمی که مورد قبولش نبود تبعیت کند. این بخصوص در مورد جنگ، یعنی مهمترین مسئله در زندگی قبیله ای صادق بود. در میان اعراب، و حتی در میان انصار، مهاجرین و سایر قبایل مسلمان شده نیز که با وجود مسلمان شدن هنوز تحت نفوذ بعضی سمن قبیله ای بودند، شرکت در جنگ امری داوطلبانه بود و کسانی از اعضای قبیله که موافق جنگ نبوده یا مایل به شرکت در آن نبودند بسادگی از شرکت در آن احتراز می کردند. ما بسیاری از مسلمانان را دیدیم که بنا به میل خود در جنگ بدر یا احد شرکت نکردند*.

در آنزمان محمد هنوز قدرت اینکه این رسم دمکراتیک را از میان برده شرکت در جنگ را اجباری نماید نداشت. ولی بعد، بتدریج که بر قدرت او افزوده شد، ابتدا با ملامت کردن از کسانی که از شرکت در این یا آن جنگ شانه خالی میکردند، و بعد با اجباری کردن جهاد*، فشار روانی بر متخلفین** و حتی در مواردی مجازات وحشتناک آنان***، خصلت دمکراتیک داوطلبانه بودن شرکت در جنگ در میان قبایل بدوی را از میان برداشته، امر جنگ را تحت عنوان جهاد، به یکی از وظایف امتناع ناپذیر مسلمانان تبدیل کرد. چنانکه در جنگ تبوک، هنگامیکه عده ای از افراد حاضر به شرکت در جنگ نشدند،

* ابن هشام میگوید در جنگ بدر "هیچ معاتبی نبود از قبیل خدای و رسول، علیه السلام، و هر کی خواست می رفت و هر کی نمی خواست نمی رفت". ابن هشام، فارسی، ص ۹۸۳.

** "و هنگام جنگ نباید مومنان همگی بیرون رفته رسول را تنها بگذارند". التوبه، آیه ۱۲۲

** در جنگ تبوک، پس از بازگشت از جنگ، سه تن از مسلمانان را که مخفیانه از شرکت در جنگ طفره رفته بودند ولی صادقانه به گناه خود اعتراف نموده بودند، برای ۵۰ روز بایکوت کرده به مسلمانان میگوید که با آنها نشست و برخاست نکنند، و حتی در مورد "کعب بن مالک" دستور میدهد که از تماس با زنش اختراز جوید، تا آنکه با ایه ای (التوبه، آیه ۱۱۸) آنها را مورد بخشش خود قرار میدهد: "و بر آن سه تن (مرار، هلال و کعب) که از شرکت در جنگ تبوک تخلف ورزیدند... لطف فرمود تا توبه کنند"

*** آتش زدن خانه مخالفین جنگ که در خانه سؤیلم یهودی جمع شده بودند.

خانه ای را که آنها در آن گرد آمده بودند آتش زد، و بعد این مجازات دلخراش را با آوردن آیه ای مایه عبرت دیگران قرار داد.

به این ترتیب، محمد اکنون نه تنها تصمیم به جنگ را مانند همه تصمیمات دیگر حق منحصر به فرد خود کرده بود، بلکه شرکت در جنگ را نیز از اختیار فردی آنها در آورده برای آنها اجباری نموده بود. مسلم است که نیروی اجرائی تصمیمات او، توده مسلح مسلمانی بود که به اختیار (و با انگیزه دست یابی به غنائم) یا بزور به او پیوسته، سر به طاعت وی نهاده بودند. به این ترتیب، محمد بجای ایجاد نیروی پلیس و ارتش حرفه ای جداگانه (برای اجرای تصمیمات شخصی اش)، همه توده مسلمان شده عرب را به ارتش حرفه ای خود تبدیل کرد. او ابتدا، این کار را از انصار و مهاجرین در مدینه شروع نمود. بدین معنا که نیروی مسلح و داوطلبانه آنان را بطور کامل در اختیار خود و تصمیمات فردی اش گرفت، و بعد این نیروی سر سپرده را برای سرکوب سایر قبایل عرب، مطیع و ضمیمه ارتش مسلح خود کرد. از این پس قبایل مسلمان شده عرب، همچون ارتش تحت فرمان و سر سپرده ای عمل میکردند که تحت عنوان دعوت به جهاد، هر زمان که اراده میکرد، آنانرا در جهت مقاصد جنگی خود بکار میبرد. این ارتشها، در حالیکه از نظر عدم شرکت در تصمیم گیریهای جنگی و سرسپردگی کامل به فرمانده خود، بکلی از نیروی مسلح توده ای در نظام بدوی متفاوت بوده به مثابه یک ارتش حرفه ای عمل میکردند، از یک نظر با ارتشهای حرفه ای ی تمام وقت و نگه داری شده در پادگانها تفاوت داشتند. از این نظر که مخارج نگهداری آنها، نه بعهده فرماندهان، بلکه بعهده خودشان و در واقع مردم بینوایی بود که مورد حمله و غارت آنها قرار می گرفتند. و از طرف دیگر، با ارتش های حرفه ای همانند بودند. چرا که بجای حقوق ثابت از غنائم جنگی که حکم همان را داشت، بهره مند می شدند.

بنابراین، جنگهای محمد، از این نظر نیز برای وی از صرفه بالا و استثنائی

بی برخوردار بود. این جنگها، نه تنها برای او هیچگونه مخارجی را در بر نداشت، چرا که مخارج نگهداری و تجهیزات ارتش تماما بعهده خود سربازان* و در واقع مردم بی نوائی بود که مورد حمله و غارت آنان قرار می گرفتند. بنابراین، جنگهای محمد از این نظر نه تنها برای وی از صرفه بالائی برخوردار بود، بلکه برایش بسیار هم سود آور بود. از اینرو که یک پنجم کل غنائم جنگی و تمام دارائی فرمانده شکست خورده دشمن، و در صورت تسلیم بدون جنگ دشمن، همه غنائم جنگی یعنی تمامی اموال، املاک و اعضای قبیله دشمن به شخص او تعلق میگرفت.

در شهرها نیز همین دمکراسی قبیله ای حکمفرما بود. در شهرهایی که مانند مدینه چند قبیله رقیب بسر میبردند، تصمیمات عمومی در صورت توافق، توسط قبایل ساکن در شهر اتخاذ می شد. با آمدن محمد به مدینه، و سرکوب قدرتهای مخالف یهود و پاگان در مدینه، و تبدیل محمد به تنها منبع تصمیم گیری، دمکراسی قبیله ای بکلی از میان رفته، دیکتاتوری شخصی وی جایگزین آن می شود. از این پس، هر قبیله ای که به اطاعت محمد در میآمد، استقلال و قدرت تصمیم گیری متکی بخود و توده اعضا را از دست داده، جز در موارد بی اهمیت داخلی، تحت فرمان وی یا نماینده وی در قبیله قرار می گرفت، و در حالیکه قبایل مسیحی و زرتشتی در ازاء جزیه حداقل در امور داخلی و مذهبی خود مستقل بودند، قبایل مسلمان شده حتی در این موارد نیز استقلال عمل خود را از دست داده و با الزام در انطباق کامل قوانین و سنن خود با قوانین اسلامی، استقلال شان را از دست می دادند.

اما در شهرهایی که مانند مکه، قبایل ساکن آن با یکدیگر خویشاوند و از یک تبار بوده و جنگ و رقابت حادی میانشان وجود نداشت، در عین حال که هر

* - "بر ناتوانان و بیماران و فقرا که خرج سفر و نفقه عیال خود را ندارند تکلیف جهاد نیست." قرآن

قبیله یا طایفه در اتخاذ تصمیمات خود مستقل بود، در موارد عمومی نیز با تجمع سران و ریش سفیدانشان در محل مخصوصی که به "دارالندوه" معروف بود، بر اساس دمکراسی قبیله ای و بدوی اتخاذ تصمیم مینمودند. در این تجمعات نیز در حالیکه افراد آزادانه نظرات خود را ابراز میکردند، هیچ تصمیمی برای هیچکس بدون رضایت شخصی یا قبیله ای وی، لازم الإطاعه نبود. هر تصمیمی در مورد شهر مکه تنها در صورت توافق همه قبایل و سران شرکت کننده آنها در شورای شهری دارالندوه قابل اجرا و عملی بود. به این معنا که در حالیکه هر قبیله و طایفه مستقلاً برای خود تصمیم می گرفت، تصمیمات عمومی در سطح شهر نیز تنها از طریق توافق میان قبایل و طوایف ساکن در مکه اتخاذ می شد. ما این را در مورد، حمایت بنی طالب از محمد، بروشنی دیدیم.

علت این امر باز در اینجا نیز این بود که در مکه هیچ نیروی مرکزی و نیروی مسلح جدای از مردم وجود نداشت. در نتیجه، مکه، که مانند بسیاری از شهرهای عربستان مرکزی در حالت بدوی باقی مانده و به آلودگی های تمدن گرفتار نشده بود، و برای همین هم بود که ریاکاران متمدن به مردم آن به چشم انسانهای وحشی و مردم عصر جاهلیت نگاه میکردند، آزادترین و دمکرات ترین شهر جهان بود. شهری که بقول ابن هشام:

"در ابتدای جاهلیت چنان بود که هر که در مکه ظلمی کردی زود او را هلاک کردندی یا او را از مکه بیرون کردندی، و از این جهت مکه را بگه نام نهادند؛ یعنی گردن جباران فرو می کوبد و ظالمان و ستمگاران راه بخود نمی دهد."^{۲۶}

در این شهر، که مردم آن، در کمال امنیت، صلح و صفا و آزادی بسر می بردند، و درست بهمین خاطر به یکی از مهمترین محل های عبور و اطراق کاروانهای تجاری تبدیل شده بود، نه نیروی کنترل کننده و سرکوب کننده پلیس وجود داشت، و نه زندان و نه بازداشتگاه. همه کارها، منجمله نظم و انضباط شهر بدست مردم و فعالیتهای خود انگیخته آنان، و در چهارچوب سنی که حکم

قوانین آنان را داشت انجام میگرفت، و کسی جز خود مردم و قبایل ساکن آن بر آن حکومت نمیکردند.

مکه، با آنکه تحت تاثیر مالکیت خصوصی و اشرافیت از نظر اقتصادی ذی نفوذی که در آن بوجود آمده بود هنوز از شکل ایده آل دموکراسی بدوی تا حدود زیادی بدور بود، با اینحال، از نظر آزادی و نظام دموکراسی، تاجی بر سر جهان، و در عصر خود شهری اگر نه بی همانند ولی کم نظیر بود.

شعر بدوی

و سرنوشت آن در نظام اسلامی

در مکه شعر و موسیقی در اوج کمال بود. شعر کلام روزانه مردم، زبان عامه و رایج ترین شکل ابراز هنری، سیاسی و اجتماعی عقاید و نظرات آنان بود. همه شعر می گفتند. شاید تنها کسی که شعر نمیگفت و شعر نمیدانست* محمد بود.

او مخالف شعر بود و تنها شعر مرده، شعر خاموش، بی جان و چاپلوسانه و ثناگویانه از قدرت خود و خدا، مانند حسان بن ثابت را، تایید میکرد. شعر زنده و جاندار عرب با مرگ آزادی و ماتریالیسم بدوی در شبه جزیره عربستان تمام میشود و میمیرد. شعر بدوی عرب با زندگی واقعی و غمها و شادیهای آن، هردو، سروکار داشت. همچون خود ماتریالیسم بدوی لذت های زندگی را میستود و بر گذرا بودن و کاستی های آن نیز اشک میریخت. از اینرو، خصلتی کاملاً رئالیستی، باروح و حساس داشت. ما این را بخوبی در یکی از اشعار زیبای عبد الأبرص بعنوان نمونه ای از شعر بدوی قبل از اسلام

* محمد واقعا شعر نمیدانست. چنانکه در آیه ۷۰ از سوره یاس نیز خود به آن اعتراف میکند: "و نه ما او (محمد) را شعر آموختیم و نه شاعری شایسته مقام اوست، بلکه این کتاب ذکر (الهی) و قرآن روشن (خدا)ست". البته، علت اصلی بیزاری محمد از شعر این بود که شعر وجدان بیدار جامعه عرب و از اینرو همانطور که دیدیم شعرا منتقد محمد بودند. چنانچه عایشه میگفت شنیده است که پیغمبر میگفت: "اگر شکم یکی از شما پر از ریم (چرک و کثافت-از من) باشد، دوست تر دارم از آنکه پر از شعر باشد."

می بینیم:

در اندیشه های قوم خویش ، قومی که در ملحوب ساکن است فرو رفتم،
 دلم بر آنها که سرشار از غم و اندوهند، سوخت،
 و چون وجودم از خاطره آنها لبریز گشت،
 اشک همچون جویباری که مزرعه کسی را که رو به نابودی است آبیاری کند،
 بی امان بر رخسارم جاری گشت،
 آری، به چه خیمه ها، که از درون آنها بوی مُشک بر می خاست،
 گاه پنهان و گاه آشکار، برای عشق بازی وارد نشده ام،
 و چه بسیار به آواز نغمه خوانان که صدایشان از مستی شراب گرفته بود،
 و به آهنگ تارهایی که بر چنگ خمیده و میان تهی کشیده شده بود نغمه سر می دادند،
 با یاران خویش،
 آن مردان نژاده ای که خویشان را به دستگیری از همه یاری خواهندگان،
 بی هیچ خست و تنگ نظری مقید می دانستند،
 گوش فراداده ام،

اکنون همه اینها سپری گشته است،

و من باقی مانده ام تا بر از دست رفتنشان ندیده سر دهم،

نه من تنها، بلکه آن کیست بر روی زمین که امیدهایش نقش بر آب نشده باشد؟

تو آدمی را می بینی که پیوسته در آرزو و اشتیاق عمر دراز است،

اما حاصل عمر دراز چیست جز تحمل اندوه و رنج؟^{۲۷}

در حالیکه شعر مرده پس از آن، با مرگ، با زندگی خیالی و غیرواقعی پس
 از آن سروکار داشت . این شعر، برعکس شعر بدوی، اجازه نداشت از زندگی
 بگوید. لذت و شادی در آن قدغن بود. زیرا که شعر شهر مرده بود. شعر شهری
 که روحش را تسلیم دشمن کرده بود. شهری که زیر پای گزومه های مرگ،
 گزومه های تیرگی و جهل، دیگر در آن، نه مسابقات پر شور شعر خوانی سالانه
 در بازار عکاظ* برگزار می شد، و نه در چادر زنان مشهور موسیقیدانش چون

* قبل از اسلام بازار معروف مکه، عکاظ، محل عرضه بهترین اشعار و قطعات در مسابقات سالانه ادبی بود.

"أم جُنْدَب"، مسابقات مشهور آواز خوانی.^{۲۸*} به نمونه ای از این شعر توجه توجه کنید:

ای پیغمبر خدای، اگر زبان من در حق تو بدی بگفته است،
 بهر بدی که گفتم صد مدح و ثنا باز گفتم،
 و در آن [وقت] که من چنان سخنها میگفتم،
 کافر بودم و با شیطان هم ندیم بودم،
 و ضرورت هر که کافر باشد،
 و با شیطان هم ندیم و همراه باشد،
 و بهوای شیطان و بهوای نفس خود سخن گوید،
 از جمله هالکان و بدبختان باشد،
 لکن این ساعت که گوشت و استخوان من بخداوند عَزَّ و جَلَّ،
 و تو که پیغمبر وی ای،
 ایمان بیاورد،
 خیرها و مدح های وی بتواند گفتن.^{۲۹}

در عربستان بدوی آنطور که ماکسیم رادینسون می گوید:

"اعراب فصاحت کلام را تمجید می کردند، و به کسی که می توانست فی الفور به سؤال دشوار و نابجائی پاسخ دهد و یا نظرش را در شورای قبیله یا کلان بقبولاند، به دیده تحسین می نگریستند. از این رو حکما و سخنوران عرب بسیار مورد توجه بودند.* با اینحال شاعری از ارزش بالاتری برخوردار بود. شاعر شخص مهمی بود که از او می ترسیدند، زیرا فکر می کردند که در تصرف روحی است که همه جا نغمه گر عشق و اندوه، شادی و غم، و زیبایی وحشی سرزمین وی می باشد. در عربستان

* در چادر بسیاری از زنان عرب که در میان آنها أم جُنْدَب از شهرت زیادی برخوردار بود، مسابقات آواز خوانی برگزار می شد که در آن آنها نقش داور و منتقد را ایفا میکردند.
 * این خصلت والا در جامعه بدوی امری اتفاقی نبود، بلکه نتیجه طبیعی نظام دمکراسی بدوی بود. نظامی که در آن نه شمشیر و زور، بلکه منطق و فصاحتی که بتواند در مجامع عمومی آنها به کرسی بنشاند، ضامن پیروزی بود. ما همین امر را در دمکراسی آنتنی و نظام رمی می بینیم. در آنجا نیز بر عکس نظام های دیکتاتوری هخامنشی و ساسانی که در آنها حرف آخر با شمشیر بود، از آنجا که عمده تصمیمات در مجامع عمومی اتخاذ می شد، سخنوران و خطیبانی چون سیسرون از مقام و احترام بالائی برخوردار بودند.

هنر کامل شاعری، منجمله فرمهای هنری شعری وجود میداشت ... ولی بیش از همه از شاعر بعنوان یک مبلغ استفاده می شد. او یک روزنامه نگار صحرا بود. مسابقات خطابه برگزار می شد. اغلب در مناسبت های بزرگ که در آن هر یک از رقبا در تمجید از قبیله خودش، قبیله مخالف را طعن و افشا می کرد. حملات و ضد حمله ها مبیایست هم اندازه و هم قافیه باشند.^{۲۰}

اکنون در نظام دیکتاتوری اسلامی شاعر به فرد بی اراده و مجیزگویی تبدیل شده بود که باید میان سر خود و حقیقت گویی یکی را انتخاب میکرد. پس از فتح مکه و محاصره طائف، وقتی که محمد به مدینه باز میگردد، "بُجَیر بن زُهَیر" به برادرش "گعب بن زُهَیر" که بر علیه محمد شعر گفته بود و از اینرو مجبور به فرار شده بود، نامه ای می نویسد که بیانگر وضعی بود که در پی سرکوب شعرا و آزادی بیان توسط محمد بر عربستان حاکم شده بود:

"ای برادر، بدان که پیغمبر، علیه السلام، جماعتی از شعرا که در مکه بودند و او را رنجانیده بودند و هجو وی گفته بودند، همه را برداشت و ایشان را هلاک گردانید، و از شعرا که مانده اند "ابن الزُبَیری" است و "هُبَیرة بن اُبی وَهَب" و ایشان نیز هم گریخته اند و روی در عالم نهاده اند. اکنون اگر تو رستگاری خود می خواهی، بشتاب و خدمت پیغمبر، علیه السلام، در یاب و مسلمان شو و توبه کن، که پیغمبر، علیه السلام، هر کس که پیش وی آید و توبه کند و مسلمان شود او را زینهار دهد، اگر چه آن کس کارهای بد کرده باشد؛ و اگر سر آن نداری که به اسلام در آئی، آنجا که هستی منشین و روی در عالم نه و آواره می شو."^{۲۱}

واضح است که کعب نیز مانند دیگران در شرایطی که تهدید شمشیر اسلام بر خشکی و دریا پرتو افکنده بود، ناچار می شود پس از کمی مقاومت به نزد محمد آمده توبه نموده برای حفظ جان خود اشعاری در مدح وی بسراید.

بهر حال، با فتح مکه بدست محمد، دمکراسی بدوی در آزادترین شهر جهان به زیر چکمه دیکتاتوری محمد افتاده برای همیشه از میان می رود و خفقان و سرکوب جایگزین آن می شود. همان طور که قبایل مسلمان شده یا بعبارت بهتر

به اطاعت در آمده عرب استقلال خود را از دست داده و مردم آن حق تصمیم گیری جمعی در مورد سرنوشت خویش را از دست میدهند، شهر مکه نیز، هم چنان که همه شهرهای مسخر شده بدست محمد، دچار همین سرنوشت می گردد. برای همین است که محمد هنگام ترک مکه "عتاب بن اسید" را بعنوان جانشین خود، و در واقع نماینده دولت جدید التاسیس اسلامی، باقی گذارده، به مدینه میرود. اکنون، این عتاب بن اسید است که در تبعیت مستقیم از محمد در مورد زندگی مردم مکه بجای آنها تصمیم میگیرد.

همچنین، بتدریج قدرت مرکزی اسلامی که در مدینه بوجود آمده و گام بگام سلطه و اتوریته خود را بر مناطق بیشتری از شبه جزیره عربستان میگستراند، نه تنها با وضع مالیاتهای عمومی مانند زکات و جزیه و غیره، و ارسال ماموران مالیاتی بمناطق مختلف برای جمع آوری مالیات، بلکه همچنین با گماردن عوامل، مامورین و جانشینان خود بر سر قبایل و شهرها، و تعیین مستمری ثابت برای آنها، هر چه بیشتر شکل یک دولت، چیزی که تا کنون در عربستان مرکزی سابقه نداشت را بخود میگیرد. با اینحال، نباید فراموش کرد که آن عنصری که اساس دولت و مناسبات دیکتاتور منشانه آنرا تشکیل میداد و در همه جا میدهد، نه مامورین و مقررات مالیاتی، بلکه نیروی مسلحی بود که در پشت سر آن قرارداداشت. نیروی مسلحی که بدون آن نه هیچ فرمان و آیه ای اعتبار عملی و قانونی می یافت و نه حکم هیچ مامور و جانشینی ضمانت اجرائی.

لشکر کشی به تبوک

محمد پس از تسلیم هوازن و قطع امید از محاصره بنی ثقیف در طائف به مکه و از آنجا به مدینه بازگشته، ماههای ذی الحجه تا رجب از سال نهم را در آنجا میماند. و آنگاه اعلام میکند که به تبوک، در ۲۵۰ مایلی مدینه در شمال، به جنگ هرقل یا هرکلیس میرود. با آنکه محمد با گردآوری یک ارتش ۳۰ هزار

نفره (۱۰ هزار سوارکار-اسب سوار، ۱۲ هزار سوار- احتمالاً شترسوار-، و ۸ هزار پیاده)^{۳۲} دست به یکی از بزرگترین لشکر کشی های تاکتونی خود میزند، با اینحال، بسیاری با اقدام او به مخالفت می پردازند چرا که یارای حتی نزدیک شدن به ارتش روم را که بتازگی در جنگ با ایرانیان آنها را شکست داده بود، در وی نمی دیدند. برای همین، بسیاری از مسلمانان با این حرکت مخالفت کرده حاضر به شرکت در آن نمی شوند. چنانکه بنا بر یک روایت تعداد آنها حتی بیش از کسانی بوده است که به جنگ میروند. از جمله مخالفین "جَدَّ بن قَیس" بوده که در جواب محمد در مورد اینکه آیا در جنگ شرکت میکند میگوید:

"یا رسول الله، مرا در فتنه میفکن و دستوری ده تا در خانه خود بنشینم که همه قوم من میدانند که هیچ کس حریص تر و مَوْلَع تر از من نیست بر زنان، و من می ترسم که چون زنان رومیان ببینم، خود را باز نتوانم گرفت و در فتنه اقم و از مسلمانی بر آیم."^{۳۳}

و محمد در جواب او این آیه را می آورد.

"از این پیش در جنگ خندق و احد هم آنان در صدد فتنه گری و انهدام اسلام بودند و کارها را به تو بر عکس می نمودند تا آنگاه که حق روی آورد و امر خدا آشکار گردید (اسلام را فتح نصیب فرمود) در صورتیکه آنها (از فتوحات) کمال کراهت داشتند و برخی از آن مردم منافق با تو گویند که به ما در جهاد اجازه معافی ده و ما را در آتش جنگ و جدال میفکن. آگاه باش که آنها خود به فتنه و امتحان در افتادند و دوزخ همانا به آن کافران احاطه خواهد داشت. اگر تو را حادثه خوش نصیب شود سخت بر آنها ناگوار آید و اگر تو را از جهاد زحمت و رنجی پیش آید (خوشحال شده) گویند ما در کار خود نیک پیش بینی کردیم (که به جنگ نرفتیم) و آنها از دین روگردانند در حالی که شادمانند."^{۳۴}

در این آیه چند نکته بسیار جالب و مهم وجود دارد که نمیتوان بسادگی از آنها گذشت. اول آنکه در نظر محمد، بر عکس، آنطور که وانمود میکند، کفار فقط منکران وجود خدای یکتا را در بر نمیگیرند، بلکه هرکسی را که با فرامین و دیکتاتوری محمد مخالفت نماید شامل می شود. چرا که منافقین مسلمان بوده

اند، ولی در این آیه چون از رفتن به جنگ تیوک امتناع نموده و مخالف این جنگ اند، محمد آنها را کافر دانسته (و دوزخ همانا به آن کافران احاطه خواهد داشت) و مستحق آتش جهنم می داند. این دقیقاً همان چیزی است که در قبل خاطر نشان کردیم. اینکه مقصود محمد از یکتاپرستی چیزی جز دیکتاتوری شخصی خود نبوده و عقیده به خدای یکتا معنایش عقیده به سلطه مطلق خودش بعنوان نماینده خدا بوده است. بنابراین، وقتی که او میگفت کافر کسی است که به خدا عقیده ندارد منظور واقعی اش همانطور که در این آیه میبینیم کسی بود که به فرامین او تن در نمی داد. بنابراین، در اینجا نیز می بینیم که چگونه کلمه توحید، نام رمزی بود که همان طور که بارها خاطر نشان کردیم، در پشت آن دیکتاتوری شخصی محمد خوابیده بود.

دوم اینکه اینها مردمی هستند که نمیخواهند در جنگ شرکت کنند و بدست محمد در آتش جنگ و جدال با دیگران بیافتند. این حق آنهاست. این حق هر فردی است که به جنگ برود یا نرود. حد اقل در قبایل عرب قبل از محمد رسم چنین بوده که افراد بنا به میل خود به جنگ میرفته اند. ولی اکنون محمد میخواهد این حق را از آنها بگیرد و آنها را بجرم عدم شرکت در جنگ کافر قلمداد نموده گرفتار آتش جهنم نماید.

بنابراین، در اینجا می بینیم مسلمانانی که با جنگ طلبی بیش از حد محمد مخالفند، چگونه بخاطر سرپیچی از فرمان وی مستوجب آتش جهنم شده و منافق محسوب می شوند. آنها که در ابتدا با نیت خاتمه دادن به جنگهای خانمان برانداز اوس و خَزْرَج در مدینه بود که با محمد همراه شدند، اکنون از اینرو از نظر محمد به منافق تبدیل شده اند که به مقاصد واقعی وی پی برده و متوجه شده اند که او نه تنها برای آنها صلح و آرامشی فراهم نکرده، بلکه با حمله به قبایل دیگر و حتی کشورهای همسایه، تمام عربستان و شبه جزیره عربی را بطور بی

سابقه ای دچار جنگ و کشتار نموده و میخواید آنان را نیز در این آتش افروزی و فتنه بیاندازد. از اینرو، از راه او جدا شده و با او بمخالفت برخاسته اند و با مخالفت خود بزعم او می خواهند در دیکتاتوری یکپارچه و یکدست او شکاف انداخته و نفاق و دو دستگی ایجاد نمایند. بنابراین، خود کلمه منافق و بکار بردن آن در مورد مخالفین نیز علامت تمایل شدید محمد به حفظ دیکتاتوری شخصی خویش و هر چه تنگ تر کردن دایره آن است. بعلاوه، این خود نشان فقدان کمترین احترام از جانب وی به آراء و عقاید سایر مسلمانان است.

سوم اینکه منافقین از اینجهت به جنگ تبوک مایل نبودند که معتقد بودند محمد یارای مقاومت در برابر رمیها را ندارد. آنها به مردم میگفتند: "بکجا می روید به این گرمای گرم که حساب لشکر روم با لشکر قریش و دیگر عرب راست نباشد، و ما کثرت و شوکت ایشان دیده ایم و همچون آفتاب یقین می دانیم که هر کی برود از لشکر شما، سر باز پس نیاورد."^{۳۵}

خود او هم این را میدانست و قصدش از لشکر کشی بسوی سوریه نه واقعا جنگ با رومی ها بلکه صرفا مانور تبلیغاتی و نمایش قدرت به قبایل عرب شمال و جلب آنان بخود بود. کما اینکه در تبوک جرات حتی نزدیک شدن به رمیان را هم نکرد و بدون آنکه به مقابله با آنها تن در دهد به مدینه باز گشت.

بنابراین، علیرغم اتهام محمد که گویا منافقین " در صدد فتنه گری و انهدام اسلام بودند و کارها را به تو بر عکس می نمودند"، آنها نه تنها در مورد جنگ تبوک ارزیابی درستی داشتند، بلکه در مورد جنگهای دیگری نیز که در آن شرکت ننمودند، مانند جنگ احد، چندان غیر محق نبودند. در حالیکه برعکس، محمد، بجای آنکه صادقانه آنها را در جریان اهداف واقعی خود بگذارد، با وارونه جلوه دادن واقعیت اهداف خود، بالعکس، آنها را متهم به وارونه جلوه

دادن واقعیات و فتنه گری در میان مسلمانان میکرد. این نشان میدهد که دیکتاتوری محمد حتی تحمل اینرا که مسلمانان در مورد جنگ ابراز نظر نموده درستی آنرا از لحاظ امکان پیروزی و شکست در آن مورد بحث قرار دهند، نداشته است.

کما اینکه هنگامی که عده ای از مسلمانان که در مخالفت با جنگ، هر روز در خانه "سُوَیْلِم" یهودی جمع شده دیگران را از جنگ منع می کردند، محمد که تحمل هیچ گونه مخالفتی را با تصمیمات خود نداشت، "طلحة بن عبیدالله را با جماعتی از صحابه بفرستاد که خانه آن یهودی را خراب کنند و بسوزانند".^{۳۶} آنها با کمال قساوت، خانه را با مردم داخل آن بی اطلاع آنان آتش میزنند و مردم بی گناه داخل خانه که جرمشان تنها مخالفت با جنگ بود، ناگهان خود را در محاصره آتش دیده عده ای به روی بام فرار کرده خود را از آن به پائین می اندازند که پایشان می شکند، و بقیه نیز موفق به فرار از در خانه می شوند. آنگاه محمد برای عبرت کسی که از فرمان او سرپیچی کند این آیه را می آورد.

"آنهایی که خوشحالند که از حکم جهاد در رکاب رسول خدا تخلف ورزیدند و مجاهده به جان و مالشان در راه خدا بر آنان سخت ناگوار بود و مومنان را از جهاد منع کرده و به آنها میگفتند شما در این هوای سوزان از وطن خود بیرون نروید آنانرا بگو آتش دوزخ بسیار سوزانتر از این هواست اگر می فهمید. اکنون آنها باید خنده کم و گریه بسیار کنند که به مجازات سخت اعمال خود خواهند رسید".^{۳۷}

به این ترتیب، محمد برای مجازات مخالفین کمی از طعم آتش جهنم را به آنها تقدیم میکند تا آنرا با هوای گرم عربستان که برای نرفتن به جنگ بهانه کرده بودند، مقایسه کنند. بعلاوه، آنچه که در این مجازات اهمیت دارد آنست که او به این ترتیب، لغو قانون دمکراتیک بدوی را مبنی بر آزادی افراد به رفتن به جنگ با آیه قران مورد تاکید قرار میدهد، و به این ترتیب، ضربه دیگری در جهت استقرار نظام دیکتاتوری فردی به نظام قبیله ای موجود در عربستان

نامناسب و دشوار بود. نه تنها بخاطر تابستان بی نهایت گرم عربستان، بلکه همچنین بخاطر دور بودن مقصد که در ۱۵۰ مایلی مدینه قرار داشت و در نتیجه تدارک مالی سفر از نظر مالی برای سربازان دشوار مینمود. بخصوص که قحطی و خشکسالی در آن سال نیز کار را بر مسلمانان از جهت تهیه مایحتاج خانواده های خود که باید آنها را بحال خود گذارده بکنگ میرفتند، بیش از پیش دشوار ساخته بود.

ما قبلاً مقاومت بسیاری از مسلمانان را در برابر جنگ دیدیم. نه تنها آنهایی که از همان ابتدا، از رفتن به جنگ احتراز کردند، بلکه همچنین عبدالله بن اَبی که هر چند با جنگجویان خود رهسپار جنگ شد، ولی در همان ابتدای راه پشیمان و به مدینه بازگشت. با اینحال، بسیاری نیز با آنکه بدلائل گفته شده در بالا و رغبتی به این جنگ نداشتند، با اینحال، از ترس محمد و اطرافیان بی اراده، متعصب و دنباله روی وی راهی جنگ شدند. از اینرو، مخالفت با جنگ در مسیر راه نیز به اشکال گوناگون ادامه داشت. چنانکه ابن هشام میگوید:

"جماعتی از منافقان در راه تبوک افسوس بر مسلمانان می کردند و می گفتند که: شما می پندارید که قتال با رومیان همچون قتال با عرب است، بخدای که فردا دستهای شما بر بندند و شما را به اسیری به روم برند."^{۳۹}

این مخالفت ها باعث شده بود که در میان مسلمانان موارد زیادی از بی نظمی و سرپیچی از دستورات محمد نیز بچشم بخورد. منجمله وقتی که لشکر اسلام که دچار کمبود آب شده با تشنگی زیاد به وادی مُشَفَّق میرسد تعدادی از مسلمانان، از دستور قبلی وی مبنی بر خودداری از مصرف آب تا رسیدن بقیه سپاه، سرپیچی میکنند که محمد آنها را لعنت فرستاده در حقشان دعای بد میکند.

حتی بنا بر یک روایت، یک عده از مخالفین جنگ تبوک، در میان راه، نقشه قتل محمد را کشیده قصد پرتاب وی از صخره را می نمایند که به نقل از

راویان مسلمان با دخالت الله از این سوء قصد نجات می یابد.^{۴۰}

همین طور، بهنگام خارج شدن محمد از مدینه، یک گروه از رهبران منافقین، در خارج از مدینه مسجدی بنا میکنند که بنا بر نظر مورخین اسلامی قصد پنهانی شان این بوده که آنرا به مسجد رقیبی در برابر مسجد محمد و به مرکزی برای گردآوری مسلمانان مخالف وی تبدیل کنند. از اینرو، پس از ساختمان آن نزد محمد آمده به او میگویند:

"یا رسول الله، ما بیرون مدینه مسجدی بکرده ایم از بهر ضعیفان، و ایشان را که عذری باشد، و از بهر شبهای باران که مردم را عذری باشد، و غریبان که برسند، آن جایگاه نماز میکنند و بشب جماعت بر پای می دارند؛ اکنون ما را التماس چنانست که تو بیائی و آن جایگاه نماز کنی."^{۴۱}

آنها حتی با "ابو عامر راهب" که داستان وی قبلاً گفته شد، و اکنون نزد قیصر رم برای گردآوری سپاه برای حمله به محمد رفته بود، قرار می گذارند که پس از جمع آوری سپاه و ورود به مدینه در مسجد آنها نماز برگزار کند.

محمد که در ابتدا از مقاصد آنها بی اطلاع بوده به آنها قول میدهد که پس از بازگشت از تبوک به درخواست آنها جامه عمل پوشیده در مسجد آنها نماز بگذارد. ولی در بازگشت از تبوک، وقتیکه توسط مسلمانان به مقاصد آنان پی میبرد، "مالک بن دُخشم" و "عاصم بن عدی" را که از انصار بودند می فرستد تا آن مسجد را آتش زده ویران کنند.

"تو ای رسول ما هرگز در مسجد آنها قدم مگذار و همان مسجد (قیبا) که از اول بنیانش بر تقوای محکم بنا گردیده بر اینکه در آن اقامه نماز کنی سزاوارتر است... آیا کسی که مسجدی به غرض تقوا و خدا پرستی تاسیس کرده و رضای حق را طالب است مانند کسی است که بنائی (به غرض کفر و نفاق و تفرقه کلمه در اسلام) سازد و بر پایه سستی در کنار سیل که زود به ویرانی کشد و عاقبت آن بنا از پایه به آتش دوزخ افتد؟ (این حال بنای نفاق و ستم است) و خدا

هرگز ستمکاران را هدایت نخواهد کرد.^{۴۲*}

این نمونه دیگری بود از سرکوب آزادی بیان در نظام اسلامی محمد در مدینه. البته، خود محمد در طول لشکرکشی اش به تبوک، در مسیر راه، ۱۷ مسجد می سازد. مساجدی که مانند همه جمعاتی که در نظامهای دیکتاتوری برای تایید و تمجید دیکتاتورها بر پا می شوند، محل تجمع و تملق گویی های مشتی آدم بی اراده و گوش به فرمان خدا و محمد، یا عابد (از ریشه عبد بمعنی برده و غلام)، و نه مانند کعبه محل تجمع انسانهای آزاده و منتقد بدوی بود.

در جریان لشکرکشی به تبوک، هر چند هیچگونه برخوردی با رمی ها رخ نمی دهد، ولی محمد به مدد ۲۰ تا ۳۰ هزار نفری که به یک روایت به همراه داشته است، میتواند بعضی از جماعت های مسیحی و یهودی ساکن در شمال را به وحشت انداخته با تهدید و زور، آنها را خراج گذار خود کند.

اولی، "یوحنا" رئیس مسیحی "أیله" شهر کوچکی در انتهای خلیج عقبه، شمالی ترین نقطه ساحل دریای سرخ بود که متعهد به پرداخت سالیانه ۳۰۰ درهم به محمد میشود.^{۴۳}

دیگری، سه جماعت یهودی نشین بودند که دو تای آنها در نزدیکی اردن کنونی و سومی یک دهکده ماهیگیری در کنار دریای سرخ بود. آنها نیز از روی ترس متعهد به پرداخت باج مشابهی مانند یوحنا به محمد میشوند. و سومی، پادشاهی کوچک مسیحی نشینی بود که در واحه "دُمَةُ الْجَنْدَل" قرار داشت.

* در این جا بازم به معنی ستمکار در قران بر میخوریم که همانطور که قبلا نیز گفتیم به هرکس که مخالف محمد بوده یا مانند کفار افکاری آزادیخواه و متفاوت با او داشته اطلاق می شده است، و با معنایی که ما از آن درک میکنیم متفاوت است. در ضمن معنای تقوا نیز در اینجا مانند سرتاسر قران ترس از خدا و عبارت دیگر ترس از محمد می باشد که چون منافقین فاقد آن بوده اند لذا کارشان بر پایه ای جز تقوا ارزیابی می شود.

اندکی بعد، "عبدالله بن اَبی" رهبر اپوزیسیون لیبرال و مسلمان محمد، کسی که محمد، علیرغم ملامتهای سخت ولی غیر مستقیم، هیچگاه جرات حمله مستقیم به او را نیافت، در مدینه در میگذرد. محمد بر سر گور وی نماز می گذارد و این باعث اعتراض اطرافیان متعصب وی شده محمد را ناچار به آوردن آیه ای میکند که در آن خدا نیز او را از نماز گذاردن بر سر خاک منافقین، مسلمانانی که گاهاً با اعمال محمد مخالفت ورزیده از تبعیت کورکورانه از دیکتاتوری وی امتناع می ورزیده اند، منع میکند.

"دیگر هرگز به نماز میت آن منافقان حاضر نشده و بر جنازه آنها به دعا مایست که آنها به رسول و خدایش کافر شدند و در حال فسق و بدکاری مردند."^{۴۴}

به این ترتیب، باز هم در اینجا به روشنی می بینیم که چگونه منافقین جزو کفار محسوب شده، آزادی بیان و نظرات در نظام دیکتاتوری اسلام به فسق و بدکاری تعبیر شده، انتقاد از حکومت و رئیس آن در حد کفر و انکار خدا و پیامبرش قرار میگیرد. بهرحال، مرگ اَبی ضربه بزرگی به اپوزیسیون محمد وارد ساخته عملاً آنرا از کار می اندازد.

محمد یوغ دیکتاتوری خود بر گردن مردم را

تنگتر می کند

محمد پس از بازگشت از جنگ تبوک و در ماه ذیقعد همانسال، ابوبکر را مامور انجام مراسم سالیانه حج مینماید، و علی را نیز بدنبال او، همراه با ۴۰ آیه جدید از سوره براءت یا توبه، راهی مکه میکند تا فرامین جدید وی را در مراسم حج برای مسلمانان و کفار قرائت کند.

این سوره که آخرین سوره ابداعی محمد است در ابتدا از "نقض عهد کفار" و سپس از مذمت مسلمانان مخالف محمد یا منافقان و در آخر از جنگ تبوک سخن میگوید. مهمترین بخش این فرمان، دادن اولتیماتوم چهار ماهه به همه

مشرکین برای توبه و پیوستن به اسلام است. بر اساس این فرمان، مسلمانان موظف می شوند، پس از چهار ماه، هر جا که مشرکین را یافتند، اگر هنوز مسلمان نشده اند، بدون استثناء دستگیر و بلافاصله بقتل برسانند.

"پس به شما مشرکان تا چهار ماه دیگر مهلت داده می شود که در زمین گردش و آسایش کنید... و در بزرگترین روز حج (روز عرفه یا روز عید که همه در مکه جمعند یا آنروز که مومنان و مشرکان همه به مکه حاضرند) خدا و رسولش به مردم اعلام میدارند که بعد از این خدا و رسولش بیزارند از مشرکین. پس هر گاه شما مشرکان از شرک توبه کرده (به اسلام گرویدید) برایتان در دنیا و عقبی بهتر خواهد بود... و چنانچه ایمان نیاورند مژده عذاب دردناک (عذاب شمشیر در دنیا و آتش دوزخ در آخرت) به آن کافران برسان، مگر آن گروه از مشرکان که با آنها عهد بسته اید و هیچ عهد شما نشکستند و هیچیک از دشمنان شما را یاری نکرده باشند. پس با آنها عهد را تا مدتی که مقرر داشته اید نگاه دارید... پس از آنکه ماههای حرام (ذی القعدة، ذی الحجه، محرم و صفر) در گذشت، آنگاه مشرکین را هر جا یابید به قتل رسانید و آنها را دستگیر و محاصره کنید و از هر سو در کمین آنها باشید."^{۴۵}

در ضمن علی از جانب محمد اعلام میکند که دیگر مشرکین از سال آینده ببعد حق زیارت خانه کعبه را نداشته و رسم بدوی برهنگی بهنکام طواف کعبه را نیز لغو میکند. باید توجه داشت که تا آن زمان علاوه بر قبایلی که هنوز به عقاید بدوی خود باقی مانده بودند، بسیاری از قبایل و کسانی نیز که با محمد بیعت کرده یا بزور تسلیم وی شده بودند، منجمله بسیاری از مکیان، هنوز اسلام نیاورده بودند. بعضی از قبایل عرب دیگر نیز بودند که از قبل با محمد، قراردادهای صلح جداگانه بسته بودند که به یکدیگر تعرض ننموده به دشمنان هم کمک نرسانند.

محمد به تمام مشرکین باستثنای کسانی که با آنها قرارداد صلح داشته، و در مورد آنها هم تا بسر آمدن زمان قرارداد، چهار ماه فرصت میدهد که به اسلام بپیوندند، و از کلیه مسلمانان می خواهد که پس از چهار ماه، در شبه جزیره عربستان، هر جا پاگان یا عرب کافری را یافتند که هنوز مسلمان نشده، بیدرنگ

به قتل برسانند.*

به این ترتیب، محمد که اکنون از قدرت مطلقه و غیر قابل چالشی برخوردار است، حلقه استبداد خود به گردن اعراب بدوی را تنگتر کرده، دیکتاتوری سیاه و تئوکراتیکی را که بپا کرده بخصوص بر علیه مشرکین و ناگروندگان به خویش به اوج خود میرساند و فرمان قتل عام همه مشرکین یعنی عناصر آزادیخواه و روشنفکر باقی مانده از جامعه بدوی را اعلام میکند. او ظاهراً هدف مسلمان کردن تمام جامعه عربی را دنبال مینماید، ولی در پشت این اسلامی کردن، ریشه کن کردن بقایای همه قوانین انسانی و آزادی خواهانه بدوی و جایگزین کردن کامل آنها با نظام دیکتاتور مآبانه و ضد انسانی خود را دنبال میکند. در واقع، محمد سعی در یکپارچه کردن جامعه عربی بدور از حشو و زوائد بدوی و انسانی آن و استقرار یک جامعه کاملاً هیرارشیک و مبتنی بر قدرت مطلقه شخصی بجای آنرا دارد. مشرکان حاضر در مراسم حج پس از شنیدن اولتیماتوم محمد توسط علی بر آشفته شده می گویند:

"ما از پیمان تو و پسر عمویت بیزاریم و جز طعنه و ضربت چیزی در میان نیست و چون برقتند همدیگر را ملامت کردند و گفتند اکنون که قرشیان مسلمان شده اند شما چه میکنید و همه مسلمان شدند."^{۴۶}

در همین سال، سال نهم هجرت، فرستادگان طایفه بهرا، فرستادگان طایفه بنی بکا، برای مسلمان شدن به نزد محمد می آیند. همینطور، طایفه "سعد هذیم" نیز مانند بقیه از روی ترس مسلمان می شوند.

بعلاوه، در همین مراسم است که جنگ و قتل که بنابر سنن عرب در ماههای

* قابل توجه کسانی که فکر میکنند نظام طالبان و جمهوری اسلامی و نظام مورد نظر بن لادن متفاوت از نظام اسلامی در شکل ناب محمدی آنست. با اینحال، نظام طالبان که بدترین این ها بود هیچگاه اعلام نکرد که در افغانستان پس از یک مهلت چهار ماهه همه مشرکین را در هر جا ببیند بقتل میرساند.

حرام ممنوع شده بود، توسط محمد حلال گشته کشتن مشرکین در تمام ماههای سال بدون اشکال اعلام می گردد.^{۴۷}

تسلیم طائف و شکستن آل لات

سرانجام، بنی ثقیفه، پس از آنکه محمد از محاصره آنها در شهر طائف نتیجه ای نگرفته به مکه و سپس مدینه باز میگردد، زیر فشار هوازن و قبایل متحد محمد که در خارج از قلعه راه را بر آنها بسته، رابطه شان با مکه را قطع نموده وگله هایشان را در چراگاهها غارت میکردند، پس از ده ماه مقاومت، تسلیم شده، آماده پذیرش صلح با محمد می شوند.

توصیه ای که "عمر بن امیه عجاجی" به آنها میکند گویای اوضاع موجود بوده است. او به آنها میگوید: "...اینمرد (محمد) چنان شده است که می بینی و همه عربان مسلمان شده اند و شما تاب جنگ آنها را ندارید، در کار خود بنگرید."

وقتی فرستادگان بنی ثقیف در ماه رمضان برای مذاکره نزد محمد می آیند از آنجا که به قول او اطمینان نداشته اند برای تامین جان اقوام و اموال خود از او درخواست نوشته میکنند. حتی به غذائی که محمد جلویشان میگذارد اطمینان نمیکند و تنها وقتی که آورنده غذا خود از آن تناول میکند دست به آن میزنند. آنها برای صلح و عقد اتحاد با محمد چندین شرط را پیش میگذارند. از جمله اینکه به پرستش الهه محافظ شهر خود، آل لات، ادامه دهند. مجاز به نوشیدن شراب از تاکستان های معروف خود و قرض دادن پول خود و دریافت بهره باشند. محمد این شرایط را رد میکند. حتی حاضر به قبول تقاضای آنان مبنی بر باقی ماندن "آل لات" برای سه سال و حتی یکماه و چشم پوشی از تعرض به آن نمی شود. محمد تنها موافقت میکند که بت آل لات، بجای آنکه بدست خود آنها شکسته شود، مسلمانان آنرا ویران نمایند، و دیگر اینکه در مورد روزه ماه

رمضان سختگیری کمتری در مورد آنها اعمال گردد، و سرانجام مکان مقدسی که بآن "واج" می‌گفته اند، تقدس خود را حفظ نموده و تابوی (ممنوعیت) شکار و قطع درختان آن که به "عده" معروف بوده، حفظ گردد.^{۴۸}

هرچند نسخه اصل این توافقتنامه از میان رفته است، ولی ما میدانیم که در متن آن در خطاب به محمد، بجای پیغمبر خدا از نام محمد بن عبدالله استفاده شده است که این نیز حائز اهمیت می باشد.^{۴۹}

طبری میگوید: تفتیان می گفتند که منظورشان از گرفتن مهلت برای نگه داشتن لات "این بود که با بقای لات، از تعرض سفیهان و زنان و فرزندان خویش مصون مانند و قوم از ویرانی آن آشفته نشوند تا اسلام در دلشان نفوذ یابد". بعلاوه، هنگامیکه نمایندگان قبیله متن توافقتنامه خود را برای نظرخواهی از اعضای قبیله به نزد آنها باز میگردانند، با مشکلات زیادی مواجه می شوند. این امر دو چیز را بما نشان میدهد.

اول اینکه دمکراسی قبیله ای در نظام بدوی ماقبل اسلام را بما نشان میدهد. به این معنا که همانطور که ما در مورد سرخپوستان قاره آمریکا نیز قبل از رسیدن سفید پوستان میبینیم*، نماینده یا رئیس قبیله در مورد مسائل اساسی و در اینجا در مورد جنگ و صلح حق تصمیم گیری بجای قبیله را نداشته و هر توافقتنامه ای با دیگران باید به تصویب توده اعضا می رسیده است.

و دوم اینکه توده قبیله حاضر به قبول اسلام نبوده اند و فرستادگان قبیله وحشت داشته اند که در صورت ویران کردن بلافاصله لات، بت مورد پرستش قبیله، مورد حمله و انتقام افراد قبیله و بخصوص زنان که جزو مخالفین جدی محمد بوده اند قرار گیرند.

* برای اطلاعات بیشتر در این مورد به کتاب زن و سکس در تاریخ، جلد اول، اثر همین نویسنده مراجعه نمائید.

البته، ترس فرستادگان از برانگیخته شدن خشم و مخالفت مردم بی دلیل نبوده است. قبل از این نیز، بنا به نقل طبری وقتی "عروة بن مسعود ثقفی" که مسلمان شده و در میان ثقفیان بسیار محبوب و محترم بوده، با موافقت محمد به میان آنها باز گشته "از بالاخانه خویش کسان را به اسلام خواند و دین خود را آشکار کرد، از هر سو به او تیر انداختند و تیری بدو رسید و کشته شد".^{۵۰}

خشم و مخالفت مردم شهر و ثقفیان بر علیه محمد در چنان حدی بود که وقتی محمد ابوسفیان را برای شکستن آل لات میفرستد او جرات اینکار را نمیکند. محمد از "مغیره بن شعبه" که مسلمان و از طایفه "بنی معتب" بوده می خواهد که در پناه قبیله خود اینکار را به انجام برساند. بهرحال، صحنه ویران کردن آل لات، بت بزرگ بنی ثقیفه، که در سال نهم هجری اتفاق افتاد، بسیار تأثیر انگیز بوده است. طبری می گوید:

"و چون مغیره وارد شد لات را با کلنگ کوفتن گرفت و بنی معتب طایفه وی، اطرافش بودند مبدا تیر بیندازند یا خویش را بریزند، چنانکه عروه را کشته بودند، و زنان ثقیف سر برهنه برون شدند و بر بت خویش می گریستند."^{۵۱}

از میان رفتن آل لات نشانی از میان رفتن دمکراسی مذهبی در عربستان و جایگزینی دیکتاتوری الله بجای آن بود.

موانع پیشروی بیشتر محمد

در عربستان

تاکنون محمد توانسته بود سلطه خود را بر قسمت های مهمی از شبه جزیره عربستان منهای یمن در جنوب، مناطق مرکزی و شرقی، مناطق تحت کنترل رم در شمال (شام و فلسطین) ، و تحت کنترل ایران در شمال شرقی (عراق) بگستراند. بنابراین، قلمرو دولت اسلامی، از نوار غربی شبه جزیره عربستان، منطقه ای که از مرزهای رم در شمال شروع شده، بموازات دریای

سرخ، از مدینه، مکه و طائف گذشته به نجران دروازه یمن در جنوب میرسید. بنابراین، گسترش بعدی آن میبایست بسوی شمال (سوریه و فلسطین)، یا شمال شرقی (عراق) و یا عربستان جنوبی (نجران و یمن) و مرکزی (یمامه) باشد.

ما قبلا دیدیم که چگونه محمد، در دو لشکر کشی قبلی خود به شمال که تحت کنترل رمی ها بود، در یکی (جنگ موته) بسختی شکست خورده و در دومی (تبوک)، بی آنکه جرات درگیر شدن با نیروهای دشمن و حتی نزدیک شدن به مرزهای آنرا داشته باشد، جز آنکه چند تانی از حکام و جماعت های مسیحی نشین در خارج از قلمرو رم را تابع و باجگزار خود نماید، کاری از پیش نبرده، دست خالی به مدینه باز گشته بود.

در شمال شرقی نیز امپراطوری قدرتمند ایران قرار داشت که با آنکه به تازگی از رم شکست خورده و در کوران کشمکشهای داخلی می سوخت، با اینحال، هنوز محمد یارای درگیر شدن با آن را در خود نمی دید.

یمن نیز در عربستان جنوبی، تا قبل از شکست ایرانیان از رم و خروج از آن- که بتازگی رخ داده بود، تحت کنترل ایرانیان بود. بنابراین، این منطقه نیز جایی نبود که محمد با قدرت موجودش بتواند حتی فکر حمله به آنجا را در سر داشته باشد. ولی اکنون با خلاء قدرتی که در اثر عقب نشینی ایران از آن بوجود آمده بود، تنها محل مناسب بعدی برای پیشروی محمد را تشکیل میداد.

این منطقه و منطقه شمال که در گذشته سرزمینهای ثروتمند و پیشرفته ای را تشکیل داده، جایگاه تمدن های قدیمی بودند، همان طور که قبلا دیدیم، مدتها قبل پروسه تشکیل دولت و ورود به عصر تمدن را از سر گذرانده بودند. پادشاهی های سبائیان در جنوب و نَبْطیون در شمال بر جسته ترین این موارد بودند. آنچه که این دولتها قادر و یا به فکر انجام آن نبودند، گسترش قدرت خود به سراسر شبه جزیره عربستان و ایجاد یک دولت سراسری برای تمام شبه جزیره بود.

چیزی که بعدابدست محمد انجام میگیرد.

حتی رمی ها که در اواخر قرن اول ق. م. به یمن لشکر کشی کرده و در قرن های بعدی (قرن سوم میلادی) پادشاهی نبطیون را ضمیمه خود می نمایند، و بعد ایرانیان که در قرن ششم میلادی ناوگان خود را برای تصرف یمن روانه این منطقه کرده آنرا به یکی از استانهای خود تبدیل می نمایند، حرکت جدی برای تصرف عربستان مرکزی و گسترش قدرت دولتی خود به مکه و مدینه انجام نداده بودند.

حتی یکبار قبل از محمد، هنگامیکه فردی بنام عثمان طی یک توطئه سعی در روی کار آوردن یک دولت تحت حمایت و کنترل رم در مکه مینماید، دسیسه اش توسط شورای "ملعه" که شورای قبایل قریش ساکن مکه بوده است بشدت محکوم و خنثی میگردد. بهمین دلیل مسئله گذار عربستان مرکزی به نظام تمدن به تعویق افتاده شهرهای این منطقه مصون از شکل گیری قدرت سرکوبگر دولتی در آنها، بعنوان دمکرات ترین شهرهای شناخته شده آنزمان باقی میمانند.

با نفوذ رمی ها در شمال و جنوب، و مسیحی شدن بعدی این امپراطوری، نفوذ مسیحیت در این مناطق که قبلا صاحب مذاهب خاص خود بودند، از طریق زور و اجبار افزایش می یابد. در حالیکه رم و متحد مسیحی اش پادشاه حبشه حامی مسیحیت بوده اند، امپراطوری ایران نیز در رقابت با رمی ها معمولا در یمن و نقاط دیگر از جماعت های یهودی حمایت میکرده اند.

در عربستان جنوبی نیز، پادشاهی سبا که مانند همه پادشاهی های باستانی دیگر، در کم و بیش قرن هشتم ق. م. بر ویرانه های نظام بدوی و اشتراکی این منطقه شکل میگیرد، با کشف بادهای مانسون در اوائل قرن دوم ق. م. و حمله نظامی رمی ها در اواخر قرن اول ق. م. به شهر ماریب، تضعیف و رو بزوال

می‌رود. پس از آن، شکستن سد ماریب در ۴۰۰ میلادی ضربه مهلکی به اقتصاد کشاورزی یمن وارد می‌سازد.

در ۵۲۵ میلادی پادشاهی حبشه که مسیحی و متحد رم بوده است آنرا مورد حمله و اشغال خود قرار داده، پادشاهی یهودی مستقر در آنرا که مسیحیان را تحت آزار و اذیت خود قرار میداده است برکنار می‌سازد.

در سال ۵۵۰ سد ماریب برای بار دوم ویران شده، با خرابی هائی که بیار می‌آورد اقتصاد کشاورزی یمن را بیش از پیش به نابودی می‌کشاند. در نتیجه، یمن که زمانی یکی از مناطق پیشرفته شبه جزیره عربستان بشمار میرفته، زیر ضربات اقتصادی و نظامی پی در پی ای که به آن وارد می‌شود بکلی تضعیف شده و سرانجام زیر حملات اعراب بدوی پاگان، که از قرن‌ها قبل بطور مداوم به مناطق آباد آن دست اندازی می‌کرده اند، از پا در آمده، تحت سلطه کامل آنان در می‌آید و به این ترتیب، با یک پس نشینی تاریخی* به قدرتهای قبیله ای و حکمرانی های کوچک و محلی آنان تجزیه می‌شود.

تحت چنین شرایطی است که ایرانیان با ناوگان خود، در ۵۷۲ میلادی، یمن را به تصرف خود در آورده، حبشیان را از آن بیرون میریزند، و تا سال ۶۲۷، سالی که محمد درگیر جنگ خندق بود، با قدرت آنرا تحت کنترل خود نگه میدارد.

* بارور سازی مصنوعی زمین که بلافاصله پس از خرابی سیستم آبیاری متوقف شد، به طریق عکس، نشاندهنده این حقیقت است که تمام گستره ای که زمانی با درخشش زیر کشت بوده است اکنون بی حاصل و لم یزرع افتاده است. پالمیرا، پترا، خرابه های یمن، مناطقی در مصر، ایران و هندوستان؛ همگی گویای این حقیقت اند که چگونه یک جنگ نابود کننده یک کشور را برای قرن ها خالی از سکنه کرده و آنرا از تمدن لخت و خالی می کرده است."

شکست ایران از رم

و پیدایش خلاء قدرت به نفع محمد در عربستان

شکست ایران از رم بزرگترین تحولی است که به نفع محمد رخ میدهد. این شکست چنان خلاء قدرتی در مناطق جنوبی، مرکزی و شرقی شبه جزیره عربی بوجود می آورد که بدون آن پیشروی بیشتر محمد غیر محتمل بنظر می آمد.

در دسامبر ۶۲۷، اندکی پس از آنکه محاصره مدینه در جنگ خندق بیابان میرسد، هراکلیوس در نینوا ایرانیان را شکست میدهد. این شکست در شرایطی رخ میدهد که اندکی قبل، طی سالهای ۶۰۰-۶۲۰ میلادی، رومی ها در یک سلسله از شکست های سخت از ایرانیان تا پایتخت شرقی خویش "کنستانتین پل"* عقب نشسته به محاصره آنان در آمده بودند و تنها با مجاهدت های زیاد مردم منجمله جلوگیری از فرار امپراطور از کنستانتین پل میتوانند در مقابل ایرانیان مقاومت نموده، با یک سلسله شکست های متقابل آنها را بعقب بنشانند.

هراکلیوس که پس از خروج از محاصره با جسارت دست به تهاجم زده ایرانیان را در ۶۲۷ در نینوا شکست سختی میدهد، بسوی پایتخت ایرانیان تیسفون حرکت میکند. نجبا و اشراف ایرانی "خسرو پرویز" را که خواستار ادامه جنگ بوده، خلع و به مرگ محکوم میکنند، و با نشاندن پسرش "قباد شیرویه" بجای وی به عقد قرارداد صلح با هراکلیوس مبادرت میورزند. این مصادف با زمانیست که محمد در مکه با قریش به صلح حُدیبیه دست می یابد. بدنبال جانشینی قباد، و قرارداد صلح با رم، ایران همه فتوحات خود در قلمرو رم را از دست میدهد و شمال و جنوب عربستان منجمله سوریه، فلسطین و اورشلیم و حتی مصر از کنترل آن خارج می شود.

* Constantineple

در ۶۳۰، هراکلیوس ظفرمندانه برای زیارت وارد اورشلیم میشود و بار دیگر صلیب مسیحیان را که بدست ایرانیان افتاده بود، به آنجا باز میگرداند (همان صلیبی که مدعی بوده اند مسیح به آن به صلیب کشیده شده بوده است). این قبل از لشکر کشی به تبوک و مصادف با زمانی است که محمد پس از فتح مکه به مدینه باز میگردد.^{۵۲}

با شکست ایرانیان بدست رم، قدرت و نفوذ آنها در یمن بکلی از میان رفته قبایل یمنی تحت کنترل آنان بی دفاع گشته در پی متحدین جدیدی برای خود بر می آیند. رمی ها نیز که بطور اعجاب انگیزی بر ارتش ایرانیان پیروز شده اند، بخاطر اشتغال در رتق و فتق امور در متصرفات جدید و درگیری در مرزهای خود در مناطق دیگر قادر به ارسال نیرو به یمن و پر کردن جای خالی ایرانیان نمی باشند.

تأثیرات شکست ایرانیان و خروج نیروهای آنها از عربستان، تنها به یمن محدود نمی ماند. در تمام شبه جزیره عربی، در شرق، مرکز، و حتی شمال شرقی نیز هر جا که ایرانیان حضور و نفوذ داشته اند، خلاء قدرت ناشی از این شکست و تأثیرات ناشی از آن بچشم می خورد. در واقع نیز، شکست مزبور بزرگترین تحولی است که در این زمان در جهان و بالتبع آن در عربستان رخ میدهد. تحولی که بطور عجیبی به نفع محمد تمام میشود. به این معنا که در عربستان شرقی و مرکزی برای او متحدینی ببار آورده، راه را برای پیشروی بعدی وی به یمن باز میکند.

نفوذ محمد

در عربستان شرقی و مرکزی

همانطور که گفتیم فتح مکه نقطه عطفی بود که با تغییر تعادل قوا به نفع محمد، منجر به روی آوری قبایل عرب به سوی او می شود. تسلیم هوازن و بنی

ثقیف نیز که رقیب مکه و چیزی در حد خود آن بودند این روند را تقویت می کند.

در سوره الفتح، محمد خود نیز به این مسئله اشاره نموده و خویشتن را ملزم به شکر خدا بخاطر این روی آوری اعراب بسوی خود میکند. در حالیکه، خود وی بخوبی میداند که این شمشیر خون آلود و سرکوب کننده وی بوده است و نه خدا، که منجر به فتح مکه و روی آوری قبایل عرب بسوی او می شود. چنانکه دیدیم که خود ابن هشام نیز با اعتراف به اینکه "اگر نروند که مسلمان شوند، به اضطراب ایشان [را] ببیاید آمدن" بر این مسئله مهر تاکید می زند.

"ای محمد، چون نصرت حق تعالی بتو رسید و فتح مکه ترا حاصل شد و قریش مسخر و منقاد تو شدند و اهل حجاز بجملگی در طاعت تو آمدند و اصناف عرب که در اطراف بلاد بودند روی بخدمت تو نهادند، و گروه بگروه بدین تو در آمدند و احکام شرع ترا ملتزم شدند؛ پس شکر نعمتی چنین خداوند خود را می کن..."^{۳۲}

هرچند فتح مکه نقش تعیین کننده ای در تبدیل محمد به قدرت درجه اولی در شبه جزیره عربی می نماید، و بهمین دلیل تقریباً کلیه قبایل باقیمانده در بخش غربی عربستان را به اطاعت از او میکشاند، با اینحال، همانطور که نشان دادیم، در سایر نقاط عربستان، تا زمانی که قدرت های رم و ایران حضور داشتند، گسترش قدرت و سلطه محمد بر آنها امکان نداشت. چرا که قدرت محمد هنوز در حدی نبود که بتواند با این قدرتها رو در رو شود.

ما اینرا در جنگ مؤته و لشکر کشی تبوک در مورد رمی ها دیدیم، و در مورد ایرانیان نیز چیزی جز این نبود. به این معنا که در مورد ایرانیان نیز، محمد، در آن مرحله از قدرت نبود که بتواند برای کنترل بر قبایل تحت کنترل یا متحد ایرانیان با آنها درگیر شود.

بجز قبایل یمنی که قبل از شکست ایران از رم مستقیماً در قلمرو آنان قرار داشتند، قبایل دیگر، یکی بنی حنیفه بود که بر مناطق وسیعی از عربستان مرکزی که به یمامه شهرت داشت تسلط داشت. این قبیله که اکثر افراد آن

مسیحی بودند، متحد ایرانیان بوده و اعضای آن عمدتاً از طریق تجارت میان ایران و عربستان جنوبی گذران میکردند.

قبایل دیگر، بنی بکر (بکر بن وِیل) و تغلب بودند که اغلب اعضای آن دو نیز مسیحی بوده و در شمال شرقی شبه جزیره عربستان در مرزهای امپراطوری ایران قرار داشتند. آنها نیز با امپراطوری ساسانی، بنا بر قدرت و ضعف آن، روابط دوستانه و گاهی دشمنانه داشتند. چنانکه بعداً، یکی از آنها، بنی بکر، حتی یکبار با نیروهای ایرانی درگیر شده آنها را در جنگ "ذوقر" شکست میدهد.

این دو قبیله، پس از مرگ محمد، و هنگامی که امپراطوری ایران بدنبال شکست از رم و اختلافات داخلی به ضعف گرائیده ستاره اقبالش رو به افول می‌رود، با مسلمانان که رو به صعود بوده اند متحد شده، و بی آنکه بسیاری از اعضای آن مسلمان شده باشند، جزء اولین نیروهایی قرار میگیرند که بنام اسلام به ایران حمله میکنند.

پادشاهی لخم در حیره (در شمال شرقی) نیز، تا سال ۶۰۲ که منقرض می‌شود، از جمله قبایل عربی بود که برای دوره ای متحد و وابسته به ایران بوده است. قدرتهای بزرگ و منجمله ایران با پرداخت پول و آموزشها و تجهیزات نظامی این قبایل را هم برای حفظ مرزهای خود در برابر اعراب بدوی مهاجم، و هم برای اعمال نفوذ در منطقه بکار میبردند.

با شکست ایران و خارج شدن آن از صحنه عربستان، رم عملاً تنها در شمال، در سوریه، فلسطین، و مصر بود که جایگزین آن شده بود. بقیه مناطق عربستان در برابر تعرض محمد که با فتح مکه و تسلط بر هوازن و بنی ثقیف به قدرتمندترین نیروی عربستان تبدیل شده بود، بی دفاع مانده بود.

این واقعه در ۶۲۷ میلادی اتفاق افتاده بود و تا ۶۳۰ یعنی ۳ سال بعد که

محمد مکه را فتح کرده بود، اساساً در عربستان هیچ قدرتی برای پر کردن خلاء قدرت مزبور پدیدار نشده بود.

با فتح مکه بخصوص پس از چیرگی بر بنی ثقیف این قدرت بوجود می آید و سنه تسع یا سنه الوفود یعنی دوره ای که "گروههای عرب بسیار در می آمدند و مسلمان می شدند" آغاز می شود. ولی اگر فتح مکه منجر به ظهور قدرتی برای جلب قبایل دیگر بزریر سلطه خود میشود، شکست ایران نیز منجر به رها شدن قبایل تحت کنترل آن برای پیوستن به این قدرت جدید میگردد. بنابراین، سنه وفود در مقیاس وسیع تنها نتیجه فتح مکه نبود، بلکه شکست ایران نیز علت دیگر آن بود.

اولین گروه از قبایلی که رو بسوی محمد می آورند نمایندگان بخشی از اعضا و طوایف قبیله بنی تمیم بودند که به همراه تنی چند از روسا و بزرگان خود به نزد محمد به مدینه می آیند. قبیله بنی تمیم که در ساحل شرقی شبه جزیره عربستان سکونت داشت، قبیله بزرگی بود که بقول ابن هشام "به احتشام و مال از دیگر عرب زیادت بودند". این قبیله شامل طوایف و قوم های پاگان و مسیحی هر دو بود. در میان این قبیله در ضمن یک عده مخالفین محمد نیز منجمله زنی با ادعای پیغمبری بر علیه وی قیام میکنند.

باید توجه داشت که این نیز بخشی از سنت آزادی عقیده و عمل در درون قبیله و نظام بدوی و ماقبل تاریخ بود که افراد مجبور به تبعیت از رای اکثریت نبوده، و مثلاً در مورد جنگ و دوستی و دشمنی با قبیله یا قبایل دیگر، و در اینجا محمد، هر گونه که مایل بودند عمل میکردند. این آزادی و انعطاف عملی باعث می شد که افراد در عین حفظ همبستگی قبیله ای از آزادی عمل و عقیده نیز برخوردار باشند. بهمین طریق نیز اقوام کافر یا پاگان با اقوام مسیحی و یهودی و اصولاً پیروان مذاهب دیگر در درون قبیله روابط دوستانه ای داشتند و

براحتی و در کنار هم زندگی میکردند. تحت چنین شرایطی بود که حتی متحدین اولیه محمد گاهی تمامی یک قبیله و گاهی بخشی از یک قبیله را تشکیل میدادند.

راویان مسلمان، اکثرا برای بزرگ جلوه دادن نفوذ و قدرت محمد، به تحریف حقایق پرداخته، گاهی وقتیکه نمایندگان بخشی از یک قبیله برای پیوستن به محمد به نزد او می آمده اند از آنها بعنوان نمایندگان کل قبیله یاد میکرده اند. در مورد قبایل بنی تمیم و بنی حنیفه نیز همینطور بوده است. به این معنا که هرچند آنان از آمدن نمایندگان کل این قبایل به نزد محمد سخن میگویند، ولی در واقع، بدنبال شکست ایرانیان و فتح مکه، تنها بخشهایی از قبایل مزبور نماینده به مدینه می فرستند، بطوریکه بخشهای دیگر آن از در خصومت با محمد در می آیند.

بهرحال، هنگامیکه نمایندگان بنی تمیم به مسجد مدینه که خانه محمد نیز بخشی از آن بود میرسند، بی آنکه صبر نموده منتظر بیرون آمدن وی شوند، با صدای بلند او را صدا زده فریاد می زنند:

"یا محمد، بیرون آی ببر ما، و سید، علیه السلام، در اندرون حجره آواز ایشان بشنید و از آن بی ادبی ایشان برنجید؛ آنگاه حق تعالی این آیت فرو فرستاد: به حقیقت مردمی که ترا از پشت حجره ات به صدای بلند می خوانند (و فریاد یا محمد یا محمد می کنند) اکثر مردم بی خرد و بی شعورند و اگر آنها (ادب نگه داشته) صبر می کردند تا وقتی که تو بر ایشان خارج شوی بسیار بر آنها بهتر بود. (اگر باز هم توبه کنند) خدا غفور و مهربان است."^{۴۰}

در این داستان نکته جالبی وجود دارد. از آنجا که اعراب بدوی در یک نظام دمکراتیک و آزاد می زیسته اند، و فاقد سلسله مراتب بوروکراتیک و احترامات فائقه به روسا، پدیده ای که با پیدایش سلسله مراتب قدرت در نظام اسلامی باب می شود، بوده اند، از اینرو با رهبران و بزرگان خود نیز

همانگونه ساده و بی آرایش رفتار میکرده اند که با یکدیگر و مردم عادی. نظام تمدن، برای تنظیم روابط بوروکراتیک میان اعضای نابرابر خود نیاز به رفتارهای فردی جدید و نوکرسفتانه ای دارد که برای پوشاندن ماهیت زشت و برده و ارانه آنها از کلمه ادب استفاده میکند.

در اینجا نیز، خدای خود ساخته محمد که همه جا در جزئی ترین مسائل در کنار وی ایستاده، و اخلاقیات زشت و برده و ارانه نظام سلسله مراتبی جدید، منجمله احترامات فائقه به افراد قدرتمند را ترویج میکند، غیر از آنکه رفتار پاک و بی آرایش انسانهای بدوی را بناحق محکوم می نماید، بلکه در کمال بی ادبی، آنها را مورد اهانت قرار داده، متهم به بی شعوری و بی خردی می نماید. او فریبکارانه، اخلاقیات و رفتار مورد توصیه خود به اعراب بدوی را "بهتر برای خود آنها" قلمداد میکند، در حالیکه مانند روز روشن است که این ادب و احترام برای چه کسی بهتر بوده است و در نهایت چه کسی را در جهت جاه طلبی های خود سود می داده است.

پس از آنکه محمد از حجره خود بیرون آمده پیش ایشان می نشیند، از آنها می خواهد که اگر حرفی دارند بزنند و آنها جواب میدهند که برای مفاخرت و ذکر مآثر خود آمده اند. آنگاه، "عطارد بن حاجب بن زُراره"، که پیشوا و خطیب آنان بوده، بر میخیزد و خطابه ای در ذکر افتخارات و بزرگیهای قبیله و اجداد خود می خواند و بر زمین می نشیند. محمد به "ثابت بن قیس" شاعر درباری خود اشاره میکند که او نیز بر میخیزد و با خطابه ای در مدح محمد و خدای او جواب او را میدهد. آنگاه، شاعر بنی تمیم، "زبرقان بن بدر" از جای خود برخاسته قطعه شعری در ستایش قبیله خود میخواند. در اینموقع محمد که برای جواب در پی "حسان بن ثابت"، شاعر جیره خوار دیگر خود می گردد، او را نمی یابد. از این رو، دنبال او می فرستند و تا آمدن وی جلسه مفاخره موقتا

متوقف می شود.

با آمدن حَسَّان، شاعر بنی تمیم دوباره اشعار خود را میخواند تا حسان به آن گوش داده پاسخ دهد. راویان اسلامی اینطور نقل میکنند که نمایندگان بنی تمیم از پاسخ حَسَّان که در "ستایش محمد و فضیلت مسلمانان" بوده به تعجب افتاده، یکی از مهترانشان رو بسوی قوم خود کرده میگوید:

"ای قوم، حق تعالی هیچ از این مرد، یعنی پیغمبر، علیه السلام، دریغ نداشته است، که خطیب وی بلیغ تر است از خطیب ما، و شاعر وی فصیح تر است از شاعر ما، و مُفاخرتی که ایشان گفتند بهتر است از مفاخرت ما، و مناقبی و مآثری که ایشان بر شمرند نیکوترست از مناقب و مآثر ما، اکنون شما را بهانه ای نماند، بر خیزید و مسلمان شوید. پس برخاستند و مسلمان شدند. و سید، علیه السلام، ایشان را نواخت بسیار بفرمود و عطای بسیار بداد."^{۵۰}

واضح است که نمایندگان بنی تمیم از قبل تصمیم خود به پیوستن به محمد را گرفته بودند، و این نمایش را صرفاً برای توجیه عمل خود و احتمالاً درآمدن از خجالت تسلیم که در سنن عرب عمل خواری آوری بود، براه انداخته بودند تا وانمود کنند که نه از ترس شمشیر محمد، بلکه بخاطر فصاحت و مناقب و مفاخر برتر! شاعر وی بود که باو پیوستند.

قبیله دیگر بنی حنیفه از یمامه در عربستان مرکزی بود که بخشی از آن نمایندگان مهم خود را برای پیوستن به محمد به مدینه میفرستند که همگی مسلمان می شوند. این قبیله ای بود که تقریباً بر سراسر یمامه تسلط داشت و در آن بعداً شخصی بنام "مُسَیْلَمَه" با ادعای شراکت در پیغمبری بر علیه محمد قیام عظیمی را بپا میکند. این قبیله نیز همانطور که گفتیم مخلوطی از اقوام پاگان و مسیحی بودند که در کنار هم زندگی میکردند.

از جمله قبایل دیگری که جمعا یا بخشا به مدینه آمده به محمد می پیوندند، قبایل "بنی سعد"، "عبد القیس"، گروهی از قبیله "طَیِّی"، قبایل "مُرَاد"، "زُبَیْد"

و "مَدْحَج"، و قبيله "کنده" بودند. به این ترتیب، در شرق و مرکز شبه جزیره عربستان نیز محمد صاحب متحدینی برای خود می شود.

همانطور که قبلا نیز گفته شد قبایل یمن و یمامه و بسیاری قبایل دیگر، تا زمانیکه مستقیما زیر تیغ پیغمبر قرار نداشتند، در مورد پیوستن به محمد در داخل خود هم نظر نبودند. ما اینرا در مورد بنی تمیم و بنی حنیفه دیدیم. در مورد قبایل دیگر نیز کم و بیش چنین بود. منجمله، در میان زبیدیان، کسانی مانند "عمرو بن معدیکرب" نزد محمد آمده مسلمان می شوند، در حالیکه قیس سالار زبیدیان مخالف محمد بود و عمل عمرو را در پیوستن به محمد عملی سفیهانه می خواند. قیس تا پایان عمر مخالف محمد باقی ماند. در میان مردم کُنده نیز در مورد محمد دو دستگی وجود داشت.

حتی در قبيله بنی عامر که ساکن نجران بود، مخالفت با محمد در حدی بود که رئیس آن "عامر بن الطَّفیل" بهمراه دو تن دیگر از مهتران آن، "أربد بن قیس" و "جبار بن سلمی"، ظاهرا برای پیوستن به محمد ولی در عمل برای قتل وی عازم مدینه می شوند. ولی، بگفته راویان اسلامی و طبق روال همیشه، معجزه ای رخ میدهد که آنها را از انجام نقشه شان باز می دارد. به این معنا که بهنگام گفتگو با محمد، هر بار که أربد بن قیس میخواست با شمشیر خود بر فرق وی بزند، بجای او عامر بن طفیل را در برابر خود میدیده و لذا قادر به انجام ماموریت خود نمی شده است. عامر کسی بود که بدنبال جنگ بدر، هنگامی که محمد یک گروه چهل نفره از مسلمانان را برای دعوت اسلام به نجد میفرستد، همگی را بقتل میرساند.

نفوذ محمد

در نجران و یمن

با خروج ایرانیان از یمن بخش هایی از قبایل یمن نیز به سوی قدرت محمد

جلب می شوند. به این ترتیب است که درست ۴ سال پس از شکست ایران، در زمانی که محمد با فتح مکه و تکمیل فتوحات خود در نوار غربی عربستان، و پس از ناکامی در نفوذ به شمال، آماده گسترش در جنوب می شود، حاکم نشینان پراکنده یمن موسوم به "قیل"* نیز که تکیه گاه ایرانی خود را از دست داده اند، در پی عقد قرارداد با متحدین جدید منجمله محمد بر می آیند.

تحت چنین شرایطی است که حتی قبلا از آنکه خود محمد، برای پر کردن خلاء قدرتی که در این منطقه به بوجود آمده دست به اقدام جنگی بزند، بعضی از قبایل و قدرتهای محلی در یمن برای عقد قرارداد دوستی و اتحاد با وی که با فتح مکه و شکست بنی ثقیف اکنون قدر قدرتی شده است، نماینده بسویش می فرستند. این دومین شانس بزرگی است که پس از مورد مدینه و پذیرفته شدن سهل و راحت وی توسط قبایل اوس و خزرج، اینبار در مورد یمن نصیب او می شود، و راه را برای قدرت یابی بیشتر وی هموار مینماید.

از جمله، پس از بازگشت از تبوک فرستادگان بعضی از سرکردگان حمیر در یمن نیز که چهار تن بنامهای "حارث بن عبد کلال"، "نعم بن عبد کلال"، "نعمان شاه قیل ذی رُعین" و "معاقر" بوده اند، نزد او می آیند و پیوستن خود را به او اعلام میکنند. محمد در پاسخ به نامه آنان است که مقررات مالیاتی نظام اسلامی را با جزئیات بیشتری شرح و مقرر نموده، یک گام بیشتر به قدرت دیکتاتوری خود شکل رسمی و دولتی میدهد. او در این نامه می نویسد:

"اما بعد هنگام بازگشت از سرزمین روم فرستاده شما در مدینه ما را بدید و نامه شما را رسانید

* قیل بزبان یمنی بمعنی مهتر است. در بعضی روایات از دو پادشاه دیگر بنامهای "همدان" و "زورعه ذویزن" نام میبرند. بنظر می آید که پس از فروریزی پادشاهی های بزرگ مانند سبائیان در یمن، و تغییر و تحولات بعد از آن مانند شکستن سد مأرب و کشف راههای دریایی جدید و تغییر مسیر کاروانهای تجاری، سرزمین یمن از نظر اقتصادی به عقب رفته و به حاکم نشین های کوچکی تجزیه میگردد که اکنون با گسترش قدرت محمد به وی می پیوندند

و خبر شما را بگفت و اعلام کرد که اسلام آورده اید و مشرکان را کشته اید، و خدا شما را هدایت کرده بشرط آنکه پارسائی کنید و مطیع خدا و پیغمبر باشید و نماز کنید و زکات دهید و خمس خدا و سهم پیغمبر وی را در غنیمت ادا کنید، و زکات مقرر بر مؤمنان را بدهید. از حاصلی که با چشمه یا باران آبیاری شود ده یک و از آنچه با چاه آبیادی شود نیم ده یک، از چهل شتر یک بچه شتر شیری ماده و از سی شتر یک بچه شتر شیری نر و از هر پنج شتر یک بز و از هر ده شتر دو بز و از چهل گاو یک گاو و از سی گاو گوساله ای نر یا ماده و از چهل گوسفند یک بز. این زکاتی است که خدا بر مؤمنان مقرر داشته... و هر که بر دین یهود و نصارا بماند وی را از دینش نگردانند و باید جزیه دهد که برای زن و مرد بالغ یک دینار کامل یا معادل آنست و هر که بدهد در پناه خدا و پیغمبر است و هر که ندهد دشمن خدا و پیغمبر است... جزیه و صدقه ولایت خویش را فراهم کنید و به فرستادگان من تسلیم کنید. سالار فرستادگان من معاذبن جبل است و باید راضی بازگردد" ^{۱۰۶} (تاکیدات از منند)

نکات جالب توجه در این نامه یکی اینست که محمد در قوانین مالیاتی خود از همان رسوم ستمگرانه ای پیروی میکند که شاهان و گردنکشان دیگر در دوران وی دنبال میکردند. این رسوم عبارت از این بوده است که آنها از دسترنج مردم، بی آنکه خود در تولید آن نقشی داشته باشند، بعنوان مالیات زکات، باج و خراج میگرفته اند و این باج و خراجها را صرف نگهداری از دستگاه دیکتاتوری و ستمگرانه خود میکرده اند. حاکم هر منطقه باید این مالیاتها و باج و خراجها را از مردم میستانده و به فرستاده پادشاه تحویل میداده و یا خود آنها نزد شاه می برده است. تمام نظامات برده داری و فئودالی در زمان محمد از این شیوه برای غارت مردم و تامین مخارج شخصی و دولتی مستبدان و دستگاه استبدادی آنها استفاده میکرده اند. در اینجا نیز محمد همین کار را میکند. او در نامه خود به شاهان حمیر میگوید که جزیه و صدقات ولایت خویش را جمع آوری و به فرستاده او تحویل دهند تا مورد حمله وی قرار نگرفته از آنها حمایت شود.

این همان نظامی بوده است که قبل از محمد در نقاط مختلف دنیا مانند ایران

و رم و جاهای دیگر بدون کمک خدا و پیامبرش توسط خود انسانهای جبار و ظالم برقرار شده بوده است. بنابراین، معلوم نیست چرا فقط در این نقطه جهان، یعنی عربستان، این کار باید توسط خدای یکتا و فرستاده اش محمد انجام بگیرد.

بهرحال، اگر هم چنین بوده باشد باید گفت که خدای محمد بجای راهبری انسانها، مقلد آنها، و آنها مقلدی بسیار دیر فهم و عقب افتاده از خود آنها بوده است. بعلاوه، معلوم نیست او که برای هدایت انسانها و کل بشریت آمده است چرا از جباران و ظالمان عالم و نه انسانهای شریف آن پیروی و تقلید میکرده است.

واقعیت امر این بود که محمد از نظر تاریخی، جز تعمیم نظام جباریت و دیکتاتوری فردی که از چند هزار سال قبل از او در سایر نقاط جهان متداول شده بود، کاری نمی کند. برای همین هم عقاید او، همانطور که در گذشته نشان دادیم، عقاید انسان خرافی در چند هزار سال قبل از وی بوده است.

در جای دیگری از نامه، او خاطرنشان میسازد که "زکات بر محمد و خاندان وی حلال نیست، این زکات برای مومنان فقیر و به راه ماندگان است".

البته ما میدانیم که قبلا سهم مومنان فقیر و به راه ماندگان، از خمس که سهم محمد از اموال غارتی، دارائی فرماندهان و شاهان شکست خورده و زمینها و باغهای غصبی مردم بیگناه در جنگها بود تامین می گردید. ولی اکنون که زکات از صورت اختیاری در آمده و به همراه جزیه اجباری شده است، به منبع تامین این نوع مخارج، یعنی مخارج دولتی تبدیل گشته است.

همان طور که در همه نظامهای ضد مردمی رخ میدهد، جز بخش بسیار کوچکی از این پولهای بزور گرفته شده که به معدودی مردم فقیر و از راه مانده، آنها بخاطر نمایش و تزویر، داده میشده است، قسمت اعظم آنها صرف

دادن مستمری و باج به مفت خوران پولدار و مدعی قدرتی میشده است که حکومتها و خلفای اسلامی برای گرفتن بیعت و همراه کردن آنها با خلافت و دستگاه چپاولگری خود صرف میکرده اند. چنانکه تمام اصحاب محمد مانند علی، عثمان، معاویه، زبیر، طلحه و غیره هرکدام در زمان خلافت دیگران از محل بیت المال مسلمین بطور ماهانه مستمریهای کلانی دریافت میداشته اند که بعنوان باج برای بیعت با خلیفه و حفظ دستگاه خلافت به آنان داده می شده است. با اینحال، بابد توجه داشت که در اینجا نیز مثل همیشه منظور از مؤمنان، هواداران سرسخت و متعصب نظام اسلامی بوده که با شرکت در جنایات آن ایمان خود به خدا و پیغمبر آنرا به اثبات رسانده، ولی بخاطر آنکه هنوز از چپاول گری های آن به قدر کافی سهم نبرده و متمکن نشده اند، فقیر تلقی شده و نیاز به کمک دارند.

به این ترتیب، ملاحظه میگردد که چگونه قدرت اسلامی به تدریج و بمرور زمان، همراه با گسترش قلمرو، مخارج و وظایفش، با احکام و قوانین دقیق تری خود را سازمان داده، هر چه بیشتر بصورت یک دولت تمام عیار در می آمده است.

دوم اینکه، آزادی و برابری مذاهب در مدینه و مکه و سایر نقاط عربستان، بعنوان جزئی از دموکراسی بدوی، با آمدن اسلام از میان رفته و انحصار و تبعیض مذهبی، چیزی که جامعه بدوی با آن بیگانه بود، شکل قانونی و رسمی پیدا میکند. در نظام جدید، نه تنها مشرک و کافر حق حیات و موجودیت نداشتند، بلکه اهل کتاب نیز از حقوق کمتری از مسلمانان برخوردار بوده، بخاطر تن ندادن به اسلام، باید به دولت اسلامی جزیه و بعبارت صحیحتر باج میداده اند.

سوم اینکه، در این نامه وظایف و تکالیف مسلمانان و اهل کتاب در قبایل دیکتاتوری محمد و دولت اسلامی با وضوح بیشتری معین میگردد. این تکالیف

برای مسلمانان پرداخت خمس و زکات و کشتن مشرکین یعنی جنگ با دشمنان نظام اسلامی بوده و برای اهل کتاب پرداخت جزیه و عدم اتحاد با دشمنان آن که این آخری در اینجا قید نشده ولی همانطور که بعدا خواهیم دید، جزو شرایط وی بوده است.

چهارم اینکه دولت اسلامی، خود را در مقابل تابعینش موظف به حمایت سیاسی و نظامی از آنها میکند و اعلام میدارد که هر کس که از این دولت تبعیت نموده بآن مالیات و در واقع باج بپردازد، در پناه خدا و پیغمبر او قرار خواهد گرفت، یعنی مورد حمله وی قرار نگرفته، دولت اسلامی در برابر دشمنانش او را مورد حمایت خود قرار میدهد.

چگونه قدرت دولتی جایگزین قدرت قبیله ای

می شود

مسلمانان نظام سیاسی محمد، در مقایسه با نظام بدوی قبیله ای، نظام سیاسی کاملا جدیدی بود. اول اینکه در نظام قبیله ای قلمرو قدرت سیاسی و قوانین آن به مرزهای قبیله محدود می شد. در حالیکه، اکنون برای اولین بار در عربستان مرکز قدرتی بوجود آمده بود که اتوریته اش از مرزهای قبیله فراتر رفته همه قبایل را در بر میگرفت و این خود یک تحول اساسی در نظام سیاسی عربستان بود. اکنون دیگر افراد نه در برابر قبیله و قدرت همبسته آن، بلکه در برابر ارگانی فراتر از آن، ارگان دولت، که همه افراد را، جدا از هویت قبیله ای ایشان، در قلمروی فراتر از آن، قرار داده و در برابر خود موظف مینمود، قرار میگرفتند. بعبارت دیگر مرکز ثقل قدرت که تا آن زمان در نظام بدوی عربستان در قبیله قرار داشت اکنون، با ظهور دولت اسلامی، به آن انتقال مییافت.

باید توجه داشت که این جابجایی قدرت از قبیله به دولت بزور و با قدرت

شمشیر انجام گرفته بود. چیزی که قاعدتا میبایست در همه جوامعی که از نظامهای بدوی ماقبل تاریخ به نظام تمدن گام نهاده بودند، انجام گرفته باشد.

علت این امر آن بود که در نظام قبیله ای، قدرت سیاسی در دست توده عضو قبیله بود و قدرت سیاسی جداگانه ای بنام دولت وجود نداشت. در حالیکه، در نظام جدید قدرت سیاسی، خارج از دست مردم و بر بالای سر آنها قرار میگرفت. در نتیجه، این اولین بار بود که در عربستان قدرتی که نه در دست مردم بلکه خارج از کنترل و بالای سر آنها قرار داشت بوجود می آمد و این همان بر پا شدن دیکتاتوری فردی بر فراز ویرانه های دموکراسی بدوی بود.

در گذشته هر فرد در برابر جمع (کل قبیله) موظف بود و اکنون در برابر یک قدرت جدا از جمع (دولت) بود که قرار میگرفت. اکنون قدرت جدیدی بر فراز قدرت قبیله ای قرار گرفته بود. در نتیجه، موقعیت افراد و منجمله امنیت جانی و مالی آنها بیشتر در رابطه با این قدرت بود که تعیین و تامین میگشت. هر فرد عرب اکنون ناچار بود که تکلیف خود را در درجه اول با اسلام و دولت اسلامی، این ارگان تازه تاسیس شده سراسری، و نه عضویتش در این یا آن قبیله تعیین نماید. در حقیقت، مسلمان یا مسلمان نبودن فرد، مهمتر از انساب وی به این یا آن قبیله بود.*

در نظام جدید، اکنون بجز هویت قبیله ای فرد، از او هویت دیگری نیز درخواست می شد که در تعیین زندگی و سرنوشت وی از اهمیت بیشتری

* برای همین بود که محمد دائما اعراب را از مفاخرت به اجداد قبیله ای خود منع و آنها را به پارسائی و تقوی یعنی ترس از خدا و در واقع ترس از خود ش فرا میخواند. چنانکه در ملاقات با سران قبیله کِنده که برای پیوستن به او به مدینه آمده و به اجداد خود مفاخرت میکردند، میگوید: "اکنون بدانید، ای اهل کِنده، که مفاخرت به آباء و اجداد دأب [آرسم] اهل جاهلیت است، و در اسلام فخر پارسائی است نه به نسب و خَسَب". ابن هشام، سیرت رسول الله، جلد دوم، فارسی، ص ۱۰۳۹.

برخوردار بود و آن هویت مذهبی، یعنی مسلمان بودن و مسلمان نبودن او، و بعبارت دیگر رابطه او با قدرت مرکزی، یعنی هویت سیاسی او بود. بنابراین، در پشت هویت مذهبی هویت سیاسی فرد خوابیده بود، همچنانکه در پشت آئین یکتاپرستی محمد دیکتاتوری فردی وی. سرتاسر مبارزه اعراب بدوی با محمد هم چیزی جز مبارزه با این آئین جدید یعنی مقاومت در برابر شکل گیری این قدرت سیاسی جدید و وابستگی به آن که متضمن آزادی شان بود، نبود.

این تحول قبل در نقاط دیگر جهان مانند مصر، چین، ایران، یونان و رم بتقریب از ۳ هزار سال پیشتر آغاز و به پایان رسیده بود و اکنون دامنه آن تازه پس از چند هزار سال به عربستان مرکزی میرسید. پیدایش فراعنه در مصر، خاقان ها در چین، حکومت‌های شاهنشاهی آریایی و بعضا غیر آریایی (عیلامیان) در ایران، دولت شهرهای یونانی، و امپراطوران رمی، همه از جمله محصولات همین تحول تاریخی بودند.

این تحول در مصر در ۳ هزار سال ق. م. در عصر پادشاهیهای کهن*، در چین در ۱۵۰۰ ق. م. و در عیلام نزدیک به ۲۵۰۰ ق. م. و در میان آریاییها با کم و بیش ورودشان به فلات ایران بیش از ۱۰۰۰ قبل از میلاد و تشکیل پادشاهی های ماد و هخامنشی به انجام رسیده بود.

در یونان، این تحول، در فاصله ۱۶۰۰ تا ۱۱۰۰ ق. م. دورانی که به عصر اساطیری شهرت می یابد انجام میگیرد و خود را در اشعار هومر منعکس میسازد. این دورانیست که در آن شورای قبایل که قبلا متشکل از همه سران قبایل بود و اکنون تنها بخش دستچین شده و کم و بیش اریستوکرات آنان را در بر میگرفت، بر عکس گذشته که نمیتوانست دست به هیچ تصمیمی جدا از توده اعضای خود بزند، اکنون، در چهارچوب اختیاراتی که برای اولین بار بدست

* Old Kingdom

آورده بود، در مورد بعضی مسائل مهم مستقلانه تصمیم گیری میکرد. همان شورائی که دیونی سیوس در اشعار مربوط به دوران اساطیری تحت عنوان شورای اشراف و نجبا* از آن صحبت بمیان می آورد.

در اشعار ایلیاد نیز نطفه های پیدایش حکومت فردی که کاملاً مغایر با نظام دمکراتیک سازمان قبیله ای بود، به چشم میخورد. چنانکه هنگامیکه اُدیسه از آگاممنون فرمانده عالی ارتش فدرال در برابر شهر اشغال شده توروا سخن میگوید، اظهار میدارد: "حکومت جمع شر است. بگذار فرمانده یکنفر باشد".

این همان زمانیست که قدرت مرکزی در آتن، بجای شورای قبایل، اگر نه همه ولی حداقل بخشی از اموری را که قبایل و کلانها مستقلاً در دست داشتند، در اختیار خود میگیرد، و قانون اساسی جدیدی جایگزین قانون کلان شده و بجای عضو قبیله، شهروند آتنی را، یعنی همه ساکنین آتیکا (آتن) را صرفنظر از عضویت یا عدم عضویت شان در قبیله برسمیت می شناسد. در آتن نیز مانند هر جای دیگر این تحول از طریق سرکوب و جنگهایی که باید توده قبیله را به عقب رانده آنرا از قدرت تصمیم گیری مستقل اش خلع نماید انجام می گیرد.^{۵۷}

در عربستان نیز مانند آتن و هر نقطه دیگر جهان که این تحول در آن قبلاً رخ داده بود، این انتقال قدرت از قبیله به دولت- که در پشت سر آن قدرت طبقه حاکمه جدید قرار داشت، بزرگترین ضربه ای بود که به سازمان قبیله ای وارد میآمد. چرا که آنرا از محتوی واقعی اش تهی میساخت و از درون می خشکاند.

البته این به این معنا نبود که خود قبیله از میان میرفت. در زمان محمد و پس از او هنوز تا مدتها ارتش اسلامی يك ارتش قبیله ای بود. یابین معنا که ارتش اسلامی همان نیروهای نظامی قبایل بودند که به دستور او عازم ماموریتهای

* Kratistoi

جنگی می شدند. ولی این قبایل، دیگر از نوع قبایل نظام بدوی که دارای قدرت تصمیم گیری مستقل بودند بشمار نمیرفتند. چرا که بر بالای سر آنها قدرت حاکمه دولت اسلامی قرار داشت.

البته در عربستان، تهی شدن قبیله از محتوای اشتراکی و برابری طلبانه اش مدتها قبل، از همان زمان که مالکیت خصوصی در آن ریشه دوانده بود، شروع شده بود. با این وجود، این تغییر عمدتا در قلمرو اقتصادی بود. یعنی با آنکه هنوز مرتع احشام و منابع آب در مالکیت اشتراکی قبیله قرار داشت، ولی خود احشام و بطور کلی اموال منقول و بعضی مالکیت های غیر منقول به مالکیت خصوصی افراد در آمده، منجر به ایجاد تفاوت های اقتصادی میان اعضای قبیله شده بود. با این حال، از نظر سیاسی، هر چند هنوز نه مانند قبل بطور کامل، نوعی دموکراسی توده ای برقرار بود. چنانکه جنگ برای هیچکس امر اجباری نبود و هنوز راجع به جنگ و صلح و مسائل عمده دیگر بدون نظر اعضا تصمیمی گرفته نمی شد.

با ظهور اسلام، این دموکراسی باقیمانده از نظام بدوی نیز از میان می رود و قبیله بعنوان یک واحد سیاسی مستقل بی معنا شده از گذشته خود فاصله میگیرد و به زانده نظام دیکتاتوری جدید تبدیل میگردد. چرا که اکنون این محمد بود که در امور مهم مانند جهاد و جنگ بر علیه این یا آن قبیله دشمن به آنها فرمان داده برای آن تصمیم میگرفت. در واقع قبایل با قبول اسلام که چیزی جز تبعیت از قدرت مرکزی و اتوریته آن نبود، استقلال خود را از دست میدادند. به این ترتیب، رابطه دموکراتیک میان فرد و قبیله که در نظام قبل جاری بود، جای خود را به قرارداد سیاسی و فرمانبردارانه فرد از دولت، قدرتی که بر بالای سر قبیله قرار داشت، میداد. رابطه انسانی آزاد و طبیعی میان فرد و جامعه به رابطه غیر انسانی میان فرد و طبقه حاکم، یعنی رابطه میان صاحب قدرت و

فاقد قدرت تبدیل میشد.

این قدرت قبلا در دست مردم یعنی خود قبیله بود که طی یک سلسله جنگها که به غزوات اسلامی معروف بود، و بزور شمشیر، از دست آنها خارج و به شخص محمد انتقال یافته بود. این، اساس تحول مهمی بود که با ورود اسلام در عربستان مرکزی انجام گرفته و این نقطه از نقاط بجا مانده از کره ارض را که در آن هنوز دمکراسی بدوی دوام داشت، به کاورانی که از نظر اخلاقی و انسانی از مدتها قبل به کجراه افتاده بود، متصل می ساخت.

به این ترتیب، عربستان نیز با رفتن به زیر قدرت دولتی به نظام تمدن که بر فراز سر آن تاج دولت سرکوبگر طبقاتی میدرخشید ملحق می شد. بدون شمشیر خونریز محمد، این تحول در عربستان انجام پذیر نبود. اگر محمد هم وجود نمیداشت، بهرحال، این کار توسط قدرت جبار و سرکوبگر دیگری یا بدست قدرتهای دیکتاتوری و گردنکش خارجی مانند رم و ایران انجام میگرفت. تمام داستان بعثت چیزی جز به انجام رساندن همین وظیفه تاریخی بدست محمد و نیروی مسلح و جرار وی نبود.

فرمول محمد

برای گسترش در مناطق جدید

فرمول محمد برای جلب نیروهای متمایل بخود بطور کلی و بخصوص در یمن از اینقرار بود: پیوستن به اسلام و یکی شدن با دولت اسلامی، یا پرداخت جزیه و باقی ماندن در مذهب و عقیده خود و قرار گرفتن تحت حمایت دولت اسلامی در ازاء آن.

در مورد اول، قبایل مسلمان شده باید به وی نیروی نظامی و خراج سالیانه (زکات) میدادند و در مقابل از حمایت نظامی وی برخوردار می شدند. این همان

روابط و سلسله مراتب رایج در میان قدرتهای محلی و مرکزی در نظامهای فئودالی و برده داری رایج در نقاط دیگر جهان بود که اکنون در عربستان نیز بدست محمد رایج می شد. در این مناسبات پادشاهان و حکمرانانی که به تبعیت قدرت قوی تری مانند امپراطوری هخامنشی و ساسانی در ایران یا امپراطوری رم در می آمدند، در ازاء مصون ماندن از حمله و غارت آنان و برخورداری از حمایت آنان در برابر حملات دیگران، به آنها خراج سالیانه و کمک نظامی بهنگام جنگ میدادند و بعبارت دیگر تحت فرمان و حمایت آنها قرار میگرفتند.

بعلاوه، آنها در ازاء خراجی که به قدرت بالاتر از خود میدادند، مجاز بودند تا برای تامین این خراج، از طریق مالیاتهای کمر شکن، بهر اندازه و بهر شکل که میخواهند توده های تحت کنترل خود را مورد چپاول و غارت خویش قرار دهند. البته این غارتهای مالیاتی فقط برای تامین خراج نبود. آنها مخارج کمرشکن نظامی و حکومتی به اضافه ریخت و پاش های دم و دستگاه های پادشاهی خود را نیز از این مالیاتها تامین مینمودند.

بنابراین، با ظهور اسلام و خراجهای دولت اسلامی که جزئیات آن در نامه محمد به سرکردگان حمیر در یمن تعیین شده بود، این نوع مناسبات باجگیرانه که در گذشته بشکل پراکنده و استثنائی میان بعضی جماعتهای کشاورز و قبایل بدوی غارتگر وجود داشت، به قانون اساسی و رسمی دولت اسلامی تبدیل می گردید. بعبارت دیگر، با ظهور اسلام، پدیده استثمار توده قبیله از طریق مالیات، برای اولین بار به شکل رسمی و همه جا گیر باب می شد.

در مورد دوم نیز، بهمین ترتیب، گروههای مسیحی و غیر مسلمان مجبور به پرداخت مالیات اضافی دیگری بنام جزیه در قبال دریافت حمایت از دولت اسلامی بوده اند. در حالیکه در مورد اول، قبایل مسلمان شده، موظف به جنگ در راه اسلام بودند، در مورد دوم، قبایل نامسلمان، چنین وظیفه ای را بر دوش

خود نداشتند. ولی در هر دو مورد، چه قبایل مسلمان شده و چه غیر مسلمان، هیچیک حق حمله به قبایل دوست و متحد محمد را نداشتند.

در نتیجه، جدا از قبایلی که با قبول اسلام کاملاً به او می پیوستند، قبایل پیاگان مسلمان نشده دیگری نیز وجود داشتند که با پرداخت جزیه و تعهد عدم همکاری با دشمنان وی، در ازاء دریافت حمایت از وی، عملاً در صف متحدین هر چند منفعل او، در می آمدند.

باین ترتیب بود که با این لشکر رشته ای از قبایل عرب، به اشکال و درجات مختلف، با قدرت مرکزی محمد بطور مستقیم و غیر مستقیم مربوط و وابسته شده، خواسته یا ناخواسته در کنار آن قرار می گرفتند.

در واقع محمد، در حالیکه در درون قلمرو خود که صاحب قدرت بود و به مشرکین اولتیماتوم ۴ ماهه میداد که تکلیف خود را با اسلام روشن نمایند، در خارج از قلمرو خود، در نقاطی که فاقد قدرت کافی بوده تنها قصد نفوذ و تسلط بر آنرا دنبال می کرد، انعطاف بیشتری بخرج میداد و راه را برای همه درجه همکاری و مصالحه با خود باز میگذارد. این روشی بود که او در ابتدا، در خود مناطقی هم که اکنون جزو قلمرو وی شده بودند بکار برده بود.

به این ترتیب بود که محمد در وهله اول موفق می شود بدون جنگ بعضی از قبایل یمنی را تماماً یا بخشا در صف متحدین خود در آورد.

باید توجه داشت که از گذشته دور، میان قبایل یمنی و قریش رقابت زیادی وجود داشت. بیاد می آوریم که در گذشته دور، چگونه حتی یکبار هنگامیکه فهر در راس مکه بود، حسان بن عبد کلاب با حمیر و بسیاری از افراد قبایل یمن برای جنگ به مکه حمله میکنند تا سنگهای کعبه را به یمن برده حج گزاران را بسوی آنجا بکشانند، که البته در کار خود موفق نشده از مکیان شکست می خورند.

بنابراین، قریش که از نظر اقتصادی و سیاسی قبیله پر قدرتی بود همواره در مرکز توجه و رقابت قبایل یمنی و قبایل دیگر عربستان قرار داشت. از اینرو، در حالیکه بعضی قبایل نفع خود را در دوستی با قریش می جستند، بعضی دیگر نیز به عکس آن فکر میکردند. چنین اختلاف نظری نه تنها در میان قبایل، بلکه گاهی در درون خود یک قبیله نیز وجود داشت. به این معنا که در درون بعضی از قبایل، در حالیکه بخشی از اعضای قبیله، هوادار دوستی با قریش بودند، بخش دیگر آن در صف مخالفان آن قرار داشتند.

از جمله قبایل دیگری که تحت چنین شرایطی بخشا یا کلا به محمد می پیوندند، قبایل محارب، رهاویان، عبس، خولان، قوم سلامان، قبیله غسان، طایفه غامد، قبیله ازد بودند.

پیوستن "بازام" حاکم ایرانی عربستان جنوبی و پسرش به محمد را، و همین طور تمایل بعضی ایرانی- یمنی های ساکن عربستان جنوبی به قدرت وی را پس از ترک ارتش ایران، باید از این زمره شمرد. ایرانیانی نیز که بهنگام سلطه ایران بر یمن با یمنی ها ازدواج کرده از نظر نژادی با آنان مخلوط و به "ابناء" معروف شده بودند، اکنون که با رفتن ارتش ایران تکیه گاه خود را از دست داده بودند، به تنها قدرت رو به صعود در عربستان یعنی محمد روی آور شده بودند.^{۵۸}

به این ترتیب است که اولین کار محمد در یمن، مانند مورد مدینه، بیعت و عقد اتحاد با متحدین خود برای بکار بردن آنها بر علیه مخالفان خویش است.

برای همین در حین پذیرفتن نمایندگان قبایلی که به او روی می آوردند، کسانی را نیز با نامه های دعوت به اسلام به نزد بعضی روسای یمن و یمامه که بعضا و بطور اغراق آمیزی خود را شاه می خواندند میفرستد. از جمله به روسا یا شاهان حمیر در یمن، به "ثمامة بن أثال" و "هوذة بن علی" در یمامه، به

جیفر و عیاذ در عُمان، به "منذر بن ساوای عبدی" پادشاه بحرین، و به "حارث بن شمر ابی غسانی"، رئیس غسانیان در اطراف شام.

پیش روی جنگی محمد

در یمن

در پی این اوضاع، بلافاصله محمد نیروی نظامی خود را به سرکردگی خالد بن ولید، نه برای جنگ، بلکه برای نمایش قدرت به نجران دروازه یمن میفرستد. با اینکار محمد قصد دارد قبل از اینکه وارد جنگ با دشمنان خود شود حداکثر نیروهای ممکن را، بخصوص آنهایی را که هنوز در پیوستن به او شک و تردید دارند، از طریق نمایش قدرت و تهدید بسوی خود بکشد.

در ماه ربیع الاول، محمد، خالد بن ولید را با ۴۰۰ تن نیروی مسلح به سراغ طایفه "بنی حارث" در نجران میفرستد. بنی حارث قبیله ای متشکل از عمدتاً طوایف مسیحی و تعدادی طوایف برادر پاگان بوده است. صد سال قبل مسیحیان این شهر زیر فرمان یک پادشاه یهودی بنام "ذو نوواس" گرفتار آزار و اذیت زیادی شده بودند.

با ورود خالد به نجران مردم بنی حارث چاره ای جز تسلیم به محمد نمی بینند و نمایندگان خود را به همراه رئیس شورای خود که اسقی مسیحی بوده به مدینه برای مذاکره با محمد روانه میکنند. در مدینه میان نمایندگان مسیحی و محمد بر سر اینکه آیا مسیح خدا بوده یا نه بحث سختی در میگیرد. محمد که نمیتواند آنها را قانع کند پیشنهاد میکند که بنا بر سنن اعراب همدیگر را نفرین کرده و منتظر نتیجه امر بشوند. در میان اعراب رسم بر این بوده که وقتی نمیتوانسته اند به توافق برسند با نفرین کردن هم منتظر می ماندند تا با کارگر افتادن نفرین بر یکی از طرفین، معلوم شود که حق با کدام طرف بوده است. مسلم است که در این دعوا نفرین مسیحیان بنی حارث که از قدرت نظامی بسیار

کمتری برخوردار بوده اند نمیتوانسته هیچ شانس برای کارگر شدن داشته باشد!

از اینرو، آنها پس از مشورت در میان خود به این نتیجه میرسند که دست از مباحثه برداشته و با حفظ مذهب خود به پرداخت جزیه و عقد پیمان اتحاد با محمد تن دهند. متن این قرارداد که بعداً بعنوان نمونه برای پیمان نامه های بعدی اتحاد با اهل کتاب بکار میرود، در دست مورخین اسلامی، هر چند نه کاملاً مطابق نسخه اصلی، حفظ می شود. بر طبق این پیمان نامه، مسیحیان بنی حارث متعهد می شوند: در ازاء قرار گرفتن در لوای حمایت دولت اسلامی:

۱- بعنوان جزیه، سالیانه دو هزار جامه از نوع و ارزش معین به محمد تحویل دهند.

۲- به هنگام جنگ ۳۰ کت مردانه، ۳۰ شتر و ۳۰ اسب اضافی نیز بدهند.

۳- فرستادگان و مامورین محمد را تا حداکثر یک ماه در خانه های خود جای داده از آنها پذیرائی و نگهداری کنند.

۴- دست از رباخواری بردارند.

در مقابل محمد نیز قبول میکند که:

۱- جان و مال و مذهب آنان را مورد حمله قرار نداده در برابر هر حمله ای در امان نگاه دارد.

۲- اسقف ها و کشیشها را از مقامات خود و تارکان دنیا را از صومعه های خود بیرون نکند.^{۹۵}

طبری جریان ملاقات نمایندگان بنی حارث با محمد را به نحو دیگری شرح میدهد. وی میگوید، آنها وقتی به نزد محمد میرسند میگویند: "شهادت می دهیم که

تو فرستاده خدائی و خدائی جز خدای یگانه نیست". محمد نیز میگوید: "من نیز شهادت می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و من فرستاده خدایم".

آنگاه محمد میگوید: "شما ببینید که به مانع اعتنا نکنید؟" و هیچکس از آنها به این سؤال محمد پاسخی نمیدهد. محمد سه بار این سؤال را تکرار میکند و باز هم کسی جواب نمیدهد. تا اینکه بار چهارم جواب میدهند: "بله ماییم که به مانع اعتنا نکنیم و این سخن را چهار بار تکرار میکنند." یعنی اقرار میکنند که هیچ مانعی آنها را از راه اسلام باز نخواهد داشت. بعد محمد میگوید: "اگر خالد ننوشته بود که اسلام آورده اید و به جنگ ما نیامده اید، سرهایتان را زیر پایتان می انداختم." ۶۰

چنین برخوردی اگر درست بوده باشد- که البته ما آنرا در موارد دیگر نیز بکرات دیده ایم، عمق خشونت طلبی و تجاوزگری محمد به حقوق دیگران را نشان میدهد. چرا که نه تنها و بدون هیچ دلیل انسانی دیگر را وادار میکند که برای آنکه مورد حمله و غارت وحشیانه او قرار نگیرند، به وی باج بدهند، بلکه آنها را تهدید مینماید که اگر تسلیم او نشده بودند سر از تنشان جدا می ساخت.

بهرحال، با یکسره شدن کار نجران محمد متوجه خود یمن می شود. یمن پس از مکه برای وی از اهمیت بسیار بالائی برخوردار بوده است. نه تنها یکی از مناطق حاصلخیز و ثروتمند عرب، بلکه، هرچند نه مانند گذشته، ولی همچنان نقطه مهمی بر سر کاروانهای تجاری بوده است. از اینرو، خالدبن ولید را با سپاهی به آنجا میفرستد. ولی در مدت شش ماهی که خالد در آنجا بوده، هیچکس به اسلام نمی پیوندد، و محمد ناچار میشود خالد را فرا خوانده بجای او علی را بسوی یمن اعزام دارد. علی با تهدید و ترس قبیله همدان را وامیدارد که به اسلام بپیوندند. محمد با شنیدن خبر پیوستن قبیله همدان به اسلام- که برای او اهمیت زیادی داشته است، به سجده می افتد و میگوید: "درود بر قبیله همدان،

درود بر قبیله همدان".^{۶۱}

سپس محمد یکی از متحدین یمنی خود بنام "صرد بن عبدالله" را با سپاهی برای جنگ با بعضی قبایل و مطیع کردن آنها جانب یمن میفرستد. صرد مهتر قبیله اُزد بود که پس از تغییر و تحولات یمن با قبیله خود به محمد پیوسته مسلمان شده بود. برای همین، اکنون محمد او را به جنگ قبایل دیگر یمن که حاضر به قبول سروری وی نمی شدند میفرستاد.

قبایل مزبور در شهر جُرش گرد آمده به دفاع از خود میپردازند، و پس از آنکه بعد از یکماه محاصره بی نتیجه، به خیال عقب نشینی محاصره کنندگان و تمام شدن غائله، از شهر خارج می شوند، ناگهان بدام مسلمانان افتاده، تعدادی کشته می شوند و بقیه با فرستادن نمایندگان خود نزد محمد مسلمان می شوند.

در این سال محمد ماموران خود را به همه نقاط تحت کنترل خویش میفرستد تا زکات و مالیاتهای دولت اسلامی را جمع آوری و به مدینه ارسال دارند. "ابو عامر راهب" نیز که به نزد رمیان پناهنده شده و قصد لشکرکشی به کمک آنان به مدینه را داشت، قبل از اینکه بدست محمد بیافتد در همین سال و در همانجا در می گذرد.

زبان واقعی قرآن

محمد روسای قبایل شکست خورده را بلافاصله تعویض مینموده و یکی از مزدواران خود را جانشین آنان میکرده است و با این کار حق اعضای قبیله در امر تصمیم گیری در امور خود را که در نظام بدوی مراعات می شده نقض کرده از میان میبرده است. کما اینکه "فروة بن مُسیک المرادی" را پس از آنکه از روی فرصت طلبی نزد محمد آمده مسلمان می شود، سر خود، به ریاست دو قبیله قبا مسلمان شده دیگر، قبایل زُبَید و مَزَجج (باضافه قبیله خود وی مُراد)

منصوب مینماید.^{۶۲} به این ترتیب در نزد او آراء عمومی و اراده مردم در تعیین سرنوشت خویش پیشیزی هم ارزش نمی داشته است .

در مورد قبایلی مانند بنی حارث نیز که تسلیم او شده و یا داوطلبانه! به او می پیوندند، اغلب با آنکه همان رؤسای قبایل را که اکنون ناخواسته به مزدور او تبدیل شده بودند در مقام خود ابقاء مینموده است، بااینحال، یکی از افراد قابل اعتماد خود را نیز تحت عنوان آموزش قران و نظارت بر اجرای احکام دین بر سر آنها میگمارده است تا از اینطریق کاملاً آنها را تحت کنترل و فرمان خویش داشته باشد.

در مورد بنی حارث نیز پس از آنکه به اسلام میگردند، "قیس بن حصین" را در مقام سالاری خود ابقاء نموده، "عمرو بن حزم، را از جانب خود بر سر آنان میفرستد. محمد در نامه اش به عمرو بن حزم که قرار است به آنها آموزش دین داده و مراقب اجرای عدالت اسلامی! و قوانین دین در میان آنان باشد اینطور فرمان میدهد:

" که در هر کار از خدا بترسد که خدا پشتیبان مردم خدا ترس و نیکوکار است و فرمان میدهد که حق را مطابق دستور خدا بگیرد و مردم را بشارت نیک دهد و به نیکی وادارد و حقوق و تکالیف مردم را به آنها بگوید و در کار حق با مردم مدارا کند و در کار ظلم با آنها خشونت کند که خدا عز و جل از ظلم بیزار است و از آن منع کرده و گفته لعنت خدا بر گروه ستمگران باد." ^{۶۳}

اگر کمی در مطالب بالا دقیق شویم آنوقت به زبان واقعی قرآن و اسلام مانند هر زبان دیگری پی میبریم. محمد به فرستاده خود می گوید که در هر کار از خدا ، یعنی از او بترسد. بعبارت دیگر، از سرپیچی از او ترس داشته باشد. خدا از مردم خدا ترس و نیکوکار پشتیبانی می کند. ولی ببینیم آدم خداترس و نیکوکار از نظر محمد و اسلام چه کسی میتواند باشد؟ مسلماً کسی که از خدا بترسد طبق فرامین و قوانین او که نیکوکاری هم در همان چهارچوب معنا میدهد

عمل می نماید. یعنی با زنان چون برده جنسی رفتار می کند؛ با غیر مسلمانان معاشرت نمی نماید؛ با کفار یعنی افراد آزاده به جنگ می پردازد؛ در جهاد یعنی قتل و غارت مردم بیگناه و به اسارت گرفتن زنان و کودکانشان شرکت می جوید و غیره.

بعد میگوید: حقوق و تکالیف مردم را که چیزی جز وظایف و تکالیفی که مردم باید برای یک دیکتاتور انجام دهند نیست، به آنها بگوید و در کار حق با مردم مدارا و در کار ظلم با آنان خشونت نماید.

ما اکنون می دانیم که معنای حق و ظلم در اسلام چیست؟ هر چه که اسلامی است حق است. و ظالم کسی است که به قوانین و حرف خدا تن ندهد و بر علیه آن قیام کند. پس کشتن کفار، تبعیض به غیر مسلمانان، و برده گرفتن زنان و غارت اموال مردم و ... همه حق اند ولی عکس آن، یعنی عدالتخواهی و آزادی طلبی، ظلم.

بنابراین فرستاده خدا باید با غارتگران و خطاکاران مدارا و در مورد کسانی که برای آزادی و بر علیه دیکتاتوری محمد و قوانین سیاه آن مبارزه میکنند، خشونت بخرج دهد.

آنگاه میگوید، خدای عز و وجل از ظلم، یعنی عدالت و برابری طلبی، بیزار است، و لعنت به ستمگر که کسی جز فرد کافر (یعنی آزادیخواه) نیست.

این زبان قرآن است. بطوریکه اگر کسی این زبان را نداند واقعا فکر میکند محمد دارد از ظلم و ستمگری بهمان معنایی که او از آن می فهمد صحبت میکند. در حالیکه، ابا چنین نیست. او وقتی از عدالت سخن میگوید، منظورش عدالت اسلامی، یعنی باج گرفتن از مردم بیگناه و تهدید آنها به قتل است. همینطور منظورش از خداترس بودن باج دادن و اطاعت از نظام ظالمانه وی

است. منظورش از گرفتن حق مطابق دستور خدا، همان خمس و زکات و جزیه است که اولی سهم محمد از غارته‌ها، دومی گرفتن مالیات از قبایل و مردم بزور مسلمان شده، و سومی گرفتن مالیات اضافی از مردمی است که به مذهب اجباری او تن نداده اند. این معنای واقعی حق به زبان قرآن است.

بالعکس، هر جا که محمد در قرآن یا هر جای دیگری از ظالم و ستمگر نام می‌برد، منظورش کسی است که بر علیه او قیام میکند و از حق خود دفاع مینماید. بنابراین معنای ظلم نیز در زبان قرآن عدالت است و البته "خدای عز و وجل از ظلم بیزار" است و "از آن منع کرده".

دولت اسلامی

ابزار اتحاد طبقاتی اشراف

در همین فرمان است که محمد به فرستاده خود می‌گوید: "...نگذارد که از قبایل و عشایر سخن آرند و کسان را بدان خوانند، باید همه سخن از دعوت خدای یگانه باشد و هر که به خدا نخواند و به قبایل و عشایر بخواند او را به شمشیر بزنید تا همه دعوت به خدای یگانه بی شریک باشد..."^{۶۴} که این چیزی جز تاکید بر گریز از ساختار غیر متمرکز و آزادیخواهانه سیستم قبیله‌ای و دعوت به ساختار دولت و دیکتاتوری مطلقه قدرت مرکزی نیست.

لازم به توضیح نیست که در سیستم قبیله‌ای، همانطور که قبلاً نیز دیدیم، قدرت سیاسی متمرکزی وجود نداشت. هر قبیله، بعنوان یک واحد مستقل حاکم بر سرنوشته خویش بود و هیچ نیروئی از خارج بر آن اعمال قدرت نمیکرد.

البته، ما میدانیم که در دایره دموکراسی بدوی تا زمانیکه رئیس قبیله فاقد نیروی مسلح جداگانه بود، بنابراین، انتخاب وی و همه تصمیمات اساسی با نظر

توده اعضا و یا حداقل ریش سفیدان قبیله اتخاذ میشد. خود رئیس قبیله نیز انتخابی و عزل کردنی بود.

بنابراین، نه تنها در درون قبیله، بلکه در خارج از قبیله نیز نظام قدرت مرکزی، یعنی منبعی که همه قدرت در دست آن باشد وجود نداشت، و اصولاً دولت بعنوان چنین منبعی هنوز بوجود نیامده بود. منابع قدرت در درون قبیله، بجز توده اعضا، صاحبان ثروت بودند که با پیدایش مالکیت خصوصی از مدتها قبل بعنوان یک نیروی موثر و صاحب نفوذ بوجود آمده بودند. اینها همان اشرافیت قبیله ای بودند که مثلاً در مکه ابوسفیان از جمله این اشرافیت بود.

این اشرافیت هرچند صاحب قدرت اقتصادی بود، و از این طریق تقریباً در همه امور بطور غیر مستقیم اعمال نفوذ میکرد، ولی هنوز قدرت سیاسی اش در درون قبیله محدود بود و نمیتوانست چندان از مرزهای دموکراسی بدوی فراتر رود. بعبارت دیگر، حقوق سیاسی و اجتماعی و حتی فردی این اشرافیت، حداقل از نظر رسمی، بهمان اندازه بود که حقوق یک عضو ساده قبیله در واقع، اشرافیت قبیله ای هر چند از لحاظ قدرت اقتصادی برتر از توده اعضا و ذی نفوذ بر آنها بود، ولی این نفوذ هنوز به سطح سلطه سیاسی ارتقاء و حداقل رسمیت نیافته بود. از اینرو، این اشرافیت، که اکنون تقریباً در بیشتر قبایل بوجود آمده بود، از نظر اقتصادی هنوز پراکنده و نتوانسته بود خود را زیر لوای یک قدرت سیاسی مرکزی متحد سازد.

این پدیده در عربستان جنوبی (یمن) و شمالی که قبلاً شاهد پیدایش نظام پادشاهی شده بود، در سطح منطقه ای بوجود آمده بود. ولی در عربستان مرکزی، سیر تحول اجتماعی هنوز به این مرحله از تکامل خود نرسیده بود. اشرافیت قبیله ای هنوز حتی خود را از نظر سیاسی در چهارچوب دولت شهر هم متمرکز و متحد نکرده بود. در نتیجه، نیرویش از نظر اقتصادی پراکنده و از

نظر سیاسی ضعیف بود و هنوز نتوانسته و یا هنوز نخواستہ بود خود را به طور کامل از بندهای قبیله ای آزاد و بصورت یک طبقه متشکل سازد.

لازمه اینکار از میان بردن استقلال قبیله ای، و قرار دادن خود بعنوان یک طبقه، و تحت لوای یک قدرت مرکزی، بر بالای سر آن بود. اشرافیت قبیله ای تنها تحت لوای چنین دولتی بود که میتوانست خود را در سطح یک طبقه متحد سازد. این وظیفه ای بود که آگاهانه یا نا آگاهانه محمد انجام آنرا بعهده گرفته بود. هنگامیکه محمد به فرستاده خود مینویسد که "همه سخن از دعوت خدای یگانه باشد و هر که به خدا نخواند و به قبایل و عشایر بخواند او را به شمشیر بزنید تا همه دعوت به خدای یگانه بی شریک باشد"، او در واقع بسط قدرت یگانه مرکزی بجای قدرت های پراکنده قبیله ای را مد نظر دارد.

همانطور که میدانیم تشکیل قدرت مرکزی دولتی در عربستان، بدست محمد، و در ابتدا جدا از خود این طبقه بود که انجام گرفت. چرا که اشرافیت مکه در ابتدا، زمانی که محمد با ادعای مطیع کردن عرب و عجم در پشت سر آن قدم به پیش گذارد، تصور اینرا هم نمی کرد که روزی محمد بتواند بر قبایل عرب مسلط شده، قدرت شخصی خود و اطرافیانش را بمثابة یک دولت مرکزی جایگزین قدرت آنها نماید. برای همین وقتی که این قدرت بوجود آمد، و هنگامی که خود را بطور تهدید کننده ای به دروازه های مکه رسانید، بسرعت و براحتی از طرف اشرافیت مکه و بخصوص ابوسفیان پذیرفته شد.

ما نیز دیدیم که محمد نه برای قتل عام و نابودی اشرافیت قریش، بلکه برای جلب رضایت آن به قبول و خزیدن زیر لوای این قدرت مرکزی بود که به مکه آمده بود. در واقع نیز، تاریخ بعدی اسلام، تاریخ افتادن این قدرت بدست اشرافیت عرب، بکار رفتن آن در جهت تحکیم و بسط قدرت آن، و ارتقاء اش به

سطح یک طبقه مسلط ملی و بعد جهانی در اشتراک و اتحاد با کل اشرافیت عرب و اشرافیت سرزمین ها و ممالک مفتوحه بود.

رقابت های میان جانشینان محمد پس از مرگ وی چیزی جز رقابت های میان بخشهای متفاوت این اشرافیت برای قرار گرفتن در راس این قدرت و برخورداری از سهم بیشتری از چپاول و غارت مداوم توده های عرب و سرزمینهای دیگر نبود. برای همین، بدرجه ای که این طبقه، قدرتی را که محمد در سایه تلاش و کوششهای پیگیر خود بوجود آورده بود، پس از مرگ وی، بیشتر در دست خود می گیرد، بموازات افزایش ثروتی که از چپاول و غارت کشورهای دیگر عایدش میشود، هرچه بیشتر انرا از صورت شکل ساده و ابتدائی اش در زمان محمد در آورده، به دستگاه پر تجمل و پر زرق و برق یک قدرت مسلط جهانی، مشابه آنچه قبلا اشرافیت رمی و ایرانی برای خود فراهم آورده بوده است، در می آورد. تقلید دستگاه خلافت از دربار ساسانی، و بخدمت گرفتن بعدی کل بوروکراسی دولتی ایرانی، چیزی جز ارتقاء و تکمیل اداری این طبقه از یک طبقه ساده منطقه ای و محلی به یک طبقه گسترده جهانی نبود.

در پایان همین سال، سال دهم، محمد ماموران خود را برای جمع آوری مالیات زکات به نقاط تازه در قلمرو خود میفرستد. زیاد بن لیبید را به حَضْرَموت در یمن، عَدِیّ بن حاتم را به طَنْی (طی)، مالک بن نُویْرَه را بقبیله بنی حَنْظَلَه و عَلَاء بن الْحَضْرَمِی را به بحرین میفرستد.

بعلاوه، کمی بعد نامه هائی را نیز به همراه فرستادگان خود، برای قیصر روم، کسری شاه ایران، مُقَوِّس پادشاه اسکندریه، همان که ماریه را به همراه یک کنیز و غلام دیگر برای او فرستاده بود، ارسال نموده آنان را دعوت به اسلام مینماید.

حجۃ الوداع

محمد، در ذیقعدہ سال دهم، برای حج عازم مکه می شود. در این سفر همه زنان، و در واقع حرمسرای خود را به همراه می برد. پس از ترک مکه، این دومین بار بود که محمد مراسم عُمَره، طواف کعبه و سفرهای میان صفا و مروه را خود انجام میداد. اما او تاکنون در مراسم حج که در سالهای بعد از صلح حدیبیه با حضور مسلمانان و پاگانها، هر ساله در تپه های عرفه و مُزدلیفه و در دره منا انجام میگرفت شرکت نکرده بود.

حتی در سال گذشته، سال نهم، او از شرکت در مراسم حج، شاید بخاطر حضور کفار و پاگانها امتناع ورزیده بود. ولی اکنون، بعد از آنکه در سال گذشته، علی را به همراه ابوبکر برای قرائت سوره براءت و محروم کردن اعراب پاگان از حضور در مراسم حج به مکه فرستاده بود، مانعی در اینکه شخصا در این مراسم شرکت نموده مراسم آنرا رهبری کند، نمی دید.^{۶۵} براستی هم، اکنون که خانه کعبه از وجود انسانهای بدوی و آزاده ماقبل تاریخ و بت های بی آزار آنان پاک شده بود، مناسب خلوت و تجدید میثاق غارتگران و سرکوبگران عرب با خدای جبار و ستمگر خود شده بود.

محمد هنگامیکه به عرفه رسید، کوهی را که بر آن ایستاده بود موقوف نامید. آنگاه، در حالی که "ربیعۃ بن امیة بن خلف" سوالات محمد را از بالای عرفه با بانگ بلند برای خیل اطرافیان، کسانیکه دستشان به خون بسیاری از مردم بیگناه عرب آلوده شده بود و اکنون در مراسم حج در پی او روان بودند، تکرار می کرد، مردم نیز یکصدا باو پاسخ میدادند. محمد سؤال می کرد: ای مردم میدانید این چه ماهیست؟ و ربیعہ با صدای بلند آنرا تکرار می نمود. سپس مردم یکصدا جواب میدادند: ماه حرام است. آنگاه به ربیعہ میگفت. بگو میدانید این چه روزیست؟ ربیعہ آنرا تکرار می کرد و مردم جواب میدادند: روز حج اکبر است.

بگو: خداوند خونها و امواتان را بر یکدیگر چون این ماه حرام کرده تا به پیشگاه پروردگار روید.^{۶۶} بگو، خوب فهمیدید؟ و مردم جواب میدادند، بله! خدا یا بتو شهادت میدهم.^{۶۷}

در این مراسم، محمد مراسم حج را در هرجا که میخواست متفاوت از مراسم پاگانها باشد، تعیین نموده به پیروان خود نشان میدهد تا بعد از وی دقیقاً مورد عمل قرار گیرد. در آخر، دست به ایراد خطبه ای میزند که در آن چند نکته مهم را مورد تاکید قرار میدهد.

اول اینکه، در این خطبه^{۶۸} اظهار میکند که نمیداند آیا سال بعد هرگز آنها را در این محل باز هم ببیند یا نه، که بر حسب اتفاق، حدس او درست از آب در می آید و بهمین دلیل حج مزبور به "حجة الوداع" معروف می شود. دوم اینکه، اعلام از میان رفتن ربا را میکند و میگوید: "رباها از میان رفت. فقط به سرمایه خود حق دارید ... خدا فرمان داده که ربا نباشد. ربای عباس بن عبدالمطلب نیز همه از میان رفت." بنابراین، هر کس که بدهی داشته است، بخش بهره آن از میان میرود. این قانون را البته محمد برای جلب نظر اعراب که زیر بهره وامهای اشراف، بخصوص اشراف قریش، احساس سختی میکردند وضع مینماید.

سوم اینکه، بار انتقام خونی را از دوش قبیله برداشته، و همانطور که در گذشته مفصلاً شرح داده ایم*، بصورت قصاص بر دوش خانواده میگذارد. به این ترتیب، با جایگزین کردن همبستگی خانوادگی بجای همبستگی قبیله ای در این مورد نیز، ضربه دیگری به نظام قبیله ای، و بنفع خانواده که یکی از ارگانهای بسیار مهم نظام جدید بود وارد می آورد، و برای نمونه، خون "حارث بن عبدالمطلب را که به شیرخواره گی او را به طایفه بنی لیث سپرده بودند و

* برای اطلاع بیشتر به فصل چهارم، بخش انتقام خونی قانون خون بها در اسلام. مراجعه نمایید.

مردم هُدیل او را کشته بودند، نادیده میگیرد و اعلام میدارد: "این نخستین خون ایام جاهلیت است که از میان میرود."

چهارم اینکه، ماههای حرام اسلامی را جایگزین ماههای حرام کفار نموده اعلام میکند که از این پس فقط "چهار ماه حرام است، سه ماه بیای و رجب مضر که میان جمادی و شعبان است." البته، برعکس ماههای حرام کفار که در آن هر نوع کشت و کشتار غدقن بوده است، در ماههای حرام اسلامی تنها کشتار مسلمانان بدست یکدیگر و نه کفار منع میگردد. و سرانجام، به منظور تاکید بر موقعیت پست و برده وار زنان اظهار میدارد:

"و اما بعد، ای مردم شما بر زنانتان حقی دارید و آنها نیز بر شما حقی دارند، حق شما بر زنانتان چنان است که کسی را که از او بیزارید بر فرش شما نشانند و مرتکب کار زشت نشوند و اگر مرتکب شدند خدا به شما اجازه داده که در خوابگاه از آنها دوری کنید و آنها را نه چندان سخت بزنید، اگر دست برداشتند روزی و پوشش آنها را به طور متعارف بدهید. با زنان به نیکی رفتار کنید که به دست شما اسپرند و اختیاری از خویش ندارند، شما آنها را به امانت خدا گرفته اید و بوسیله کلمات خدا حلالشان کرده اید."^{۶۹}

آنگاه رو به آسمان میکند و میگوید: "بار خدایا، نمی دانم که من رسالت تو بشرط گزاردم، چنان که شرط بود به بندگان تو رسانیدم و از عهده آن بیرون آمدم یا نه؟" و همه کسانی که در مراسم حج حضور داشته اند همصدا آواز بر می آورند که: "بلی یا رسول الله، رسالت حق تعالی بتمامی بما گزاردی و از عهده آن بیرون آمدی." بعد میگوید: "بار خدایا، تو گواه باش بر ایشان که اعتراف نمودند بدان که من رسالت تو به ایشان گزاردم و شرط آن ایشان را بجای آوردم و از عهده آن بیرون آمدم."^{۷۰}

البته، ما میدانیم که در رسالت محمد، مانند هر دیکتاتوری دیگری، جایی برای رجوع به آراء عمومی برای گرفتن تاییدیه وجود ندارد. چرا که بنا به فرض، خدای وی داناتر از آنست که بخواهد در کشف حقیقت به آرای مردم

مراجعه نماید. با اینحال، همینکه کسی جرات این را که در آن جمع برخیزد و موفقیت او را در انجام رسالتش تکذیب نماید، نمی کند، خود بالاترین نشان موفقیت او در انجام رسالتش بوده است.

Blank page

پا نویسی های
فصل دوازدهم

- ۱- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، صص ۱۰۱۰-۱۰۱۱.
- ۲- همانجا، ص ۱۰۱۱.
- ۳- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۱۹۳.
- ۴- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۹۱۱.
- ۵ - Ibne Ushaq, The life of Muhammad, p. 565.
- ۶- ابن هشام، جلد دوم، ص ۹۰۶.
- ۷- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۱۹۵.
- ۸- همانجا، ص ۱۱۹۶.
- ۹- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۹۱۰.
- ۱۰- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۱۹۶.
- ۱۱- همانجا، ص ۱۱۹۹.
- ۱۲- طبری، جلد سوم، ص ۱۲۰۱. ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۹۱۸.
- ۱۳- همانجا، ص ۱۲۰۱.
- ۱۴- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۹۱۸.
- ۱۵- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۲۰۵.
- ۱۶- Rodinson Maxime, in English, Muhammad, p.264.
- ۱۷- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۲۱۳.
- ۱۸- همانجا، صص ۱۲۱۴-۱۲۱۵.
- ۱۹- همانجا، ص ۱۲۱۴.
- ۲۰- سوره یس (یاس)، آیه ۷۰.
- ۲۱- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۹۴۰.
- ۲۲- همانجا، ص ۹۴۶.
- ۲۳- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۲۱۸.
- ۲۴- همانجا، ص ۱۲۱۱.
- ۲۵- همانجا، ص ۱۲۱۸.
- ۲۶- ابن هشام، جلد اول، فارسی، ص ۱۱۵؛ طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۸۳۶.
- ۲۷- عبیدالابرص، جلد نهم، توشیهیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی درقران مجید، ص ۹.
- ۲۸- C. P. Caussin de Perceval, vol. ii, pp. 314, sqq. In Befault Robert, The Mothers, a study of the origin of the titutonsins and sentiments vol. , p. 376.
- ۲۹- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۸۹۶.

- 30- Rodinson Maxime, in English, Muhammad, pp. 15-16
- 31- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۹۴۹ .
- 32- مقدسی مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد ۴ تا ۶، فارسی، ص ، ص ۷۱۴ .
- 33- ابن هشام، ص ۹۶۲ .
- 34- سوره التوبه، آیه های ۴۸-۵۰ . قمشه ای .
- 35- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۹۶۳ .
- 36- همانجا، ص ۹۶۳ .
- 37- سوره التوبه، آیه ۸۱، قمشه ای .
- 38- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۹۸۳ .
- 39- همانجا، ص ۹۷۲ .
- 40- Rodinson Maxime, in English, Muhammad, p. 277.
- 41- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۹۸۰ .
- 42- سوره توبه، آیه ۱۰۸ - ۱۰۹ ، قمشه ای .
- 43 - Rodinson Maxime, in English, Muhammad, p. 275.
- 44- سوره توبه، آیه ۸۴، قمشه ای .
- 45- سوره براءت یا توبه، آیه های ۲-۵ . قمشه ای .
- 46- طبری، جلد چهارم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۱۲۵۳ .
- 47- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۱۰۰۳ . -
- 48- Rodinson Maxime, in English, Muhammad, p. 270-
- 49- Ibid.
- 50- طبری، جلد چهارم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۱۲۲۸ . -
- 51- همانجا، فارسی، ص ۱۲۳۱ . -
- 52- Rodinson Maxime, in English, Muhammad, p. 266.
- 53- بخشی از سوره الفتح بنقل از ابن هشام، سیرت رسول الله، جلد دوم، فارسی، ص ۱۰۱۱ . -
- 54- سوره الحجرات، آیه ۴، قمشه ای . -
- 55- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۱۰۱۳-۱۰۱۹ .
- 56- طبری، جلد چهارم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۱۲۵۱ .
- 57 - Ferederick Engels, the onrigin of the family, private property and the state, English, pp. 98-118.
- نقل از زن و سکس در تاریخ، جلد اول، از همین نویسنده، ص ۳۸۷-۳۸۹ .
- 58 - Rodinson Maxime, in English, muhammad, p. 270.
- 59 - Ibid, p. 271.
- 60- طبری، جلد چهارم، فارسی، صص ۱۲۵۶-۱۲۵۷ .
- 61- همانجا، ص ۱۲۶۲ .
- 62- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۱۰۳۷ .
- 63- طبری، جلد چهارم، فارسی، صص ۱۲۵۷-۱۲۵۹ .

-
- ^{۶۴} - طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۲۵۹.
- ^{۶۵} - Rodinson Maxime, in English, muhammad, p. 284.
- ^{۶۶} - طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۲۷۸.
- ^{۶۷} - Rodinson Maxime, in English, muhammad, p.285.
- ^{۶۸} - طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۲۷۶.
- ^{۶۹} - همانجا، فارسی، ص ۱۲۷۷.
- ^{۷۰} - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۱۰۶۱.

Blanc page

فصل سیزدهم

مرگ محمد

و قیام سرتاسری اعراب بر علیه اسلام

محمد پس از بارگشت از مکه دچار بیماری شده راه رفتن اش دشوار می شود. ولی موقتا بهبود یافته و پس از یکی دو ماه در اواخر محرم یا صفر و بروایتی اوائل ربیع الاول از سال یازدهم هجرت، بیماریش دوباره عود میکند و دچار سردردهای شدید می شود. با اینحال، دست از فعالیت های روزانه اش بر نمی دارد. او همچنان، گروه های جنگی را برای فرستادن به اطراف آماده می کرده و شب ها را بنوبت نزد زنانش می گذرانده.

منجمله در همین زمان است که در حالی که اطرافیانش سعی در فرستادن او به خانه و استراحت میکنند، برای اسامه بن زید، پسر زید و غلام سابق و پسرخوانده خود، بیرقی پیچیده او را مامور حمله به "ابل زیتو" در اردن و اطراف شام، در منطقه ای که پدرش زید بن حارث در جنگ مؤته کشته شده بود، می کند.

بزودی، در خانه میمونه بیماریش تشدید می شود و با موافقت زنانش قرار میشود برای استراحت و مراقبت بیشتر در حجره عایشه بماند. عایشه میگوید: "پیغمبر در میان دو تن از کسان خود که یکیشان فضل بن عباس بود و یک مرد دیگر (علی-از من) برون آمد و پاهای خود را به زمین میکشید و سر خویش را بسته بود و در خانه من جای گرفت."

اما در خانه عایشه نیز دست از فعالیت های جاری اش مانند نوشتن نامه و تصمیم گیری در امور روزانه نمی کشد. منجمله، بدنبال زمزمه های اعتراض آمیز اطرافیان در مورد گماردن اسامه به فرماندهی سپاه، بکمک دیگران به مسجد رفته اسامه را تایید میکند.

در یکی دو روز بعد سردردش شدت می یابد و برای آنکه تب اش فروکش کند دستور میدهد که "هفت مشگ آب از هفت چاه مختلف" آورده بر سرش بریزند. او را در تثنی که از آن حفصه بوده قرار داده آب بر سرش میریزند. آنگاه می خواهد که او را به مسجد ببرند. در آنجا، در حالیکه تب داشته و سرش را بسته بوده است به منبر می رود و میگوید، "خدا یکی از بندگانش را میان دنیا و آنچه در پیشگاه خدا هست مخیر کرد و او پیشگاه خدا را انتخاب کرد".^۱ با این گفته می خواهد به دیگران بگوید که او با دیگران تفاوت داشته و به پیشنهاد خدا، خودش اختیار مرگ و زندگی اش را در دست دارد. بهرحال، با این گفته، ابوبکر به گریه می افتد.

آنگاه، پس از تمجید از ابوبکر و انصار، و توصیه به اینکه پس از او با آنها خوش رفتاری کنید، از منبر پائین آمده، و پس از انجام نماز ظهر دوباره به بالای منبر رفته میگوید:

"ای مردم، ستایش خدای یگانه می کنم. حقوقی از شما بگردن من هست اگر به پشت کسی تازیانه زده ام، اینک پشت من، بیاید تلافی کند، اگر به عرض کسی ناسزا گفته ام اینک عرض من بیاید و تلافی کند، کینه توزی در طبع من و سزاوار من نیست، آنکس بیشتر دوست دارم که حق خویش از من بگیرد یا حلال کند تا با خاطری آسوده به پیشگاه خدا روم."^۲

آنگاه کسی برمیخیزد و میگوید که سه درهم از محمد طلب دارد که باو میدهند. شخص دیگری ادعا میکند که سه درهم بناحق از غنائم برداشته است که از او میگیرند و قس علی هذا. البته، کسی در آنجا نیست که جرات بر هم زدن این زهد نمائی ریاکارانه را داشته باشد. نمایشی که در آن هزاران هزار درهم و

اموال غارت شده مردم تحت عنوان غنائم جنگی، وجدان کسی را نمی آزارد، ولی دزدی سه درهمی یک دزد از اموال غارتی دزدان دیگر مایه نگرانی می شود. نمایشی که در آن بدهی سه درهمی محمد، که از روی فراموشکاری تادیه نشده بوده است به یاد آورده و حتی پرداخت می شود، ولی سخنی هم از هزاران هزار بدهی او به مردم بینوای عرب بخاطر اموال غارت شده شان بمیان نمی آید. زیر پا گذاشتن ابتدائی ترین حقوق مردم عرب در حفظ آزادیهای فردی و سیاسی ایشان، در حفظ مذاهبشان، اموالشان، زنان و فرزندانشان زیر ترک تازیها و کشت و کشتارهای محمد نا دیده گرفته می شود، ولی برای حق و حقوق احتمالا پامال شده یکی از همین غارتگران که ممکن است باشند باو ناسزائی گفته شده یا بر تن مبارکش ! تازیانه ای خورده شده باشد، روضه خوانی و اشگ افشانی می شود.

مسلم محمد به آنچه میگفته عقیده داشته و در آن جدی بوده است. او خواستار عدالتی بوده است که بر بنیاد های بی عدالتی بنا شده بوده است. او از یاران و اطرافیان خود می خواهد که از یکدیگر یعنی از اموال غارتی مردم نزدند؛ تازیانه ای را که برای زدن بر پشت مردم بلند شده بر پشت یکدیگر نزنند؛ قدرتی را که از راه سلب قدرت از مردم کسب شده بر علیه هم بکار نبرند؛ و در یک کلام، برای حفظ نظامی که از طریق کینه توزی با انسان بپا شده، دست به کینه توزی بر علیه هم نزنند.

سپس، محمد از منبر پائین آمده به خانه برده می شود. چند روز بعد، دوباره اصحاب را به حجره عایشه، بگرد خود فرا میخواند و در حالیکه اشگ به چشمانش راه یافته، به آنها نگر بسته میگوید:

"مرحبا به شما، خدا رحمتان کند، خدا پناهتان دهد، خدا حفظتان کند، خدایتان بردار، خدایتان سود دهد، خدایتان توفیق دهد، خدایتان یاری کند، خدایتان درود گوید، خدایتان رحمت کند،

خدایتان مقبول دارد، به شما سفارش می‌کنم که از خدا بترسید، از خدا می‌خواهم که شما را رعایت کند و شما را بدو می‌سپارم که من بیم رسان و مژده رسان شما هستم...^۲"

آنگاه، یاران وی از او میپرسند:

"ای پیغمبر کی ترا غسل دهد؟" او میگوید: "کسان من، نزدیکتر و نزدیکتر."

گفتیم: "... کفن تو چه باشد؟"

گفت: "اگر خواستید همین لباسم با پارچه سفید مصر یا یک حله یمنی."

گفتیم: "... کی بر تو نماز کند؟"

گفت: "آرام باشید، خدایتان ببخشند و در مورد پیامبرتان پاداش نیک دهد."

گوید: و ما بگریستیم و پیغمبر بگریست و گفت: "وقتی مرا غسل دادید و کفن کردید در همین خانه بر کنار قبر روی تخته بگذارید و برون شوید و ساعتی بمانید که نخستین کسی که بر من نماز کند همدم و دوست من جبرئیل است، پس از او میکائیل و آنگاه اسرافیل و پس از آن ملک الموت با گروهی بسیار از فرشتگان نماز کنند. آنگاه گروه گروه سوی من آید و نماز کنید و درود گوید و مرا به ستایش و ناله و فغان آزار مکنید."^{۴*}

باین ترتیب، محمد و یارانش، در مدینه، در کنار غم بزرگی که داغ آنرا طی سال‌ها کشتار و غارت و ظلم بر دل مردم عرب گذارده بودند، گردهمایی کوچک خود را که در غم از دست رفتن نزدیک وی بپا شده بود، به پایان می‌رسانند و برای آغاز کشمکش‌هایی که برای چنگ انداختن بر قدرتی که او از

* - وهابیون، فرقه‌ایکه معتقد به پیروی کامل از قرآن و گفتار و کردار محمداند، و کوچکترین عملی متفاوت از آنرا تحمل نکرده خواستار تجدید بی‌کم و کاست حکومت اسلامی شبیه زمان محمد اند، آنچنان در پیروی از او دقیق و مو شکافند که بنا بر همین گفته محمد، و بر عکس سایر فرق اسلامی، از گریه و زاری پس از مرگ بشدت احتراز میکنند. نمونه این امر را در عربستان سعودی پس از مرگ ملک فهد مشاهده میکنیم. عربستان سعودی مرکز وهابیون است. لس آنجلس تایم، سوم آگوست ۲۰۰۵، A3.

خود بجا گذارده بود، آماده می گردند.

روز پنجمشنبه، بیماری محمد سخت تر می شود و پاهایش شروع به بی حس شدن می کنند. وقتی باو میگویند که احتمالاً دچار بیماری ذات الجنب شده است، همینکه از درد بی هوش می شود، اطرافیانش به راهنمایی عباس عمویش اسماء دختر عمیس دوائی بدھانش میمالند. وقتی که بخود آمده متوجه می شود، از آنجائیکه معتقد بوده است که "این بیماری از آن شیطان است... و پیش خدا گرامی تر از آنست که او را باین بیماری گرفتار کند"، دستور میدهد برای مجازات همه کسانی که در اینکار دست داشته اند، همه اهالی خانه منجمله میمونه، یکی از زنانش که روزه داشته است را، بجز عمویش که بزعم وی مقصر اصلی بوده، با همان "دوا به دهانشان بمالند."^۵

روز دوشنبه که روز آخر او بوده، محمد از اطرافیانش می خواهد که برایش لوازم نوشتن بیاورند تا برای آنها مکتوبی بنویسد که پس از وی "گمراه نشوند". ولی بر سر آوردن وسایل نوشتن میان اطرفیان وی اختلاف می افتد. آنها میگویند، "چه میگوید؟ هذیان می گوید؟ از او بپرسید." و از او توضیح میخواهند. میگوید: "ولم کنید که این حال که من دارم از آنچه سوی آنم می خوانید بهتر است." آنگاه سه سفارش میکند. میگوید: "مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید و فرستادگان قبایل را چنان که من جایزه میدادم جایزه دهید." و در مورد سومی سکوت میکند و بعد میگوید، "فراموش کرده ام."^۶

باین ترتیب، محمد، که قبلاً گفته بود، "کینه توزی در طبع من و سزاوار من نیست" نشان میدهد که چه کینه پایان ناپذیری بر علیه اعراب آزاده بدوی و غیر معتقدین بخود داشته است.

وقتی علی از اطاق وی بیرون می آید، مردم از او در مورد حال وی جویا می شوند و او جواب میدهد که "امروز بحمد الله او را هیچ رنجی نیست". عباس

بن عبدالمطلب، عموی علی، دست او را میگیرد و میگوید: "تو هنوز جوانی، من می دانم که پیمبر از این بیماری می میرد، من چهره فرزندان عبدالمطلب را که سوی مرگ می روند می شناسم، پیش پیمبر برو و بپرس کار خلافت از کیست؟ اگر از ماست بدانیم و اگر از دیگران است سفارش ما را بکنند." و علی میگوید: "بخدا اگر از او بپرسم و به ما ندهد، هرگز مردم بما نمی دهند. بخدا این سؤال را از پیمبر نمی کنم."^۷

برطبق روایت دیگری از "ارقم بن شرحبیل" محمد وقتی که در بستر مرگ بوده میگوید: "علی را بخوانید." اما عایشه دختر ابوبکر میگوید: "اگر کس پیش ابوبکر فرستی" و حفصه دختر عمر میگوید: "اگر کس پیش عمر فرستی." و بجای علی خود همگی به نزد محمد می آیند که محمد به آنها میگوید: "اگر کاری با شما داشتم کس به طلب شما میفرستم."^۸

آنگاه محمد از عایشه میخواهد که ابوبکر را برای امامت نماز بجای او به مسجد بفرستد و عایشه از ترس اینکه مبادا رقبای ابوبکر به بهانه اینکه او در زمان حیات پیغمبر خود را قائم مقام او کرده است، برایش دشمن تراشی کنند، سعی در منصرف کردن محمد میکند و به او می گوید: "یا رسول الله، ابوبکر مردی تنگ دل است و آوازی باریک دارد و در نماز بسیار می گرید، کس دیگری بفرمای تا با مردم نماز کند." محمد که درخواست خود را تکرار کرده و دوباره با همان جواب عایشه روبرو می شود، خشمگین شده با او میگوید: "شما از آن زنانید که یوسف را از راه بریدید و بر وی دروغ گفتید." و عایشه ادامه میدهد که "یعنی خاموش باشید که زنان ناقص عقل باشند و در غور هیچ کار نرسند."^۹

آنروز چون ابوبکر را نمی یابند، و یا عمدا بر خلاف نظر محمد، عمر را برای نماز به مسجد میفرستند. محمد که اصرار داشته ابوبکر بجای او نماز

بگزارد، پس از اطلاع از نمازگذاری عمر، از ابوبکر می خواهد که دوباره با مردم نماز بگزارد و خودش هم که حالش بهتر شده بکمک دو مرد به مسجد رفته در کنار او بنماز می نشیند و پس از نماز با صدایی بلند که در بیرون از مسجد هم شنیده می شده رو به مردم کرده چنین میگوید:

"ای مردم، آتش افروخته شد و فتنه ها چون پاره های شب تاریک بیامد، بخدا خرده ای بر من نتوانید گرفت که من جز آنچه را قرآن بر شما حلال کرده حلال نکردم و جز آنچه را قرآن بر شما حرام کرده حرام نکردم."^۱

آیا محمد از جنب و جوش اعراب در خارج از مدینه که از خبر بیماری محمد امیدوار شده خود را برای طغیان بر علیه حکومت جبار و ستمگر وی آماده میکردند مطلع شده و این مطالب تبرئه کننده را در رابطه با آن میزند؟ جز این نمیتوان فکر کرد. چون سیر وقایع پس از مرگ وی نیز بر آن مهر تأیید میزند.

بهرحال، ابوبکر که از بهبود حال محمد خوشحال شده است باو میگوید: "ای پیمبر خدای، می بینم که به نعمت و فضل خدا چنان شده ای که ما دوست داریم، امروز نوبت دختر خارجه است و من پیش او می روم." آنگاه، پس از پایان نماز، محمد بخانه میرود و ابوبکر برای خبر کردن دختر خارجه به سوی سحر میرود.

عایشه میگوید، "وقتی آنروز پیمبر از مسجد بازگشت در دامن من بخت. یکی از خاندان ابوبکر بیامد و مسواکی سبز به دست داشت، پیمبر نگاهی به دست او کرد که دانستم مسواک را می خواهد و آنرا گرفتم و خابیدم تا نرم شد و به پیمبر دادم. گوید: با مسواک چنان به سختی مسواک زد که کمتر دیده بودم. سپس آنرا بینداخت، متدجه شدم که پیمبر در دامن من سنگین می شود، به چهره او نگرستم و دیدم که چشمانش به یک جا دوخته شده بود و می گفت: "رفیق

بالتر از بهشت." گفتم: "قسم به آنکه ترا به حق بر انگیخت مخیرت کردند و اختیار کردی." و هماندم پیامبر خدای صلی الل علیه وسلم جان داد... سر او را بر بالش نهادم و برخاستم و با زنان نالیدم و به چهره زدم."

علی میگوید: پیامبر نه دراز بود، نه کوتاه، سر بزرگ داشت و ریش انبوه، و دستان و پاهای ضخیم، درشت استخوان بود، چهره اش بسخی می زد. موی بلند بر سینه داشت. هنگام رفتن پیکرش لنگر می گرفت، گویی از بالا سرزیر شده بود، پیش از او و پس از او کسی را چون او صلی الله علیه و سلم ندیدم.^{۱۱}

پیامبران جدید

و قیام یمن و یمامه بر علیه محمد

با مرگ محمد سرتاسر شبه جزیره عربستان بر علیه وی و نظام دیکتاتوری و سرکوبگرانه او بپا میخیزد تا بساط آنرا در هم بکوبد. حتی دامنه شورش به خود مدینه هم میرسد. خود این قیام ها نشان میدهد که تا چه حد این حقیقت که اسلام نه بدنبال باور مردم، بلکه بزور شمشیر بر جامعه بدوی عرب تحمیل شده بوده، واقعیت داشته است.

در واقع شورش اعراب بر علیه محمد نه پس از مرگ وی، بلکه از همان زمان که بیماریش آغاز و خیر آن به اطراف پراکنده میشود، آغاز می گردد. در حقیقت، هنگامیکه محمد در نطفش در مسجد مدینه بهنگام بیماری از "فتنه های بپا شده چون پاره های شب تاریک" سخن میگوید و از مردم میخواهد که بر او خرده نگیرند چرا که او فقط وظیفه خدائی اش را انجام داده، دارد به همین شورش های یمن و یمامه بر علیه خودش اشاره میکند که در همان زمان شروع شده بوده است. برای همین طبری میگوید:

"وقتی خبر بیماری پیامبر شایع شد اسود در یمن و مُسَیلمه در یمامه به پا خواستند و پیغمبر

از کارشان خبر یافت. پس از آن طلیحه در دیار اسد بپا خواست و این بهنگامی بود که پیمبر بهبود یافته بود. پس از آن در محرم، بیماری وی که از آن درگذشت آغاز شد.^{۱۲}

قیام هائی که در مناطق یمن، شرق و مرکز شبه جزیره عربستان، بر علیه محمد انجام میگیرند نه خصلت ضد دیکتاتوری بلکه بیشتر خصلت استقلال طلبانه داشته اند. چرا که این قیام ها اغلب تحت لوای کسانی که خود نیز مانند محمد ادعای پیامبری داشته اند انجام می پذیرند. این پیامبران بیشتر قصدشان کوتاه کردن دست محمد از سرزمین خود و پهن کردن بساط حکمرانی خود بر آن مناطق بوده است. بنابراین، قیام آنها بخشی از کشمکش های درونیشان در رابطه با قریش و بطور اخص محمد و قطب قدرتی بوده است که او بوجود آورده بود. در حالیکه، در سایر مناطق، همانطور که خواهیم دید، قیام های موجود بر علیه نظام دیکتاتوری و به منظور بازگشت به نظام بدوی ما قبل آن بوده اند.

قیام های "مُسَیْلَمَه" و "سجاح" در یمامه در عربستان شرقی، "أَسْوَد بن [کعب] العنسی" در یمن، و طلیحه که مردم طی و اسد و غطفان پیرو او میشوند همگی از نوع اول بوده اند. این قیام ها که همگی اندکی قبل از مرگ محمد و بنا بر روایاتی بعضی از آنها پس از آن آغاز می شوند، به تقلید از خود محمد، یعنی با ادعای پیغمبری بوده اند.

مُسَیْلَمَه که از قبیله بنی حنیفه در عربستان مرکزی بوده است، بنا بر بعضی منابع، ادعای پیغمبری اش قبل از هجرت محمد به مدینه، و تحت نام رحمان الیمامه بوده است. ولی با آغاز بیماری محمد و در واقع تعرض وی به یمن است که شکل شورشی و جنگی بخود میگیرد.

هنگامیکه محمد بیمار بوده باو خبر میرسد "که مُسَیْلَمَه بر یمامه تسلط یافته و اَسْوَد بر یمن تسلط یافته چیزی نگذشت طلیحه دعوی پیغمبری کرد و در

سمیراء اردو زد و همگان پیرو او شدند و کارش نیرو گرفت.^{۱۳}

مُسَیْلَمَه پس از آنکه با ادعای پیغمبری قیام میکند به تقلید از محمد شراب را ممنوع کرده و حتی به آوردن آیه‌هایی نظیر آیه‌های او در مکه می‌پردازد. با اینحال، تحت تاثیر مسیحیان، دارای گرایش‌های ریاضت طلبانه بوده. منجمله، مانند مسیحیان که نظر چندان مساعدی با لذت جنسی، حتی در شکل مردسالارانه آن نداشته است، سکس و رابطه جنسی پس از داشتن یک فرزند را جایز نمی‌نمیدانسته.^{۱۴}

مُسَیْلَمَه، کار خود را با اعلام اینکه خدا او را در پیامبری محمد شریک کرده، شروع میکند. برای همین محمد را دعوت به ماندن در قلمرو خود و باقی‌گذاشتن بقیه نقاط برای او می‌نماید. او در نامه‌ای که به همراه دو فرستاده برای محمد ارسال میدارد چنین مینویسد.

"از مُسَیْلَمَه پیغمبر خدا به محمد پیغمبر خدا، درود بر تو که مرا در کار پیغمبری شریک تو کرده اند که نیم سرزمین از ما باشد و نیم سرزمین از قریش باشد ولی قریش قومی متجاوزند."^{۱۵}

محمد پس از آنکه به فرستادگان مُسَیْلَمَه می‌گوید که اگر پیام رسان نبودید گردنتان را می‌زدم، اینطور جواب او را میدهد:

"بسم الله الرحمن الرحيم، از پیغمبر خدا، به مسیلمه کذاب، درود بر آنکه از هدایت تبعیت کند، اما بعد زمین از آن خداست که به هرکسی از بندگان خویش که خواهد دهد، و سرانجام با پرهیزکاران است."^{۱۶}

جالب است که درنامه نگاری میان محمد و مُسَیْلَمَه بطور بی‌پرده‌ای روشن است که دعوای آنها بر سر زمین و در واقع قدرت بوده است. مُسَیْلَمَه، شراکت در پیغمبری یعنی در قدرت، و محمد، همانطور که قبلاً در مذاکرات وی با سران قریش و رئیس قبیله‌ای که برای زیارت به مکه آمده بود دیدیم،

انحصار همه قدرت برای خود را می خواهد و از همین رو با هرگونه شریک شدن در قدرت خودش مخالفت می نماید.

بهرحال، محمد که تمام همتش برقراری دیکتاتوری فردی خودش بر سراسر عربستان بوده است، با پیشنهاد مُسَیْلَمَه موافقت نمی کند و جنگ میان آنان شروع می شود. البته، کار مُسَیْلَمَه بعد از مرگ محمد است که بالا میگیرد، چنانکه تقریباً تمام قبیله بنی حنیفه پشت سر او قرار میگیرند. او بعداً حتی با پیغمبر نخواستہ بنی تمیم که زنی بنام سجاح بوده است متحد می شود.

سجاح نیز که مسیحی بوده است، در میان تمیمیان و همزمان با مُسَیْلَمَه، ادعای پیغمبری میکند. او کاهن یمامه بوده است و "زبرقان بن بدر" و "عطارد بن حاجب" از بنی تمیم و مردم زیادی پیرو او می شوند. ما قبلاً دیدیم که در این قبیله نیز مانند قبایل دیگر در ابتدا بعضی از سرانشان به محمد روی می آورند. ولی پس از بیماری محمد کار مخالفین بالا میگیرد.

آیه های سجاح نیز مانند آیه های محمد و مُسَیْلَمَه یا تکرار بدیهیات و یا حاوی مسائل بی پایه بوده است. مثلاً می گفته: "پروردگار ابر، شمایان را فرمان میدهد که با "ریاب" جنگ کنید." این جنگی بوده است که "عمرو بن لجا" شعر بی معنای زیر را در مورد آن می سراید:

سرکردگی ایشان با سجاح بود که از پی او می رفتند

پس ای سجاح! آنها را که تو پیشوایی، استوار مدار.^{۱۷}

آنچه که ما در مورد این پیغمبران میدانیم البته همگی از قول راویان مسلمان که سعی در کوچک کردن و احتمالاً بی آبرو نمودن آنها داشته اند میباشد، هرچند ما می دانیم که آنها نیز از آنجا که ادعای پیامبری داشته اند، چون محمد، در پی قدرت و فریب مردم بوده اند. از جمله این راویان می گویند:

"سجاح نزد مُسَیْلَمَه رفت و بدو گفت: چه چیزی بر تو وحی شده است؟ مُسَیْلَمَه بعضی از اساطیر* بر ساخته خویش را بر او خواند. سجاح گفت: دیگر چه؟ خواند: خداوند زنان را فرج ها آفرید و مردان را همسران ایشان قرار داد و با ایشان می آمیزیم تا فرزندان برای ما بار آورند. سجاح گفت گواهی میدهم که تو پیامبری. مُسَیْلَمَه باو گفت: آیا موافقی که همسر من باشی تا به کمک قوم خود و قوم تو عرب را نابود کنیم؟ سجاح گفت آری. مُسَیْلَمَه گفت: برخیز و به بستر رو که بستر آماده است. خواهی بر زمینت افکنم، خواهی به چهار زانو نشینیم، به دو سوم یا به تمام؟"^{۱۸}

از مقررات سجاح یکی هم این بود که زن را در گرفتن دو شوهر یعنی نیم تعداد زنی که محمد برای مردان مجاز کرده بود آزاد میگذارد. در مورد او این شعر را گفته بودند:

"پیامبر ما زنی است که بر گردش طواف می کنیم،

و همه پیامبران خدا مردان بودند."^{۱۹}

و اما داستان اُسُود بن اَلْعَنَسِی باین ترتیب بوده است که "پس از حجة الوداع با همه قوم مَنَحِج خروج کرده" به نجران حمله میکند و "عَمرو بن حَزَم" و "خالد بن سعید بن عاص" نمایندگان محمد را از آنجا بیرون نموده، خود بجای آنها می نشیند. سپس به صنعا حمله نموده آنجا را به تصرف خود در می آورد، و "مهاجر بن اُمیة بن مُعَیْرَه" را که در ماه ذیقعدة، برای همین منظور توسط محمد به صنعا اعزام شده بود، از آنجا بیرون میکند.

اُسُود نیز با آنکه دعوی پیغمبری داشته، اما منکر پیامبری محمد نیز نبوده است و از آنجا که "روبند نازکی بر روی خود می افکنده" او را ذوالخمار می نامیده اند. دو فرشته ای که برای او وحی می آورده اند بگفته خودش "سحیق" و "شقیق" نام داشته اند. راویان مسلمان میگویند که "خری داشت که چون بدو

* در زبان عربی اساطیر یا الاسطوره به معنای روایتی است که اصل آن معلوم نیست.

میگفت سجده کن سجده می کرد و چون می گفت به زانو بنشین به زانو می نشست. "از اینرو، "مردم شیفته آن روبند و خر شدند و گروه بسیاری پیرو او شدند." واضح است که این تفسیر مغرضانه مسلمانان از انگیزه پیوستن مردم به وی است.

برعکس مُسَلِّمَه، اَسْوَد مخالف شرابخواری نبوده است و خود شراب می خورده، و آنطور که راویان مسلمان که همواره بر مسائل مسخره و بی اهمیت دست میگذارند، میگویند، "نماز نمیگزارد و از جنابت غسل نمیکرد و میگفت سحیق گوید در وادی صنعا غسلی بر تو واجب نیست."^{۲۰}

پیامبر دیگر، طلیحه بوده است که مردم طیّ و اسد، مردم عَطْفان به جز طایفه اشجع و بعضی دیگر با وی بیعت میکنند. او نیز خود را صاحب وحی اعلام میکند و میگوید که "ذوالنون" برای او وحی می آورد. او مخالف نحوه نماز خواندن مسلمانان و سجده و رکوع آنها بود و میگفت:

"این به خاک مالیدن شما خود را و خوار کردن چهره هاتان و گشودن دبرهاتان، برای خدا سودی ندارد. خدا را ایستاده و با عفاف و پاکیزگی یاد کنید، چرا که من گواهی می دهم که همیشه کف بر روی خالص هر چیز قرار دارد."^{۲۱}

پیامبری

و خشونت و دروغ

تا قبل از محمد در میان اعراب بدوی سنت پیامبری وجود نداشت. علت این بود که اعراب خدایان خود را مستقیماً و بدون واسطه می پرستیدند. حتی مدعیان یکتاپرستی قبل از محمد نیز مانند ابو عامر راهب مذهب و آئین خود را بدون ادعای وحی و رابطه با خدا، و صرفاً از طریق تبلیغ مسالمت آمیز ایده های خود و جلب داوطلبانه دیگران به مسلک و آئین خود انجام میدادند. این سنت، بعنوان بخشی از نظام دمکراتیک بدوی، سرو کاری با تحمیل عقاید خود

به دیگران بزور شمشیر و جنگ نداشته است.

در حالیکه، با آغاز بدعت محمد و تحت شرایطی که او بوجود می‌آورد، هر کسی که ادعای پیغمبری میکند، از مُسَیْلَمَه در یمامه گرفته تا اُسُود در صنعا و سجاج در میان بنی تمیم، ناچار کار خود را با گردآوری سپاه و جنگ و خونریزی بر علیه مخالفین خود آغاز می‌نماید.

در واقع، جامعه بدوی، قبل از محمد، با پدیده پیامبری از طریق جنگ و ستیز بیگانه بود. خود محمد نیز در ابتدا در مکه از همین سنت پیروی میکرد. ولی با مهاجرت به مدینه و اتخاذ تاکتیک جدید برای بسط مذهب اش از طریق غارت کاروان های تجاری و جنگ و کشتار مخالفین، و با اخذ موفقیت اش در این مورد، بدعت جدیدی را در امر پیغمبری پایه میگذارد که مورد تقلید سایر مدعیان پیامبری نیز قرار میگیرد.

باین ترتیب، یکی از نتایج ظهور محمد جایگزینی سنت پیامبری و تحمیل مذهب از طریق زوربجای سنت جلب دمکراتیک و داوطلبانه دیگران بخود است. نتیجه این امر میلیتاریزه شدن جامعه عربی و گسترش وحشتناک جنگ و کشتار در عربستان است. در واقع نیز جنگ و کشتار وحشیانه یکی از دستاوردهای تمدن در نقاط دیگر جهان بوده است که اکنون به ابتکار محمد به عربستان "وحشی و عصر جاهلیت!" نیز راه می‌یابد.

ترویج اسلام از راه خشونت لاجرم منجر به آن میشود که همه راهها بروی تبلیغات و رقابت های مسالمت آمیز بسته شوند. باین معنا که هر عقیده مخالفی، از آنجا که مورد حمله مسلحانه محمد قرار می‌گرفته است، ناچار می‌شده است که برای دفاع از خود به گردآوری نیروی نظامی در اطراف خود بپردازد. باین ترتیب است که بعد از محمد امر پیامبری با خشونت و جنگ گره می‌خورد و از این پس همه مدعیان جدید پیامبری، از مُسَیْلَمَه گرفته تا اُسُود و طلّیعه، برای

برای پیشبرد مقاصد خود به خشونت و شمشیر متوسل می شوند.

یکی دیگر از نتایج بدعت محمد آنست که برای اولین بار، و حداقل تا آنجا که به مذهب مربوط می شود، قدرت شمشیر جای قدرت کلام را میگیرد. بهمین دلیل است که از این پس، شعر و شاعر بدوی، که توانائی نفوذ و بسط قدرتش وابسته به کلام و قدرت فصاحتش بود، سلاخی شده و از صحنه جامعه پاک می گردد. خود ادعای فصیح بودن قرآن نیز محصول چنین شرایطی یعنی از یکطرف اهمیت فصاحت کلام در میان اعراب، و از طرف دیگر، زبونی قرآن در برابر قدرت کلام و در واقع دروغی برای جبران ضعف واقعی آن، یعنی بی فصاحتی و حشمتناک آن بوده است. همانطور که تاکید بیش از اندازه قرآن بر عدالت، تعقل و درستکاری نیز، نتیجه فقدان و حشمتناک این خصوصیات در نظام سیاسی، فکری و اخلاقی آن بوده است.

قبل از آن در جامعه بدوی، البته خشونت و جنگ، هر چند به میزان بسیار کمتری وجود داشته است. لیکن، این خشونت برای هر چه که بوده، مسلماً برای تحمیل عقاید و مذهب خود به دیگران نبوده است. آزادی مذهب، همانطور که دیدیم، جزئی تفکیک ناپذیر از آزادی بیان در جامعه بدوی بوده است. برای همین پیروان مذاهب مختلف، در کمال صلح و آرامش در کنار هم و حتی در درون یک قبیله با یکدیگر همزیستی و زندگی میکردند. ما دیدیم که چگونه در بسیاری از قبایل بزرگ عرب، مانند بنی حارث، بنی تمیم، و بنی حنیفه، مسیحیان و پاگان ها بعنوان برادر و بمعنی واقعی کلمه، یعنی به معنای این که بنا بر سنت عرب تحت هر شرایطی تا پای جان از یکدیگر و قبیله خود دفاع می نمودند، در کنار هم زندگی میکردند.

بنابراین، خشونت و جنگ بعنوان وسیله حل اختلاف عقیده و مذهب پدیده ای ناشناخته برای اعراب بدوی بود. جنگ های جامعه بدوی اغلب به خاطر

اختلافات خونی و اختلافات مربوط به دام و چراگاه و زیر پا گذاردن قرارداد های مربوط به اتحادهای قبیله ای در میان قبایل بدوی بوده است. تازه این جنگ ها که بطور گه گاهی و در مقیاس های بسیار کوچکی انجام می گرفته اند. با ورود اسلام، نه تنها به امر همیشگی و خصلت دائمی جامعه عرب تبدیل می شوند، بلکه برای اولین بار نیز بعنوان تنها وسیله برای گردن نهادن دیگران به این یا آن عقیده و مذهب به کار می روند.

این پدیده، یعنی بکار بردن جنگ و خشونت برای معتقد کردن دیگران بخود که در همه جوامع دیگر مانند یونان، رم و ایران نیز باب بوده است، از محصولات تمدن و ویژه نظام های دیکتاتوری و مذاهب توحیدی بوده است که در ذات خود با دموکراسی، آزادی و کثرت گرائی و پیش بردن نظرات از طریق مسالمت و بحث منطقی متناقض بوده اند*.

علت این امر را البته همان طور که قبلا نیز گفتیم باید در هدف واقعی مذاهب توحیدی که تحمیل نظام دیکتاتوری فردی بر مردم و جایگزینی آن به جای دموکراسی بدوی بوده است، جستجو کرد.

همان طور که در مورد محمد نیز دیدیم کلمه خدای واحد چیزی جز نام رمز دیکتاتوری فردی خود وی نبوده است. واضح است که چنین امری بدون بکار

* در ترجمه فارسی گاتها یا سرودهای آسمانی زدشت نیز که یکی از همین مذاهب یکتاپرست می باشد، در بند ۳ از یسناهات ۲۹ می خوانیم: "آشا به اهورمزدا چنین پاسخ داد، آن سردار و رهبری که برای جهانیان برگزیده می شود... قطعا او باید نیرومندترین فرد در میان مردم باشد تا بدرخواست او بیارزش شتاییم." ترجمه موبد فیروز آذرگشسب، ص ۵. البته، در متن انگلیسی گاتها بجای کلمه "فرد" در عبارت "باید نیرومندترین فرد در میان مردم باشد" از کلمه *mortals* بمعنی کشته، یعنی کسی که می کشد استفاده شده. بنابراین، بنابر ترجمه انگلیسی، آن سرداری که قرار است توسط اهورمزدا برای هدایت جهان برگزیده شود باید *the strongest of mortals* نیرومندترین کشته باشد که با خصوصیات مذاهب توحیدی بیشتر جور در می آید. ما این نوع تعریفات را در امر ترجمه آثار مقدس، برای پوشاندن چهره خشونت آمیز و سرکوب گرانه خدایان مذاهب یکتا، در ترجمه مسلمانان منجمله الهی قمشه ای از قران نیز می بینیم.

بودن زور و خشونت میسر نمی شده است.

در عربستان نیز، سنت جنگ در کار پیامبری* و بعبارت دیگر بکار بردن زور برای هدایت!! و در واقع کنترل دیگران، این اصل اساسی نظام تمدن، با محمد و آئین اوست که باب می شود. برای همین است که پیامبران جدید یمن و یمامه نیز، کار خود را با نیروی نظامی و خشونت است که شروع میکنند.

خصوصیت دیگر این پیامبران حیله گری و شیادی آنها بوده است. آنها همه صاحب وحی و رابطه با یک نیروی غیبی بنام خدا بوده اند. چنین نیروئی وجود نداشته است. ولی آنها برای فریب مردم و واداشتن آنان به اطاعت از خود بوده است که به ابداع چنین نیروی کاذبی دست میزنند. این شیوه کشیدن مردم به دنبال خود نیز، تا آنجا که به عربستان مربوط می شود، با محمد است که آغاز می شود. هیچیک از مدعیان پیغمبری قبل از وی چنین شیوه هائی را بکار نمی برده اند. برای همین، کسانی مانند ابو عامر راهب، اساساً مدعی پیامبری نبوده اند. این نیز با محمد است که در عربستان رایج می شود. برای همین مُسَلِّمه و اُسود و سجاح و ... نیز همگی خود را فرستادگان خدا و در رابطه با وی قلمداد می کنند.

ما در گذشته نشان دادیم که این خصائص در مذاهب توحیدی جدید، یعنی خصلت خشونت و زورگویی و خصلت فریبکاری و شیادی، از ذات ضد انسانی و سلطه گرانه این مذاهب ناشی می شده اند. همه این مذاهب از نظر تاریخ، رسالت این را داشته اند که در سطح اقتصادی-اجتماعی نظام مالکیت خصوصی

* خمینی بهتر از هرکس این حقیقت را میفهمد. او میگوید: "... مذهبی که جنگ در آن نیست ناقص است... پیغمبر شمشیر دارد. جنگ دارد. جنگ میکند که مردم را نجات بدهد. همانطور که امام های ما همه جندی (سرباز) بودند، با لباس سربازی به جنگ میرفتند، همه آدم می کشتند. آنهائیکه میگویند اسلام دین جنگ نیست و اسلام نباید آدمکشی بکند اسلام را نمیفهمند. قرآن میگوید جنگ جنگ... از سخنرانی خمینی در سالروز تولد پیغمبر اسلام در ۳۰ آذر ۱۳۶۶.

و استثمار انسان از انسان، در سطح سیاسی نظام دیکتاتوری مطلقه فردی، در سطح ایدئولوژیک عقاید عقب افتاده و خرافی غیر قابل قبول، و در سطح اخلاقی زشت ترین اخلاقیات و سنن موجود را بر جامعه بشری مسلط کنند. از اینرو، چاره ای جز بکار بردن زور و فریب نداشته اند.

مرگ محمد

و اختلاف میان اصحاب وی

با مرگ محمد، نه تنها شورش و ارتداد کل قلمرو اسلامی را در بر میگیرد، بلکه در خود مدینه نیز روحیه ها پائین رفته، با رسیدن اخبار مربوط به شورش ها دامنه تزلزل میان مسلمانان بالا میگیرد. برای همین، بلافاصله پس از دفن محمد، عمر به میان مسلمانان رفته با کمال شقاوت آنها را تهدید به قطع دست و پا کرده میگوید:

"کسانی از منافقان پنداشته اند پیمبر مرده، بخدا نمرده، بلکه پیش خدای خود رفته... بخدا پیغمبر باز میگردد و دست و پای کسانی را که پنداشته اند پیمبر خدا مرده قطع میکند."^{۲۲}

این نشان می دهد که قدرت حکومت اسلامی چقدر پوشالی و صرفاً بر پایه زور و بی عدالتی بوده که با مرگ محمد این چنین سریع هوادارانش روحیه خود را باخته از خشم و انتقام مردم دچار وحشت می شوند.

عمر حتی تا آنجا پیش می رود که طبری می گوید هرکس که می گفته محمد مرده، او را تهدید به کشتن می کرده.

حتی ابوبکر نیز که سیاست مدارتر از عمر بوده، سعی میکند تا مردم را به زور تهدید خدا آرام سازد. او نیز با اشاره به اینکه اگر پیغمبر خدا مرده ولی خدای او نمرده، در عین این که آنها را از این طریق، هر چند با لحن ملایمتری از عمر، تهدید می کند، سعی می نماید آنان را تشویق به پایداری و احتراز از عقب

گرد کند. ابوبکر در سخنان خود برای مسلمانان میگوید:

"محمد جز فرستاده ای نیست که پیش از او فرستادگان در گذشته اند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود عقبگرد میکنید و هر که عقبگرد کند ضرری بخدا نمی زند و خدا سپاسداران را پاداش خواهد داد."^{۲۳}

تحت چنین شرایطی، اصحاب محمد در عین نگرانی از اوضاع و تلاش برای آرام کردن اوضاع از رقابت با یکدیگر برای چنگ انداختن بر میراث قدرت محمد نیز باز نمی مانند.

انصار که از طوایف اوس و خزرج بودند در "سقیفه بنی ساعده" گرد هم می آیند تا با "سعد بن عباد"، فردی از خودشان، برای خلافت بیعت کنند. سعد بن عباد برای آنها سخنرانی میکند که قوم محمد او را از خود راندند و این انصار بودند که به او پناه داده برایش جنگیدند تا سرانجام اعراب را مطیع او ساختند و بنابراین آنها تنها کسانی هستند که شایسته خلافت و ادامه کار محمداند.

سعد حتی با گروهی از هوادارانش که میگویند اگر مهاجرین نپذیرند به آنها پیشنهاد "یک امیر از ما و یک امیر از شما" را میدهیم، مخالفت نموده و آنرا "نخستین سستی" می نامد.

در این میان ابوبکر و عمر وقتی از ادعای خلافت سعد خبردار می شوند به همراه "ابو عبیده بن جراح" و برای خنثی کردن تلاش انصار با عجله راهی آنجا می شوند. ابوبکر با سخنرانی خود مبنی بر اینکه خلافت باید در میان قریش، قبیله محمد، و مهاجرین که اولین کسان در پیوستن به او بودند باقی بماند، از انصار می پرسد: "چه میخواهید؟" و آنها جواب میدهند: "یک امیر از ما و یک امیر از شما" باشد. ابوبکر پیشنهاد میکند "امیران از ما باشند و وزیران از شما"، "ما امیران می شویم و شما وزیران که با شما مشورت کنیم و بی رای شما کاری را به سر نبریم".

با این پیشنهاد، و با رقابتی که همیشه میان دو قبیله اوس و خزرج بوده،

اوسیان دچار تردید می شوند که میداد با خلافت سعد خَزْرَجیان بر آنها مسلط شوند، همه برای بیعت با ابوبکر بسوی او روی آور می شوند، بطوریکه نزدیک بوده سعد بن عباده را که مریض و در پتویی پیچیده شده بود، زیر دست و پای خود لگد مال کنند.

در این زمان یکی از یاران وی فریاد میزند: "مراقب سعد باشید و پامالش نکنید." و عمر میگوید: "بکشیدش که خدا او را بکشد"، آنگاه بالای سر سعد ایستاده میگوید: "میخواستم پیمالت کنم تا بازویت در هم بشکند". سعد ریش عمر را در دست گرفته می گوید: "بخدا اگر مویی از آن میکندی دندان در دهانت نمیاند." سرانجام ابوبکر پا در میانی کرده عمر را آرام میکند. با اینحال، سعد که بطور غیر منتظره ای قافیه را باخته است، با خشم میگوید: "اگر نیروی برخاستن داشتم در اقطار و کوچه های مدینه چنان بانگی از من می شنیدید که تو و یارانت گم شوید و ترا پیش کسانی می فرستادم که در میان ایشان به مطیع بودی نه مطاع، مرا از اینجا ببرید."^{۲۴} که خَزْرَجیان او را بخانه خود می برند، و او دیگر هیچ گاه نه در نماز جماعت شرکت میکند و نه با ابوبکر بیعت می نماید.*

باین ترتیب، انصار با این استدلال ابوبکر که جانشین محمد باید از خاندان او یعنی از قریش باشد موافقت کرده و چون میان عمر و ابوبکر نیز بر سر پیغمبری اختلافی نبوده، روی خلافت ابوبکر توافق میشود.

ولی مشکل دیگر این بوده که بعضی از انصار می گویند: "ما جز با علی بیعت نمیکنیم". در ضمن طلحه و زبیر نیز بگفته زیادبن کلب خواستار بیعت با

* - بروایت "ضحاک بن خلیفه" وقتی که حباب بن منذر در دفاع از سعد بن عباده شمشیر می کشد و به انصار میگوید که به حرف عمر گوش ندهند، عمر به او حمله نموده و شمشیر وی را که ار دستش می افتد، برداشته به سعد حمله میکند. پس از آن انصار و خود سعد با ابوبکر بیعت میکنند. طبری، ص ۱۳۴۹.

علی بوده اند. در نتیجه، عمر به خانه علی رفته، او طلحه و زبیر و جمعی از مهاجرین را که آنجا بوده اند تهدید کرده میگوید: "اگر برای بیعت نیابید خانه را آتش میزنم." زبیر با شمشیر کشیده به طرف او میاید که شمشیر از دستش میلغزد و بزمن میافتد، و این باعث میشود که پیش بیایند و او را بگیرند.^{۲۵}

با اینحال، علی همچنان حاضر به بیعت با ابوبکر نمی شود. طلحه و زبیر نیز خواستار بیعت با علی میباشند. تاجائیکه زبیر می گوید: "شمشیر را در نیام نگذارم تا برای علی بیعت گیرم."^{۲۶}

این ها همه، بیش از پیش، پوشالی بودن اعتقادات اطرافیان محمد، و این را که آنها مانند اطرافیان هر دیکتاتوری جز در پی قدرت و ثروت نبوده، زهد و پارسائی پشان ظاهری و صرفا از روی ریا بوده، نشان می دهد.

عمر روز بعد به مسجد آمده، پس از آنکه جریان گفتگو با انصار و بیعت با ابوبکر را برای مسلمانان نقل میکند، بی آنکه از علی نامی ببرد همه را دعوت به بیعت با ابوبکر می نماید و کسی با او مخالفت نمیکند.

در این میان ابوسفیان نیز بیکار نمی نشیند. او هرچند میداند که در حال حاضر برای او و خانواده اش هیچ شانسی برای خلافت وجود نداشته و برای این منظور بیشتر باید صبر کند، با اینحال، خلافت علی را که از لحاظ خویشاوندی نزدیکتر از ابوبکر باو بوده ترجیح میدهد. چرا که بزعم وی این امر شانس رسیدن خلافت به خانواده او را نزدیکتر می کرده است. بخاطر همین است که پس از بیعت انصار و مهاجرین با ابوبکر نزد علی رفته باو میگوید:

"چرا این کار در کوچکترین طایفه قریش باشد، بخدا اگر خواهی مدینه را برضد وی از اسب و مرد پر کنم ... ای ابوالحسن دست پیش آر تا با تو بیعت کنم."^{۲۷}

با اینحال، بنظر میرسد که خود علی در برابر ابوبکر و عمر شانس چندانی

برای خلافت خود نمی بیند، بخصوص که اکنون عمر و ابوبکر با حرکت سریع و بموقع خود برای جلب نظر انصار همه را غافلگیر کرده، او و دیگران را در برابر یک عمل انجام شده قرار داده اند. از اینرو، رقابت با آنها را کنار گذارده، نه تنها تقاضای ابوسفیان را رد میکند، بلکه طلحه و زبیر را نیز وادار به بیعت با ابوبکر می نماید. با اینحال، بر سر مسئله دیگری که زُهری ما را از آن مطلع می سازد، همچنان از بیعت با ابوبکر خودداری میورزد. زهری میگوید:

" پس از مرگ محمد فاطمه و عباس پیش ابوبکر آمدند و میراث پیمبر را از او طلب کردند که زمین فدک و سهم خیبر را می خواستند، ابوبکر به آنها گفت: از پیمبر خدا شنیدم که گفت: ما ارث نمی گذاریم و هر چه از ما بماند صدقه است، خاندان محمد فقط از این مال می خورند. من کاری را که پیمبر می کرد تغییر نمی دهم."^{۲۸}

باین ترتیب، فاطمه از ابوبکر دوری میکند و هرگز با او در این باب صحبت نمی نماید. در نتیجه، علی تا شش ماه بعد که فاطمه فوت میکند با ابوبکر بیعت نمی نماید. زهری میگوید:

"نه علی بیعت کرده بود و نه هیچیک از بنی هاشم بیعت کرده بودند و چون علی دید که مردم از دور وی پراکنده شدند با ابوبکر از در صلح در آمد و کس فرستاد که پیش ما بیا و هیچکس با تو نیاید که خوش نداشت عمر بیاید و خشونت وی را میدانست."^{۲۹}

ابوبکر، علیرغم توصیه عمر که به او می گوید تنها نزد علی نرود، به خانه او می رود. در آنجا "... بنی هاشمیان به نزد وی فراهم بودند، علی برخاست و چنانکه باید حمد و ثنای خدا کرد آنگاه گفت: باز ماندن ما از بیعت تو از اینرو نیست که فضل ترا انکار می کنیم یا خیری را که خدا سوی تو رانده به دیده حسد می نگریم، ولی ما را در این کار حقی بود که ما را ندیده گرفتید." و از خویشاوندی خود با محمد و حق بنی هاشم آنقدر میگوید که ابوبکر به گریه می افتد. و وقتی علی ساکت می شود میگوید،

"بخدا خویشاوندان پیمبر خدا را از رعایت خویشاوندان خودم بیشتر دوست دارم. در باره این

اموال که میان من و شما اختلاف است نیت خیر داشتیم و شنیدیم که پیامبر خدا می گفت از ما ارث نمی برند، هر چه به جا گذاریم صدقه است، خاندان محمد فقط از این مال می خورند و من در پناه خدا هر کاری که محمد پیامبر خدا کرده باشد همان می کنم."

پس از آن علی میگوید: "و عده ما و تو برای بیعت امشب باشد." به این ترتیب، علی نیز با ابوبکر بیعت می کند. در همین سال است که یزدگرد به پادشاهی ایران میرسد.

قیام مردم عرب بر علیه

اسلام و محمد

با مرگ محمد دامنه شورش بر علیه نظام دیکتاتوری اسلامی بالا گرفته سراسر عربستان را در خود فرو میبرد. مردم قبایلی که بزور مسلمان شده بودند، یکی پس از دیگری بپا خواسته، نه تنها از پرداخت مالیات های تحمیلی سر باز میزنند، بلکه به نمایندگان و حکامی که محمد با رای خود بر سر آنان گمارده بود حمله ور شده آنان را از مناطق خود بیرون میکنند. ابن هشام میگوید:

"چون سید، علیه السلام، وفات یافت، بلا و مصیبت بر مسلمانان بزرگ شد، و جهودان سر بر افراشتند و ترسانان خرمی کردند، و اهل نفاق ردت گرفتند و عرب خواستند که مرتد شوند، تا حق تعالی فضل کرد بر مسلمانان، و ابوبکر را خلیفه ایشان کرد."^{۲۰}

طبری نیز میگوید:

"وقتی پیامبر در گذشت و اسامه برفت هر يك از قبایل همگی با بعضیشان از دین بگشتند. مسیلمه و طلحه سر برداشتند و کارشان بالا گرفت، همه مردم طی و اسد به دور طلحه فراهم شدند، مردم غطفان به جز طایفه اشجع و بعضی دیگر از دین بگشتند و با وی بیعت کردند، مردم هوازن مردد بودند اما زکات ندادند بجز ثقیف و طایفه جدیله و کسان دیگر که ثابت ماندند. جمعی از بنی سلیم نیز از دین گشته بودندو بیشتر مردم در هر جا چنین بودند."^{۲۱}

کار بجائی میرسد که حتی مردم مکه نیز مترصد قیام بر علیه دم و دستگاه

حکومتی و بازگشت به نظام قبلی خود می شوند. این هشام در این مورد میگوید:

"چون خبر وفات سید، علیه السلام، به اهل مکه رسید، اهل مکه خواستند که مرتد شوند و ترک دین اسلام گویند و دیگر بار بت پرستی آغاز کنند و شریعت پیغمبر، علیه السلام، منسوخ کنند، چنانکه عتاب بن أسید را که از جهت پیغمبر، علیه السلام، در مکه والی بود، از اهل مکه بترسید و پنهان شد."^{۲۲}

کار قیام بر علیه دستگاه دیکتاتوری و جور و ستم اسلامی به درجه ای می رسد که عروۀ بن زبیر در مورد اسامه که بخاطر بیماری و مرگ محمد هنوز از مدینه خارج نشده بود، می گوید:

"وقتی با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند و انصاریان به جماعت پیوستند گفت: گروه اسامه راهی شود. و چنان بود که عربان، یا همه قبیله یا گروهی از آن، از اسلام بگشته بودند و نفاق عیان شد و یهود و نصاری سر برداشتند و مسلمانان چون گوسفندان در شب بارانی زمستان بودند که پیغمبرشان درگذشته بود و جمعشان اندک بود و دشمن فراوان بود و کسان به ابوبکر گفتند: همه مسلمانان همینند که در سپاه اسامه باید بروند و عربان چنانکه می دانی برضد تو سر برداشته اند و روا نیست جماعت مسلمانان را از دور خویش پراکنده کنی."^{۲۳}

اسامه نیز که متوجه اوضاع شده بود، بهنگام خروج از مدینه توقف کرده به عمر میگوید: "سوی خلیفه پیمبر رو و اجازه بخواه که با مردم باز گردم که سران و بزرگان قوم همراه مند و بیم هست که مشرکان بر خلیفه و باقیمانده پیمبر و باقیمانده مسلمانان تاخت آورند." که ابوبکر نیز در جواب عمر میگوید: "بخدا اگر در خطر سگان و گرگان باشم که مرا بدرند کاری را که پیمبر خواسته تغییر نمی دهم."

آنگاه عمر توصیه انصار را که گفته بودند "اگر ابوبکر اصرار دارد که برویم از قول ما بگو که یکی سالدارتر از اسامه را سالار ما کند" مطرح میکند که ابوبکر با آن نیز مخالفت میکند. سرانجام گروه اسامه براه می افتد. ابوبکر، قبل از عزیمت گروه این خطبه را برای آنان میخواند:

"ای مردم بایستید که ده چیز با شما بگویم که بخاطر گیرید: خیانت مکنید، به غنیمت دست مزنیید، نامردی نکنید، کشته را اعضاء نبرید، طفل خردسال و پیر فرتوت را مکشید، نخل نبرید و نسوزید، درخت میوه را نبرید. بز و گاو و شتر را جز برای خوردن مکشید. به کسانی بر خورد میکنید که در صومعه ها گوشه گرفته اند. تا وقتی که به کار خودشان مشغولند با آنها کاری نداشته باشید... به کسانی برمیخورید که میان سر را سترده اند و اطراف آنرا بجا نهاده اند (احتمالا انسانهای آزادیخواه بدوی و کافر-از من) آنها را با شمشیر بزنید. به نام خدا روان شوید که خدایتان از طعنه و طاعون محفوظ دارد."^{۳۴}

البته، ابوبکر فراموش میکند که به سپاه اسامه بگوید که آدم کشی نکنید، زنان را از شوهرانشان و کودکان را از مادرانشان و پیران را از خانواده هایشان جدا نکنید و به اسارت نگیرید. او نمیگوید که اموال مردم را غارت نکنید، ولی توصیه میکند که پس از غارت تا تقسیم سهم خلیفه به آنها دست نزنید. بقیه جرم و جنایات مانند کشتن پیرمردان و کودکان، سوزاندن و بریدن درختان میوه و خرما، غیره را نیز از آنجهت که اکنون به ضعف افتاده نهی میکند، وگرنه ما میدانیم که همه آنها را قبلا خود محمد، همانطور که آن زن مکی در خانه کعبه او را در مورد کشتن کودکان، و نصیریان در مورد قطع درختان نخل سرزنش کردند، انجام می داده است.

ترور أسود

بدنبال شورش اعراب بر علیه حکومت اسلامی، ماشین ترور و جنایت حکومت اسلامی دوباره بکار میافتد. این ماشین قبل از همه به سراغ أسود بن عَنسی در یمن میرود. قبلا، در سال دهم هجرت و پس از حجة الوداع، محمد حکمرانی سرزمین یمن را میان گماشتگان خود تقسیم کرده بود. حَضْرَموت را که نجران نیز جزو آن بود میان سه کس از افراد خود تقسیم نموده بود. بازام را بر صنعا گماشته. عامر بن شهر را حاکم همدان کرده و ابو موسی اشعری را نیز بر سر مَاریب گماشته بود.

با قیام اُسود، "شهر بن بازام" پسر بازام که پس از مرگ وی جانشین وی می شود، کشته شده، و صنعا بدست اُسود می افتد. آنگاه اُسود به نجران حمله نموده آنجا را نیز تصرف میکند. بزودی، عثر، شرحه، حرده، غلافقه، عدن و جند، حسیه، علیب و عدن نیز به تصرف وی در می آیند و کارش بالا میگیرد. محمد نیز بهنگام حیات دایما به سران مسلمانان و یاران خود در حَضْرَمَوْت و یمن نامه میفرستاده و آنها را تشویق به تحریک مسلمانان و جنگ با اُسود مینموده است. ولی هیچیک جرات و قدرت مقابله با او را نداشته اند. از اینرو، متوسل به توطئه برای قتل و ترور وی می شوند. برای این منظور، با تنی چند از ابناء* که دل خوشی از اُسود نداشته و همچنین زن وی که از او نفرت داشت، تماس گرفته، نقشه ترور او را میریزند.

ابناء، همانطور که گفتیم ایرانیان ساکن یمن و صنعا بودند که با یمنی ها ازدواج کرده بودند و بهنگام سلطه ایرانیان بر یمن از کارگزاران یمن بودند. پس از شکست و عقب نشینی ایرانیان، به محمد که ستاره اقبالش در حال صعود بوده می پیوندند. در نتیجه، حکمرانی صنعا از طرف محمد به بازام و پس از وی به پسرش منتقل میگردد.

با قیام اُسود، "شهر بن بازام" بدست وی کشته شده و زنش "ازاد" را به همسری خود در می آورد. در ضمن امور ابناء را به دست پسر عموی ازاد بنام فیروز که اکنون با وی خویشاوند شده بود و به یکی دیگر از ابناء بنام داذویه میدهد. اینها، همگی با اُسود دشمنی داشتند.

از اینرو، "جشیش بن دیلمی" که از ماموران محمد بوده و قبلا نیز در مورد از میان برداشتن اُسود با او مکاتبه داشته نزد ازاد میرود و او را دعوت به هم کاری با خود می کند. ازاد موافقت کرده می گوید: "از هیچ کس چون او

* فرزندان ایرانیان بازمانده در یمن.

نفرت ندارم... وقتی مصمم شدید به من بگویید تا راه کار را بشما بگویم."

در این میان، اُسود به توطئه کنندگان مشکوک میشود. ولی از روی خام ذهنی ترحم بخرج داده از قتل آنان چشم می پوشد، و این امر آنان را در امر نابودی وی مصمم تر میکند.

ازاد آنها را به خانه ای که شب اُسود در آن می خوابیده هدایت می کند و به آنها می گوید که چگونه برای گذشتن از نگهبانان و رساندن خود به اطاق خواب او نقب بزنند. هنگام شب وقتی که جشیش از راه نقب خود را به اطاق اُسود میرساند، ناخواسته اُسود از در وارد شده با او گلاویز می شود. اُسود باو ضربه ای زده بر زمینش می اندازد. ازاد برای فریب اُسود بر سر او داد میزند که "پسر عمویم برای دیدن من آمده. چرا او را میزنی؟". "مگر نمیگوئید که شما مردمی آزاده و والا نسبیید؟ ... جوانمردی تو اینست؟ اُسود خجل می شود و میگوید: "نمیدانستم".

جشیش به نزد یارانش باز گشته قصد فرار میکنند. ولی فرستاده ازاد به آنها خبر میدهد که اُسود را خام کرده و میتوانند بکار خود ادامه دهند. دوباره جشیش برای عبور از نقب از یارانش جدا می شود. جشیش بقیه داستان را اینطور تعریف میکند:

"ومن شمشیر خویش را پیش آنها نهادم و وارد شدم که به بینم سر اُسود کجاست، چراغ می سوخت و او در میان بسترها خفته بود که در آن فرو رفته بود و ندانستم سرش کجاست و پایش کجاست؟ زنش کنارش نشسته بود و انار به او می خورانید تا بخفت و من به او اشاره کردم که سرش کجاست و او به جای سرش اشاره کرد، و من برافتم و بالای سرش استادم و نمی دانم صورتش را دیدم یا نه که ناگهان چشم گشود و مرا دید. با خود گفتم اگر برای برداشتن شمشیر بروم بیم هست که کار از دست برود و کسانی را برای حفظ خود بخواند... اُسود گیج بود ... و به من می نگریدست و خرخر می کرد، با دو دست به سر او زدم و سرش را به یکدست و ریشش را به دست دیگر گرفتم و گردنش را پیچیدم و کوفتم و خواستم پیش یارانم بر گردم. اما زن در

من آویخت که خواهرتان را و خیر خواهتان را رها می کنی؟ گفتم بخدا او را کشتم از شرش آسوده شدی. آنگاه پیش دو رفیقم رفتم و ماجرا را به آنها خبر دادم. گفتند برگرد و سرش را جدا کن و بیار. بازگشتم. آسود صدائی نامفهوم داشت. دهانش را ببستم و سرش را بریدم و پیش دو رفیقم بردم". پس از قتل آسود ما چنان شدیم که پیش از آمدن آسود بودیم و سران قوم آسوده شدند و کسان به مسلمانی باز آمدند.^{۳۵}

با ترور آسود، اطرافیان او پراکنده می شوند. شورش آسود سه الی چهار ماه بطول می انجامد و با مرگ وی اندکی پس از خروج اسامه از مدینه بسوی شام پایان می پذیرد.

قبایل شورشی

و امتناع آنان از پرداخت مالیات زکات

هر چند با از پا در آمدن آسود، یکی از شورشهای مهم بر علیه حکومت مرکزی پایان می رسد، با اینحال، در نقاط دیگر دامنه شورش همچنان رو به افزایش می گذارد. از جمله، قبایل طیّ و اسد به دور طلیعه گرد آمده بودند. مردم غطفان دست از اسلام برداشته بودند. هوازن مردد بودند و زکات نمیدادند و بجز بنی ثقیف و طایفه جدیله همه مرتد شده بودند. بخشی از بنی سلیم نیز دست از دین شسته بودند.

در مورد یمن نیز هرچند کار آسود به پایان رسیده بود، ولی در یمامه کار مُسَیْلَمَه بالا گرفته بود. ابوبکر نیز پس از اعزام اسامه با نامه به عاملان خود در مناطق شورشی و کسانیکه هنوز با او مانده مرتد نشده بودند، اطلاع میدهد تا باز گشت اسامه و لشکرش در انتظار بمانند. در واقع نیز برای حکومت مرکزی و اسلام جز سه هزار تن لشکر اسامه که همگی از مهاجرین و انصار بودند و کسانی که در مدینه باقی مانده بودند، نیروی چندانی باقی نمانده بود.

در مناطق شورشی، در بسیاری نقاط، مردم مرتد شده بجان مسلمانان افتاده،

دست به قتل عام و کشتار آنان زده بودند و نمایندگان و مامورین محمد را از همه جا بیرون ریخته بودند. بنابراین، در مناطق دیگر نیز جز بخشهایی از بعضی قبایل که هنوز، آنهم با تردید، وفادار مانده بودند، کس دیگری باقی نمانده بود. اینها هم که در گستره وسیع مناطق شورشی نیروهای پراکنده و ضعیفی بودند، و از اینرو توان دست زدن به عمل مستقل و متکی به خود را نداشتند، بدستور ابوبکر منتظر بازگشت نیروی اسامه نشسته بودند. در واقع، با مرگ محمد و شورش سراسری اعراب بر علیه وی شیرازه قدرت و دولت اسلامی در هم پاشیده و بحد اولیه خود در مدینه کاهش یافته بود.

واقعه مهم دیگری که در این زمان رخ میدهد ورود نمایندگان طوایف "بنی مُرّه"، "بنی ثعلبه"، "بنی عبس"، بخشی از مردم "بنی کنانه"، "بنی لیثیان"، "بنی دلیان"، "بنی مُدلیان" که طرفداران طلیحه نیز در میان آنان بوده اند، به مدینه برای مذاکره با ابوبکر بوده است. این نمایندگان همگی از ابوبکر درخواست قطع پرداخت مالیات به دولت مرکزی را میکنند. مردم هوازن و بنی اسد نیز از پرداخت مالیات سر میزنند و بهمین منظور نماینده به مدینه میفرستند. طبری میگوید:

"فرستادگان قبایل عرب که از دین گشته بودند پیش وی می آمدند که می خواستند نماز را بپذیرند اما زکات ندهند، اما ابوبکر نپذیرفت."^{۳۶}

بنظر میرسد که وسیعترین جنبش در میان قبایل عرب مربوط به نپرداختن زکات یا مالیات اسلامی به دولت مرکزی بود. قبایل اطراف مدینه نیز برای همین مطالبه نمایندگان خود را نزد ابوبکر فرستاده بودند. حتی در زمان حیات محمد نیز هنگامی که او "نوفل بن معاویه دثلی" را بر سر بنی فزاره برای گرفتن مالیات زکات میفرستد، "خارجة بن حصن، در "شربه" به او برخورد کرده و همه مالیات های دریافتی را از چنگ او بدر آورده به بنی فزاره پس

میدهد. مقدسی نیز باین مسئله اشاره میکند و میگوید:

"تمام عرب جز اهل سه مسجد، مکه، مدینه، بحرین و مردمی از نخل و کنده همه مرتد شدند. بعضی از پرداخت زکات سر باز زدند و بعضی منکر زکات شدند و بعضی کفر خود را منکر بودند اما با مسلمانان از در دشمنی در آمدند."^{۳۷}

بنابراین، بنظر می رسد که زکات یعنی مالیات تحمیلی اولین و مهمترین مطالبه جنبش ضد اسلامی و ضد دیکتاتوری در شبه جزیره بود. حتی در جلسه ای که ابوبکر در مدینه برای جنگ با شورشیان تشکیل میدهد، حاضرین او را مورد انتقاد قرار میدهند و میگویند: "چگونه به جنگ مردمی میروی که به خدا و رسول خدا گواهی می دهند و حال آنکه پیامبر خود می فرمود: "من مامورم که با مردم پیکار کنم تا بگویند: لا اله الا الله و چون این سخن را گفتند دیگر خونشان و اموالشان در زینهار است مگر حقی ایجاب کند." و ابوبکر پاسخ میدهد: "من با هر کس میان نماز و زکات تفرقه بیندازد جنگ خواهم کرد. به خدا سوگند که اگر از پرداخت بزغاله ای- یا به روایتی زکات يك سال يك شتر- سر باز زنند من با ایشان جنگ خواهم کرد."^{۳۸}

در نتیجه، ابوبکر حاضر به این نمیشود که مسئله زکات را از نماز جدا نموده تن به مطالبه شورشیان بدهد. او به درستی تشخیص میدهد که کوچکترین عقب نشینی در برابر مخالفین، آنانرا جری تر ساخته، مقدمه عقب نشینی های بعدی و خارج شدن شیرازه امور از دست مسلمانان و دولت جرّار اسلامی می گردد. از اینرو، ملاک مسلمان بودن را عملاً از نماز به پرداخت مالیات تغییر میدهد و نشان میدهد که مسئله پایه ای در جنبش محمد نه صرفاً ترویج تجربیدی یک دین بلکه برپائی یک دولت جدید و استقرار اتوریته آن بوده است. در واقع نیز، آنچه که اکنون بیش از هر چیز دیگری در معرض خطر و موضوع اصلی کشمکش قرار گرفته بود، در درجه اول دولت مرکزی و قدرت آن و نه چیز دیگری بود.

ما در گذشته دیدیم که اسلام چیزی نبود که مردم عرب بآن ایمان بیاوردند، بلکه به زور شمشیر بر آنان تحمیل شد. هدف واقعی و اصلی محمد نیز، همانطور که خود بارها گفته بود، مطیع کردن عرب تحت فرمان خود و عجم تحت فرمان عرب بود. داستان خود ساخته خدا، و وحی و در یک کلام اسلام، تنها بهانه ای برای پیشبرد این مقصود بود. هر جا که قبیله ای اسلام آورده بود، اسلام آوردن آن چیزی جز این نبود که ناخواسته طوق اطاعت از محمد را بر گردن خود انداخته بود. بنابراین، استقرار قدرت دولتی و دیکتاتوری مطلقه آن همه منظور و هدف اسلام و خود آن بود. بدون آن نه اسلام معنایی میداد و نه چیزی از آن باقی میماند. هر دو طرف با درک عملی این موضوع بود که بر سر مالیات زکات که اولین سمبل عملی این تبعیت بود به مشاجره و رو در روئی پرداخته بودند. در همین رابطه بود که "سعید بن مسیب" گفته بود: "وی، یعنی ابوبکر، از همه شان در کار دین آگاهتر و درست رای تر بود."

رد مطالبه شورشیان

و حمله آنان به مدینه

با رد درخواست شورشیان در امر قطع مالیات زکات، دامنه شورش و جنگ به مدینه نیز میرسد، و قبایل درخواست کننده که در اطراف مدینه مستقر بودند، پس از رد درخواستشان تصمیم میگیرند که به مدینه حمله کنند. زیدبن اسلم می گوید:

"فرستادگان قبایل از دین گشته اطراف مدینه سوی قوم خویش رفتند و به آنها خبر دادند که در مدینه چندان کس نیست و آنها را به اندیشه حمله به مدینه انداختند."^{۲۹}

ابوبکر، طلحه و زبیر و "عبدالله بن مسعود" را بر سر گذرگاه های مدینه می گذارد و مسلمانان مدینه را در مسجد آماده نگاه داشته به آنها میگوید:

"مردم اطراف به کفر گرایده اند و فرستادگانشان دیده اند که جماعت شما کم است، معلوم نیست

شبانه حمله می کنند یا روز که نزدیکترین طایفه مرتد تا اینجا بیش از یک روز فاصله ندارد. این قوم امید داشتند که شرطشان را بپذیریم و با آنها صلح کنیم که نپذیرفتیم و ریشان کردیم؛ پس آماده باشید." ۴۰

سه روز میگذرد تا اینکه شورشیان شبانگاه به سوی مدینه حمله ور می شوند و گروهی در "ذی حسی" می مانند. سپس ابوبکر با نیروی شتر سوار خود به کمک آنها می شتابد. در ابتدا، شورشیان با یک حيله جنگی که در آن "مشکهای پر باد به ریسمان بسته بودند که آنرا با پای خویش بزدند و جلو شتران راندند و شتران رم کردند" سپاه ابوبکر را بی آنکه کسی از آن کشته شود تا درون مدینه فراری میدهند. "عبدالله لیثی" که خود جزو شورشیان بوده به همین مناسبت این شعر را در وصف پیروزی شورشیان می سراید:

تا پیغمبر میان ما بود اطاعت وی کردیم،
ای بندگان خدا ابوبکر چکاره است،
آیا وقتی او درگذشت، ابوبکر وارث وی شد؟
بخدا این تحمل ناپذیر است.
چرا تقاضای فرستادگان ما را نپذیرفتید،
و از عواقب رد آن بیم نکردید؟
آنچه فرستادگان ما می خواستند و پذیرفته نشد
برای من چون خرما شیرین و بلکه شیرین تر از خرماست." ۴۱

ابوبکر، پس از عقب نشینی به مدینه خود را تجدید سازمان نموده تمام شب را صرف تدارک حمله متقابل میکند و در پایان شب روانه جنگ مجدد با شورشیان می شود. اینبار، بر آنها چیره شده تا ذوالقصره آنان را به عقب می نشاند. این اولین پیروزی مسلمانان بر مرتدین و شورشیان در عربستان بود. این پیروزی روحیه مسلمانان را بالا میبرد. چرا که در اثر کشتاری که شورشیان از مسلمانان در قبایل خود کرده بودند، روحیه آنها بشدت پائین آمده بود.

"چنان بود که بنی ذبیان و عبس به مسلمانان خویش تاخته بودند و خونشان را ریخته بودند و

قبایل مجاور آنها نیز چنین کرده بودند، جنگ ابوبکر مایه عزت مسلمانان شد و قسم خورد که از مشرکان بسیار کس می کشد و از هر قبیله که مسلمانان را کشته اند معادل مسلمانان مقتول و بیشتر، کشتار میکند.^{۴۲}

این کشتار و برادر کشی خونین که محمد آغازگر آن بود و اکنون میرفت تا به اوج خود برسد، همانطور که قبلا گفته شد، تا کنون در سرزمین عربستان در میان قبایل بدوی سابقه نداشت. نظام بدوی، در سرتاسر جهان بسیار صلح طلب تر، دمکراتیک تر، و متمدن تر از جانشینان وحشی آن بود. جانشینانی که برای از میان بردن این دمکراسی که لازمه برقراری نظام دیکتاتوری و سرکوبگر آنان بود، چاره ای جز براه انداختن کشتارها و برادر کشی های خونین نداشتند. این حمام خون قبلا در همه جا براه افتاده بود. برای همین، هر جا که انسان متمدن، نظام وحشی و ضد بشر خود را بپا داشته بود، برای پوشاندن وحشیگری خود، خود را متمدن و اقوام صلح طلب و دمکرات ما قیل خود را وحشی و بربر نام نهاده بود.

در مورد اسلام نیز دیدیم که چگونه نظام جهل و جاهلیت و خرافات، نظامی که برای برقراری دیکتاتوری خون آشام خود، جامعه دمکرات و بدوی عرب را به خاک و خون کشیده، و بزرگترین برادر کشی و حمام خون را در میان آنان به راه انداخته بود، برای پوشاندن جهل و بربریت خود، آنان را به همین القاب منتسب کرده بود.

با عقب نشینی شورشیان به ذوالقصره، خطر حمله به مدینه از میان نمیروید، بلکه با اخبار بیشتری که از شورش مردم در سایر نقاط میرسد بالا میگیرد. مقدسی میگوید:

"هراس مسلمانان در مدینه از گرایش همگانی عرب به رده [ارتداد]، بسیاری یافت. فرزندان و زنان را به حصارها و میان کوهها بردند و ابوبکر با یارانش از مهاجر و انصار، بیرون آمد و در ذوالقصره فرود آمدند."^{۴۳}

باین ترتیب، حتی خود مدینه نیز برای جنایتکارانی که مردم عرب را بخاک سیاه نشانده آنانرا تشنه خون خود کرده بودند، دیگر جای امنی محسوب نمی شد.

در ذوالقصة، ابوبکر که نفرات کمی در اطرافش بوده، مورد حمله "خارجة بن حصن بن حذیقه بدر فزاری" و قبیله عَطْفان قرار گرفته فراری می شود و به پیشه ای در آن نزدیکی فرار میکند. در این زمان، "طلحة بن عبدالله" به کمک میرسد و مسلمانان بازگشته و بر خارجه فائق می شوند. خارجه همان کسی بوده است که زکات بنی فزاره را از چنگ نماینده محمد در آورده میان آنها تقسیم میکند. خطیبه این شعر را در باره این جنگ و در ستایش خارجه میگوید:

"جانم فدای فرزندان بدر باد روزی که سپاه خویش را آورد،

-آنگاه که همه اموال میراثی و اکتسابی مرا در حصار گرفته بودند-

تا محو کنند آنچه را که قریش جان خود را بر سر آن نهادند،

سوارانی دلیر با بازوان کشیده و بلند."۴۴

بزودی شتران حامل مالیات هائی که در یمن قبل از آغاز شورش جمع آوری و ارسال شده بود، می رسند. مسلمانان که هر لحظه خود را در معرض حمله مجدد شورشیان میدیده اند وقتی از دور نزدیک شدن شتران را می بینند فکر میکنند که "خطر است". اما ابوبکر بشارت نیک میدهد. وقتی نزدیک می شوند، معلوم می شود که زکات شتران صَفَوان، زبرقان و عَدیّ را می آورند.

چند روز بعد اسامه نیز بعد از دو ماه و چند روز با غنایم غارتی خود باز میگردد. این نیز بر روحیه مسلمانان میافزاید. ابوبکر، او را در مدینه بجای خود گذارده با لشکری به ذوالقصة، جائیکه شورشیان به آن عقب نشسته بودند می تازد و بنی ذبیان و بنی ثعلبه را شکست داده سرزمین آنها را بعنوان غنیمت جنگی غصب میکند. آنها نیز دوباره مسلمان شده، به سرزمین خود باز میگردند. ولی ابوبکر تحت این عنوان که زمین هایشان غنیمت جنگی است بآنها

اجازه اقامت در سرزمینشان را نمیدهد. او ابرق را چراگاه اسبان مسلمانان و سرزمین دیگر آنان را چراگاه خودشان میکند. ولی پس از درگیری میان ماموران مالیاتی و مردم، این چراگاه نیز بعنوان زکات غصب می‌گردد.

ابوبکر

دست به تعرض میزند

یکی از دلایل پیروزی محمد بر قبایل عرب و مخالفین اش، همانطور که در قبل دیدیم، سیاست تعرضی و تحرک دائمی و بلاوقفه او بود. بالعکس، دلیل عمده شکست قریش در برابر محمد، عدم تحرک نظامی و سیاسی آن، حالت دفاعی و سیاست صبر و انتظار، و رها کردن محمد بحال خود و بی اعتنائی به ترک تازی های او بود. این سیاست که بعنوان سنت محمد، از جانب او به ابوبکر (و بعد عمر) بارث می رسد، در نهایت باعث پیروزی نهائی وی بر شورشیان و سرکوب آنان می‌گردد. بر اساس این سیاست، در حالیکه شورشیان وقت گذرانی کرده از یک کاسه کردن نیرو های شان بر علیه مدینه و تعرض فوری بان غافل میمانند، بالعکس ابوبکر، بلافاصله پس از دفع حمله به مدینه، دست به حمله متقابل به آنان در ذوالقصره نموده، بدون کوچکترین تأمل، خود را برای تعرض گسترده بعدی آماده میکند.

البته، نباید فراموش کرد که اعزام نیروی چند هزار نفری به شام، به نقطه ای تا آن حد دور، و آنهم در شرایطی که مسلمانان از نظر نیروی نظامی کاملاً در مضیقه، و در دو قدمی خود زیر حمله بلاوقفه دشمنان خود و در معرض انقراض بودند، از نظر نظامی نهایت حماقت، و صرفاً از روی تعصب به اجرای دستور قبلی محمد بود.

بهرحال، ابوبکر به محض شکست شورشیان در ذوالقصره، بدون اینکه کوچکترین اهمالی بخرج دهد، در همانجا، نیروهای خود را به یازده بخش تقسیم

نموده، برای آنها یازده پرچم می‌بندد و آنها را روانه نقاط مختلف برای جنگ با شورشیان میکند، و در ضمن به سالار هر گروه میگوید: "مسلمانانی را که در مسیر اویند و توان جنگ دارند راهی کند و بعضیشان را برای دفاع از سرزمینشان به جای گذارد".

خالد بن ولید را با ۴۵۰۰ تن به جنگ طایحه و عکرمة بن ابی جهل را نیز به جنگ مُسیلمه میفرستد. مهاجر بن ابی امیه را نیز به منطقه ای که اُسود در آن قیام کرده بود اعزام داشته و باو میگوید که ابناء یمن را بر ضد قیس بن مکشوح و همدستان یمنی وی کمک نماید و سپس بسوی قبیله کِنده در حَضْرَمَوْت برود. بقیه گروه ها را نیز به حمقتین نزدیکی شام، به سوی قوم فُضَاعَه و ودیعه و حارث، به جنگ مردم دبا، مردم مهره، به سوی یمامه، به سوی بنی سلیم و مردم هوازن، به تهامه در یمن، و به بحرین گسیل میدارد.

قبل از اعزام گروه های نظامی، نامه هائی را نیز برای سران شورشیان در نقاط مختلف برای اتمام حجت با آنان ارسال میدارد. در این نامه ها با کمال شقاوت به آنها اطلاع میدهد:

"من فلانی را با سپاهی از مهاجران و انصار و تابعان سوی شما فرستادم و فرمان دادم ... هر که (از فرمان پیوستن به اسلام) دریغ آرد، با او جنگ کند و هر کس از آنها را به چنگ آرد زنده نگذارد و به آتش بسوزد و بی پروا بکشد و زن و فرزند اسیر کند و از هیچکس جز اسلام نپذیرد، هر که اطاعت کند برای او نیک باشد و هر که نکند خدا از او عاجز نماند... دعوت اذان است و چون مسلمانان اذان گفتند از آنها دست بردارید و اگر اذان نگفتند به آنها بتازید."^{۴۰}

همچنین در نامه ای که به هر یک از سالاران سپاه ها بعنوان راهنمای عمل میدهد نیز میگوید که اگر مرتدین دعوت او به بازگشت به اسلام را قبول کردند، دست از آنها بدارد، در حالیکه، طبق احکام قبلی مجازات مرتد مرگ بود. ولی اکنون که اوضاع بر وفق مراد نبود، با یک قدم بعقب، مجدداً برای آنها راهی برای بازگشت به اسلام باز می‌شد، و این خود باز نشان میداد که اسلام و آیه ها

و قوانین آن، چیز بهانه رسیدن به قدرت و حفظ آن نبود.

پیروزی خالد بر طلیحه

و فرار وی به شام

همانطور که گفته شد خالد با سپاه خود رو بسوی طلیحه می آورد و عکاشه بن محسن و ثابت بن اقرم را به عنوان طلایه لشکر خود پیشاپیش می فرستد. طلیحه بیرون می آید و توسط افراد خود هر دو را میکشد و در اینمورد این شعر را میسراید:

شما می پندارید که مردمان هیچ نیکی و سودی ندارند،
 هر که مسلمان نشود مرد نیست،
 شبی که با حمله خویش، در آن جولان،
 از ابن اقرم و عکاشه عیمی کینه کشیدم.
 من برای او بند شمشیر را نصب کردم،
 که سخن دلیران را تکرار میکرد: "پیکار"،
 یک روز او را در جلال و زینهار می دیدی،
 و یک روز در غیر آن،
 دو روز: روزی که شمشیر بر گلوگاهش بود،
 و روزی که او را در سایه های بلند می دیدی.^{۴۶}

سپس خالد با سپاه خود در بزاخه فرود می آید و جنگی سخت میان او و طلیحه و قبایل شورشی بپا می شود. در این جنگ، فقط از طرف بنی قزازه هفتصد تن به سالاری "عَیْبَه" به کمک طلیحه آمده بودند. جنگ بطول میکشد و از دو طرف کسان زیادی کشته می شوند. عَیْبَه که در اثر ادامه جنگ نگران شده بوده پی در پی نزد طلیحه که مانند محمد در جنگ بدر در چادر خود به دعا و ورد خوانی مشغول بوده می آمده و از او از آمدن جبرئیل و آوردن وعده پیروزی می پرسیده و خشمگین از پاسخ های منفی طلیحه دوباره به میدان جنگ

باز می گشته. تا اینکه، سرانجام، طلیحه به او خبر آمدن جبرئیل و آوردن آیه ای برای او را میدهد. آیه مزبور که بنا به روایت راویان اسلامی، تقلیدی از یکی از آیه های قرآن بوده از اینقرار بوده است: "همانا ترا روزی است که آغازش از آن تو نیست اما سرانجام گردش آن با توست و سخنی خواهد بود که هرگزش فراموش نخواهی کرد". با شنیدن این آیه، عیینّه از طلیحه نا امید شده به سپاهیان خود می گوید: "ای بنی فزاره این مرد دروغگوی است."^{۴۷}

با کنار کشیدن بنی فزاره، تکلیف جنگ یکسره می شود و وقتی که باقی مانده سپاه نزد طلیحه آمده از او چاره جوئی میکنند، فزاره نیز بهمراه زنش و به منظور ترک صحنه جنگ سوار بر اسب شده و به پیروان خود میگوید که آنها هم چنین کنند. باین ترتیب، طلیحه شکست خورده فرار میکند. او ابتدا به شام میروود و پس از مدتی به مدینه باز گشته امان میگیرد و مسلمان می شود.

با فرار طلیحه، شورشیان غطفان و اسد پراکنده می شوند، وبا شکست شورش، ماشین سرکوب و کشت و کشتار دولت اسلامی دوباره شروع بکار میکند. در حالیکه، بسیاری برای حفظ جان خود دوباره به اسلام برگشته اظهار ندامت میکنند، بسیاری نیز، بخصوص آنانکه در کشتن عمال و مامورین دولت اسلامی دست داشته اند دستگیر و به طرز فجیعی به قتل میرسند.

هنگامیکه خالدبن ولید برای سرکوب مردم اسد و غطفان که بر علیه دولت اسلامی قیام کرده و در اطراف طلیحه جمع شده بودند اعزام شده بود، ابوبکر برای او نوشته بود "... هر کس از قتل مسلمانان را به دست آوری بکش که مایه عبرت دیگران شود، و هر کس از آنها راکه از دین بگشته و مخالفت خدا کرده، و مایل باشی و صلاح دانی بکش". خالد نیز پس از تسلیم قبایل مزبور، به آنها و قبایل هوازن و سلیم که در نزدیکی اشان بسر می برده و پس از شکست طلیحه آنان نیز تسلیم شده بودند، دستور میدهد تا شورشیان را که عمال

حکومت اسلامی را به قتل رسانده بودند "بیارند و چون بیاوردند ... آنها را به بند کرد و کسانی را که به مسلمانان تاخته بودند اعضاء برید و به آتش سوخت و سنگسار کرد و از کوه بینداخت و به چاه افکند و تیرباران کرد." ۴۸ آنگاه، خالد طی نامه ای اعمال خود را باو گزارش کرده منجمله مینویسد که چگونه شورشیان را "به بدترین وضعی کشتم". ابوبکر نیز برای او مینویسد:

"نعمتی که خدا بتو داده مایه فزونی خیر باشد (نعمت آدمکشی و کشتن مخالفین به بدترین وضع ممکن- از من)، در کار خویش خدا را در نظر داشته باش که خدا با پرهیزکاران و نکوکاران است (به معنی پرهیزکاری و نکوکاری که معنی قرآنی آنها هم همین است توجه کنید- از من)، در کار خدا (کنترل دیگران بزور) کوشا باش و سستی مکن و هر کس از قتل مسلمانان را بدست آوردی بکش که مایه عبرت دیگران شود، و هر کس از آنها را که از دین بگشته و مخالفت خدا کرده، و مایل باشی و صلاح دانی بکش." ۴۹

ابن هشام میگوید:

"خالد یک ماه در بزاخه بود و به جستجوی قتله مسلمانان به هر سو میرفت، بعضی را بسوخت و بعضی را با سنگ بکوفت و بعضی را از فراز کوه بینداخت." ۵۰

قیام أم رمل یا سلمی

یکی دیگر از رهبران شورشیان أم رمل یا سلمی (سلما) دختر مالک بن خدیقه بود. او کسی بود که در زمان محمد، در یکی از غارتگری های مسلمانان اسیر شده و بصورت برده به عایشه رسیده بود. عایشه نیز او را آزاد کرده بود. سلمی نیز ابتدا نزد او باقی مانده و سپس به نزد قوم خودش رفته بود و بعد به انتقام از مسلمانان بر علیه آنان قیام کرده بود و اکنون با باقیمانده شورشیان غطفان و هوازن و سلیم و اسد و طی که بگرد او جمع شده بودند، از ظفر بسوی حوائب میرفت. طبری میگوید: "این پراکنندگان به دور سلمی فراهم شدند که، همانند مادر خویش حرمت و لیاقت داشت و شتر ام قرفه پیش وی بود. وی

کسان را ترغیب کرد و گفت: باید جنگ کنید و یکی را میان قوم فرستاد و آنها را به جنگ خالد دعوت کرد. " هنگامیکه سپاه او با سپاه خالد روبرو می شود، جنگی سخت میان آنان درگیر می شود. طبری میگوید:

" هنگام جنگ سلمی بر شتر مادر خویش ایستاده بود و مانند وی حرمت و عزت داشت، می گفتند: هر که شتر او را رم دهد صد شتر جایزه دارد. و این به سبب حرمت وی بود. در این جنگ خاندان ها از طایفه "خاسی" و "هار به" و "غنم" نابود شد و بسیار کس از طایفه کاهل کشته شد. جنگ سخت بود. گروهی از سواران اسلام به دور شتر فراهم آمدند و آنرا پی کردند و بکشتند و یکصد مرد به دور شتر کشته شد. خبر فیروزی این جنگ بیست روز پس قره به مدینه رسید." ^{۵۱}

این نوع مقاومت ها و جنگ ها، مقاومت توده های واقعی مردم بر علیه دیکتاتوری سپاه اسلامی بود. رهبران این جنبش ها کسانی بودند که مانند ام رمل از میان مردم برخاسته بودند و از اینرو در کنار آنان تا آخرین قطره خون خود میجنگیدند. این رهبران، و جنبش هایی که تحت رهبری خود داشتند، با رهبران خرافی و شیادی مانند أسود، طلیحه، مُسیلمه و سجاح که ادعای پیامبری داشته و مانند خود محمد قصد فریب مردم و حکمرانی بر آنها را داشتند، از زمین تا آسمان متفاوت بودند. ضعف اساسی این جنبش ها و رهبران آنها این بود که پراکنده بوده بخاطر محدود بودن چشم اندازشان قادر به اتحاد فوری و وسیع در میان خود نبودند.

از جمله جنایات و وحشیگری های دیگر مسلمانان و بخصوص ابوبکر در طی این جنگ ها یکی بآتش انداختن و سوزاندن "ایاس بن عبد یالیل" در مدینه بود. ایاس که از بنی سلیم بود نزد ابوبکر می آید و با ادعای مسلمانی از او درخواست مرکب و سلاح برای جنگ با مرتدین و شورشیان میکند. ولی پس از گرفتن مرکب و سلاح بر علیه مسلمانان برخاسته "در جواء مقام میگیرد و نجبة بن ابی المیثاء از بنی شرید را مامور حمله به مسلمانان طایفه سلیم و عامر و

هوازن میکند. ابوبکر، طریفه بن حاجز را به جنگ او میفرستد. در جنگی که میان این دو در میگیرد، نجبه کشته و ایاس فراری و سپس دستگیر شده به مدینه آورده می شود. ابوبکر نیز دستور میدهد "تا در نمازگاه مدینه هیزم بسیار آماده کردند و آتشی افروختند و او را دست و پا بسته در آتش انداختند."^{۵۲}

شکست سجاح

و فرار وی به شام

خالد، پس از تمام کردن کار طلیحه و قبایل غطفان و اسد و بنی سلیم و هوازن، بسوی یمامه، حرکت میکند. در آنجا، سجاح و مُسَیْمَه با ادعای پیغمبری قیام کرده بودند. سجاح از قبیله بنی تَغْلِب بود و طوایف ربیعہ را نیز با خود داشت. طایفه هُدَیْل نیز از مسیحی گری بیرون آمده به او پیوسته بودند و به این ترتیب کارش بالا گرفته بود.

پس از مرگ محمد، "وکیع بن مالک" و "مالک بن ثویره"، از جمله عاملانی که محمد پس از روی آوری یمن و یمامه به وی، بر سر بنی حنظله نهاده بود، و بعداً "زبرقان بن بدر، عامل محمد بر سر طایفه رباب به سجاح می پیوندند. آنگاه سجاح با سپاه خود بسوی مدینه حرکت میکند. در میانه راه هنگام گذشتن از نِباح "اوس بن خزیمه هجیمی" و مردم "بنی عمرو" که بگرد سجاح جمع شده بودند ناگهان به وی حمله نموده از او اسیر میگیرند. سجاح نیز پس از مذاکره و گرفتن اسیران خود تعهد میکند که دیگر از منطقه آنان عبور ننماید و چون مالک و وکیع نیز از او جدا شده بودند، از حمله به مدینه منصرف شده با سپاه خود قصد بنی حنیفه در یمامه را میکند.

مُسَیْمَه که از قصد او بیمناک می شود و می ترسد که اگر با سجاح درگیر شود "ثمّامه و شرحبیل بن حسنه با قبایل اطراف بر سرزمین حجر تسلط" مییابند، به قصد دوستی برای او هدیه فرستاده با او به مذاکره می نشینند.

شرحبیل یکی از گروه های ارسالی ابوبکر برای جنگ با مُسَیْلَمَه بوده است. در این مذاکره، گفتگوی زیر میان دو پیغمبر!! رد و بدل می شود:

مُسَیْلَمَه - نصف زمین از ماست، اگر قریش عدالت کرده بود یک نیمه زمین از آن وی بود، اینک خدا نیمه ای را که قریش نخواست به تو داد که اگر قریش خواسته بود از آن وی می شد. سجاح - نصف را کسی رد میکند که ستمگر باشد، نصف را به سپاهی ده که بدان راغب است. مُسَیْلَمَه - خدا از هر که اطاعت آورد، شنید، و چون در خیر طمع بست او را امید داد و پیوسته کارش به خوشی فراهم آمد. خدایتان دید و عطا داد و از بیم رها کرد که به روز جزا نجاتتان دهد و زنده کند، درودهای گروه نیکان، نه تیره روزان و بدکاران، بر ما باد. آنها که شب به پا خیزند و به روز روزه دارند برای پروردگار بزرگتان که پروردگار ابرها و بارانها است.

سجاح- وقتی دیدم که صورتهاشان نیک بود و چهره هاشان صفا داشت و دستهاشان نرم بود، گفتمشان: نه با زنان در آمیزید و نه شراب نوشید که شما مردان نیکید که یک روز روزه دارید و روزی بگشایید، تسبیح خدای که وقتی زندگی آید چگونه زنده شوید و سوی پادشاه آسمان بالا روید، که اگر دانه خردلی باشد شاهی بر آن به پا خیزد که مکنون سینه ها را بداند، و بسیار کسان در این باره حسد برند.

آنگاه، مُسَیْلَمَه متعهد می شود که نیمی از محصول سال آتی یمامه را برای وی بفرستد. اما سجاح می خواهد که سهم سال بعد را از پیش بدهد. مُسَیْلَمَه میگوید، کسانی را بگذار که حاصل را برای تو فراهم آورند و اینک یک نیمه را بگیر و برو. آنگاه مُسَیْلَمَه برفت و یک نیمه را بیاورد که سجاح بر گرفت و سوی جزیره رفت و هذیل و عقه و زیاد را به جا گذاشت که باقیمانده را بگیرند.^{۵۳}

در اینجا، ملاحظه می گردد که چگونه تمامی شبه جزیره عربستان تحت تاثیر پیروزی های اولیه محمد به روش های خرافی و ریاکارانه او آلوده گشته و کارها، و اعمال و رفتار این پیغمبران جدید مشابه و بتقلید از خود او بوده است.

راویان مسلمان، اغلب ادعا میکنند که آیه های آنان تقلیدی دزدانه از محمد بوده است. اگر منظورشان تقلید در شکل است که چه اهمیتی میتواند داشته باشد. ولی اگر منظور آنان تقلید در محتوا میباشد که تمام عقاید و آیه های محمد نیز از

نظر محتوا تقلیدی از پیغمبران یهود و مسیحیت بوده است. ما نیز در گذشته نشان دادیم که همه این باصطلاح پیغمبران، نه تنها در ایده های خود که چیزی جز دفاع از مردسالاری و نظام مبتنی بر مالکیت خصوصی نبوده مشترک بوده اند و در نتیجه هدف واحدی را دنبال میکرده اند، بلکه از نظر روش یعنی متوسط شدن به خدا و آوردن آیه از جانب او برای فریب مردم و پیشبرد مقاصد شخصی و سیاسی خود نیز کاملاً بطور مشابهی عمل می نموده اند. مثلاً، هنگامیکه سجاح قصد جنگ با مُسَیْلَمَه را میکند، پیروان او مانند مسلمانان که با جنگ بدر و بعضی لشکر کثی های محمد مخالفت میکنند، از در مخالفت با وی در می آیند و میگویند، "مردم یمامه نیروی بسیار دارند و کار مُسَیْلَمَه بالا گرفته است." ولی او نیز مانند محمد برای ساکت نمودن آنها، وحی خدا و امر او به رفتن به یمامه را بهانه میکند و این آیه را برای آنان می آورد:

"سوی یمامه روی کنید، و چون کبوتر بال گشایید که غذایی قاطع است و از آن پس ملامتی به شما نرسد."^{۴۰}

جالب است که در اینجا نیز سجاح مانند محمد در جنگ بدر، از رفتن به جنگ مُسَیْلَمَه رو سفید بیرون آمده منتفع می شود. بنابراین، او نیز میتواند موفقیت خود در گرفتن نیمی از حاصل یمامه را بپای مستظهر بودن خود به پشتیبانی خدا و اصالت ادعای پیغمبری اش بگذارد، که بطور قطع هم اینکار را کرده است. بنابراین، اگر سجاح نیز از درایت، فرصت طلبی، پشتکار و بیرحمی محمد بر خوردار بود، و مانند او از فرصت های تاریخی و مناسبی نیز بهره مند می شد، با یکی دو پیروزی دیگر، هوادارنش را بطور قطع معتقد به پیغمبری خود نموده، با پیروزی های بعدی، بجای محمد به پیغمبر برگزیده خدا در عربستان تبدیل می شد.

در این زمان، خالد بن ولید پس از پایان کار غطفان و اسد و هوازن و طیّ،

برای انجام مأموریت بعدی خود، و احتمالاً به ابتکار خود، وارد یمامه که عکرمه و شرحبیل نیز در دسته های جداگانه برای جنگ با مُسیلمه به آنجا اعزام شده بودند، می شود. راویان اسلامی در یک کلام میگویند که با آمدن ولید به یمامه یاران سجاح پراکنده می شوند. ولی هیچ توضیحی در این مورد و چگونگی امر نمیدهند. بهرحال، با پراکنده شدن یاران سجاح، عاملین قبلی محمد در منطقه مانند زبیرقان بن بدر عامل طایفه رباب، و وکیع و سماعه که پس از مرگ محمد به سجاح پیوسته بودند تغییر جهت داده به خالد روی می آوردند. ولی مالک که در بطاء بوده است تا آمدن خالد دو دل میماند.

با آمدن خالد به بطاء، مردم بنی یرموع برای دفاع جمع می شوند. ولی مالک آنرا منصرف ساخته پراکنده می سازد. وقتی خالد وارد می شود طبق دستور ابوبکر که گفته بود "وقتی بجائی فرود آمدید اذان گوئید و اقامه نماز گوئید. اگر مردم آنجا نیز اذان گفتند و اقامه نماز گفتند، از آنها دست بدارید. و اگر نگفتند به آنها حمله کنید و بکشید و به آتش بسوزید و به طرق دیگر نابود کنید."، همین کار را میکنند. مالک و اطرافیان نیز در جواب اعلام مسلمانی کرده، اسلحه هایشان را زمین گذارده با آنها نماز می کنند، با اینحال، خالد مالک را با کسانش گرفته گردن میزند.

یک روایت اینست که خالد، از آنجهت مالک را میکشد که دلباخته زن زیبایی او می شود و برای همین در پی بهانه ای او را بقتل میرساند. بهانه خالد این بوده که پس از آنکه مالک و کسانش با مسلمانان نماز میگذارند، روزی خالد او را احضار نموده و باو میگوید آیا تو نیستی که این شعر را گفته ای:

پیش از آنکه سپاه ابوبکر فرا رسند مرا شراب دهید،
شاید مرگها نزدیک شده اند و ما آگاه نیستیم.^{۵۵}

مالک انکار میکند و میگوید: "اگر صاحب شما خود این سخن را از زبان

من شنیده بود مرا نمی کشت". خالد میگوید: "پیامبر خدا را صاحب ما میدانی و صاحب تو نیست؟ گردنش را بزنی". آنگاه مالک اشاره به زنش میکند و میگوید: "ای خالد، این زن است که باعث کشتن من می شود."^{۶۶}

برای همین وقتی که خالد برای توضیح به مدینه احضار می شود، عمر که در کنار ابوبکر بوده به خالد میگوید، "ریا می کنی؟ یک مرد مسلمان را کشتی و بر زنش جستی، ترا سنگسار می کنم".

البته، جنایات خالد به همینجا ختم نمی شود. او پس از گردن زدن مالک و نزدیکانش دستور میدهد تا از سر آنان اجاقی بسازند و در آن آتش بپا کرده سر آنها را بسوزانند. سویری شرح ماجرا را اینطور میدهد.

"مالک بن نُویره از همه کشتگان بیشتر موی داشت و مردم سپاه خالد با سر کشتگان اجاق ساختند و پوست همه سرها از آتش آسیب دید مگر سر مالک که دیگ پخته شد اما سر وی از آتش نسوخت از بس موی که داشت و موی انبوه پوست سر وی را از حرارت آتش محفوظ داشته بود."^{۶۷}

بهرحال، سر و صدای این جنایت به مدینه میرسد. عمر از ابوبکر میخواهد که خالد را بتلافی کاری که کرده قصاص و یا حداقل برکنار کند. ابوبکر که هرگز اعمال سپاهیان خود را قصاص نمی کرد باو میگوید: "نه عمر! من شمشیری را که خداوند بروی کافران کشیده در نیام نمیکنم".

اینکه مسلمانان عمر را در اجرای عدالت فردی سختگیر میدانند، منظورشان چنین عدالتی است. عدالتی که در آن کشتن بیمورد هزاران هزار انسان آزاده ولی نا مسلمان جرم نیست و بی مجازات میماند، ولی کشتن بیمورد یک مسلمان (مالک) نهایت بی عدالتی است. عدالت عمر نیز مانند عدالت ابوبکر و علی و حتی خود محمد از این نوع بوده است.

بااینحال، در مورد خالد حتی همین عدالت مسخره نیز اجرا نمی شود. چرا

که شمشیر خون ریز وی که بخاطر همین خود سری ها و زیاده روی های وحشیانه اش در دل انسان های معصوم و سرکوب شده عرب رعب و هراس می انداخته، برای اسلام و فتوحات بعدی آن ارزش زیادی داشته است. ابوبکر، فقط حاضر می شود که خالد را توییح کند، آنهم نه بخاطر جنایت هولناکی که مرتکب شده بود، بلکه بواسطه اینکه در میان اعراب زن گرفتن بهنگام جنگ زشت بود و خالد اینکار را در مورد زن مالک انجام داده بود.

شکست مُسیلمه

ابوبکر هنگام ارسال نیروهای سرکوبگر خود بر علیه شورشیان، عکرمه و بدنبال وی شرحبیل را برای جنگ با مُسیلمه به یمامه میفرستد، و به خالد نیز دستور میدهد که پس از پایان کار سجاج، به آنان پیوسته کار مُسیلمه را تمام کنند. اما عکرمه برای آنکه بر دیگران پیشدستی کند و کار مُسیلمه را خود تمام نماید، عجله کرده به تنهایی به جنگ با مُسیلمه رفته و شکست میخورد. ابوبکر از شرحبیل میخواهد که بدون آنکه دست به عملی بزند در انتظار بازگشت خالد از مدینه بماند. خالد که برای پاسخگوئی در مورد قتل مالک سپاه خود را در بطاء گذارده و به تنهایی به مدینه رفته بوده است، پس از پایان کار به نزد سپاهیان خود باز میگردد، و منتظر میماند تا سپاه دیگری از انصار و مهاجرین از مدینه به بطاء آمده از آنجا همگی راهی تمامه شوند. در این میان، شرحبیل نیز مانند عکرمه بدون آنکه منتظر خالد شود به تنهایی به جنگ مُسیلمه که ۴۰ هزار نیروی جنگی از مردم بنی حنیفه را در اختیار داشته است میرود، و از او شکست می خورد. از اینرو ابوبکر، سپاه دیگری به فرماندهی سلیط به کمک خالد می فرستد. باین ترتیب، سومین جنگ میان مسلمانان و مُسیلمه آغاز می شود. هر دو سپاه در عقربا اردو می زنند و آماده کارزار می شوند. مُسیلمه به جنگجویان بنی حنیفه می گوید:

"ای بنی حنیفه اکنون روز غیرت و حمیت است. اگر امروز هزیمت شوید، زنان به اسیری روند و بی عقد با آنها در آمیزند، برای حفظ کسان خویش بجنگید و زنان خود را مصون دارید."^{۸۷}

آنگاه جنگی سخت و خونین میان دو طرف آغاز می شود. جنگی که به عقیده راویان اسلامی، "در اسلام جنگی دشوارتر از آن نبود"، بطوریکه از مسلمانان "دو هزار و دویست تن کشته میشوند و بیشتر آنها که ماندند مجروح شدند و زید بن الخطاب- که رایت دار مسلمانان بود کشته شد."^{۸۹}

در این جنگ بارها طرفین به هزیمت رفته دوباره بر طرف دیگر چیره شدند. حتی یکبار جنگجویان بنی حنیفه چنان مسلمانان را به هزیمت انداختند که تا چادر خالد بن ولید فرمانده آنان پیشروی کرده و حتی وارد چادر وی شدند. بطوریکه، خالد مجبور به فرار از چادر خود شد و بنی حنیفیان قصد زن او "امّ تمیم" را که در چادر بود کردند و تنها به توصیه مجاعه، یکی از سالاران بنی حنیفه که اسیر و در چادر خالد زندانی بوده است، از اینکار منصرف می شوند.

سرانجام نوبت پیشروی مسلمانان میشود که تا باغ محل سکونت مُسیلمه پیش رفته موفق به گذشتن از دیوار و بازکردن درب آن میشوند. در این باغ که باغ مرگ معروف می شود، مُسیلمه با کسانی که دور او را گرفته بودند بشدت مقاومت می کنند، بطوریکه کسان زیادی در این باغ کشته می شوند. طبری، به نقل از عبید بن عمیر، رقم کل کشته شدگان در میدان نبرد و منجمله این باغ را ده هزار نفر ذکر میکند که به نقل از او تلفات و مجروحین مسلمانان بیش از بادیه نشینان بوده است.

سرانجام، با کشته شدن مُسیلمه با ذوبین وحشی، غلام نیرومندی که در جنگ احد حمزه عموی محمد را نیز از پای در آورده بود، بنی حنیفیان بطور نهائی به هزیمت رفته و مسلمانان پیروز می شوند. او مردی کوچک اندام و بینی فرو

رفته بود و در مورد وی، قبل و پس از مرگش اشعار له و علیه چندی گفته بودند. از جمله مردی از بنی حنیفه در مرثیه او چنین میسراید:

دریغ از تو ای ابو شمامه!

دریغ از تو، ای دو رکن "شمامه"،

چه مایه آیات که از تو در میان ایشان هست،

و به مانند خورشید، از میان ابر، می تابد.^{۶۰}

ثمامه بن مالک نیز در آغاز پیغمبری وی این شعر را گفته بوده است:

ای مُسَیْمَه! برگرد و ستیزه مکن،

که تو را در این کار شرکتی نیست،

تو در کار وحی بر خداوند دروغ بستی،

خواست تو، خواست احمقان است،

تو را در آسمان هیچ صعود گاهی نیست،

و در زمین آرامگاهی.^{۶۱}

پس از شکست بنی حنیفه، خالد کسانی را به نزدیکی قلعه های بنی حنیفه می فرستد تا از "مال و زن و بچه" آنچه که یافتند بگیرند و بیاوردند. آنگاه، قصد خود قلعه ها را میکنند.

مجاعه، یکی از سران بنی حنیفه که اسیر خالد بوده است، باو میگوید: "بخدا مردم شتابجو به مقابله شما آمده اند و قلعه ها پر از مرد جنگی است بیا تا درباره باقیمانندگان با تو صلح کنم."

خالد قبول میکند و فرار بر این می شود که خالد همه طلا و نقره ها و نیمی از اسیران و سلاح و مرکب و یک باغ و مزرعه از هر ده و بانتخاب خود، بگیرد و ساکنان قلعه ها مسلمان شده امان بگیرند.

خالد به مجاعه سه روز فرصت میدهد که بر سر شرایط صلح با اهالی قلاع صحبت کند. در قلعه ها که جز زن و فرزند و پیران و واماندگان قوم نبوده اند، سَلْمَة بن عُمَیر با مجاعه بشدت مخالفت میکند و به ساکنین قلعه میگوید: "ای

مردم بنی حنیفه ! برای حفظ کسان خود بجنگید و صلح نکنید که قلعه استوار است و آذوقه بسیار و زمستان در پیش." مجاعه در مخالفت با سلمه میگوید: "تو مردی شومی و از اینکه من حریف را فریب داده ام و صلح را پذیرفته اند مغرور شده ای، مگر کسی از شما مانده که مایه خیر باشد و دفاع تواند کرد؟ من این کار را کردم تا چنانکه مُسیلمه گفته است نابود نشوید." مردم از مجاعه پیروی میکنند و حاضر به قبول شرایط صلح می شوند. آنوقت مجاعه به زنان میگوید که برای فریب خالد، خود را بشکل مردان در آورید، و مسلح شوید و بالای قلعه ها بروید و خود نزد خالد بازگشته میگوید که "صلح مرا نپذیرفتند و بعضی از آنها بخلاف رای من بالای قلعه ها رفته اند و کار آنها به من مربوط نیست ... اگر میخواهی کاری کن که قوم را راضی کنم". خالد به بالای قلعه ها نگاه میکند و انبوه "مردان" مسلح را می بیند و چون تلفات زیادی داده از جنگ خسته شده است و تازه نمیدانسته که اگر جنگ ادامه یابد چه خواهد شد و می خواسته که پیروز بازگردد، قبول میکند و حاضر می شود از یک چهارم دیگر از اسیران بگذرد و فقط یک چهارم آنان را باسارت بگیرد. واقعا هم تن دادن به جنگی دیگر برای مسلمانان هم دشوار و هم خطرناک بوده است. چرا که در جنگ قبلی فقط ۳۶۰ تن از ساکنین مدینه و ششصد تن از مهاجران و تابعان جز اهل مدینه کشته شده بودند و تازه به دشواری بر بنی حنیفه پیروز شده بودند. باین ترتیب، ناچار می شود دوباره تن به سازش دهد. وقتی ساکنان قلعه ها که زن و کودک و پیرمردان بوده اند بیرون می آیند، خالد به مجاعه میگوید: "مرا فریب دادی." و مجاعه جواب میدهد: "قوم منند، جز این چه می توانستم کرد." ۶۲

در این زمان دستوری از ابوبکر به خالد میرسد که "اگر خدای عز و وجل وی را بر بنی حنیفه ظفر داد همه ذکور بالغ را بکشد". ولی این پس از قرارداد صلح بود و خالد نمیتواند دستور جنایتکارانه ابوبکر را در قتل عام مردان و

پسران بنی حنیفه بمرحله عمل در آورد. از اینرو، ۵۰۰ نفری را که در اطراف قلعه ها دستگیر کرده بود- که مشمول قرارداد صلح نمی شدند، بعنوان اسیر و برای بستن دهان ابوبکر به مدینه میفرستند.

داستان اعجاب انگیز بنی حنیفه به همینجا ختم نمی شود. وقتی مردم بنی حنیفه برای اعلام بیزاری از گذشته و بیعت با خالد به اردوگاه وی می آیند، سلمه همان کس که خواستار ادامه مقاومت بود و با صلح مجاعه مخالفت میکرد از او می خواهد که از خالد برای او اجازه بگیرد که "در باره حاجت خویش و نیکخواهی او با وی سخن" بگوید. قصد سلمه این بود که هنگام صحبت با خالد او را بانقاص مردم بنی حنیفه که بناحق سرکوب و اسیر شده بودند بقتل برساند. خالد اجازه میدهد. اما وقتی سلمه که شمشیری بهمراه خود داشته نزدیک می آید که قصد خود را انجام دهد، خالد سؤال میکند: "این کیست که می آید؟" و مجاعه میگوید این همان است که با تو سخن گفتم و باو اجازه ورود دادی. آنگاه خالد میگوید "او را از پیش من بیرون کنید." وقتی او را میبرند مردم بنی حنیفه با جستجو و یافتن شمشیری که نزد خود پنهان داشته به قصد وی که میتوانسته به نابودی آنها منجر گردد پی برده بشدت او را سرزنش و در قلعه ببند میکنند و مانع اطلاع خالد از آن می شوند. ولی سلمه شبانه بند باز میکند و از قلعه میگریزد و برای قتل خالد وارد اردوگاه وی می شود. نگهبانان با دیدن او فریاد میکنند و مردم قلعه که متوجه فرار او می شوند او را دنبال کرده در باغی میگیرند "که با شمشیر به کسان حمله برد و با سنگ او را بزدند و شمشیر به گلوی خویش کشید که رگهایش ببرد و در چاهی افتاد و بمرد".^{۶۳}

داستان دیگر این بود که پس از تسلیم مردم بنی حنیفه، خالد به مجاعه میگوید: "دختر خویش را بزنی بمن بده." و مجاعه پاسخ میدهد: "آرام باش. مرا و خودت را پیش ابوبکر به زحمت خواهی انداخت." علت این بود که زن گرفتن بهنگام جنگ نزد اعراب زشت بود و دیدیم که خالد قبلا نیز یکبار این رسم را

زیر پا گذارده و ابوبکر او را توبیخ کرده بود. بهرحال، خالد به مجاعه میگوید: "ای مرد می گویم دخترت را به زنی به من ده." که مجاعه بناچار تسلیم می شود. وقتی خبر به ابوبکر میرسد نامه ای بدین شرح برای او مینویسد: "به مرگ من ای پسر مادر خالد که تو فراغت داری و با زنان همخوابه می شوی و رو به روی خیمه تو خون یک هزار و دویست مرد مسلمان ریخته که هنوز خشک نشده." وقتی خالد نامه را می خواند میگوید: "بخدا این کار چپ دست است." منظورش عمر بن خطاب بود.^{۶۴}

سرکوب بحرین و عمان

با مرگ محمد مردم بحرین نیز دست به شورش زده از مسلمانی روی بر میگردانند. قبیله عبدالقیس، با تلاش مسلمانان به اسلام باز میگردد، ولی بنی بکر در ارتداد و مخالفت با اسلام باقی میماند. تا آنکه، ابوبکر علاء بن الحَضْرَمی را با سپاهی برای سرکوب مردم بحرین میفرستد. هنگامیکه علاء به هجر میرسد مردم عبدالقیس را که مسلمان بودند به جنگ شورشیان میفرستد. نزدیک به یکماه میان آنها جنگ و زد و خورد بوده، تا اینکه شبی که شورشیان همگی مست بوده اند مسلمانان بر سر آنان میریزند و همگی را بقتل میرسانند. بسیاری نیز فرار کرده به دارین میروند. علاء به دارین حمله کرده همه را از بین میبرد و زن و فرزندان آنها را به اسارت میگیرد. "سهم سوار از غنایم شش هزار و سهم پیاده دوهزار" می شود.^{۶۵} باین ترتیب، بحرین نیز مجدداً تحت کنترل مسلمانان در می آید.

آنگاه نوبت به عمان میرسد. مامور سرکوب شورش عمان که در سال دوازدهم هجرت انجام میگیرد عکرمه بوده است. رهبر مرتدین و شورشیان در عمان "لقیط بن مالک ازدی" ملقب به ذوالتاج بوده است که "دعوی وی چون دعوی پیامبران بوده" است. او نیز پس از مرگ محمد مرتد شده، جیفر و عباد از

سران و شاهان سابق عمان را که زمان محمد مسلمان شده بودند، به عقب رانده بطور کامل بر عمان تسلط می یابد.

ابوبکر نیز حُدَیْفَه و عرفجه را از مدینه عازم سرکوب شورش عمان و مهره میکند و به عکرمه نیز که از مُسَیْلَمَه بخاطر شتاب در جنگ با وی شکست خورده بود، دستور پیوستن به آنها را میدهد. لقیط در "دبا"، عکرمه و حُدَیْفَه و عرفجه در رجام در نزدیکی عمان، و جَبْفَر و عباد نیز در "صحار" اردو میزنند و جنگ سختی میان آنها و ذوالتاج آغاز میگردد. جنگ در دبا، شهر و بازار بزرگ ناحیه در میگیرد. در ابتدا، ذوالتاج کم مانده است که بر مسلمانان پیروز شود، ولی با رسیدن نیروهای کمکی از بنی ناجیه و عبدالقیس برای مسلمانان، از آنها شکست خورده مجبور به فرار می شود. مسلمانان آنها را تعقیب نموده بسیاریشان را بقتل میرسانند.

راویان مسلمان میگویند که در این جنگ ده هزار تن از شورشیان کشته می شوند و زن و کودک آنها اسیر شده پس از جدا کردن سهم خمس و ارسال آن به مدینه بقیه میان مسلمانان تقسیم می شود. خمس غنائم بتنهائی ۸۰۰ شتر بوده است و همه بازار دبا نیز غارت شده به غنیمت می رود.

آنگاه عکرمه عازم مهره در نجد می شود. در آنجا میان دو گروه شورشی، یکی در جیدون و نضدون برهبری شخریت، و دیگری در نجد برهبری "مصباح محاربی"، بر سر کسب برتری رقابت بوده است که این به نفع مسلمانان تمام شده میتوانند یکی از آنها، شخریب، را بسوی خود جلب نموده با او به جنگ دیگری بروند. جنگی که میان آنان درگیر می شود بگفته مورخین از جنگ عمان نیز سخت تر بوده است و در آن بسیاری کشته و اسیر می شوند. از جمله غنیمت ها دو هزار اسب بوده است.

مردم یمن مجدداً قیام میکنند

قیام اَسودَ العَنسی در یمن قبل از مرگ محمد بود. پس از مرگ وی، مردم یمن برای بار دوم، این بار بر هبری "قیس بن عبد یغوث بن مکشوح" قیام میکنند. قیس قبلاً یکبار مرتد و بعد مسلمان می شود و اکنون پس از مرگ محمد دوباره علم طغیان بر می افرازد. مخالفان وی بیشتر ابناء، متحدین ایرانی و قبلی محمد بر هبری داذویه و فیروز، و جشیش، یکی از عوامل سابق محمد در یمن بودند. این ها همان قاتلان اَسودَ بودند. قیس بلافاصله پس کشتن داذویه با همکاری مردم که از اسلام متنفر بودند قیام کرده بسرت شهر صنعا را بتصرف خود در می آورد. با تصرف صنعا، باقیمانده سواران اَسودَ نیز باو می پیوندند. از سوی دیگر، فیروز که ابوبکر او را سالار نیروهای هوادار خود میکند، پس از آنکه از توطئه قیس برای قتل خود و جشیش جان سالم بدر میبرد، کمک نیروهای هوادار دولت مرکزی و قبایل عقیل و عک که به کمک وی می آیند، در برابر قیس صف آرائی میکند و در جنگی که میان آندو در گیر می شود، قیس را شکست میدهد. در اینزمان، عکرمه با نیروی خود از عمان به یمن آمده، و در نتیجه، قیس به منطقه میان صنعا و نجران عقب نشینی کرده به نزد "عمر بن معدی کرب" می رود، و به این ترتیب شورش او ناکام می ماند.

باین ترتیب، قیام مردم عرب بر علیه جور و ظلم حکومت اسلامی بطور خونینی سرکوب می شود. همانطور که دیدیم در واقع تمام شبه جزیره عربستان، هر جا که زیر کنترل حکومت اسلامی بود، بر علیه آن دست به شورش میزنند، بجز مکه. علت آن بود که اشراف قریش پس از سازش با محمد خود به جمع سردمداران حکومت مرکزی پیوسته و در منافع آن بیش از همه شریک شده بودند و از صورت مخالفین درجه اول دولت اسلامی به طرفداران آن تبدیل شده بودند. مردم مکه خواهان قیام بودند، ولی اشراف مکه مخالف آن.

برای همین، وقتی در مکه، بدنبال مرگ محمد مردم آماده قیام میشوند و عتاب بن اُسَید که از طرف محمد والی مکه شده بود از ترس خود را مخفی میکند، این "سُهیل بن عمرو" یکی از سران قریش است که در برابر مردم ایستاده با جدیت آنها را از اینکار منع میکند.^{۶۶} البته، کل اشرافیت قریش نیز با سکوت خود از وی حمایت نموده و مانع اینکار می شوند.

بهرحال، بجز مکه جایی نیست که مردم دست به شورش و قیام نزنند و همانطور که دیدیم در بعضی نقاط مردم حتی دوبار دست به شورش بر علیه حکومت مرکزی میزنند. طبیعتاً نباید فکر کرد که با سرکوب شورش ها، دیگر قیام و شورشی رخ نمیدهد. زیرا، اگر انگیزه شورش وجود دیکتاتوری مطلقه در مدینه و ظلم و جور دولت اسلامی بوده است، با سرکوب شورش ها نه تنها این دیکتاتوری از میان نمیرود، بلکه برعکس پابرجاتر شده و در نتیجه ظلم و جور آن افزایش میابد.

البته، با سرکوب خونینی که از شورش های سالهای ۱۱ و ۱۲ هجری بعمل می آید، مردم که از قیام های خود نتیجه ای نمی گیرند، برای مدتی از سرنگونی حکومت اسلامی نا امید می شوند. بر زمینه این ناامیدی است که حکومت مرکزی قادر می شود که حاکمیت جبارانه خود را برای مدتی، تا ناآرامی های بعدی، برقرار کند. با اینحال، پس از سرکوبی این شورش ها، باز هم در اینجا و آنجا، بخاطر ذات جبارانه و زورگویانه حکومت مرکزی و اجحافات ماموران دولتی، شورش ها و قیام هائی درگیر می شود.

یکی از این شورش ها، شورش مردم بنی عمرو بن معاویه در ریاض بوده است که در اثر زورگویی و اجحاف بیش از اندازه عامل دولت اسلامی بر حَضْرَمُوت "زیاد بن لبید بیاضی" در جمع آوری مالیات زکات در می گیرد. وقتی که مردم بنی معاویه قیام می کنند و از دادن مالیات خوداری می ورزند،

گروهی از مردم سکاسک، سکون و حَضْرَموت نیز به آنها می پیوندند.

مسلمانان که از روی آوری مردم به شورشیان نگران می شوند، قبل از آنکه جمعیت شورشیان بیشتر شود به آنها که با زن و فرزندان خود از روی ناچاری در صحرا و بدور آتش های خود جمع شده بودند حمله کرده، هر چه از آنها را که میتوانند می کشند و زن و فرزندانشان را به اسارت میگیرند. ولی هنگامی که زیاد همراه اسرا از میان اردوگاه اشعت (سالار بنی کینده) و "بنی الحارث بن معاویه" می گذشتند، به استغاثه زنان بنی معاویه که فریاد میزده اند: "ای اشعت ! ای اشعت ! خاله هایت را میبرند، خاله هایت را می برند." به هیجان آمده زنان را نجات میدهند. در نتیجه اشعت ناچار می شود به همراه مردم بنی کینده، بنی حارث، بنی عمرو، و گروه هایی از مردم سکاسک و قبایل اطراف قیام کنند. قیام کنندگان دوباره شکست می خورند و اینبار به نُجیر* که از قبل آنجا را آماده کرده بودند پناه برده خود را در قلعه محصور کرده بدفاع میپردازند. نیروهای سرکوبگر مسلمان نیز به فرماندهی عَکرمه، مهاجر و زیاد از سه طرف آنها را محاصره کرده، همه راهها منجمله راه آذوقه را بر آنان می بندند. آنگاه، به اطراف حمله نموده "مردم دهکده های بنی هند را تا برهوت" می کشند، و گروهی را نیز به ساحل میفرستند که "مردم مخا و طوایف دیگر را" می کشند. شورشیان که در حصار بودند از این قتل عام ها خبردار می شوند و میگویند:

"مرگ از این وضع بهتر است، پیشانی ها را بتراشید که گویا خویش را بخداوند واگذاشته اید و او نعمتان داده و قرین نعمت او بیاید شاید بر این ستمگران نصرتتان دهد."^{۶۷}

باین ترتیب، جنگجویان شورشی پیشانی های خود را می تراشند و پیمان نهاده تعهد میکنند که از عرصه نگریزند و تا پای جان مقاومت نمایند. روز بعد

* محلی در حَضْرَموت

از حصار بیرون آمده جنگ سختی میان آنان و نیروهای سپاه شرارت آغاز میشود. طبری میگوید: "در اطراف نُجَیر جنگی سخت شد و در راه های نُجَیر کشتار بسیار شد." ولی اشعت و باقیمانده شورشیان که در قلعه بوده اند همچنان به مقاومت خود ادامه میدهند. تا اینکه اشعت که در اثر رسیدن نیروهای کمکی بی وقفه برای مسلمانان امید خود را از دست میدهد، دست به خیانت زده با گرفتن ضمانت برای جان خود و اقوامش، درهای قلعه را بروی محاصره کنندگان باز میکند. ابو اسحاق میگوید:

"وقتی در گشوده شد مسلمانان به درون حمله بردند و هر چه مرد جنگی آنجا بود کشتند، همه را دست بسته گردن زدند، در نجیر و خندق یکهزار زن به شمار آمد و بر غنیمت و اسیران نگهبان گماشتند و کثیر بن صلت نیر از آنجمله بود." ^{۶۸}

بنابراین، دولت اسلامی بر پایه چنین جنایات و سرکوب هائی بود که مانند همه اولین دولت های طبقاتی توانست قدرت خود را بر سر مردم عرب بر پا کند. این دلایل و شواهد بروشنی نشان میدهند که اسلام هیچگاه، و هرگز، مذهبی نبود که از روی میل و رغبت پذیرفته شود. این مذهب، از آنجا که قرار بود اولین دولت سرکوبگر طبقاتی در عربستان غربی و مرکزی را بر سر قدرت بنشانند، از همان ابتدا مورد کینه و نفرت اعراب بود و تنها بیاری شمشیر و سرکوب های خونین بر علیه مردم بود که توانست خود را بر آنها تحمیل نماید.

با این وجود، سرکوب مردم حَضْرَمَوْت، آخرین جنایت دولت اسلامی و عاملان خون آشام آن نبود. مهاجر، یکی از فرماندهان سه گانه سرکوب کننده شورشیان بنی کَندَه ، بزودی، وقتی دو زن آوازه خوان فراری به چنگش می افتند، یکی از آنها را که در آوازه های خود محمد را هجو کرده بود با بیرحمی دست او را می برد و دندان های پیشین او را میکند. ابوبکر که از این قضیه مطلع میگردد برای آموزش او به اجرای عدالت اسلامی که مجازات بالاتری را

برای زن بی نوا طلب میکرده، برایش مینویسد که قطع کردن اعضای بدن ویژه مجازات قصاص است. باید خون او را میریختی "چون حد اهانت به پیمبران مانند حدود دیگر نیست و هر مسلمانی چنین کند مرتد است."^{۶۹}

در ضمن در همین سال، سال یازدهم هجرت، ابوبکر که در همه ایام خلافت خود امر قضاوت را بعهده داشت، برای اولین بار آنرا به متحد خون آشام خود عُمر بن خطاب محول می سازد.

احتراز از شرکت در جنگ ها

و شکل گیری تدریجی بوروکراسی دولتی

ابوبکر پس از آنکه خالد کار یمامه را تمام میکند، در محرم سال دوازدهم باو دستور حرکت به سوی عراق را که جزو ایران و امپراطوری ساسانی بوده است، میدهد. در ضمن به عیاض بن غنم که مابین حجاز و نجاج بود نیز دستور حرکت و پیوستن به خالد در محل مذکور را میدهد. ابوبکر در نامه خود به آنها می نویسد که تنها کسانی را که مایل به جنگ اند با خود ببرید و هر که مایل نیست آزاد است که بازگردد.

البته، نباید فکر کرد که این دستور را ابوبکر از روی آزادی طلبی و بازگشت به سنت قبلی اعراب بدوی در امر داوطلبانه بودن جنگ میدهد. او که میدانند که اینبار با حریفی قوی طرف است، قصد دارد تا با اعزام نیروهای مصمم برای جنگ، شانس پیروزی خود را بالا برد. جالب آنست که با داوطلبانه شدن جنگ آنطور که طبری میگوید:

"همه مردم مدینه و اطراف بازگشتند و اطرافشان خالی شد و از ابوبکر کمک خواستند که قعقاع بن عمرو تمیمی را به کمک خالد فرستاد. بدو گفتند: بکمک کسی میروی که سپاهش از دو رو پراکنده شده است."^{۷۰}

در این جا نکته جالبی وجود دارد که نمی توان از آن گذشت. ساکنین مدینه و

اطراف آن، منجمله انصار و مهاجرین، این مسلمانان واقعی، همانطور که قبلا نیز گفتیم، هیچگاه بخاطر ترویج اسلام و عقیده به آن نبوده است که به جنگ میرفته اند.

انصار، در ابتدا بخاطر برقراری صلح و آرامش بود که بدنبال محمد راه افتادند. ولی همینکه صلح برقرار شد، در حالیکه عده ای مایل به ادامه جنگ نبودند- که ما اینرا در جنگ بدر و اکراه بعضی مسلمانان به شرکت در آن و منافقین دیدیم، ولی بقیه عمدتا بخاطر غارت و غنائم جنگی بود که در آن جنگ و جنگ های بعدی شرکت نمودند.

البته، مهاجرین، در ابتدا، بخاطر غارت نبود که به محمد پیوستند، زیرا در آنزمان هنوز غارت و غنیمتی در کار نبود. ولی آنان نیز پس از چشیدن طعم غنائم جنگی در مدینه، بخصوص پس از یک دوره فقر و گرسنگی، حتی اگر قبول هم کنیم که کسب غنائم جنگی تنها انگیزه شان در حمله به قبايل دیگر و شرکت در جنگ را تشکیل نمیداده، ولی مسلما بخش مهمی از آنرا در بر می گرفته است.

دعوا و کشمکش آنها بر سر تقسیم غنائم جنگی هوازن را که در آن حتی محمد را بکناری رانده باعث پاره شده لباسش می شوند دیدیم. اکنون، یک دلیل مهم دیگر نیز به دلایل مزبور اضافه می شود، و آن اینکه، حالا که ساکنین مدینه و مسلمانان واقعی، از پی غارت گری ها و آدمکشی های مکرر، بقدر کافی صاحب ثروت شده اند، با اکراه خود نشان میدهند که تمایلی به رفتن به جنگ با ایران که ممکن است بجای غنائم برای آنها مرگ را به همراه داشته باشد ندارند.

بی شک، اگر آنها بخاطر عقیده به اسلام و رفتن به بهشت پس از شهادت بود که به جنگ میرفتند، دلیلی نداشت که از رفتن به این جنگ آنهم بطور دسته جمعی سرباز بزنند. ما در متون مورخین اسلامی و از قول آنان بسیار می

خوانیم که مسلمانان مشتاقانه خواستار شهادت و رفتن به بهشت بودند و حتی در این مورد با یکدیگر رقابت می کردند. ولی این نوع فاکت های تاریخی که در آن از جنگ با ایران سر باز زده خود را کنار میکشند، نشان میدهد که این ابراز علاقه ها به شهادت اگر درست بوده باشد، صرفاً تظاهر خود آنان و اغراق گویی مورخین و راویان اسلامی در این مورد بوده است.

بعلاوه، اگر پیروزی مسلمانان در جنگ ها بخاطر اطمینان آنها به پیروزی در جنگ بخاطر یاری و قراد داشتن خدا در کنار آنها بوده، چیزی که باز مورخین اسلامی بسیار بر آن تاکید میورزند، پس باز چرا آنها باید از جنگ با ایران وحشت داشته، سر باز بزنند.

بنابراین، اگر مسلمانان، واقعا طالب شهادت و مطمئن به یاری خدا و پیروزی در جنگ بودند، و بخاطر این بود که متهورانه می جنگیدند و پیروز می شدند، در اینصورت، دلیلی وجود نداشت که از شرکت در این جنگ امتناع ورزند. جز آنکه فکر میکردند که ممکن است در این جنگ بدون آنکه غنیمتی کسب کنند، شکست خورده، سرشان را نیز بر باد دهند.

ما اینرا در جنگ بدر و لشکر کثی به تبوک هم دیدیم. در آنجا نیز، بسیاری از مسلمانان، چون بنا به محاسبات مادی و زمینی امکان پیروزی و بدست آوردن غنیمت را نمی دیدند، از رفتن به جنگ امتناع کردند، و در حالیکه بسیاری در جنگ شرکت ننمودند، خیلی ها هم تنها زیر فشار و تاثیر جو موجود بود که راهی جنگ شدند. در حالیکه، چنین چیزی در مورد حمله به قبایل کوچک ابداء وجود نداشت.

اینها همگی نشان میدهند که هر چند ممکن است بخش کوچکی از یاران و پیروان محمد وجود داشته اند که از روی جهالت و نادانی به خرافاتی مانند یاری خدا و پیروزی حتمی در جنگ و شهادت و بهشت عقیده داشته و تحت هر شرایطی مؤمنانه در جنگ ها شرکت میکرده اند، ولی توده انصار و مهاجرین

بیشتر بخاطر غارت و غنائم جنگی بود که در جنگ ها شرکت نموده خود را بخطر می انداخته اند. برای همین نیز، اکنون که صاحب ثروت شده بودند، دیگر تمایلی به اینکار نداشته و با داوطلبانه شدن از رفتن به جنگ خودداری می ورزیده اند.

بعدا خواهیم دید که در مورد دیگری نیز، وقتی عمر بهنگام خلافت، در نماز جمعه در مدینه، مسلمانان را دعوت به رفتن به جنگ دیگری با ایران میکند، تا سه روز هیچکس حتی یاران نزدیک محمد مانند علی نیز برای رفتن به جنگ قدم پیش نمی گذارند، و تنها وقتی روز چهارم، پس از نطق عمر و ابرام و اصرارهای وی، سرانجام، ابی عبید قدم بجلو گذارده داوطلب رفتن به جنگ میشود، تازه بقیه که بیش از هزار نفر هم نبوده اند، زیر خحالت او که فردی تازه کار و نومسلمان بوده است داوطلب رفتن به جنگ می شوند. از اینرو، وقتی عمر او را به فرماندهی سپاه برمیگزیند، در مخالفت دیگران مبنی بر اینکه چرا یک نو مسلمان تازه کار را به فرماندهی سپاه بر گزیده است چنین میگوید:

"ای یاران پیامبر، شما را دعوت میکنم و سستی می کنید و دیگران می پذیرند. وقتی سستی کردید دیگران از شما برترند. نخستین داوطلب را سالار شما میکنم."^{۷۱}

اینها بی شک فاکت ها و واقعیات مسلمی هستند که کسی نمیتواند آنها را بسادگی انکار نموده نادیده بگیرد. فاکت هایی که اگر خوب در آنها نگریسته شود، بروشنی از پس پرده سنگین تحریفاتی که طی قرون متمادی بر تن تاریخ پوشانده شده است، با ما سخن میگویند. این تحریفات در مجموع، این هدف را دنبال میکنند که بما بباوراندند که اسلام مجموعه احکام و قوانین اخلاقی و راهگشائی بوده است که از طریق رویاوری داوطلبانه و عقیده مندانه اعراب بآن بر شبه جزیره عربستان چیره شده است.

در حالیکه، همان طور که نشان دادیم، اولاً، قوانین و احکام اسلام هیچ کدام

تارگی نداشته و قبلا در عربستان وجود داشته اند و از اینرو اساسا چیز جدیدی نبوده است که بخواهد راهگشا باشد. ثانيا، قبول اسلام و اتوریته دولت اسلامی بهیچوجه از طرف مردم عرب شکل داوطلبانه نداشته و صرفا از طریق زور و کشتار و قتل عام های وحشتناک بر آنان تحمیل شده و از اینرو، راهگشای چیزی جز برقراری جبارترین نظام سیاسی و رواج پلید ترین اخلاقیات ضد انسانی بر جامعه بدوی عرب و نقاط دیگر تحت سلطه آن نبوده است.

اما بهمان اندازه که اکنون، مسلمانان واقعی و کارکننده تر، بجای شرکت در جنگ ها و کسب غنائم بیشتر، ترجیح میدادند در مدینه مانده و از ثروت های بدست آمده خود لذت ببرند، قبایل بدوی تازه مسلمان شده و فقیر بالعکس در اشتیاق شرکت در جنگ و فراهم آوردن دست مایه ای برای زندگی راحت تری برای خود بوده اند. برای همین خواهیم دید که چگونه وقتی که ساکنین مدینه از رفتن به جنگ احتراز می کنند، خالد و متحدینش با جمع آوری همین نیروهای تازه نفس و مشتاق جنگ است که به سوی مرزهای ایران حرکت کرده به جنگ با هرمز میرود. طبری میگوید:

"و چون نامه سالاری عراق به خالد رسید... قبایلی را که میان وی و عراق بودند جمع آورد، هشت هزار کس از ربیع و مُضَر فراهم آمد. دو هزار کس نیز خود وی همراه داشت و با ده هزار کس به هشت هزار سپاه امیران چهارگانه یعنی مثنی و مذعور و سلمی و حرمله پیوست و با هیجده هزار کس با هرمز روبرو شد."^{۷۲}

بنابراین، می بینیم که چگونه، آنطور که در هر نظام غارتگر دیگر اتفاق می افتد، در حالیکه یاران و مسلمانان قدیمی و اولیه محمد در سایه ثروتی که بدست آورده اند خانه نشین شده در جای راحت خود در مقاماتی چون امیر و حاکم و مشاور و قاضی و مقامات ساکن دولتی دیگر، خود را از جنگ بکنار می کشند، گروه تازه رسیدگان، در عطش غارت و ثروت، نیروی اصلی و جنگنده ارتش اسلام را تشکیل میدهند.

بعبارت دیگر، در حالیکه مسلمانان و یاران اولیه محمد بتدریج جایگاه قدیم و مخاطره آمیز خود در میدان های جنگ را ترک کرده به دستگاه تازه تشکیل شده و رو به گسترش بوروکراسی دولتی پیوسته آنرا شکل میدهند، توده تازه مسلمان شده و تشنه ثروت و قدرت، جای آنرا در میدان جنگ ها می گیرد. باین ترتیب است که دستگاه عربی و طویل بوروکراسی اسلامی بموازات فتح و فتوحات خود در سایر نقاط و سرازیر شدن ثروت های غارتی بسوی آن بتدریج گسترش یافته وسیعتر می شود.

در این میان، سرداران جلاد، جنایتکار و توانائی نیز همچون خالد بن ولید که در جریان جنگ های مداوم کارگشته و آبدیده شده اند، بوجود می آیند که ارتش مسلمانان را برای جنگ های مهم تر و صعب تر رهبری مینمایند.

حمله به مناطق مرزی

ایران

ابوبکر به خالد مینویسد که پس از یکی شدن با نیروهای دیگر در ابله در عراق به حیره حمله نموده پس از پراکنده کردن اردوگاه های پارسیان در آنجا، "در خانه پارسیان و قرارگاه قوتشان مداین به آنها حمله برند." حیره در شمال شرقی و اولین شهر مرزی عراق در نزدیکی انتهای شمالی خلیج فارس قرار داشته است. خالد برای هرمز که مرزدار ایرانیان بوده از پیش نامه میدهد که: "اما بعد، اسلام بیار تا سالم بمانی یا تسلیم شو و جزیه بده و گر نه جز خویشتن کسی را ملامت مکن که با قومی سوی تو آمده ام که مرگ را چنان دوست دارند که شما زندگی را دوست دارید."^{۷۳}

هرمز برای مقابله با خالد ابتدا خود را به حفیر و سپس به کاظمه میرساند و در آنجا دو طرف درگیر جنگی سخت می شوند. مورخین اسلامی میگویند، "هرمز از همه سالاران این مرز برای عربان بدتر بود و همه عربان از او خشمگین بودند و در خبث بدو مثل می زدند و میگفتند: خبیث تر از هرمز و کافرتر از هرمز". همینطور، میگویند که نفرات سپاه وی را با زنجیر بهم بسته

بودند که فرار نکنند و برای همین این جنگ را ذات السلاسل نام نهادند. در ضمن، هرگز توانسته بود خود را زودتر به محل رسانده منابع آب را در تصرف خود بگیرد. ولی قبل از جنگ در پشت سر مسلمانان نیز که از آب محروم بودند باران میبارد و آنان نیز از این کمبود رهایی می یابند.

در این جنگ خالد بر هرگز پیروز می شود و غنائم زیادی نصیب مسلمانان می شود. بطوریکه در این جنگ و جنگ بعدی سهم هر سوار از غنائم هزار درهم و سهم پیاده یک سوم آن میگردد. منجمه، کلاه هرگز که "نقره جواهر نشان بود" یکصد هزار درهم ارزش داشت که ابوبکر آنرا به خالد میدهد.

طبری میگوید: "کلاه های پارسیان به نسبت اعتباری که در میان قوم خویش داشتند گرانقدر بود، هر کس مقام والا داشت کلاهش یکصد هزار درم می ارزید و هرگز از آن جمله بود."^{۷۴}

در ضمن، میان غنائم، زنجیرهایی که سربازان به آن بسته شده بودند نیز وجود میداشت که هر کدام هزار رطل وزن داشتند و جزو اموال ارسالی خمس برای خلیفه در مدینه هر کدام بار یک شتر بودند.

در میان اموال خمس یک فیل نیز وجود داشت که وقتی آنرا در مدینه برای دیدن مردم که تاکنون فیل ندیده بودند می گردانند زنان میگفتند: "راستی آنچه می بینیم مخلوق خداست؟ که پنداشتند فیل مصنوع انسان است و ابوبکر آنرا پس فرستاد."^{۷۵}

قبل از اینکه جنگ ذات السلاسل در بگیرد، از سوی اردشیر، قارن با سپاهی بکمک هرگز فرستاده می شود. ولی سپاه زمانی میرسد که ایرانیان شکست خورده بودند. از اینرو، باقیمانده سربازان با قارن یکی شده در مذار برای جنگ با خالد اردو میزنند. در این جنگ نیز ایرانیان شکست خورده باقیمانده نیروی خود را با کشتی به عقب می نشانند. ابی عثمان میگوید: "در جنگ مذار ۳۰۰۰۰ تن از پارسیان کشته شد بجز آنها که غرق شدند و اگر آب

مانع نبود همه نابود شده بودند و آنها که جان به در بردند لخت یا نیمه لخت بودند.^{۷۶}

سپس خالد در ناحیه فرات در کنار دجله فرود می آید و در جنگ دیگری با ایرانیان روبرو می شود. در این جنگ نیز که به جنگ رود معروف می شود، غنائم باز هم بیشتری نصیب مسلمانان می شود. خالد "زن و فرزند جنگاوران و کسانی را که به آنها کمک کرده بودند به اسارت [میگیرد]، و کشاورزان را که تعهد پرداخت خراج کرده بودند بحال خود می گذارد." در ضمن، در همه مناطق فتح شده تمام زمین های زراعتی بجز زمین های کسانی که متعهد به پرداخت خراج شده بودند میان سپاهیان مسلمان تقسیم می گردد.

در ضمن خالد فرماندهان خود را بسوی دو قلعه مقاوم در برابر اعراب می فرستد که یکی از فرماندهان مزبور تمام ساکنان قلعه اولی را پس از آنکه وادار به تسلیم می شوند، بقتل رسانده اموالشان را غصب نموده و فرمانده دیگر، قلعه دومی را که از پیش تسلیم و مسلمان شده بودند رها کرده زنی را که در راس آنان قرار داشت به زنی می گیرد.

اردشیر پس از اطلاع از کشته شدن قارن، "اندرزغز" را که از موالید سواد و زاده مداین بود به جنگ مسلمانان میفرستد. سپاه "اندرزغز" و خالد در محلی بنام ولجه با یکدیگر روبرو شده جنگی سخت میان آنان در می گیرد. با رسیدن نیروهای کمکی برای خالد، ایرانیان به هزیمت میروند و با کمینی که خالد پشت سر آنها قرار داده بوده است همگی را بقتل میرساند و خود اندرزغز نیز از تشنگی جان میدهد.

خالد در برابر سپاه خود می ایستد و میگوید اگر وظیفه جهاد و دعوت بخدا نبود، در همین سرزمین که در آن مواد خوراکی مانند خاک فراوان است می ماندیم و آنهایی را که نتوانستند در این جنگ شرکت کنند از نداری و گرسنگی در می آوردیم. در ضمن، خالد پس از کشتن یکی از پهلوانان لشکر ایرانیان که

با وی در یک جنگ تن به تن هموردی کرده بود، به جسد وی تکیه داده و میگوید غذای او را بیاورند.

رود خون

خالد در مسیر پیشروی خود به روستای الیس میرسد. در آنجا گروهی از عربان مسیحی (نصرانی) که اقوامشان در جنگ ولجه به کمک پارسیان رفته و کشته شده بودند، به همراه عربان روستای حیره جمع شده و منتظر رسیدن سپاه بهمن جاذویه از طرف اردشیر میشوند. ولی جنگ میان آنان و خالد قبل از رسیدن قوای کمکی در میگیرد. ساکنان روستای الیس در انتظار رسیدن قوای کمکی تا آخرین لحظه مقاومت میکنند ولی سرانجام، بغلت نرسیدن نیروی کمکی شکست می خورند.

خالد در آغاز جنگ نذر کرده بود که "خدایا نذر میکنم اگر بر آنها دست یافتم چندان از آنها بکشم که خون هایشان را در رودشان روان کنم." در نتیجه، پس از پیروزی دست به چنان جنایتی میزند که در تاریخ اسلام با همه جنایات تکان دهنده ای که تابحال در آن شده بو، سابقه نداشته است. او دستور میدهد که بمیان مردم رفته جار بزنند "اسیر بگیرید، اسیر بگیرید، هیچکس را نکشید مگر آنکه مقاومت کند."

باین ترتیب مردم بی گناه که بخاطر نجات جان خویش مقاومت نکرده تسلیم شده بودند، دسته دسته اسیر شده به نزد خالد آورده می شوند. او نیز کسانی را معین می کند که اسرا را بر سر رودی که در نزدیکی الیس بود، دسته دسته گردن میزنند. بطوریکه يك شب و روز گردن زدن ادامه می یابد. آنگاه فردا و پس فردا پیش میروند تا به نهرین میرسند و گردن هر کس را که می یافتند میزدند و همین قدر از سه سوی دیگر الیس پیش می روند و گردن همه را می زنند. آب رود چنان خون آلود شده بود که مغیره میگوید: "بر رود آسیاها بود که

سه روز پیایی با آب خون آلود قوت سپاه را که ۱۸۰۰ کس یا بیشتر بودند آرد کردند. گفته میشود که مسلمانان در این جنایت و قتل عام بزرگ گردن ۷۰ هزار تن را میزنند.^{۷۷}

بنابر روایتی دیگر گردن قربانیان را نه بر سر رود بلکه بر روی زمین میزدند، و چون خون بخاطر غلظتش حرکت نمیکرد، برای آنکه قسم خالد را که گفته بود در صورت پیروزی از خون مردم رود روان خواهد کرد محقق کنند، آنقدر آب میریزند تا خون چون رود روان شود. برای همین این قتل عام به رودخون معروف می شود.^{۷۸}

آنگاه خالد به امغیشیا میتازد. امغیشیا شهری مانند حیره، و الیس از توابع آن بوده است. وقتی که به آنجا میرسد، مردم که از جلادی های خالد خبر داشتند، از ترس فرار کرده در اطراف پراکنده شده بودند. خالد دستور میدهد تا شهر را غارت و سپس آنرا و همه توابعش را ویران کنند. مسلمانان در بازار پر کالای شهر و توابع آن دست به چنان غارتی میزنند که از جنگ ذات السلاسل به این سو تاکنون اینهمه غنیمت نصیبشان نشده بود. بطوریکه، "سهم هر سوار یکهزار و نهصد درم شد به جز آنکه به جنگاوران سخت کوش دادند". وقتی خبر به ابوبکر رسید، گفت: "ای گروه قریشیان شیر شما به شیر جست و بر او چیره شد، زنان از آوردن مردی همانند خالد عاجزند."^{۷۹}

آنگاه، خالد بن ولید بسوی حیره اولین شهر مرزی عراق رهسپار می شود. تا کنون، همه جنگ هائی که میان خالد و پارسیان و عاملین عرب یا مسیحی آنان رخ داده بود در خارج از مرز عراق بود. ایرانیان نیز مانند هر امپراطوری دیگر، در عین آنکه خود با سپاهیان خویش از مرزهای خود دفاع میکرده اند، در آنسوی مرزها نیز در شعاع وسیعی اقوام ساکن و اکثرا بدوی را نیز زیر نفوذ خود گرفته از آنها بعنوان سپری در برابر نیروهای مهاجم استفاده

می نمودند. از اینرو، مسلمانان برای رسیدن به مرزهای عراق ناچار بودند از این سپر دفاعی عبور نموده از طریق یک سلسله جنگ ها از آن بگذرند.

در اینموقع، آزادبه که مرزبان حیره بوده خود را برای جنگ با خالد آماده میکند و در بیرون حیره اردو میزند. در ضمن پسرش را برای بستن فرات روانه میکند. اینکار باعث می شود که کشتی های خالد که سربازان و غنائم خود را بر آن سوار کرده بود به گل نشسته و از حرکت بازمانند. از اینرو، به محل بستن فرات حمله کرده آب را بر آن سوار نموده نیروهای خود را حرکت میدهد.

خالد هنگامیکه به حیره میرسد، آزادبه بدنبال مرگ اردشیر و پسرش، حیره را رها کرده می رود. در نتیجه، خالد چهار قصر "ابیض"، "عدسین"، "بنی مازن"، و "ابن بقیله" را که سران حیره و اطرافیانشان در آن جمع شده بودند توسط چهار فرمانده خود به محاصره میگیرد، و به آنها یکروز فرصت میدهد که برای پیوستن به اسلام، جزیه یا جنگ تصمیم بگیرند.

مسلمانان که عاجز از تصرف قصرها و قلعه ها بودند، به خانه های مردم و دیرها که بیرون قصرها قرار داشتند حمله برده و مردم بی دفاع را قتل عام میکنند. تا اینکه ساکنان قصرها در پاسخ به اعتراض مردم و کشیشان و راهبان که بانگ بر میآوردند "که ای مردم قصرها شما سبب کشتن مایید" ناچار متقاضی مذاکره با خالد می شوند. وقتی که نمایندگانشان نزد خالد می آیند، خالد با مردم هر قصر بی حضور دیگران خلوت میکند و از آنان می پرسد: "شما چیستید، اگر عربید چرا با عربان دشمنی دارید و اگر عجمید چرا با انصاف و عدالت دشمنی دارید؟"

البته، منظور خالد انصاف و عدالت خودش و مسلمانان بوده است!! آنها نیز میگویند "ما عربانیم بعضی عربان عاربه ایم و بعضی عربان مستعربه". خالد نیز میگوید "اگر شما چنین بودید با ما مقابله نمیکردید و از کار ما بیزار

نیودید". سرانجام، وقتی که آنها شق پرداخت جزیه را انتخاب میکنند، خالد آنها را مورد خطاب قرار داده میگوید:

"وای بر شما، کفر بیابانی گمراهی زاست و از همه عربان احمقتر آنست که در این بیابان رود و دو بلد به او بر خورند یکی عرب و دیگری عجم و عرب را بگذارد و از عجم راه جوید."^{۸۰}

آنگاه بر سر سالی ۱۱۹۰۰۰ درهم جزیه بشرط اینکه پیمان نشکنند و مسلمانان از آنها حمایت کنند با هم عقد توافق می بندند.

البته، پس از مرگ ابوبکر آنان دوباره سر به طغیان نهاده قراردادها را زیر پا میگذارند، و چون مسلمانان دوباره بر منطقه چیره می شوند دوباره زیر بار قراردادها رفته و با شکست مسلمانان (شکست مثنی) دوباره طغیان میکنند. وقتی دوباره مسلمانان به فرماندهی سعد منطقه را تصرف می کنند دوباره مجبور به قبول قرارداد، ولی اینبار به مبلغ سالانه ۴۰۰۰۰۰ درهم جزیه می شوند. علت این طغیان ها بی شک این بوده است که آنها که اعراب وابسته به دربار ایران بوده اند در معادله قدرت هرگز تصور پیروزی مسلمانان بر امپراطوری ایران را در مغر خود هم خطور نمی داده اند.

بدنبال تسلیم مردم حیره، از مناطق اطراف نیز دهقانان و مردم نزد خالد آمده برای مصون ماندن از حمله، خود داوطلبانه خواستار پرداخت جزیه میگردند. از جمله مردم "قس الناطف" پرداخت ۱۰۰۰۰ دینار، و مردم نواحی بین فالیح تا هرمزگرد، پرداخت جزیه ای معادل هزار هزار دینار را متعهد میشوند.

در ضمن در همه قراردادهای پرداخت جزیه، قرار میشود که تمام اموال و زمین های متعلق به کسری و زمین ها و اموال فراریان و زمین های خالصه (دولتی) به مسلمانان و در واقع به دولت اسلامی انتقال یابد.

در ضمن خالد در هر محل پادگانی از نیروهای خود را برای کنترل مردم و جمع آوری جزیه باقی می گذارد که آن ها نیز سران روستاها را تا جمع آوری

کامل مالیات نزد خود گروگان نگاه میدارند .

واضح است که اینها هیچیک کوچکترین شباهتی به ترویج دین و عقیده در میان مردمی که مایل به آن عقیده یا دین بوده باشند نداشته است، بلکه دقیقا از نوع کارهایی بوده است که همه قدرت های غارتگر و تجاوزکار دیگر مانند رومی ها، ایرانیان، و بعدها مغول ها و ... بدون استثناء با قربانیان و مردم تسلیم شده به خود انجام میداده اند. اینها همه در سال دوازدهم هجرت اتفاق میافتند.

خالد یکسال در حیره میماند. او آنجا را مقر خود کرده، از آنجا برای مطیع کردن منطقه و سرکوبی و جنگ و دریافت جزیه، نیرو به اطراف حیره می فرستد. بدنبال آن مردم حیره نیز از وحشت نیروهای جرار خالد، خانه و زندگی خود را رها کرده به روستاها فرار میکرده اند و از روی ناچاری به کار مزدوری مشغول میشده اند. بسیاری نیز یا تسلیم به پرداخت جزیه شده در جای خود مانده یا ترک بلاد کرده بودند. جماعت هایی نیز در قلعه های پراکنده تسلیم نشده پیکار می کردند.

تا اینزمان، ایرانیان به مسلمانان که تا دجله پیشروی کرده، این سوی آنرا تحت تسلط خود در آورده بودند، کاری نداشته، درگیر کشمکش های داخلی، توطئه ها و قتل های پیاپی درباری، قتل پدران بدست پسران و پسران بدست دیگر آشنایان و اقوام خود بودند.

از جمله، پس از مرگ کسری، پسرش شیری تمام اقوام خود را که به نحوی به کسری نسب میبردند، برای آنکه مبادا مدعی تاج و تخت وی شوند به قتل رسانده بود. چنانکه طبری میگوید:

"پس از او و اردشیر پسرش، پارسیان بر همه کسانی که نسب به بهرام گور می بردند تاختند و خویشان ریختند. بدین جهت کس نمیافتنند که او را به شاهی بردارند و بر وی همسخن باشند." ^{۸۱}

از طرفی مسلمانان نیز نمی توانستند بیش از این پیشروی نمایند. زیرا هنوز

بر پشت سرشان سه سپاه پارسی در عین، انبار، و فراض موجود بود. اینها سپاه هایی بودند که ایرانیان برای جلوگیری از پیشروی احتمالی دشمن بسوی مرزهای خود، و کمک به نیروهای عرب هوادار خود، در میان اعراب نگه میداشتند تا حرکت دشمن فرضی بسوی مرزهای خود در صورت شکست نیروهای عرب هوادار خود را، تا فراهم آوردن نیروهای کافی برای مقابله با آن، کند نمایند. بنابراین، درگیری های خالد، همگی جنگ های مقدماتی و مقدمه درگیری بزرگ بعدی با خود سپاه ایرانیان بود. چیزی که ابوبکر از آن بیم داشت و در مورد آن احتیاط بسیار به خرج می داد و از همین رو به خالد دستور داده بود "تا نظامی از پارسیان پشت سر وی هست در دیار آنها پیش نرود."

البته، همانطور که خواهیم دید، ایرانیان، در مدتی که مسلمانان سرگرم نبرد با این نیروهای بازدارنده و وابسته به آنها بوده و از اینطریق فرصت کافی برای جمع آوری نیروی نظامی برای نبرد نهائی در اختیارشان بود، بجای استفاده از این فرصت برای جمع آوری نیروهای خود، به کشمکش های خونین داخلی مشغول بودند.

در مقابل، خالد نیز بتوصیه ابوبکر قبل از گسترش بیشتر خطوط نظامی خود، رهسپار از میان برداشتن این اردوگاه ها و سپاه های پارسی می شود. قبلا ابوبکر عیاض را مامور اینکار کرده بود، ولی اکنون که عیاض در اینکار و امانده بود، خالد برای اتمام کار، خود به کمکش میرفت.

در اینزمان، بهمن جاذویه و آز ادبه بعنوان مقدمه سپاه پارسیان در "بهرسیر" بسر می بردند و خاندان کسری بتازگی فرخزاد را تا یافتن فردی برای شاهی به سروری انتخاب کرده بودند.

خالد ابتدا به سوی انبار رهسپار میشود. شیرزاد فرمانده قوای ایرانی، پس از

اندک مقاومتی، با خالد، بشرط آنکه بتواند نیروهایش را با خود ببرد، از در صلح در می آید و نزد بهمن جاندویه می‌رود.

سپس خالد بسوی عین التمر می‌رود. در آنجا مهران پسر بهرام چوبین با سپاه ایرانی خود، در قلعه، و در کنار "عقه بن ابی عقه" که نیروهایی از قبایل عرب را در اختیار داشت، مستقر بود. مهران، بجای آنکه با نیروهای خود و عقه مشترکا به خالد حمله کنند، ابتدا، عقه را به مقابله با خالد می‌فرستد و باو می‌گوید که در صورت نیاز به کمکش خواهد آمد. ولی بجای کمک به عقه وقتی وی شکست خورده اسیر می‌شود با نیروهای ایرانی خود قلعه را رها کرده و عقب می‌نشیند. خالد نیز به قلعه آمده همه ساکنین قلعه را به همراه عقه گردن زده، زنان و فرزندان آنان باضافه ۴۰ پسر جوانی را که انجیل می‌آموخته اند، به اسارت می‌گیرد.

پانویس های

فصل سیزدهم

-
- ۱ - طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۳۱۷.
 - ۲ - همانجا، ص ۱۳۱۶.
 - ۳ - همانجا، ص ۱۳۱۸.
 - ۴ - همانجا، ص ۳۱۹.
 - ۵ - همانجا، ص ۱۳۲۲.
 - ۶ - همانجا، ص ۱۳۲۰.
 - ۷ - همانجا، ص ۱۳۲۱.
 - ۸ - همانجا، ۱۳۲۳.
 - ۹ - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۱۱۰۶.
 - ۱۰ - طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۳۲۵.
 - ۱۱ - همانجا، ص ۱۳۰۷.
 - ۱۲ - همانجا، ص ۱۳۱۱.
 - ۱۳ - همانجا، ص ۱۳۱۳.
 - ۱۴ - Rodinson Maxime, Muhammad, in English, p. 272.
 - ۱۵ - طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۲۷۳.
 - ۱۶ - همانجا، ص ۱۲۷۴.
 - ۱۷ - مقدسی مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد ۴ تا ۶، فارسی، ص ۸۴۷.
 - ۱۸ - همانجا، ص ۸۴۶.
 - ۱۹ - همانجا.
 - ۲۰ - همانجا، صص ۸۳۹-۸۴۰.
 - ۲۱ - همانجا، ص ۸۴۲.
 - ۲۲ - طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۳۲۷.
 - ۲۳ - همانجا.
 - ۲۴ - همانجا، ص ۱۳۴۸.
 - ۲۵ - همانجا، صص ۱۳۲۸-۱۳۴۵.
 - ۲۶ - دشتی علی، ۲۳ سال، ص ۲۷۹.
 - ۲۷ - طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۳۳۶.
 - ۲۸ - همانجا، ص ۱۳۳۵.
 - ۲۹ - همانجا، ص ۱۳۳۵.
 - ۳۰ - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۱۱۲۵.
 - ۳۱ - طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۳۶۹.

- ۳۲- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۱۱۲۶.
- ۳۳- طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۳۵۱.
- ۳۴- همانجا، ص ۱۳۵۳.
- ۳۵- همانجا، صص ۱۳۶۵-۱۳۶۷.
- ۳۶- همانجا، ص ۱۳۲۶۸.
- ۳۷- مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد ۴ تا ۶، فارسی، ص ۸۳۷.
- ۳۸- همانجا، ص ۸۳۸.
- ۳۹- طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۳۷۱.
- ۴۰- همانجا، ص ۱۳۷۱.
- ۴۱- همانجا، ص ۱۳۷۲.
- ۴۲- همانجا، ص ۱۳۷۳.
- ۴۳- مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد ۴ تا ۶، فارسی، ص ، ص ۸۴۱.
- ۴۴- همانجا، ص ۸۴۱.
- ۴۵- طبری، ص ۱۳۷۹.
- ۴۶- مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد ۴ تا ۶، فارسی، ص ۸۴۲.
- ۴۷- همانجا، ص ۸۴۲؛ طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۳۸۵.
- ۴۸- طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۳۹۲.
- ۴۹- همانجا، ص ۱۳۹۲.
- ۵۰- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۵۶۲.
- ۵۱- طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۳۹۴.
- ۵۲- همانجا، ص ۱۳۹۴.
- ۵۳- همانجا، صص ۱۴۰۲-۱۴۰۱ و ۱۴۰۵.
- ۵۴- همانجا، ص ۱۴۰۰.
- ۵۵- مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد ۴ تا ۶، فارسی، ص ۸۴۳.
- ۵۶- همانجا، ص ۸۴۳.
- ۵۷- طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۴۰۷.
- ۵۸- همانجا، ص ۱۴۲۰.
- ۵۹- مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد ۴ تا ۶، فارسی، ص ۸۴۵.
- ۶۰- همانجا، ص ۸۴۵.
- ۶۱- همانجا.
- ۶۲- طبری، جلد چهارم، فارسی، صص ۱۴۳۰-۱۴۳۴.
- ۶۳- همانجا، صص ۱۴۳-۴۳۵ . -
- ۶۴- همانجا، ص ۱۴۳۵.
- ۶۵- همانجا، ص ۱۴۴۶.
- ۶۶- ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۱۱۲۶.
- ۶۷- طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۴۷۲.

-
- ۶۸- همانجا، ص ۱۴۷۴ .
۶۹- همانجا، ص ۱۴۷۸ .
۷۰- همانجا، ص ۱۴۸۳ .
۷۱- همانجا، ص ۱۵۹۲ .
۷۲- همانجا، صص ۱۴۸۳-۱۴۸۴ .
۷۳- همانجا، ص ۱۴۸۴ .
۷۴- همانجا، ص ۱۴۸۶ .
۷۵- همانجا، ص ۱۴۸۶ .
۷۶- همانجا، ص ۱۴۸۸ .
۷۷- همانجا، ص ۱۴۹۴ .
۷۸- همانجا، صص ۱۴۹۳-۱۴۹۴ .
۷۹- همانجا، ص ۱۴۹۵ .
۸۰- همانجا، ۱۴۹۸ .
۸۱- همانجا، ص ۱۵۰۸ .

Blanc page

فصل چهاردهم

شکست رم و سقوط امپراطوری ساسانی بدست مسلمانان

جنگ با هراکلیوس

در سال سیزدهم هجری، ابوبکر به مدد پیروزی‌ها و غنائمی که از تاخت و تاز به مرزهای ایران بدست آورده بود، متوجه سوریه و فلسطین که جزو قلمرو رم بودند می‌شود. مجموعه سپاه مسلمانان در حدود ۴۸۰۰ تن بود که بصورت دسته‌های جدا از هم اعزام می‌شوند. عمرو بن عاص با وعده امارت فلسطین، ابو عبیده بن جراح و شرحبیل بن حسنه نیز برای امارت حمص، و یزید بن ابی سفیان نیز با وعده امارت بلقاعی شام راهی مرزهای رم می‌شوند.

عمرو بن عاص، ابو عبیده، شرحبیل و یزید هرکدام در راس نیروهای خود برای جنگ با رومیان براه افتاده، بترتیب در عربیه (در فلسطین)، جابیه (در جنوب دمشق)، اردن و بلقا فرود می‌آیند. مسلمانان از ابوبکر تقاضای کمک بیشتر میکنند و او خالد بن ولید را با نه هزار نفر به کمک آنان میفرستد. عکرمه نیز با سپاه شش هزار نفری خود بعنوان نیروی ذخیره در محل حاضر می‌شود.

از سوی دیگر، هراکلیوس نیز که بخاطر گرفتاری‌هایی که در بیزانس داشته، مایل به درگیری با مسلمانان در شام نبوده و خواستار صلح با آنان بوده است، سرانجام بنا بر رای سردارانش مصمم به جنگ شده، نیروهای خود در

منطقه را جمع آوری کرده تحت فرماندهی تیودوریوس برادر خود به میدان نبرد می فرستد. در ضمن تصمیم میگیرد برای هر دسته از نیروی مسلمانان سپاه قدرتمندی فراهم و برای نبرد با آنان اعزام دارد.

مسلمانان که از این امر مطلع میشوند به وحشت می افتند و به دستور ابوبکر تصمیم میگیرند دسته های خود را یکی کرده در یرموک گرد هم آیند. رمیها هم به همین محل در نقطه ای بنام واقوصه اردو میزنند و گرد خود خندقی میکنند.

این در حالی بوده است که کشیشان و راهبان مسیحی با گفتن اینکه "مسیحیت در خطر است" سعی میکرده اند توده های مسیحی را برای یک جنگ مذهبی بر علیه مسلمانان بسیج نمایند. ولی در این کار چندان موفق نمی گردند. حقیقت این بوده که در این زمان مسیحیان شام چه عرب و چه غیر عرب مذهب یعقوبی داشته اند. در حالیکه رمیها حامی کلیسای ملکایی که در برابر یعقوبی ها قرار داشته و آنها را متهم به کفر و ارتداد می کرده است، قرار داشته اند. از اینرو، نفرت و بیزاری توده های مردم نسبت به امپراطوری خونخوار بیزانس و کلیسای مورد حمایت آن، نه تنها آنان را نسبت به امر مبارزه بر علیه مهاجمین مسلمان و دفاع از امپراطوری بی تفاوت می نموده، بلکه حتی کار مهاجمین را در فتوحاتشان را نیز تسهیل می کرده است.^۱

سپاه مسلمانان ۳۶ هزار نفر و سپاه رمی ها با نیروی کمکی باهان بنا به نقل احتمالاً اغراق آمیز مسلمانان بالغ بر ۹۰ و بروایتی ۷۰ هزارتن می شده است. بعلاوه، در حالیکه لشکر رمیها از تمرکز رهبری و انسجام بیشتری برخوردار بوده است، سپاه مسلمانان که در دسته های مختلف و رهبری های جداگانه بوده اند، بخاطر تشتت و اختلافاتی که میان این رهبران وجود داشته، از این مزیت محروم بوده اند. بهمین خاطر خالدبن ولید که از تجربه بیشتری در امر جنگ برخوردار بوده است، به فرماندهان مسلمان توصیه می کند بجای آنکه هر کس با

نیروی خود جداگانه و برای خود بجنگد، بهتر است که همگی یکی شده با هم بجنگند. او پیشنهاد می کند که هر روز یکی از آنها فرماندهی کل قوا را بدست گیرد و روز بعد آنرا به دیگری محول سازد. خود وی نیز پیشنهاد می کند که روز اول خود او فرمانده شود.

در ضمن، خالد که با نحوه جنگ کردن رمیان آشنا بوده، در برابر آرایش آنان، آرایشی را که تا کنون اعراب نظیر آنرا ندیده بودند، بخود می گیرد. در این آرایش، کل سپاه به ۳۶ الی ۴۰ دسته تقسیم و در حالی که بالای سر هر دسته، سردسته ای را قرار می دهد، در جناح های چپ و راست و قلب سپاه نیز، در هر کدام، دسته های متعددی را تحت رهبری فرماندهان چهارگانه را قرار داده و همه آنها را تحت فرماندهی خود در می آورد، و به این ترتیب، و برای اولین بار، به سپاه مسلمانان در جنگ، نظم و سامان جدیدی می دهد و رهبری آنرا سازمان یافته و متمرکزتر می کند. در ضمن کسانی را نیز به سمت های "قاضی قوم"، "عهده دار ضبط"، "سرپشتازان" و "قصه گوی سپاه" می گمارد که هر کدام وظیفه خاصی را در مقام خویش بعهده داشته آنرا انجام می دادند.

در این جنگ، هزار تن از یاران محمد و صد تن از شرکت کنندگان در جنگ بدر حضور داشته اند و هنگام جنگ بنا بر سنتی که محمد خود گذارده بود، سوره جهاد یا انفال را می خوانند. قبل از جنگ، ابوسفیان، دشمن قدیم محمد که اکنون دو پسرش یزید و معاویه از جمله فرماندهان قوای مسلمانان و خود به سمت قصه گوی سپاه منصوب شده بود، بر دسته ها می ایستاده و می گفته:

"خدا را، خدا را، شما مدافعان عرب و یاران اسلامید و آنها مدافعان روم و یاران شرکند، خدایا این یکی از روزهای تست، خدایا عبادت گران خویش را فیروزی بخش"^۱.

سرانجام جنگ آغاز می شود. رمی ها برای جنگ، از خندق که میان خود و مسلمانان کنده اند عبور می نمایند. شرایط جنگ به نفع مسلمانان بوده است.

آنها علاوه بر اینکه اکنون با فرماندهی خالد مسئله تمرکز رهبری را برای خود حل کرده اند، دو عامل دیگر نیز وجود دارد که کاملاً به نفع مسلمانان عمل نموده، باعث پیروزی آنها بر رمیها می شود.

اول اینکه نیمی از افراد سپاه رم از ارمنه بودند که از بیزانس دل خوشی نداشته دل به جنگ نمیدادند.^۳

دوم اینکه در جریان جنگ، طوفانی بر میخیزد که در جهت خلاف رمیها، گرد و خاشاک بیابان را به سر و روی آنان می کوبد و مانع دید آنان در جریان جنگ می شود.

این دو عامل باعث میشوند رمیها با وجود نفرات بیشتر، پس از یک نبرد سخت که تا شب بطول می انجامد، شکست خورده به درون خندق عقب بنشینند. آنها یکماه در درون خندق باقی می مانند و سپس، از خندق بیرون آمده دوباره دست بکار جنگ می شوند.

در حین جنگ قاصدی از مدینه با خبر مرگ ابوبکر و حکم فرماندهی برای ابو عُبَیْدَه میرسد. خالد خبر مرگ ابوبکر را از ترس پراکنده شدن نیروی مسلمانان مخفی نگه میدارد و به جنگ ادامه میدهد. در ابتدا، مسلمانان رو به هزیمت رفته عقب می نشینند. ولی بعد مسلمانان بر رمی ها چیره شده، فراریشان میدهند. طبری از قول یکی از راویان مسلمان می گوید:

"جمع مشرکان دویست و چهل هزار کس بود که هشتاد هزار کس بهم بسته بودند، چهل هزار کس را به زنجیر بسته بودند که تا پای مرگ بکوشند و چهل هزار کس را با عمامه ها بسته بودند، هشتاد هزار اسب سوار بود و هشتاد هزار پیاده، مسلمانان بیست و هفت هزار کس بودند و خالد با نه هزار کس بیامد که جمعشان 36 هزار کس شد."^۴

اینکه این ارقام و مسئله بستن پای سربازان- چیزی که در مورد ایرانیان نیز گفته می شود، تا چقدر اغراق آمیز و اساساً حقیقت داشته است یا نه، ما

نمیدانیم.* ولی، بهر حال بر یک چیز میتوان اطمینان داشت و آن اینکه در حالیکه مسلمانان از پی پیروزیهای مکرر از روحیه ای بسیار بالائی برخوردار بوده اند، بالعکس نیروهای وابسته به رم، در شرایطی که این امپراطوری نیز مانند امپراطوری ایران درگیر دسته بندیها و کشمکش های درونی و رو به اضمحلال بوده است، نمی توانسته اند از روحیه بالائی برخوردار بوده باشند، و اگر بستن پای سربازان (البته نه بقول راوی مسلمان با عمامه!!؟) نیز بعنوان نتیجه چنین وضعی درست بوده باشد، آنوقت براحتی میتوان به علت پیروزی مسلمانان بر نیرویی فزون تر از خود در این جنگ پی برد.

لشکر رمیان پس از شکست، دوباره به خندق عقب نشینی کرده و از آنجا به واقوصه که در ساحل یرموک بود فرار میکنند. ولی مسلمانان آنها را دنبال کرده در جریان تعقیب بسیاری را از پای در می آورند، چرا که آنطور که مسلمانان می گویند، بخش مهمی از نیروهای رمی بخاطر بسته بودن پاهایشان بهم، قادر به فرار نبودند. در این جنگ، برادر هر اکلئوس کشته و تذارق اسیر می شود. سپاه شکست خورده وی نیز بخشی روانه بیت المقدس و بخشی روانه دمشق می شوند. از مسلمانان نیز سه هزار تن منجمله عمرو بن عکرمه کشته می شوند. ابوسفیان نیز در ناحیه چشم تیر می خورد که آنرا در می آورند.

مرگ ابوبکر

ابوبکر، همانطور که دیدیم، در جریان جنگ یرموک بروایتی هشت روز مانده از جمادی الاخر سال سیزدهم، و بروایت دیگر در رجب سال چهاردهم

* عبدالحسین زرین کوب که خود از محققین اسلامی است در اینمورد چنین میگوید: "ظاهرا در بعضی از این روایات در بیان کثرت سپاه بیزانس و قلت همراهان خالد بعد تا حدی مبالغه شده است. در آن زمان در یک جنگ سرحدی گویا هیچ یک از طرفین چنان قوایی را نمی توانسته است نگهداری یا تجیز کند: بامداد اسلام، ص ۷۹.

هجری، در شصت و سه سالگی، درست در سنی که محمد فوت می کند، به چنگال مرگ می افتد. بیماری وی که با تب همراه بوده است در مجموع ۱۵ روز بدرازا می انجامد. علت مرگ او زهری بود که یکسال قبل یهودیان در نفرتی که از مسلمانان بخاطر جنایاتشان بر علیه آنان مرتکب شده بودند داشتند، به او و حارث بن کله خورنده بودند. آنها برنج را با حریره زهر مخلوط کرده نزد او و حارث گذارده بودند. حارث که او نیز از برنج زهر آلود خورده بود، ناگهان دست از خوردن برداشته و به ابوبکر گفته بود "غذای زهر آلود خوردی که زهر یکساله است." اکنون پس از یکسال به همراه عتاب بن أسید که او هم با وی مسموم شده بود، در یک زمان دچار مرگ شده بودند. پزشک نیز باو گفته بود "هر چه میخواهی بکن" چرا که احتمالاً پی به علت مرگ وی برده بود. البته، عایشه علت مرگ ابوبکر را غسل کردن در شب سرد و تب بعد از آن میدانست.

عایشه پس از مرگ ابوبکر کسانی را برای گریه کردن بر گور او می نشاند. ولی عمر می گوید "بر ابوبکر گریه نکنید." ولی زنان به گریه خود ادامه میدهند و عمر به هشام بن ولید دستور میدهد: "وارد شو و دختر ابوقحانه و خواهر ابوبکر را پیش می آر." ولی عایشه که فرمان عمر را می شنود می گوید: "بخانه من وارد مشو" عمر به هشام می گوید: "وارد شو که من اجازه میدهم." در نتیجه هشام وارد می شود و أم فروه دختر ابوقحانه را که قاعدتا باید خواهر عایشه باشد، پیش عمر می آورد و عمر تازیانه باو میزند. بدنبال آن، زنان دیگر نیز از اطراف قبر ابوبکر پراکنده می شوند.^۵ وقتی ابوبکر عمر را به جانشینی خود بر میگزیند، کسانی باو اعتراض کرده میگویند که عمر "مردی درشتخوی و سختگیر" است.^۶

عایشه ابوبکر را این طور توصیف می کند: "مردی سفید گون و لاغر بود با

با گونه فرورفته و قامت منحنی که تنبانش بر تهیگاه مستقر نمیشد، چهره استخوانی و چشمان فرو رفته و پیشانی کوتاه داشت و رگهای دستش نمایان بود.^۷ ابوبکر همانطور که وصیت کرده بود او را نزد محمد بگور می سپارند.

عبدالله زبیر می گوید:

"سر ابوبکر را به نزد شانه های پیمبر نهادند و سر عمر به نزد تهیگاه ابوبکر بود."^۸

ابوبکر، قبل از مسلمان شدن، دوزن بنام های فبيله و ام رومان و دوزن پس از مسلمان شدن بنام های اسماء و حبیبه داشت.

بگفته و اقدی وقتی که ابوبکر عثمان را احضار کرده و باو می گوید که بنویسد: "بسم الله الرحمن الرحيم، این پیمان ابوبکر بن ابی قحانه است برای مسلمانان اما بعد..." از هوش می رود. عثمان که فکر می کند ابوبکر مرده است ادامه داده و مینویسد: "... من عمر ابن خطاب را خلیفه شما کردم و در نیکخواهی شما کوشیدم." در این زمان ابوبکر بهوش آمده و وقتی از کار عثمان مطلع می شود آنرا تایید می کند و به این ترتیب عمر خلیفه مسلمانان می شود. البته، ابوبکر قبلا با اطرافیان خود منجمله "عبدالرحمان بن عوف"، "عثمان بن عفان" در این باره مشورت کرده بود.

همانطور که دیدیم ابوبکر نقش مهمی در احیاء و حفظ دولت اسلامی و استقرار آن ایفا می کند. در واقع، اگر محمد با سماجت و پیگیری خود قدرت و سیطره اولین دولت اسلامی در عربستان را از طریق شمشیر و در دریایی از خون مستقر می سازد، ابوبکر نیز با قاطعیت خود از تکه پاره شدن آن در میان طوفان شورش و انقلاب توده های مردم پس از مرگ محمد جلوگیری بعمل آورده با کشتارها و خون ریزی هائی در مقیاس بی سابقه، دوباره آنرا بر پا میسازد. این گفته ابوبکر به عمر جز آنکه در آن ریاکارانه کلمه "مردم" را بجای "مسلمانان" می گذارد، گویای کار مهمی است که او با خلافت خود برای

دولت سرکوبگر اسلامی انجام میدهد. ابوبکر در بستر مرگ به عمر می گوید:

"... دیدی که هنگام در گذشت پیمبر خدا صلی علیه و سلم که مردم مصیبتی مانند آن نداشته اند چگونه رفتار کردم. اگر از فرمان خدا و پیمبر خدا سستی کرده بودم زیون میشدیم و عقوبت میدیدیم و مدینه به آتش کشیده میشد....."^۹

گفته عمر پس از نشستن بر کرسی خلافت نیز که در آن ریاکارانه مردم آزاده عرب را به شتر سرکش تشبیه می کند، دال بر ادامه همان راهی است که او نیز پس از محمد و ابوبکر در سرکوب مردم عربستان در پیش میگیرد. او نیز می گوید:

"مثال عربان چون شتر سرکش است که دنبال کشنده خویش می رود. کشنده بنگرد آنها را کجا می کشد، اما قسم به خدای کعبه که من به راهشان می برم."^{۱۰}

محاصره دمشق

با شکست رمیها در یرموک، راه برای فتح فلسطین و دمشق باز می شود. بخصوص دمشق که رم از قدیم، همچون میراث خود، بر آن حکومت میکرد، و بجز مدت کوتاهی که پس از آخرین پیروزی ایرانیان مورد تاخت و تاز آنان قرار گرفته و بدست خسرو پرویز ویران شده بود، همچون دروازه و قلعه شام، همواره تحت کنترل آنان قرار داشت. تحت چنین شرایطی است که دمشق پس از شکست یرموک تحت محاصره مسلمانان در می آید. دمشق ۷۰ روز در محاصره قرار می گیرد.

هراکلیوس نیز پس از گماشتن حاکمی در حمص و عقب نشینی از آن، با یک نیروی ۸۰ هزار نفره، در نزدیکی دمشق، جایی که شهر حمص* میان او و مسلمانان واقع بوده است، قرار میگیرد.

* Hems

مردم دمشق به امید کمک هر اکلئوس بوده اند. هر اکلئوس یک بار نیز تلاش می کند تا از صفوف مسلمانان گذشته، خود را به دمشق برساند، ولی موفق نمی شود و این مردم دمشق را بیشتر نا امید می کند. با اینحال، به امید فرا رسیدن زمستان و پراکنده شدن محاصره کنندگان به مقاومت خود ادامه می دهند. زمستان نیز میگذرد و تغییری در اوضاع پدید نمی آید. مسلمانان بارها با منجیق به شهر حمله کرده ولی نتیجه ای نمی گیرند.

حتی به مردم شهر پیشنهاد تسلیم و در ازاء آن تقسیم اموالشان با مسلمانان را میکنند. ولی مردم نمی پذیرند. تا اینکه خالد بن ولید که با خلافت عمر از فرماندهی کل قوا در جنگ یرموک خلع و به فرماندهی یکی از دسته های محاصره کننده دمشق تنزل یافته بود، به ابتکار خود تصمیم به نفوذ بداخل شهر می گیرد.

در داخل شهر اختلاف میان یعقوبیان شام و ملکوتیان بیزانس موجب دو دستگی شده بود، بطوریکه حتی یکی از اسقف های شهر به منظور تسلیم شهر پنهانی با خالد تماس برقرار نموده^{۱۱} قرار و مدارهایی میگذارد. تا اینکه در شبی که "نسطاس بن نسطوس" حاکم شهر به مناسبت تولد فرزند پسر خود به مردم شهر غذا میداده و مردم شهر و نگهبانان از محل های ماموریت خود غافل شده بودند، خالد که تنها او از طریق جاسوسانش از جریان اوضاع مطلع بوده، طبق برنامه قبلی، با عده ای مخفیانه و به کمک مشک های باد کرده، از آب خندقی که دور تا دور شهر کنده شده بود، عبور نموده بکمک طناب از باروی شهر بالا رفته، به داخل شهر نفوذ می کند و پس از کشتن دربانان و محافظان، دروازه شرقی شهر را بروی مسلمانان باز می نماید.

همزمان ابو عبیده نیز از طریق غلبه و جنگ، از دروازه دیگر عبور نموده وارد شهر میشود. با باز شدن در و ورود نیروهای مسلمان بدرون شهر، درهای

دیگر نیز توسط خود مردم باز شده مردم شهر تسلیم می شوند. در نتیجه، میان مردم شهر و قوای مسلمانان صلح برقرار می شود. بر اساس مفاد این صلح:

۱- همه خانه های شهر و اطراف میان مهاجمین و صاحبان آنها تقسیم می گردد، بطوریکه نیمی از هر خانه به یکی از مهاجمین تعلق میگیرد و مردم شهر مجبور می شوند نیمی از خانه ای را که در آن اقامت داشته اند به آنها بدهند.

۲- هر سر عائله یا هر رئیس خانواده مجبور به پرداخت سالیانه یک دینار می شود.

۳- هر فرد مجبور می شود از هر جریب زمین که کشت می کند یک انبان گندم یا جو، هرکدام را که میکارد، به دشمن بدهد.

۴- اموال و زمینهای شاهان و تابعان دمشق نیز میان سرداران سپاه مسلمانان تقسیم می گردد.

جالب است که وقتی ابوبکر می میرد، برای خودنمائی و تحت عنوان اجرای عدالت اسلامی! وصیت می کند که حقوقی را که در مدت دو سال و سه ماه و بیست روز خلافتش از بیت المال مسلمانان گرفته بود و سالی شش هزار درهم می شد، از فروش زمینها و اموال شخصی اش بپردازد تا مدیون مسلمانان نباشد. ولی همین عدالت اسلامی از غصب زورگویانه و این چنینی اموال و محصولات مردم معمولی منجمله مردم بیگناه دمشق خم به ابرو هم نمی آورد. از اینرو، وسواسهای دنیا گریزانه و منزله طلبانه ابوبکر مانند پس دادن دریافتی هایش از بیت المال، بیشتر نوعی زهد نمائی ریاکارانه را به ذهن متبادر می کند تا عدالت جوئی خالصانه را.

در پی سقوط دمشق، این شهر و اطراف آن برای یزید بن ابوسفیان، پسر

ابوسفیان، یکی از بزرگترین اشراف قریش گذارده شده، بقیه نیروی مهاجمین مسلمان، راهی فتح نقاط دیگر میشوند.

با فتح دمشق در ۱۴ رجب سال چهاردهم، فرمانروائی رم بر شام پایان میرسد. هر چند هر اقلیوس که هنوز حاضر به پذیرفتن این واقعیت نبوده، برای باز پس گرفتن دمشق لشکری روانه آن می کند. ولی، در برخوردی که میان سپاه هر اقلیوس و مسلمانان رخ میدهد، دوباره رمی ها با تلفات زیاد شکست می خوردند.

فتح

سوریه و بیت المقدس

در جبهه دیگر جنگ با رومیان نیز ابو عبیده موفق می شود بکمک خالد بن ولید رومیان را شکست داده حمص را متصرف شود. ولی خالد، هنگامیکه به قنسرین میرسد، مردم شهر خواهان صلحی نظیر صلح حمص می شوند. خالد نپذیرفته، شهر را ویران می کند. در این زمان عمر نظرش راجع به خالد بر گشته، او را برای اولین بار تمجید می کند. طبری علت این تغییر نظر را چنین توضیح داده، می گوید که عمر بهنگام غزل خالد گفته بود:

"عزیشان به سبب تخلف نبود ولی مردم آنها را بزرگ می شمردند و بیم داشتیم به آنها تکیه کنند"^{۱۲}

با فتح حمص و قنسرین هر اقلیوس دست به عقب نشینی میزند و مردم سر راه را، برای آنکه مسلمانان در مسیر پیشروی خود تنها مانده، کسی به آنها نپیوندند، به همراه خود میبرد. در جریان همین عقب نشینی است که بر بالای تپه ای، رو بسوی سوریه کرده این جمله معروف را می گوید:

"درود بر تو این سوریه! درود وداع آخرین که پس از این رومی سوی تو نیاید مگر با ترس، تا وقتی که مولود شوم تولد یابد و ای کاش تولد نیابد که کار وی برای رومیان شیرین است اما سر

انجام تلخ دارد.^{۱۲}

البته، اینکه راویان مسلمان در بازگویی گفته هر اکلئوس صداقت بخرج داده، گفته او را بنفع خود تغییر نداده باشند، باید بطور جدی شک کرد.

به این ترتیب با عقب نشینی هر اکلئوس، راه برای پیشروی آسان مسلمانان و فتوحات بعدی شان، منجمله فتح بیت المقدس، باز می شود. اما، بیت المقدس ابتدا در برابر مسلمانان مقاومت می کند. بیت المقدس نه تنها برای مهاجمین مسلمان، بلکه برای مدافعین یهودی و مسیحی آن، محلی مقدس و از اینرو مهم بوده است. برای مسلمانان از آنجهت که مکه اولیة آنان و برای دو دسته دیگر بخاطر آنکه یادگار و یاد آور پیامبرانشان بوده.

عروج مسیح، هر چند در افسانه ها و داستانهای خود ساخته، ولی بهرحال، در ناصره، و در بیت المقدس، اتفاق افتاده بود. معبد عظیم سلیمان نیز در آنجا قرار داشت. برای رمیان نیز کنترل بیت المقدس نشان قدرت آنها در منطقه خاور نزدیک بود. "چند سالی پیش ازین، شهر به دست خسرو پرویز پادشاه نامدار ایران ویران شده بود و بعد هرقل (هر اکلئوس) امپراطور بیزانس بدان جا آمده بود تا صلیب عیسی را- که از خسرو ایران باز پس گرفته بود- بدان شهر بازگرداند"^{۱۳} و اکنون منتظر سرنوشت نامعلوم خود بدست مهاجمین تازه مسلمان بود. از اینرو بود که حفظ بیت المقدس، برای سرداران، حفظ و گسترش قدرت غارتگرانه آنان، برای متعصبین مذهبی دفاع از اوهمات آنها، و برای مردم دفاع از زندگی شان بود.. به این ترتیب بود که هیچ کس حاضر به دست کشیدن از شهر نمی شد، و از اینرو، محاصره بیت المقدس بطول می انجامد. تا اینکه سرانجام مردم شهر ناچار به تسلیم و صلح می شوند. ولی از ترس غارت و کشتار سرداران مسلمان، بعنوان شرط صلح، عمر را وادار میکنند تا شخصا به آنجا آمده، پیمان صلح را امضا نماید. عمر نیز که فتح بیت

المقدس برایش از اهمیت زیاد برخوردار بوده چنین می کند و برای تمام کردن کار، شخصا، و در حالی که سوار بر شتر بوده، و کیسه ای خرما، قدری جو، کاسه بی چوبین و کوزه بی آب با خود داشته به آنجا می آید.

دیدن ظاهر ساده و بدوی عمر، وارث جدید و قدرتمند قلمرو بجا گذاشته شده رم، ساکنین شهر را که شاهد شکوه و جلال و دببیه و کبکبه امپراطور رم بهنگام آوردن صلیب به شهر و قبل از آن جلال و شکوه نمایندگان شاهان ایران بوده اند، به حیرت وامیدارد.

خود عمر نیز با لباس ساده و بی پیرایه اش، هنگامیکه "سرکردگان مسلمین را دید که در شام با جامه های دیبا و اسبان پراقتدار آمده اند، از دیدارشان [حیرت نمود و] بر آشفت. از مرکب خویش فرود آمد سنگ برداشت و به جانب آنها انداخت با پرخاش تمام، که در اندک مدت رسم و راه پیغمبر را فراموش کرده آید و به ساز و پیرایه روی آورده آید."^{۱۰۴}

اما نه مردم بیت المقدس و نه خود عمر هیچیک نمی دانستند که ظاهر ساده و قناعت پیشه ای که سران نظام اسلامی به آن تظاهر مینمودند، پوسته زودگذر و بی دوامی بود که نه به نظام طبقاتی اسلامی، بلکه به جامعه بدوی و بی طبقه ما قبل خود تعلق داشت، که همچون بقایای جامعه گذشته، بر تن نظام جدید باقی مانده بود. برای همین هم، سادگی زندگی آنها جز دوران کوتاهی در زمان خلفای اولیه دوام چندانی نمی یابد و بزودی با توسعه چپاول اموال مردم و غارتگری های بیش از پیش اسلامی رنگ باخته، جای خود را به زندگی اشرافی عثمان و دربارهای پر زرق برق و بی همتای خلفای بنی امیه و بنی عباس می دهد و به این ترتیب، نظام اسلامی در شکل و شمایل واقعی خود ظاهر می شود.

در پیمان صلح بیت المقدس، عمر هر چند در مورد مسیحیان از خود محمد

(مثلا در قرارداد صلح طائف) نرمی بیشتری بخرج میدهد، ولی نسبت به یهودیان، از خود همان کینه علاج ناپذیری را که در زمان محمد پایه گذاری، و به سنت همیشگی مسلمانان تبدیل شده بود، نشان می دهد. عمر در این قرارداد مسیحیان را ملزم می کند که یهودیان را بیرون نموده، کسی از آنها در شهر مقیم نشود. متن قراردادی که عمر خود مینویسد از اینقرار بوده است:

"این نامه امانی است که عمر امیر مؤمنان به مردم ایلیا میدهد، خودشان و اموالشان و کلیساهایشان و صلیبهایشان، سالم و بیمارشان و دیگر مردمشان را امان می دهد که کلیساهایشان مسکون نشود و ویران نشود و از آن نگاهند و حدود آن را کم نکنند از صلیب و اموالشان نیز، و در کار دینشان مزاحمت نبینند. و کسی شان زیان نبیند و کسی از یهودان در ایلیا با آنها مقیم نشود. مردم ایلیا باید جزیه دهند چنانکه مردم شهرها میدهند و باید رومیان و دزدان را از آنجا بیرون کنند. کسانی که بروند جان و مالشان در امان است تا به امانگاهشان برسند و هر که بماند در امان است و او نیز باید چون مردم ایلیا جزیه بدهد و کسانی از مردم ایلیا که بخواهند با اموال خود همراه رومیان بروند و کلیسایها و صلیبها را رها کنند جان و کلیسایها و صلیبهایشان در امان است، تا به امانگاهشان برسند. زمیندارانی که پیش از کشته شدن فلان در آنجا بوده اند، هر کس از آنها که بخواهد، بماند و باید چون مردم ایلیا جزیه دهد و هر که خواهد با رومیان برود و هر که خواهد سوی زمین خود باز گردد و از آنها چیزی نگیرند تا وقت درو برسد. تا وقتی که جزیه مقرر را بدهند پیمان خدا و تعهد پیمبر خدا و تعهد خلیفگان و تعهد مومنان، ضامن این مکتوب است. خالد بن ولید و عمر و بن عاص و عبدالرحمان بن عوف و معاویه بن ابی سفیان شاهد شدند و به سال پانزدهم نوشته و آماده شد." ^{۱۶}

با فتح بیت المقدس قسمت اعظم شام و فلسطین به تصرف مسلمانان در می آید. یزید بن ابی سفیان در دمشق و برادرش معاویه در اردن می مانند. در ضمن عمر، به محض بازگشت به مدینه خالد بن ولید را از کلیه مشاغل خود معزول کرده، هاشم بن عتبّه را به فرماندهی سپاه ده هزار نفری عراق که به کمک نیروهای مسلمانان در جنگهای شام آمده بود می گمارد و او را مجددا راهی عراق نموده نزد سعد بن مالک می فرستد.

خصومت و دشمنی عمر با**خالد بن ولید**

باید توجه داشت که بر خلاف عقیده رایج، علت خصومت و دشمنی لجوجانه عمر با خالد، بیرحمی ها و جنایات زیاده از حد او - که عمر همواره آنها را بهانه سعایت از او نزد ابوبکر میکرد، نبود. چرا که خود عمر نیز، همانطور که بارها دیدیم، در سنگدلی و شقاوت دست کمی از او نداشت. علت واقعی دشمنی وی با خالد، آنطور که ابن اسحاق می گوید، این بود که "عمر بسبب سخنی که خالد گفته بود از او خشمگین بود". البته، ما دقیقاً نمیدانیم که این سخن چه بوده است، ولی مسلماً نمی توانسته چیزی جز بدگوئی از عمر بوده باشد.

بهرحال و بهمین دلیل، همانطور که دیدیم وقتی که عمر به خلافت رسید "نخستین سخنی که گفت در باره عزل خالد بود" و آن این بود که گفت خالد "هرگز از جانب من عهده دار کاری نشود". در نتیجه، دیدیم که به محض رسیدن به خلافت، همراه با رساندن خبر مرگ ابوبکر به سپاه مسلمانان در جنگ با رمیان، فرمان عزل خالد و جانشینی ابو عبیده را نیز همراه آن کرد. اکنون نیز پس از بازگشت به مدینه، به ابو عبیده می نویسد که "اگر خالد گفته خود را تکذیب کرد سالار سپاه باشد و اگر تکذیب نکرد سالاری از تو باشد و عمامه از سرش بردار و نصف مال وی را بگیر".

خالد برای پاسخ به ابو عبیده از او مدتی مهلت می خواهد تا با خواهرش در این مورد مشورت نماید. خالد نزد فاطمه خواهرش که زن حارث بن هشام بوده، می رود و از او در این مورد نظر خواهی می کند. این در ضمن نشانی از موقعیت زنان در جامعه بدوی می باشد که در آن خالد بن ولید فرمانده پر ارج نیروهای اسلامی برای چاره جویی در مورد آینده سیاسی خود نزد خواهرش می رود و همانطور که خواهیم دید نظر وی را راهنمای عمل خود قرار میدهد.

بهرحال، فاطمه به او می گوید: "بخدا هرگز عمر با تو دوست نمی شود، می

خواهد گفته خود را تکذیب کنی آنگاه ترا بردارد." به این ترتیب، خالد حاضر به تکذیب گفته خود در مورد عمر نمی شود و ابو عبیده دستور میدهد تا عماله از سرش بردارند و نیمی از مالش را بگیرند.

این داستان در ضمن، نکته دیگری را در مورد نظام اسلامی برای ما روشن می سازد، و آن اینکه هر چند، همانطور که گفتیم، مسلمانان سعی در اجرای نوعی عدالت اسلامی در میان خود داشتند و مثلاً سعی می نمودند اموال غارتی مردم را میان خود به مساوات تقسیم نموده و عدالتی شبیه عدالت موجود میان گروه دزدان را در تقسیم متساوی اموال مردم میان خود برقرار سازند، با این وجود، در همین عدالت و برابری دروغین نیز هیچ نوع عدالت و برابری واقعی، جز تظاهر به آن، وجود نداشته است. زیرا نه تنها خلیفه و فرماندهان قوا بیش از سربازان ساده از غنائم جنگی سهم میبردند، بلکه عضو جامعه اسلامی نیز در برابر رای خلیفه هیچ گونه حقوقی نداشته و به رای شخصی او، همانطور که در مورد خالد دیدیم، به آنی، مقام و موقعیت و همه یا بخش مهمی از اموال غارتی خود را از دست می داده است.

بهرحال، خالد پس از آنکه معزول می شود، بناچار، به مدینه باز میگردد. در آنجا، ابن اسحاق می گوید، هر وقت عمر به خالد می گذشت می گفت: "ای خالد مال خدا را از زیر نشیمنت در آر." و چون عمر این سخن بسیار گفت، خالد بدو گفت: "ای امیر مومنان بخدا آنچه در حکومت شما به دست آورده ام چهل هزار درم قیمت ندارد. عمر گفت همه را از تو به چهل هزار درم گرفتم. خالد گفت از آن تو باشد."^{۱۷} البته، بعداً معلوم می شود که اموال او هشتاد هزار درم بوده است که عمر آنها را در برابر چهل هزار درم میگیرد. "گوید خالد جز سلاح و بنده مالی نداشت. چون بحساب آمد قیمت آن هشتاد هزار درم بود، عمر چهل هزار بدو داد و مال وی را بگرفت."^{۱۸}

این وقایع در ضمن گویای ثروت های غاصبانه ای بود که مسلمانان از غارت اموال مردم بیچاره عرب بچنگ آورده بودند که در مورد خالد بروایت دیگری ۱۶۰ هزار درهم یعنی چهار برابر آنچه که به عمر میدهد بوده است.

در ضمن، داستان عزل خالد توسط عمر، روحیه بینهایت مستبدانه و انتقام جویانه عمر را نیز، مزید بر شقاوت ها و سنگدلی های جلادانه اش که در گذشته از آنها بکرات یاد کردیم، نشان میدهد.

حمله به ایران

مسلمانان که قدرتشان با فتح دمشق، فلسطین و اردن بمراتب افزایش می یابد، اکنون با قدرتی بیش از گذشته دوباره به جنگ با ایرانیان باز می گردند. و این در حالیکه ایرانیان همچنان در آتش اختلافات داخلی و توطئه ها و کشت و کشتارهای درباری می سوزند.

ما قبلاً دیدیم که چگونه هنگامی که محمد مشغول صلح حدیبیه بود ایرانیان بدنبال شکست از رم، خسرو پرویز را که خواستار ادامه جنگ با رم بود زندانی و سپس به قتل رسانده، قباد شیرویه را جانشین وی میکنند و با قرارداد صلحی که با رمیان می بندند تمام متصرفات خود در قلمرو رم یعنی یمن، سوریه، فلسطین، اورشلیم و حتی مصر را نیز از دست میدهند. این قرار داد صلح هر چند به تشنجات و جنگهای پیاپی با امپراطوری رم خاتمه میدهد، ولی منجر به هیچگونه ثباتی در دربار ایران نمی شود. بالعکس، بر دامنه توطئه ها و کشمکش های درباری می افزاید. بطوریکه، خود قباد نیز پس از رسیدن به سلطنت، برای تضمین قدرتش، کلیه برادران خود را قتل عام نموده، خود وی نیز پس از چندی در ۶۲۹ میلادی در جریان توطئه ای به دست سربازان خویش به قتل میرسد.

سرانجام، در سیزدهمین سال هجرت، هنگامی که مسلمانان مشغول فتوحات

خود در این سوی دجله و سپس در جنگ یرموک و فتح دمشق بودند، بدنبال توطئه های درباری پی در پی در دربار ساسانی "شهر براز" پسر اردشیر به شاهی می نشیند. شهربراز سپاهی بزرگ به جنگ مسلمانان می فرستد که شکست می خورد. چندی بعد شهربراز می میرد و دوباره میان پارسیان بر سر جانشینی وی اختلاف می افتد. حالا مسلمانان تا دجله پیش آمده اند و سرزمینهای این طرف دجله- سرزمینهای عربی جزو قلمرو ایران را، تصرف کرده اند. اینبار، درباریان آذر میدخت دختر کسری را پادشاه میکنند. ولی بزودی، بدنبال توطئه های درباری، او نیز برکنار شده، شاهپور پسر شهربراز را به تخت پادشاهی می نشانند. ولی آذر میدخت با یاری کسانش، شاهپور و فرخزاد را به قتل رسانده دوباره خود بر تخت سلطنت جلوس می کند. با این حال، کار توطئه و تشنتت در دربار بهمین جا ختم نمی شود. طبری می گوید:

"وقتی سیاوش، فرخزاد پسر بندوان را کشت و آذر میدخت به شاهی رسید پارسیان اختلاف کردند و در همه مدت غیبت مثنی از کار، مسلمانان به خود مشغول بودند تا وقتی که وی از مدینه باز آمد و پوران (دختر دیگر کسری- از من) این خبر را برای رستم فرستاد و تاکید کرد که با شتاب بیاید که رستم بر مرز خراسان بود و با سپاه بیامد و نزدیک مدائن مقرر گرفت و هر کجا به سپاه آذر میدخت برخورد آنرا بشکست. در مداین نیز جنگ شد و سیاوخش هزیمت شد و حصار شد، آذر میدخت نیز محاصره شد، و چون مداین را بگشود سیاوخش را کشت و چشم آذر میدخت را کور کرد و پوران را به پادشاهی برداشت. پوران از او خواست که به کار پارسیان قیام کند و از ضعف و ادبار امور شکایت کردو گفت که ده سال پادشاهی به او میدهد پس از آن پادشاهی به خاندان کسری باز گردد، اگر از جوانان قوم کسی را یافتند بدو دهند و گر نه با زنان باشد." ^{۱۹}

ولی رستم به فرماندهی قوا ولی با اختیارات کامل بسنده می کند و عازم جنگ با مسلمانان می شود. به این ترتیب ایرانیان پس از یک دوره اختلافات داخلی، کشتار و توطئه های مکرر بر سر قدرت پادشاهی، سر انجام موفق می شوند کسی را به فرماندهی قوا و با اختیارات کامل انتخاب نمایند و نوعی

تمرکز فرماندهی در کار خود بوجود بیاورند. ولی اکنون کمی دیر شده است. چرا که وقتی اعراب با تمام نیرو در شام مشغول جنگ با رومیان بودند و از اینرو، عمده سپاه عراق در شام بود، و ایرانیان بهترین فرصت را برای حمله و باز پس گرفتن مناطق از دست رفته را داشتند، درگیر جدال های داخلی بر سر تخت پادشاهی بودند، و اکنون که اعراب پس از شکست رم با نیروئی بمراتب قویتر و با روحیه ای بهتر باز گشته بودند، ایرانیان تازه به فکر مقابله جدی با آنان افتاده بودند.

در این زمان، عمر با فراغت از تصرف سوریه، اولین کاری که می کند دعوت مردم مدینه در نماز جمعه برای جنگ با ایرانیان است. همانطور که قبلا نیز اشاره کردیم تا سه روز هیچکس از مردم مدینه برای جنگ با ایران که بنظرشان دشوار می آمده داوطلب نمی شود. روز چهارم، مثنی که پس از اعزام سپاه عراق به فرماندهی خالد به جنگ شام، جانشین وی در حیره شده و اکنون به مدینه آمده بود، در نماز جماعت بالا رفته و چنین می گوید:

"ای مردم این جبهه را سخت بدانید که ما روستای پارسیان را گرفته ایم و بر بهترین نیمه سواد تسلط یافته ایم و به آنها دست اندازی کرده ایم و کسان پیش از ما با آنها جرئت کرده اند و انشاء الله کار دنباله دارد."^{۲۰}

آنگاه عمر بالا رفته می گوید:

"..... روندگان مهاجر که به وعده خدا می رفتند کجا شدند؟ در زمین روان شوید که خدایتان در قرآن وعده داده که آنرا به شما می دهد و فرموده که اسلام را بر همه دین ها چیره می کند، خدا دین خویش را غلبه می دهد و یار خود را نیرو می دهد و میراث امتها را به اهل آن می سپارد. بندگان صالح خدا کجایند؟"^{۲۱}

به این ترتیب است که روز چهارم ابو عبید داوطلب جنگ می شود و بدنبال

* - منطقه میان دجله و فرات.

او دیگران نیز قدم به جلو می گذارند. با این وجود، بیش از هزار نفر داوطلب نمی شوند که عمر آنها را به فرماندهی ابو عبید ده روز پس از مثنی عازم حیره و پیوستن به او می کند.

در ضمن عمر دست به کار دیگری میزند و آن اینکه بر خلاف ابوبکر که از شرکت مرتدین در جنگ عراق ممانعت بعمل آورده بود، آنها را نیز دعوت به پیوستن به سپاه های شام و عراق می کند. همین طور به ابو عبید که بجای خالد فرمانده کل قوای شام بوده است دستور میدهد که پس از پایان کار خود، سپاه عراق را با پیوستگان مرتد به عراق بفرستد.

کار دیگر عمر در بدو خلافت بانجام رساندن وصیت محمد در امر بیرون کردن غیر مسلمانان از نجران بود. ابوبکر نیز هنگام مرگ به پیروی از محمد در مورد مردم نجران وصیت کرده بود که "... هر که می خواهد بر دین خویش باشد برود، مسلمان بماند، زمین کسانی را که می روند مساحت کن و در اقامت دیارهای دیگر آذشان گذار و به آنها بگو که بفرمان خدا و پیغمبر وی بیرونشان می کنیم که گفته است: در جزیره العرب دو دین نماند."^{۲۲}

به این ترتیب، همه آنها که حاضر به قبول اسلام نشده و بر دین خود میمانند، از نجران اخراج شده، در جای دیگر معادل زمینشان برای اقامت به آنها داده می شود.

و اما در جبهه ایرانیان، رستم از دهقانان مناطق تحت اشغال مسلمانان می خواهد که همگی در یک روز معین بر علیه مسلمانان سر بشورش بردارند و جاپان و نرسی را نیز برای رهبری شورش به نمارق و زندورد در مناطق مزبور میفرستد. در ضمن سپاهی را نیز برای جنگ با مثنی و ابو عبید روانه می کند. به این ترتیب، شورش "در تمام روستاها از بالا تا پائین فرات" بپا می شود و مسلمانان در تنگنا افتاده همگی گرد مثنی جمع شده به جنگ جاپان که در

نمارق در یکی از مراکز شورشی قرار داشته میروند و بر او چیره می شوند. جاپان نیز اسیر میگردد. باقیمانده سپاه وی نیز به نزد نرسی یکی دیگر از رهبران شورشی رفته که در آنجا در کسگر با سپاه ابو عبید روبرو گشته و از آن شکست می خورند. نرسی فرار کرده و غنائم و بخصوص آنوقه زیادی نصیب مسلمانان می شود.

جاپان و نرسی قبل از جنگ از رستم تقاضای کمک میکنند و او جالینوس را به کمک آنها میفرستد. ولی قبل از آنکه جالینوس خود را به نرسی برساند ابو عبید کار نرسی را تمام می کند و سپس بسوی خود جالینوس رفته او را نیز شکست میدهد. در پس این شکست ها دهقانان مناطق اشغال شده حاضر به پرداخت جزیه به مبلغ هر سر، چهار درهم می شوند و بدنبال آن ابو عبید راهی حیره می شود.

جنگ پل

وقتی که جالینوس شکست می خورد، به همراه باقیمانده سپاه خود، نزد رستم می رود. رستم نیز وی را همراه سپاه بهمن جاذویه می کند و دوباره به جنگ مسلمانان میفرستد. در سپاه بهمن چند فیل منجمله یک فیل سفید "که تیغه های بران بر آن ردیف کرده بودند" وجود داشت. درفش کاویان، پرچم کسری، که از پوست پلنگ و هشت ذرع عرض و دوازده ذرع طول داشته، نیز در پیشاپیش سپاه در اهتزاز بوده. ابو عبید نیز با سپاه ۶ الی ۱۰ هزار نفری خود در مروحه در برابر بهمن قرار میگیرد.

در این جنگ که به جنگ پل معروف است مسلمانان بسختی شکست می خورند و چهار هزار تن آنها کشته یا در آب فرات غرق می شوند. خود ابو عبید نیز به زیر فیل رفته کشته می شود. جنگ پل ۴۰ روز بعد از جنگ یرموک اتفاق می افتد و این اولین پیروزی ایرانیان پس از ایجاد يك فرماندهی متمرکز

است. بنا بر یک روایت علت شکست مسلمانان این بوده که:

"اسبان عرب از فیلان داس دار و اسبان زره دار و سواران موپین پوش رمان بود (می رمیدند) و چون مسلمانان حمله می خواستند برد، اسبان پیش نمی رفت و چون پارسیان با فیل و جرسها به مسلمانان حمله می بردند رسته هایشان را پراکنده می کردند و اسبان می رمید و پارسیان با تیر آنها را نشانه می کردند و از رنج زحمت بودند و به دشمن دسترسی نداشتند. بناچار ابو عبید پیاده شد، که کسان نیز پیاده شدند و پیاده سوی دشمن رفتند و شمشیرها در هم افتاد و چون فیل به گروهی حمله می برد آنها را میراند. ابو عبید بانگ زد که به پیلان حمله برید و تنگ آنرا برید که فیل سواران فروریزند و خود او به فیل سفید حمله برد و در تنگ آن آویخت و آنرا برید و فیل سواران فرو ریختند و دیگر کسان چنان کردند و فیلی نماند که بار آنرا پایین نکشیدند و سوارانش را نکشتند. فیل سفید سوی ابو عبید حمله برد که خرطوم آنرا با شمشیر زخمی کرد و فیل با دست خود به دفاع پرداخت، ابو عبید همچنان در آن آویخته بود و فیل با دست وی را بزد که به زمین افتاد و او را در هم کوفت و بر پیکرش ایستاد. و چون مسلمانان ابو عبید را زیر پای فیل افتاده دیدند بعضی از آنها بترسیدند و آنکه پس از ابو عبید سالاری داشت پرچم بگرفت و با فیل بجنگید تا از روی پیکر پس رفت و آنرا سوی مسلمانان کشید و با فیل در آویخت و فیل با دست خود او را بزد و در هم کوفت و بر پیکرش ایستاد و هفت کس از ثقیفیان پیاپی پرچم را بگرفتند و جنگیدند و کشته شدند. پس از آن مثنی پرچم را بگرفت و مسلمانان فراری شدند. و چون عبدالله بن مرثد ثقیفی کشته شدن ابو عبید و جانشینان وی و رفتار قوم را بدید سوی پل دوید و راه را بست و گفت ای مردم مانند سران خود شجاعانه جان بدهید یا فیروز شوید. و مشرکان مسلمانان را تا پل تعقیب کردند و بسیار کسان از ترس در فرات جستند و هر که پایمردی نکرد غرق شد و هر که پایمردی می کرد در خطر کشته شدن بود."^{۲۳}

در اینزمان عبدالله بن مرثد را که بر پل ایستاده مانع عقب نشینی مسلمانان به آنسوی فرات می شد می گیرند و نزد مثنی می برند. مثنی نیز او را زده و علت این کار را می پرسد و او می گوید "برای آنکه کسان جنگ کنند".

بهرحال، مثنی با باقیمانده ۵ هزار نفری سپاه خود از پل عبور کرده، به آن سو می رود. ولی در آنجا دو هزار تن از نفراتش منجمله کسانی که از مدینه آمده بودند، پراکنده شده و به مدینه و نقاط دیگری روند و مثنی را با گروه اندکی

باقی می گذارند.

جنگ بُویب و پیروزی مسلمانان

ایرانیان با شکست سختی که در جنگ پل بر مسلمانان وارد می سازند برای اولین بار بر آنان پیروز می شوند. ولی این پیروزی ادامه نمی یابد، چرا که سپاه ایرانیان که کاملاً قدرت این را داشته که پیشروی نموده سپاه مثنی را بکلی از میان برداشته و مناطق اشغالی را باز پس گیرد، در اثر اختلاف میان رستم و فیروزان، و شورش یکی بر علیه دیگری در مدائن، ناچار به بازگشت شده فرصت گرانبهائی را که بدست آمده بود برای همیشه از دست میدهد. در این کشمکش فلولو جیان طرفداری از رستم میکنند و پارسیان به طرفداری از فیروزان بر میخیزند

مثنی نیز از فرصت استفاده کرده چه از طریق جمع آوری نیرو های جدید از منطقه، منجمله مسیحیان بنی ثعلب، و چه از طریق نیروهای تازه ای که عمر از مدینه بسوی آنها روانه می کند، خود را آماده جنگ بعدی می نماید. بطوری که وقتی رستم و فیروزان آشتی کرده مهران را برای جنگ راهی حیره می نمایند، مثنی نیروی زیادی را در اطراف خود گرد آورده بوده است. جنگ در ماه رمضان از سال سیزدهم هجرت (۶۳۴م.) در کنار فرات در می گیرد و بنفع مسلمانان تمام می شود.

در این جنگ که به جنگ بُویب معروف می شود، مثنی از سپاهیان خود که روزه داشته اند میخواهد برای آنکه قوت داشته باشند روزه خود را بشکنند. ایرانیان نیز در سه صف پیاده که در پشت هر صف یک فیل قرار داشته، در برابر مسلمانان صف آرائی می کنند و سرود خوانان بسوی سپاه مسلمانان براه افتاده با آن درگیر می شوند. جنگ بُویب بسیار سخت و خونین بوده و تلفات

زیادی بجا می گذارد. بخصوص ایرانیان که به پیشنهاد مسلمانان برای جنگ به این سوی فرات می آیند پس از شکست و فرار، از آنجائیکه پل روی فرات بدست مسلمانان بسته می شود در کنار فرات گیر کرده و تعداد زیادی از آنها کشته می شوند. این همان وضعی بوده است که قبلا مسلمانان در جنگ پل که به آنسوی فرات رفته بودند دچار آن شده بودند.

نقل است که تعداد کشتگان بحدی بوده است که تا سالیان سال هر بار که آنجا را می کنند از زیر خاک انبوهی از استخوانهای سربازان کشته شده بیرون می آمده است.

با پیروزی در این جنگ، عراق بدست مسلمانان می افتد و آنها بر مناطق بیشتری تا این سوی دجله دست می یابند. آنها همه مناطق جدید را مورد تاراج و غارت خود قرار میدهند.

ابتدا به بازار خناقس که قبایل ربیعه و فضاغه از آن محافظت می کرده اند، حمله نموده آنرا غارت می کنند. سپس خود را به بغداد رسانده به بازارهای اطراف آن حمله می نمایند، و پس از کشت و کشتار مردم، آنها را غارت می نمایند. مثنی به سپاه خود می گوید که "جز طلا و نقره چیزی نگیرید، و از کالا چندان بگیرید که بر مرکب خویش توانید برد."

آنگاه به بعضی طوایف تغلب و نمر که در صفین بودند حمله میکنند. بطوریکه قبل از رسیدن به صفین "مردم صفین گریزان شدند و از فرات عبور کردند و آنجا حصار می شدند". سپس به کاروانی از مردم دبا و حوران برخورد کرده آنها را مورد حمله قرار میدهند و غارتشان میکنند. سپس به قبیله آنان که قوم بنی رویله بودند حمله کرده "مردان را بکشتند و زن و فرزند اسیر کردند و ... چندان که خواستند شتر گرفتند و به هر یک از آنها پنج شتر و پنج اسیر رسید". ولی "مردم ربیعه که در اردوی مسلمانان بودند با سهم غنیمت خود

اسیران را خریدند و آزاد کردند و چنان بود که مردم ربیعہ در ایام جاهلیت اسیر نمی گرفتند. " سپس به صفین که مردم نمر و تغلب آنجا بودند حمله بردند جمعی از آنها را در آب ریخته غرق کردند.^{۲۴}

آنگاه مثنی بازار بغداد را غارت میکند و اموال زیادی را بدست می آورد. مسلمانان پس از این پیروزی شروع به حمله به قبایل و نقاط مختلف در عراق کرده کشتارها و غارت های زیادی از مردم به عمل می آورند. منجمه سابات و تکریت را به تصرف خود در می آورند. به این ترتیب عراق به تصرف کامل مسلمانان در آمده سپاه آنان به خود سرزمین پارس می رسد.

آیا شکست ایرانیان

امری غیر منتظره بود؟

بهیچوجه. در گذشته نیز یکی دو بار نیروهای پادشاهی و قبیلہ ای عرب بر ارتش های مرزی ایرانیان پیروز شده و حتی تیسفون یا مدائن را به تصرف خود در آورده بودند.

در چهار قرن قبل، در فاصله میان ۲۰۰ تا ۲۶۳ میلادی، یک پرنس عرب از شهر پالمیرا واقع در شمال غربی شبه جزیره عربستان، ایرانیان را در زمان شاپور اول شکست داده، نیروهای ایران را تا آنسوی فرات عقب رانده و پیروزمندانه وارد تیسفون می شود. سپس مناطق بین النهرین، سوریه و همه استان های طرف غرب فرات را از چنگ ایرانیان در می آورد.^{۲۵}

یکبار هم در اوائل قرن چهارم بعد از میلاد، قبایل عرب بحرین و بین النهرین خاک ایران را مورد حمله قرار می دهند، حتی تیسفون را غارت می کنند. در همان زمان شاپور دوم نیز که در ۱۷ سالگی به تخت می نشیند، در ادامه سیاست تهاجمی اش به عربستان حمله می کند و انتقام وحشتناکی از اعراب

می گیرد.^{۲۶*}

حتی در ۶۱۰ میلادی در زمان خسرو پرویز نیز که قدرت ایران در اوج خود بوده است، قبیله بنی بکر در جنگ "ذوقر" یک نیروی ایرانی را شکست میدهد.^{۲۷}

بنابراین، شکست های ایرانیان در مناطق مرزی امری بی سابقه نبوده است. چرا که امپراطوری های آنزمان همگی نظام های جنگی و غارتگری بوده اند که جنگ و کشورگشائی و غارت و قتل عام ملل دیگر کار روزمره و وقفه ناپذیرشان بوده است. آنها بطور دائم با نیروهای رقیب خود در حال جنگ و جدال بوده اند و گاهی این و گاهی آن بر دیگری پیروز می شده است. نمونه روشن، جنگ های بی وقفه امپراطوری ساسانی و رومی ها بوده است.

این جنگ های بی وقفه و غارتگرانه ویژه نظام مالکیت خصوصی و تمدن بوده و نشان وحشیگری بی سابقه انسان نسبت به دوران ماقبل خود یعنی نظام بدوی بوده است. حجم درگیریهای محلی میان قبایل بدوی و خونریزی ها و خرابیهای آنها نسبت به جنگها، کشتارها و ویرانیهای وحشتناک نظام تمدن تقریباً هیچ بوده است.

نظام تمدن نظام درندگان مسلحی بوده است که سرمداران آن، تحت عنوان شاه، امپراطور و پیامبر، در حالیکه در داخل، مردم خود را سرکوب و استثمار نموده، رمق آنها را می کشیده اند، در خارج نیز بطور دائم و بی وقفه بر سر مناطق دیگر به جان هم افتاده، با یکدیگر جنگ می کرده اند. امپراطوری ساسانی

*شاپور دوم پادشاه ساسانی در یکی از لشکر کشی های انتقام جویانه خود به مناطق عربی، پس از کشتار اعراب بدوی، بطور وحشیانه ای کتف اسرای قبیله عبدالقیس را سوراخ و از آن طناب عبور می دهد. برای همین به شاهپور ذوالاکتاف (صاحب کتف ها) معروف می شود.

نیز بخشی از این نظام و از جمله همین قدرت های درنده بوده است.

در کنار جنگ های دائمی میان قدرتهای بزرگ یک جنگ دائمی دیگر نیز وجود داشته است، و آن حملات اقوام بدوی پیرامونی بوده است که دائما مرزهای این امپراطوری ها را زیر تاخت و تازهای غارت گرانه خود قرار می داده اند. این جنگ ها، ناشی از خصوصیت دیگر نظام تمدن، انباشت ناموزون ثروت میان اقوام بدوی و متمدن و اختلاف ثروت و دارائی میان آندو بوده است. به این معنی که با تجمع ثروت های بیکران در دست قدرت های بزرگ، قبایل فقیر بدوی برای سهم شدن در این ثروت دائما شهرها و مناطق مرزی آباد و ثروتمند را زیر تهاجم خود داشته به آنها حمله می کرده اند. جنگهای امپراطوری های بزرگ برای افزودن ثروت و قدرت خود، و حملات بدویان به مناطق مرزی این امپراطوری ها به منظور کاستن از فقر و فاقه خود بوده است.

در عربستان نیز همان طور که در قبل هم گفتیم، اقوام بدوی و عرب برای قرن ها شهرها و مناطق آباد و ثروتمند جنوب در یمن را تحت دست اندازی های خود داشتند، تا سرانجام با پیشروی های تدریجی خود، چه از طریق جنگ و چه از طریق مهاجرت و وسائل دیگر، بر آنها پیروز و مسلط می شوند.

بهمین ترتیب، مرزهای امپراطوری رم و ایران نیز همواره، بطور وقفه ناپذیر، در معرض تهاجم اقوام و قبائل بدوی جنوبی قرار داشته و همانطور که دیدیم گاهی این قبایل بر نیروهای وفادار و بومی محافظ مرزی و حتی خود نیروهای منظم مرزی این امپراطوری ها پیروز می شدند. چنانکه امپراطوری رم غربی نیز که طی سیصد سال بدون وقفه زیر حملات قبایل بدوی شمال در اروپا قرار داشت، سرانجام در قرن پنجم میلادی بدست همین اقوام از پای درآمده و متلاشی می شود.

امپراطوری رم شرقی و ایران نیز که همواره زیر حملات اقوام بدوی عرب بوده اند، سرانجام هر دو، اینبار زیر پرچم اسلام، بدست همین اقوام شکست خورده از میدان بدر می شوند. بنابراین، شکست ساسانیان از مسلمانان نیز هیچ چیز غیر قابل انتظاری نبوده، و هم چنان که در مورد رم شرقی نیز اتفاق می افتد، موخرترین نمونه فروپاشی جوامع متمدن بدست اقوام بدوی بوده است. اتفاقاً، چه امپراطوری رم غربی و چه رم شرقی و ایران، همگی در همین قرون پنجم و هفتم میلادی است که بدست اقوام بدوی مهاجم شکست خورده، یا از پای در می آیند.

بی شک شکست امپراطوری های بزرگ و منجمله امپراطوری ساسانی بدست اقوام بدوی مهاجم اتفاقی نبوده دلایل خاص خود را داشته است. همه این امپراطوری ها دوران عروج و افول خود را داشته اند. حملات اقوام بدوی، همانطور که گفتیم، در تقریباً تمامی دوران حیات آنها وجود داشته است. منتها در حالیکه در دوران عروج و شکوفائی این امپراطوری ها جز بطور گهگاهی هیچگاه موثر نبوده است، در دوران افول به آسانی کارگر واقع شده، سرانجام به شکست و سرنگونی نهائی این امپراطوری ها منجر می شده است.

علت این امر این بوده است که امپراطوری های مزبور پس از یک دوره پیشروی و درخشش در مراحل اولیه خود، بتدریج دچار فرسودگی و از هم پاشیدگی داخلی شده انرژی و سرزندگی اولیه خود را از دست میداده اند. این سستی و رو به ضعف نهادن که خود را در گسترش قیامها و شورشهای داخلی، شکست های خارجی و کشمکش ها و رقابت های درباری نشان میداده است، باعث اصلی کارگر شدن حملات اقوام بدوی و پیروزی آنان بوده است.

در امپراطوری رم نیز، در ابتدا، حملات اقوام بدوی مداوماً و با موفقیت به عقب رانده می شدند، هر چند خطر حملات مداوم آنان هیچگاه از میان نمی رفت

ولی از قرن سوم ببعده این امپراطوری دچار ضعف و اضمحلال درونی می شود و در پایان همین دوره است که بدلائل مشخص حملات اقوام بدوی شمال موثر واقع شده سرانجام منجر به سرنگونی آن می شود. به دلایل این تباهی داخلی از قول "تاریخ جهان کلمبیا" توجه کنید:

"از نظر اقتصادی مهمترین خصوصیت این دوره (۳۰۰ ساله آخر امپراطوری رم) انتقال مالکیت بود. شهرها و معابدشان، کسانیکه دستشان به دهانشان میرسید، خانوارهای صاحب زمین در شهرها، و تجار و مغازه داران، همینطور زمینداران کوچک در خارج از شهرها، از دارائی هایشان کنده می شدند. بخشی از این دارائیهها به چنگ بربرها (اقوام بدوی مهاجم)، امپراطور، زمینداران بزرگ (بخصوص سناتورهای رمی)، بوروکراتها، و صومعه ها می افتاد، اما بخش بزرگتر آن در جنگها نابود می شد. اما شاید ۲۰ درصد از زمینهای زیر کشت نیز زیر فشار مالیتهای سنگین که نگهداری از آنها را دور از صرفه میکرد رها می شدند.

مهم ترین عوامل جابجائی مالکیت ها فتوحات و تجاوزات نظامی، مصادره های سلطنتی، مالیاتها، غصب و اخاذی های دولتی، و هدایای شخصی بودند... مصادرات بدنیاال شورشهای هر از چند گاهی مردم و محاکمات متعاقب آن انجام میگرفت که در آنها شورشیان به جرم هایی مانند خیانت، جادوگری و ارتداد محکوم شده و زمینها و دارائیهای مصادره شده شان جریان بی وقفه ای از انتقال ثروت به املاک امپراطوری را تشکیل میداد. فقر و پریشانی طبقه متوسط و دهقانان از طریق مالیتهای سنگین نیز به ملحق شدن زمینهای آنان به املاک زمینداران بزرگتر و امپراطور که بزرگترین آنها بود منجر می گشت... مالیاتها مقدماتاً صرف نگهداری ارتش، دادگاهها و بوروکراسی دولتی که بالاترین رقم های بودجه را تشکیل می دادند می شد. بزرگترین بذل و بخشش های امپراطوری نیز نصیب کلیساها و بعداً صومعه ها، همینطور مقامات مهم قضایی و اقوام و افراد مورد نظر آنان می شد... در نتیجه، نه تجارت و نه صنعت هیچیک شکل عمده جابجائی مالکیت و دارائی ها را در طی این سیصد سال تشکیل نمیدادند. فراتر از آن، ثروت نیز عمدتاً از طریق فتوحات، غارت، مالیات و مخارج دولتی، فساد دولتی و اعانات شخصی دست به دست می شد... [در نتیجه] در حالیکه طبقات بالا روز به روز گسترش می یافتند آنها نیکه بار این مالیاتها [و چپاولهای دولتی و اشرفیت] را بدوش می کشیدند و به نزول می گذاردند... سرانجام دهقانان که بار اصلی این فشارها بدوش شان بود شروع به فرار به هر گوشه ای که میتوانستند کردند. بسیاری به صومعه ها پناه بردند، بعضی کارگر مهاجر

کشاورزی شدند، بعضی وارد ارتش شدند، بعضی به کلیسا پیوستند، و بعضی روانه شهرها شدند. در همه جا کمبود نیروی کار رو به افزایش گذارد و بیش از پیش به مسئله ای جدی تبدیل شد. در نتیجه، شرایط حقوقی کشاورزان مستاجر، ... یعنی سرفها، بتدریج تا حد تقریباً بردگی تنزل یافت. آنها مجبور بودند علاوه بر اجاره به مالک مالیات هم بپردازند... نتیجه بناگزر این امر احساس نفرت دهقانان از دولت و طبقه متمول بود. این نفرت خود را بطرق مختلف نشان میداد. گاهی حتی به این صورت که در میان مراعات کلیسائی دهقانان از هر دسته مخالف حکومت پشتیبانی می کردند. در آفریقا، اسپانیا، و گل دهقانان مکرراً دست به حمایت از شورشهای سیاسی میزدند. در آفریقا و مصر بسیاری از دهقانان به قبایل بدوی غارتگر در حاشیه زمینهای زراعتی پیوستند؛ این قبایل به چنان درجه از محبوبیتی رسیدند که نیروهای قابل ملاحظه نظامی نیز از پس آنان بر نمی آمدند. در همه جا مردان به کوهها، جنگلها، و کویرها رفته دسته های راهزن تشکیل میدادند. دنیا پر از این دسته های غارتگر و راهزن شده بود.

حتی وقتی که دهقانان در زمین هم باقی می ماندند، در برابر ماموران مالیاتی با خشونت مقاومت میکردند؛ ماموران مالیاتی نیز بنوبه خود بیش از هر زمان دیگری برای دریافت مالیات متوسل به شکنجه می شدند. در پایان قرن چهارم ماموران مالیاتی معمولاً ناچار بودند با حمایت نظامی وارد محل ماموریت خود بشوند. این باعث می شد که قسمت اعظم نیروهای ارتش صرف جلوگیری از قیامها و کمک به جمع آوری مالیاتها گردد. این نیز بنوبه خود از بکار بردن تمامی نیروی نظامی بر علیه مهاجمین بدوی مانع می شد ... چنین وضعی مقاومت موثر در برابر حملات مداوم بدوی را غیر ممکن می ساخت. بسیاری از زمینداران و مقامات شهری جرات دادن اسلحه و تعلیمات نظامی به دهقانان را نداشتند. آنها خطر غارت شدن توسط تعدادی برابر را به قیام عمومی دهقانی ترجیح میدادند. وقتی بربرها حمله کرده وارد منطقه می شدند، دهقانان یا آنکه با استفاده از فرصت قیام کرده خود دست به غارت میزدند و یا آنکه به مهاجمین می پیوستند؛ آنها به ندرت دست به کاری برای مقاومت میزدند. برای مثال، بربرها هیچ مشکلی برای تاخت و تاز به اسپانیا نداشتند، اما نیروهایی که برای بیرون راندن آنها اعزام می شد، با آنها کمتر مشکل داشت تا با دهقانان شورشی... اگر در میان دهقانان برای حکومت رم حمایتی وجود داشت، غیر قابل تصور است که قبایل بدوی که مردان جنگی شان به بیش از ۲۰ هزار نفر بالغ نمی شد، بتوانند ایتالیا، فرانسه، اسپانیا، و آفریقای شمالی را مورد تاخت و تاز قرار داده و بر جمعیتی معادل ۱۰ میلیون نفر مسلط گردند. امپراطوری رم در غرب تنها بخاطر این سقوط کرد که بیشتر رعایایش حاضر به جنگیدن برای حفظ آن نبودند.^{۲۸}

نظریه پردازان مسلمان بدون استثناء سعی می کنند پیروزی خود بر ساسانیان را نتیجه خواست خدا و پشتیبانی وی از ارتش اسلام قلمداد کنند. آنها جز این که خود این پیروزی ها را دلیل مدعای خود بیاورند، هیچ دلیل دیگری را ارائه نمی دهند. در حالیکه پیروزی مسلمانان بر ساسانیان نیز مانند مورد رمی ها، بیش از آنکه ناشی از قدرت نظامی مسلمانان یا نیروی غیبی حامی آنان باشد، نتیجه فساد، کشمکش های داخلی و اضمحلال و افول خود این امپراطوری بود. ما اینرا در مورد کشمکش های وحشتناک درباری و کشت و کشتارهای خانمان برانداز شاهزادگان ساسانی بر علیه یکدیگر دیدیم. کشت و کشتارهایی که با قتل خسرو پادشاه ساسانی پس از شکست از رم شروع و بطور بی وقفه ای تا پیروزی مسلمانان ادامه میابد.

ما دیدیم در حالی که دستجات نظامی مسلمانان با حملات و فتوحات پی در پی و بی وقفه خود در نواحی مجاور مرزها، قدم به قدم خود را به مرز امپراطوری نزدیک تر می کردند، شاهان و سرداران ایرانی بی اعتنا به این پیشروی ها که هر دم مخاطره آمیز تر می شدند، هم چنان سرگرم زد و خوردها و رقابت های داخلی و توطئه ها و قتل های درباری خود بوده، هیچ اقدام موثری بر علیه آن نمی کردند. طبیعی است که فرماندهان و سران لشکری نیز از این دو دستگی ها بر کنار نبودند. چنانکه هر بار هم که با همه بی توجهی ها و غفلت هایشان با یکدیگر متحد و بر نیروی مسلمانان پیروز می شدند و فرصت تعقیب و شکست نهائی آنها را بدست می آوردند، با افتادن مجدد به دام دو دستگی ها، این فرصت طلائی را از دست داده، باعث تجدید قوا و حمله مجدد دشمن شکست خورده می شدند.

اگر ادعای مسلمانان مبنی بر اینکه علت پیروزی آنان بر ایرانیان و رمی ها یاری خدا بوده است درست باشد، آن وقت باید توضیح دهند که علت پیروزی

اقوام بربر اروپا که نه به خدای واحدی عقیده داشتند و نه هیچ نیروی غیبی از آنها حمایت می کرده، بر امپراطوری رم چه بوده است؟

بی شک همانطور که قبلاً نیز اشاره کردیم، مسلمانان از روحیه بالاتری نسبت به سربازان ایرانی برخوردار بودند. نه تنها بخاطر اینکه نفس طبقاتی بودن نظام ساسانی، فساد و کشمکش های درباری و تشتت فرماندهی در ارتش ایران، روحیه ای برای سربازان ایرانی باقی نمی گذارده است، بلکه همچنین به این دلیل که این خصوصیت هر نیروی تازه نفس و جوان است که بخاطر جوانی و تازه نفس بودنش، بر قدرتهای بزرگ تر از خود- که اکنون فرسوده و پوسیده شده اند، چیرگی یابد، و بعد وقتیکه خود نیز زیر بار کشورگشائی ها، تجملات و هزینه های بالا، و جور و جنایات بیش از حدی که در حق تابعین خود می کند، از نفس افتاده، به افول می گراید، آنوقت خودش نیز مغلوب یک نیروی تازه نفس دیگر شود. مانند بعضی شاهان و سرداران تازه نفس ایرانی که بعداً بغداد پایتخت خلافت را تصرف کرده و یا بدویان تازه نفس مغول که خلافت اسلامی را بر انداخته، بر آن چیرگی می یابند.

این یکی از قوانین استتاً ناپذیر قدرت ها و اوج و افول آنها در نظام تمدن و مالکیت خصوصی بوده است. نظامی که در آن، انسان ها به صورت گروه های متخاصم به جان هم می افتاده اند، و در حالیکه در اوج وحشیگری، مانند حیوانات درنده، بخاطر پول و قدرت، یکدیگر را میدریده و پاره پاره می کرده اند، نام خود را جامعه متمدن گذارده، ریاکارانه، نظام دمکراتیک و انسانی ماقبل خود را بربر و غیر متمدنانه می خوانده اند.

ادعای دیگر مسلمانان در مورد علت پیروزی سهل و آسانشان بر ایرانیان این است که این شعار برابری و برادری آنان بوده است که توده های فقیر و و تحت ستم ایرانی را بخود جلب کرده باعث پیروزیشان گردیده است.

در این مورد نیز ما قبلاً نه تنها نشان دادیم که در نظام اسلامی هیچ گونه برابری وجود نداشته و این نظام هم، از جمله نظام های سرکوبگر و جنایتکار دیگر بوده است که با درهم شکستن نظام دموکراتیک بدوی و تجاوز به سرزمین های دیگر قدم به کلوپ قلدران و امپراطوران نظام تمدن می گذارد، در ثانی، آنچنان نظام سرکوب گر و خونینی بوده است که در همان اوان استقرار خود، یعنی بلافاصله پس از مرگ محمد، مواجه با بزرگترین قیام های مردم عرب بر علیه خود می شود.

بنابراین، نه تنها توده ایرانیان بلکه خود توده عرب سرکوب شده بدست محمد و جانشینان او نیز جز نفرت و دشمنی چیز دیگری نسبت به اسلام در قلب خود احساس نمی کرده اند. در مورد ایرانیان نیز نه تنها هیچ مدرک تاریخی مبنی بر تمایل شان نسبت به مسلمانان تاراج گر و خون خوار وجود ندارد، بلکه ما بالعکس شاهد شورشهای مکرری هستیم که اینجا و آنجا بر علیه مهاجمین مسلمان براه می اندازند و ما نمونه هائی از آنرا مثال آورديم.

البته نباید فراموش کرد که در نظام فرسوده، ستمگر و خونخوار ساسانی نیز، مانند نظام رم، توده مردم نسبت به شاهان و عمال حکومتی که انگل جامعه بوده، دست در دست اشراف، زمینداران و مقامات فاسد زرتشتی (مغان) خون مردم را می مکیده و رُمق آنان را می کشیده اند، احساس نفرت بی پایانی داشته اند و این بی شک در امر مقاومت آنها در برابر مهاجمین خارجی تاثیر بسزائی داشته است. با اینحال مدارک تاریخی نشان نمی دهد که ایرانیان و مردم شهرهای مورد تهاجم، با مسلمانان مهاجم همکاری کرده و یا از آنها بصورت نیروهای برابری طلب و آزاد کننده خود استقبال کرده باشند.

بالعکس، ما در مورد مردم شهر مدائن می بینیم که هنگامی که متوجه اختلافات میان رستم و فیروزان و خطر پیروزی مهاجمین عرب در اثر این

اختلافات می شوند، آنان را تهدید به نابودی کرده خواستار کنار گذاردن دشمنی ها و یکی کردن نیروهای خود برای جنگ با مسلمانان می شوند. در جریان پیشروی های بعدی مسلمانان در داخل ایران نیز ما شاهد مقاومت های خونین مردم بعضی از شهرهای ایران در برابر آنان می باشیم.

در نتیجه، در مورد شکست ایران نیز مانند شکست رم، پیروزی مسلمانان بر همسایگان فرسوده و متشتت خود، تا آنجا که به دولت ساسانی و نیروهای آن مربوط می شود، هیچ چیز عجیب و اعجاب انگیزی وجود نداشته است و علت واقعی شکست های پی در پی ایرانیان از مسلمانان، اختلافات داخلی، و تشتت رهبری و در نتیجه روحیه پائین سربازان ایرانی بوده است.

بی شک این اختلافات ربطی به مردم ایران نداشته است، بلکه از حرص و آز شاهزادگان و درباریان که جز قدرت شخصی خود به چیز دیگری نمی اندیشیده و در توطئه های پی در پی، بدنبال نابودی هم بوده اند، ناشی می شده است. چنانکه طبری به نقل از عبدالرحمن بن سابط احمری برای ما می گوید که بدنبال شکست ایرانیان در جنگ بویب و پیروزی مسلمانان بر پارسیان، مردم به نزد رستم و فیروزان که سالار مردم فارس بوده و دائما با هم اختلاف داشتند آمده و به اعتراض به آنها میگویند:

"چه می کنید، اختلاف شما مایه ضعف پارسیان شده و دشمن در آنها طمع بسته است. حرمت شما چندان نیست که پارسیان این وضع را بپذیرند که شما به نابودیشان کشانید، از پس بغداد و سابط و تکریت توبت مداین است. بخدا یا همسخن شوید یا پیش از آنکه دشمن شاد شویم شما را از میان بر می داریم"^{۲۹}

فرماندهان ایرانی، نه تنها دست از اختلافات خود بر نداشته، نیروهای خود را برای از میان برداشتن دشمن یکی نمی کردند، بلکه از روی سهل انگاری، تاخت و تازهای اولیه مسلمانان را بدیده غفلت نگاه کرده، دست به هیچ اقدام

جدی برای متوقف کردن دشمن نمی زدند. برای همین، باز، طبری از قول محفز برای ما میگوید:

"در این هنگام که مسلمانان در سواد تاخت و تاز می کردند پارسیان به رستم گفتند: گویی انتظار می برید که سوی ما آیند و نابود شویم. بخدا ای سرداران! این ضعف و زبونی از شما به ما می رسد که مردم پارس را پراکنده اید که از مقابله دشمن بازمانده اند، بخدا اگر بس نکنید شما را می کشیم که اگر نابود شدیم از شما انتقام گرفته باشیم."^{۲۰}

همانطور که گفتیم این اختلافات و بی کفایتی های رهبران و شاهان ساسانی باعث دلسردی و پائین آمدن روحیه سربازان ایرانی می شود. بطوری که وقتی ایرانیان پس از یک سلسله شکست های اولیه سرانجام برای اولین بار متوجه جدی بودن خطر مسلمانان می شوند و از اینرو اقدام به اعزام نیروهای اساسی خود به میدان جنگ می کنند، باز هم بخاطر پائین بودن روحیه سربازان موفق به شکست مسلمانان نمی شوند. ما اینرا در گفتگوی فرماندهان ایرانی با شاه ساسانی بروشنی ملاحظه می نمایم.

طبری می گوید، وقتی فیروزان و رستم بهنگام فرستادن مهران به جنگ بُویب، برای پوران، شاه ایران، از شمار سپاه سخن آوردند ... و همینکه کثرت سپاه را با پوران بگفتند گفت، "چرا پارسیان مانند روزگار پیش سوی عربان نمی روند و چرا کارسپاه همانند آن نیست که پادشاهان پیشین می فرستاده اند؟" آنها به او پاسخ میگویند: "در آن روزگار دشمنان ما ترسان بودند و اکنون ترس در ما افتاده است."^{۲۱}

در واقع این ترس نبوده، بلکه مانند سربازان رمی سستی و بی تفاوتی آنان نسبت به جنگ و پیروزی و دلسردیشان از فرماندهان و شاهان ساسانی بوده است که در فکر چیزی جز قدرت و ثروت شخصی و کشمکش های ویران کننده داخلی و خیانت های پی در پی نسبت به یکدیگر برای تصاحب قدرت

نیوده اند. همانطور که در قبل نیز نشان دادیم در مدینه این مسلمانان بودند که جرأت رویارویی با ایران را نداشته، از ترس، حاضر به رفتن به جنگ با ایرانیان نمی شدند. اما بدنبال پیروزیهای پی در پی بر ایرانیان، در حالیکه روحیه اعراب بالا می رود، روحیه سربازان ایرانی در اثر تشنگی رهبری و شکست های ناشی از آن بتدریج کاهش یافته، توان و جسارت خود را از دست می دهند. گفته طبری به نقل از مثنی نیز دال بر این حقیقت میباشد. وی از مثنی نقل می کند که بدنبال جنگ بویب گفته بود:

"در جاهلیت و اسلام با عرب و عجم جنگ کردم بخدا که به روزگار جاهلیت یکصد عجم پرتوانتر از هزار عرب بود و اکنون یکصد عرب پرتوان تر از هزار عجم است که خدا حرمتشان را ببرد و کیدشان را نترساند که وقتی از آن جدا شوند یا از دست بدهند همانند بهایم هر کجا برانیدشان بروند."^{۳۱}

بهرحال، یکی از عوامل تعیین کننده در میدان های جنگ میان مسلمانان و ایرانیان این بوده است که بهمان اندازه که ایرانیان فاقد یک رهبری و فرماندهی متمرکز و منسجم بودند، مسلمانان در تقریباً تمام جنگ هایشان از چنین تمرکزی آنهم در حد بالا برخوردار و در نتیجه اکثراً موفق بودند.

بعلاوه، در حالیکه مسلمانان از همان ابتدا، در عین آنکه از تمرکز فرماندهی برخوردار بودند، هیچ گاه دست از تعرض برداشته و به محض شکست دشمن در جنگی، بدون از دست دادن وقت، بر تعرضات خود می افزوده، از پیروزی خود نهایت استفاده را می بردند، و حتی هنگامی که قصد جنگ هم نداشتند، همانطور که در لشکر کشی تبوک دیدیم، دست به تعرض و لشکر کشی های نمایشی زده، یک لحظه از جنگ و تعرض غافل نمی ماندند.

بالعکس، ایرانیان مانند قریشیان نه تنها برای مدت زیادی دشمن خود را جدی نگرفته و با رها کردن آن بحال خود، فرصت کافی برای نیرو گرفتن به آن می

دادند، بلکه هر بار نیز که پی به اهمیت دشمن برده، مبارزه جدی با آنرا در پیش می گرفتند، بخاطر اختلافات و کشمکش های داخلی از ادامه این کار باز می ماندند. اینها عوامل اصلی پیروزی مسلمانان بر علیه دشمنان خود، نه تنها در جنگ بر علیه قریشیان در زمان محمد، بلکه در جریان سرکوب شورش قیابیل عرب پس از مرگ وی و در جنگ های آنان بر علیه رم و ایران بودند.

جنگ قادسیه*

بدنبال شکست بویب و نزدیک شدن مسلمانان به مدائن، بحران در دربار ایران تشدید می شود. فیروزان و رستم در جستجوی شخصیتی که بتواند درباریان را از آشفتگی و پراکندگی برهاند و آنان را به تبعیت از خود درآرد، به پوران پیشنهاد میکنند که تمام زنان و معشوقه های خسرو را جمع آوری نموده و در میان آنها تحقیق کند تا شاید پسری از وی را که از کشتار فرزندان ذکور شاه در زمان شیری در امان مانده باشد، بیابند و وی را شاه کنند. پوران همه زنان و معشوقه های خسرو را در قصری جمع آوردی کرده و پس از آنکه آنان را مورد آزار و شکنجه قرار میدهد، سرانجام، یکیشان اعتراف کرده و می گوید:

"جوانی از فرزندان شهریار پس خسرو مانده که مادرش از مردم بادوریاست. کس پیش آن زن فرستادند و بیاوردند و چنان بود که در ایام شیری که همه زنان را در قصر ابیض فراهم آورده بود و همه ذکور را کشته بود، زن، پسر خود را از قصر برون فرستاده بود و با خالگان وی وعده نهاده بود و پسر را در زنبیل پیش آنان فرستاده بود."^{۳۳}

به این ترتیب یزدگرد سوم را یافته او را به شاهی می رسانند. طبری می گوید پس از برگزیدن یزدگرد "همه بر او همسخن شدند و پارسیان آرام گرفتند و اطاعت وی کردند و سران قوم در اطاعت و اعانت وی از هم پیشی گرفتند و

* محلی نزدیک حیره که در حکم دروازه شاهنشاهی ایران بود.

برای پادگان ها و مرزها که خسرو داشته بود، چون حیره و انبار و ابله و دیگر پادگان ها، سپاه ها معین شد. و مثنی و مسلمانان از کار پارسیان و همدلی شان در باره یزدگرد خبر یافتند و به عمر نامه نوشتند و خبر دادند که از مردم اطراف انتظار شورش دارند و تا وقتی که نامه به عمر رسید مردم سواد، چه آنها که با مسلمانان پیمان داشتند و چه آنها که نداشتند، کافر شدند و مثنی با جمع خود برفت و در ذی قار مقر گرفت و مسلمانان در طف اردو زدند تا نامه عمر رسید^{۳۴}

به این ترتیب، با روی کار آمدن یزدگرد و همدلی درباریان با وی، و در نتیجه امیدی که به پیدایش ثبات در دربار ساسانی در میان اعراب وابسته به پادشاهی ایران بوجود می آید، در تمام مناطق تحت کنترل مسلمانان- که همان عراق بوده، شورش در می گیرد و "مردم سواد چه آنها که با مسلمانان پیمان داشتند و چه آنها که نداشتند کافر شدند"^{۳۵}. اینها مردم عرب در عراق اند که قبل از شکست ایرانیان در قلمرو ایران قرار داشتند.

بنابراین وقتی اینان که عرب بودند، با دو بار شورش نشان میدهند که هیچگونه گرایشی نسبت به مسلمانان نداشته، بلکه از آنها بیزار بوده اند، چگونه ممکن است خود ایرانیان که هیچ نزدیکی و مناسبتی با مسلمانان نداشته اند، تحت تاثیر شعار جعلی برادری و برابری آنان قرار گرفته با آنها در تصرف خانه و زندگی شان همکاری کرده باشند.

بهرحال، عمر در نامه خود به مثنی دستور میدهد که نیروهای خود را از مناطق در معرض شورش بیرون آورده، بیرون از آن نگه دارد، تا خطری متوجه وی نگردد. در ضمن، به او میگوید "اکنون که عجمان به تلاش افتاده اند عربان را نیز به تلاش وادارید و با همه نیرو با همه نیروی آنها مقابل شوید." و حتی یکبار دیگر سنت بدوی داوطلبانه بودن جنگ در نظام کلان را زیر پا

گذارده، دستور میدهد تا در میان قبایل ربیعہ و ہم پیمانانشان "هر که بدخواه نیاید احضار شود"^{۳۶}.

او در ضمن به همهٔ عاملان خود در ولایات و عمال قبایل عرب نامه مینویسد "که هر که را سلاح یا اسب یا توان جنگ دارد برگزینید و سوی من فرستید، شتاب کنید، شتاب کنید."

از سوی دیگر با برگزیده شدن یزدگرد و احتمال تمرکز یابی نیروی ایرانیان، مسلمانان نیز که میدانند پیروزی های تاکتونی شان بیشتر مدیون پراکندگی و اختلافات درونی دشمن بوده است تا نیروی خودشان، با احساس خطر از این تمرکز یابی، می خواهند که این بار خود عمر نیز راهی میدان جنگ شود.

"عامهٔ قوم گفتند: روان شو و ما را همراه ببر. و عمر با رای آنها همسخن شد که میخواست آنها را با ملاپمت از این رای بگرداند و گفت: آماده شوید و لوازم فراهم کنید که من می روم مگر آنکه رای بهتری پیش آید."^{۳۷}

ولی عمر که ما در قبل نیز نمونه هایی از بزدلی او را نشان دادیم، به بهانه مشاوره با اطرافیان و مستمسک قرار دادن نظر عبدالرحمن بن عوف که از جمله مخالفان رفتن او به میدان جنگ بود، از رفتن به میدان جنگ طفره رفته و بجای خود، سعد بن مالک را سالار سپاه عراق میکند. طبری می گوید:

"طلحه هماهنگ رای مردم بود، اما عبدالرحمان از جمله کسانی بود که او را از رفتن منع کرد."^{۳۸}

به این ترتیب، عمر در مدینه مانده، سعد بن مالک را به همراه نیروهای کمکی از مدینه، و بعنوان فرمانده کل سپاه مسلمانان، به میدان جنگ می فرستد. سپاه مسلمانان در مجموع حدود سی و شش هزار نفر بود به قرار زیر:

افراد مثنی، ۸ هزار از مردم ربیعہ باضافه ۴ هزار تن از بقایای جنگ پل بودند.

سعد با ۴ هزار تن از مدینه خارج شد که ۳ هزار تن از آنان از مردم یمن و هزار تن از نقاط دیگر بودند.

عمر نیز بعدا ۲ هزار تن از مردم نجد از غطفان و طوایف دیگر و ۲ هزار تن از مردم یمن را به همراه او روان کرد.

خود سعد نیز پس از رسیدن به "زرود" در خاک عراق، ۴ هزار بنی تمیمی و ربابی و ۳ هزار از بنی اسد را برای جنگ جمع آوری و در مناطق خود آماده نگه میدارد .

از هوازن نیز هزار تن، از حَضْرَمَوْت و صدف ۳۰۰ تن، و از مِزْحَج نیز ۱۳۰۰ و از قبیله قیس ۱۰۰۰ تن آمده بودند.

جزو دسته های سپاه هفتادو چند کس از جنگاوران بدر بودند و "سپصدو ده و چند کس از آنها که صحبت پیمبر دریافته بودند تا بیعت رضوان یا جلوتر . سپصد کس از آنها که در فتح مکه حضور داشته بودند و هفتصد کس از فرزندان صحابه پیمبر از همه قبایل عرب."^{۳۹}

بنابراین ملاحظه میگردد که مسلمانانی که راهی جنگ شدند چندان از مهاجر و انصار نبودند و قریب به اتفاق آنان از قبایل اطراف و قبایلی که قبلا شورش کرده بودند و بنا بر فرمان عمر از روی اجبار آمده بودند و تمایل چندانی به شرکت در جنگ با ایران نداشتند. چنانکه در یک مورد، وقتی عمر به اردوگاه جنگجویان یمن که به مدینه احضار شده بودند رفته، آنها را تشویق به رفتن به جبهه عراق می کند، آنها احتراز نموده، به رفتن به جبهه شام (جنگ بامر) ابراز تمایل میکنند. از اینرو، عمر ناچار می شود نیمی از آنان را به شام

و نیم دیگر را به جنگ ایران بفرستد.

این نشان میدهد که هر چند سربازان ایرانی از پس کشمکش های درباری و شکست های متعدد از رمی ها و اعراب روحیه خود را بشدت از دست داده و انگیزه چندان برای جنگ نداشتند، با اینحال، اعراب، بخاطر سوابق قبلی شان، همچنان از جنگ با آنان نگران و دچار ترس بوده اند.

در این زمان عمر تقریباً هر روز با سعد بن مالک، فرمانده جدید سپاه مسلمانان، مکاتبه و بر جریان کارها نظارت مستقیم دارد. به او میگوید که نیروهای خود را دقیقاً در کجا مستقر سازد؛ از چه تاکتیکی در جنگ با ایرانیان استفاده کند؛ چگونه با این یا آن تاکتیک و حيله آنان مقابله کند و در صورت شکست به کجا عقب نشینی نماید. او در یکی از نامه هایش به سعد می نویسد:

"اما بعد از شراف، با همه مسلمانانی که همراه تو اند سوی پارسیان رو و در همه کارهای خویش به خدا توکل کن و از او یاری بخواه. بدان که سوی قومی می روی که شمارشان بسیار است و لوازم فراوان دارند و نیروی بسیار و دیارشان گرچه دشت است به سبب دریاها و آنها و سنگستانها سخت و دست نیافتنی است مگر آنکه از آبهای تنگ بگذرد و چون با همه قوم با یکی از آنها روبرو شدی حمله و ضربت زدن آغاز کنی. مبادا با همه جمع آنها روبرو شوی و مبادا شما را بفریبند که مردمی فریبکار و مکارند و رفتار بجز رفتار شما دارند، مگر آنکه سخت بکشید. و چون به قادسیه رسیدی و قادسیه در جاهلیت دروازه دیار پارسیان بوده و آنجا از همه دروازه های دیگر لوازم بیشتر دارند و از جاهای دگر آرند که جایگاهی وسیع و آباد و استوار است و پیش روی آن پلها و رودهای صعب العبور است. می باید بر همه گذرگاههای آن اردوگاهها پدید آری و مسلمانان میان سنگستان و بیابان باشند، بر کناره های سنگستان و کناره های بیابان و ریگستانهای ما بین آن باشند. آنگاه بجای خویش باش و از آنجا مرو که چون خبردار شوند به جنبش آیند و گروههای خویش را سوار و پیاده با همه نیرو سوی شما فرستند. اگر در مقابل دشمن پایمردی کنی امیدوارم که ظفر یابید و هرگز مانند این جمع بر ضد شما فراهم نیارند، و اگر فراهم آرند با دلهای خوش نباشند و اگر کار صورت دیگر داشت سنگستان پشت سر شماست و از بیابان نزدیک دیار آنها به سنگستان نزدیک دیار خویش روید که در آنجا جرئت بیشتر دارید و آنجا رانیکتر شناسید و دشمن در آنجا ترسانتر باشد و نادانتر تا وقتی خداوند

شما را بر آنها فیروزی دهد و فرصت هجوم پیش آید." (تاکیدات از من)؛

به این ترتیب، اولاً، عمر از آنجا که میداند ایرانیان از نظر نفرات و تجهیزات جنگی بر او برتری دارند، به ابن سعد تاکید می کند که تنها وقتی به آنان حمله کند که با گروه کوچکی از آنان مواجه می شود. در غیر اینصورت، وقتی که با همه نیروی آنان روبرو میگردد، هرگز با آنان درگیر نشود.

ثانیاً، نیروهای خود را در جایی میان کوه و بیابان به نحوی که اولی در خاک خودی و دومی در خاک دشمن باشد مستقر نماید تا در صورت شکست بتواند در منطقه کوهستانی خودی که برای پیشروی دشمن ناشناخته و دشوار است، عقب نشینی و مقاومت نموده، از آنجا دست به ضد حمله بزند.

البته این توصیه قرار گرفتن میان کوه و بیابان را قبلاً مثنی نیز پیش از مرگ اش به سعد می کند. مثنی قبل از شروع جنگ قادسیه در اثر زخمی که در جنگ پل بر داشته بود، می میرد.

همین طور، عمر از سعد میخواهد از وضعیت دشمن، فرمانده و نفرات و محل دقیق آنها مرتباً برای او بنویسد. منجمله "بمن بنویس که گروه پارسیان تا کجا رسیده اند ... جایگاههای مسلمانان را با نهری که میان شما و مداین هست برای ما وصف کن. چنانکه گویی بدان می نگرم و وضع خودتان را بر من روشن کن."

در برابر اینهمه دقت و مراقبتی که عمر در جنگ بخرج میداده، بالعکس، یزدگرد به پیروزی خود بسیار مطمئن و مغرور، و از اینرو، نیروی مسلمانان را جدی نمی گرفته است. بطوری که به نمایندگان آنها وقتی نزد او می آیند چنین می گوید:

"روی زمین قومی تیره روزتر و کم شمارتر و پر اختلاف تر از شما نمی شناسم. چنان بود که

ما دهکده های اطراف را می گماشتیم که به شما پردازند و پارسیان به جنگ شما نمی آمدند و شما طمع مقابله با آنها نداشتید، اگر شمارتان بیشتر شده مغرور شوید و اگر از تنگدستی آمده اید تا به وقت فراوانی، آذوقه برای شما مقرر کنیم و سرانتان را حرمت کنیم و شما را جامه دهیم و یکی را پادشاهتان کنیم که باشما مدارا کند"^{۴۱}

بنابراین، می بینیم در حالیکه عمر بسیار ترس دارد و در برخورد با ایرانیان دقت، احتیاط و جدیت زیادی به خرج داده، حتی نیروی آنان را آن طور که جنگ های بعدی نشان می دهند، بیش از حد ارزیابی می کند، برعکس، ایرانیان، مغرور از قدرت خود، پی به اهمیت دشمن نبرده، آن را دست کم می گیرند. این همان واقعیتی است که در جنگ بدر نیز میان مسلمانان و سران قریش مشاهده کردیم. چیزی که با وجود برتری نیروی قریش باعث شکست آنان از مسلمانان شد.

بهر حال نماینده مسلمانان به شاه می گوید: "اگر می خواهی جزیه بده و تسلیم باش و گر نه شمشیر در میان است مگر آنکه مسلمان شوی و خویشتن را نجات دهی." و یزدگرد از این سخن جسورانه خشمگین شده و به آنان می گوید، "اگر نبود که فرستاده را نباید کشت، شما را میکشتم." آنگاه دستور میدهد که بار خاکی بیاورند. آنرا بار رئیس آنان می کند و به ماموران خود می گوید که او را مانند حیوان "برانید تا از در مدائن بیرون شود."* سپس به آنها می گوید:

"پیش یار خود باز گردید و به او بگویید رستم را می فرستم تا شما و او را در خندق قادسیه به گور کند که عبرت دیگران شوید آنگاه وی را سوی دیار شما می فرستم تا با شما بدتر از آن کند

* همین کار را سایر شاهان ایرانی با اقوام مهاجم بدوی میکنند. از جمله قبل از حمله قبایل مغول برهبری چنگیز به ایران نیز خوارزمشاهیان که قدرت بزرگی را تشکیل داده و به قدرت خود می بالیدند اولین نمایندگان تجاری مغول را بقتل میرسانند و با دومین گروه نیز همین عمل جنایتکارانه را انجام میدهند. ولی وقتی مغولها به ایران حمله میکنند، مانند شاهان ساسانی، در برابر حمله مسلمانان تاب مقاومت در برابر آنان را نیاورده با همه غرور و نخوتی که داشته اند در برابر آنها مضمحل می شوند.

که شاپور کرده بود.^{۴۲}

در این زمان لشکر مسلمانان بعنوان یک مشغله روزانه همچنان بکار کشتار و غارت مردم اطراف مشغول بوده، چنانچه غذای روزانه خود را از قیل همین غارت های نا جوانمردانه تامین می کرده است. طبری می گوید: "و چنان بود که مسلمانان به گوشت بسیار راغب بودند که گندم و جو و خرما و حبوبات چندان داشتند که برای مدتی بس بود و دسته ها برای گرفتن گوشت فرستاده می شد که از گوشت نام میگرفت. از جمله غذاهای گوشت، غذای گاو و غذای ماهیان بود." این غذاها (جنگها) به این صورت برپا می شدند که سعد دسته هائی را به اطراف می فرستاد و این ها هر جا که در دست مردم گاو و گوسفند و ماهی صید شده می دیدند به آنها حمله برده و با کشتار صاحبانشان، در صورت مقاومت، اموال آنها را غارت و برای خوردن به اردوگاه می آوردند.

از جمله در یکی از این ماموریت ها که خود مسلمانان نام غذا یا جنگ ماهیان بر آن نهاده اند، بنا به نقل طبری "سعد پس از رفتن فرستادگان سوی یزدگرد، دسته ای فرستاد که برفتند تا به نزد گروهی از ماهی گیران رسیدند که ماهی بسیار شکار کرده بودند." اینها برای بردن این ماهیان که دسترنج ماهی گیران بیچاره بود، سواد بن مالک تمیمی را سوی نجاف و فراض می فرستند که برای بار کردن آنها مقداری خر و استر بیاورد. او نیز به آنجا رفته ۳۰۰ چهارپا از خر و استر و گاو و مردم بیچاره را بزور از آنان گرفته به محل ماهی ها آورده، ماهی ها را بار و به اردوگاه می برد. جالب است که در اردوگاه، سعد نه تنها ماهی ها، بلکه چهارپایان مردم را نیز، البته پس از جدا کردن خمس، یعنی سهم امیرالمومنین (یا به عبارت بهتر امیر غارت گران)، میان سربازان تقسیم می نماید. طبری می گوید:

"سعد ماهیها را میان کسان تقسیم کرد و چهار پایان را نیز تقسیم کرد و خمس را جز آنچه به غنیمت گیرندگان داده بود برگرفت و این غذای ماهیان بود."^{۴۳}

همینطور، "مالک بن ربیعۃ بن خالد ثیمی، وائلی و مشاور بن ثعمان ثیمی ربیعی فرستاده شدند که بر فیوم حمله بردند و شتران بنی تغلب و نمر را بگرفتند و با همراهان آن برانندند و شبانگاه پیش سعد آوردند و کسان شتران را کشتند و گوشت فراوان شد. " و " عمرو بن حارث نیز سوی نهرین حمله برد و بر در ثورا گوسفندان بسیار یافتند و در سرزمین شیلی که اکنون شهر زیاد است برانندند و به اردوگاه آوردند."^{۴۴}

به این ترتیب ملاحظه می‌گردد که چگونه لشکر الهی، نه تنها هیچ ابایی از غارت صاف و ساده اموال مردم نداشته، بلکه حتی این اموال غصب شده را حد اقل پس از رفع حاجت خود نیز به آنها باز نمی‌گردانده، و آنها را در کمال سخاوت میان افراد خود تقسیم می‌کرده. چنانچه گویی هیچگونه احترامی برای حق مردم بر نتیجه کار و اموال خود قائل نبوده، اموال دیگران را متعلق به خود می‌دانسته و هر زمان که می‌خواستند در راه خدا غارت می‌کرده. این دقیقا همان کاری بوده که سایر ارتش‌ها و اقوام غارتگر مانند لشکریان چنگیز و تیمور نیز با مردم سرزمینهای دیگر انجام می‌داده‌اند، تا جائیکه مردم سواد نزد یزدگرد نماینده می‌فرستند که "عربان در قادسیه فرود آمده‌اند... و از هنگامی که به قادسیه آمده‌اند هر چه را میان آنها و فرات بوده ویران کرده‌اند و جز در قلعه‌ها مردم نمانده و چهار پا و آذوقه که در قلعه‌ها جا نگرفته از دست برفته و چیزی نمانده که ما را نیز از قلعه‌ها فرود آرند، اگر کمک به ما نرسد به ناچار تسلیم آنها می‌شویم".

این نشان می‌دهد که مردم حتی عرب، نه هوادار این و نه آن بوده‌اند، و در نهایت در فکر مصالح خود بوده، اگر هم در مواردی به این یا آن دسته می‌پیوسته‌اند از روی اجبار و نه میل بوده است.

تحت چنین شرایطی و زیر فشار مردم است که یزدگرد مسئله را جدی

گرفته، رستم را احضار کرده، او را مامور جمع آوری سپاه برای سرکوبی مسلمانان می‌کند. ولی رستم نیز که مانند عمر مایل به رفتن شخص خود به میدان جنگ نیست، استدلال می‌کند که بجای جنگ تمام عیار با دشمن بهتر میدانند که خود بماند و با فرستادن سپاه‌های کوچک تر و جنگ‌های مکرر اعراب را خسته نموده و ادار به بازگشت و رفع مزاحمت نماید.

"ای پادشاه! مرا بگذار که عربان تا وقتی مرا به مقابله آنها و انداری پیوسته از عجمان بیمناک باشند، ... در جنگ، تامل از شتاب بهتر است و اینک تامل باید که جنگ سپاهی از پس سپاهی دیگر، از عزیمت یکجا در ستنتر مینماید و برای دشمن سختتر است... تا وقتی که من شکست نخورده باشم پارسیان از کوشش نمانند و همچنان در دل عربان مهابت داشته باشم."^{۴۵}

بعلاوه، رستم به غلط فکر می‌کرده است که اینبار نیز عربان نه برای فتح و پیشروی، بلکه مانند گذشته، صرفاً برای غارت آمده‌اند و پس از مدتی در مقابل سپاه‌های ارسالی که برای تنبیه آنان اعزام می‌شوند، خسته شده به شهر و دیار خود باز خواهند گشت. شاید هم او که سردار بزرگ و صاحب نامی بوده است، رفتن به جنگ مشتاق قبایل غارتگر بدوی را دون‌شان و مرتبه نظامی خود می‌دانسته است.

ولی یزدگرد بجای توجه به سخن رستم او را تهدید می‌کند که اگر راهی جنگ نشود، خود لباس نبرد به تن کرده عازم سرکوبی اعراب می‌شود.^{۴۶} در نتیجه، رستم نیز، علیرغم میل خود، با یک لشکر ۱۲۰ هزار* نفره که با خدمه و تبعه آن به دویست هزار تن می‌رسیده، راهی میدان جنگ می‌شود و در سابط اردو می‌زنند، با اینحال، همچنان از جنگ اکراه داشته، و برای همین "چهار ماه بود که پیش نمیرفت و جنگ نمی‌کرد به این امید که عربان از ماندن خسته شوند و بروند." رستم حتی با نمایندگان آنها بارها صحبت می‌کند تا شاید

* این ارقام به طبری تعلق دارند. ولی عبدالحسین زرین کوب که خود از نویسندگان اسلام پناه است، در کتاب بامداد اسلام ص ۹۲ نفرات سپاه ایران را "سی زنجیر فیل" و سی هزار لشکر ذکر میکند.

از طریق مذاکره و بخشش، مانند گذشته، آنها را راضی به بازگشت نماید. از اینرو، در یکی از مذاکرات خود به آنها می گوید:

"دائم که آمدن شما بسبب فقر و بی چیزی است. فرمان میدهم که سالار شما را جامه ای دهند و استری با هزار درم و نیز فرمان میدهم که به هر یک از شما یکبار خرما و دو جامه دهند که از سرزمین ما بروید که نمی خواهم شما را بکشم یا اسیر کنم."^{۷۷}

ولی مسلمانان که از پس پیروزی بر رم اعتماد به نفس یافته، در پی تسلط بر ایران می باشند، به چیزی جز تسلیم یزدگرد رضایت نمی دهند. در این ملاقات ها روحیه و برخورد ساده و متفاوت اعراب بدوی را که هنوز به نظام سلسله مراتبی و پر جلال و جبروت نظام تمدن آلوده نگشته اند، در تمایز با شکوه و جلال بارگاه رستم و اطرافیان او توجه بر انگیز و آموزنده است.

"رفتار ساده و بی اعتنا و گفتار صریح و گستاخ این اعراب در طی مذاکرات برای ایرانیها همواره مایهٔ اعجاب می نمود. از آنکه اختلاف و تضادی را که بین احوال و اطوار دو قوم بود به خوبی جلوه میداد. وقتی فرستاده سعد به درگاه رستم می آمد دستگاه سردار ایران در آنگاه بود از شکوه و تجمل: دسته های قراولان بود با جامه ها و سلاح های پرزرق و برق، تختهای زرین بود با بالشهای گوهر نشان، اسبهای نژاده با زین و ستام گرانبها بود، و فیلان عظیم با جلال و هیبت تمام. اما عرب بدوی با جامهٔ ساده و پینه دار می آمد: شمشیر حمایل کرده و نیزه در دست گرفته، شترش را نزدیک درگاه رستم می بست بی اعتنا و بی ترس پیش میرفت. نزدیک رستم می ایستاد، بر نیزه خود تکیه می زد و فرش گرانبهای درگاه را با آهن بُن نیزه خویش سوراخ میکرد. بی تعارف، بی تملق، و گستاخ وار با سردار سخن میگفت: سخن های درشت و گاه تلخ و سرزنش آمیز. این طرز بر خورد، ملازمان و سپاهیان رستم را به شگفت می انداخت و گاه خشمگین می کرد. غالبا به سر و وضع اعراب می خندیدند. آنها را به دیو و زاغ و روباه تشبیه می کردند. شمشیرهای کوتاه ایشان را مسخره می کردند. نیزه هایشان را به دوک پیر زنان تشبیه می کردند و اعراب به این خنده ها و طعنه ها جوابهای صریح می دادند: تند و گزنده. حتی یک بار وقتی خود رستم به عربی که نیزه بی در دست داشت گفت این دوک که در دست تست به چه کار می آید؟ عرب جواب داد که پاره آتش اگر هم کوچک باشد سوزنده هست. عرب دیگر در جواب کسی که به او گفته بود غلاف تیغ تو زیاد کهنه است جواب داد: غلاف اهیمت

ندارد تیغ است که باید هنر خود را نشان دهد. مغیره بن شعبه که یک بار از اردوی سعد جهت مذاکره آمد، گستاخ پیش رفت و بی دستوری در کنار رستم نشست. وقتی حاضران بر این بی ادبی وی اعتراض کردند گفت در بین ما هیچ کس بنده دیگری نیست. اگر شما خود بعضی برای بعضی دیگر بنده اند و فرو دست، باید از نخست به من بگویید. عربی دیگر نامش ربعی بن عامر در جواب کسی که آنها را گدا و گرسنه خوانده بود و جامه های ژنده و خوردنیهای ساده آنها را به رخشان میکشید، گفت شما ایرانیها کار خور و نوش را بزرگ گرفته اید و ما آن همه را چیزی نداریم.^{۴۸}

طنز مسئله در این بود که اعراب بدوی که با روحیه آزادی و نا آشنا با بندگی و اطاعت از روسا و قدرتمندان پرورش یافته بودند، از آنجا که با انگیزه غارت سرزمینهای ثروتمند به حرکت در آمده بودند، با همان روحیه آزادی و برابری طلبی خود، بی آنکه خود بدانند، در راه نظامی شمشیر میزدند که برپای بی سابقه ترین نظام بندگی، دیکتاتوری مطلقه، و نابرابری در جهان را در مد نظر داشت.

تنها رستم نبود که در گام گذاشتن در راه جنگ تردید داشت. عمر نیز مانند وی دفع الوقت می کرد و سپاه مسلمانان را به صبوری و ماندن در جای خود تشویق مینمود. از اینرو، طبری می گوید مسلمانان نیز در سواد بماندند " و به غارت پرداختند و اطراف خویش را به ویرانی دادند و به تصرف آوردند و برای اقامت طولانی آماده شدند، مصمم بودند بدینحال بمانند تا خدای فیروزشان کند و عمر در اینگونه کارها تأییدشان میکرد.^{۴۹}

سرانجام پس از آنکه مذاکرات بی نتیجه می ماند. جنگ به پیشنهاد ایرانیان آغاز میگردد. قبل از شروع جنگ، سعد برای سپاه مسلمانان سخنرانی می کند و بمنظور تحریک انگیزه های غارتگرانه آنان، پس از حمد و ثنای خدا، به آنها سخنرانی می گوید که به بطور اعجاب انگیز و روشنی دیدگاه اسلام و در نتیجه اعراب بدوی مسلمان شده را نسبت به بشریت و مردم غیر مسلمان نشان میدهد:

"این میراث شماسست و وعده پروردگار شماسست که آنرا از سه سال پیش به شما روا کرده و تا کنون از آن می خورید و می گیرید و مردمش را می کشید و از آنها باج می گیرید و اسیرشان می کنید و این به سبب کار جنگاوران شماسست."^{۱۰}

عاصم بن عمر، یکی دیگر از سران لشکر نیز، در خطابه جنگی خود میان تک سواران، صریحا آنان را تحریک به غارت و برده کردن زنان و فرزندان دشمن می کند و می گوید:

"این دیاریست که خدا مردم آنرا به شما حلال کرده ... و خدا با شماسست. اگر پایمردی کنید و چنانکه باید ضربت بزنید اموال و زنان و فرزندان و دیارشان از آن شماسست و اگر سستی کنید ... این قوم یکی از شما را باقی نگذارد."^{۱۱} (تاکید از من است)

بر طبق این دیدگاه و قیح و جنایت کارانه، سرزمین های دیگر و مردم بی گناه آن که بنا بر آموزش های قرآن، جان و مالشان همچون جان و مال تمامی بشریت، در دست خدای مسلمانان قرار داشته، از جانب او بعنوان ارثیه برای آنان باقی گذارده شده تا آنها را غارت نموده، خانه و زندگی یشان را تصاحب نموده، از آن ها باج گرفته، یا آنها را به قتل برسانند، فرزندانشان را به بردگی گرفته و دختران و زنانشان را به تصاحب در آورده، به آنها تجاوز نمایند.

البته، باید توجه داشت که ایرانیان نیز مانند مسلمانان خداپرست بوده، و قاعدتا همان خدای یکتائی را می پرستیده اند که محمد نیز خود را نماینده آن می دانسته. با اینحال، معلوم نیست چرا چنین خدائی باید بخشی از بندگان خود و جان و مال آنان را این چنین بیرحمانه ارثیه بخش دیگر آن بنماید. حتی اگر این ادعای مسلمانان را هم که خدای آنان از خدای ایرانیان متفاوت بوده بپذیریم، هنوز باید این سؤال آزار دهنده در ذهن هر مسلمانی وجود داشته باشد که چگونه خدایی که خود را آفریننده نوع بشر و تمامی انسان ها و مظهر عدالت معرفی می کند، ممکن است با بخش غیر عرب بندگان خود این چنین جنایتکارانه و ددمنشانه عمل نماید.

بهرحال، شاید به جرات بتوان گفت که در تمام تاریخ بشری کمتر موردی وجود داشته است که حتی یک گروه دزد و جنایت پیشه، بخود اجازه داده باشد تا اغراض و اهداف ضد انسانی خود را نسبت به انسان های دیگر با چنین بی پروایی و صراحتی ابراز کرده باشد. در واقع نیز این گفته ها که همگی دقیقا با آیه های متعدد قرآنی انطباق دارند، جزئی از جهان بینی جدید اسلامی بوده که مستقیما توسط خود محمد به اطرافیان و صحابه وی و از طریق آنان به دیگران آموزش و انتقال داده شده بوده است.

به این ترتیب، سایر سران لشکر اسلامی، منجمله ایرانیان نیز، برای تقویت روحیه سربازان خود به خطابه خوانی در میان افراد خود پرداخته، آماده جنگ می شوند.

سپاه ایرانیان همانطور که گفتیم بنا به روایت راویان مسلمان- که میتواند اغراق آمیز باشد، مشتمل بر ۱۲۰ هزار نفر و همان اندازه تبعه بود که باز بگفته راویان مسلمان، پای ۳۰ هزار تن از سربازان برای جلوگیری از فرار با زنجیربهم بسته شده بود، باضافه ۳۳ فیل و از آنجمله فیل سفید شاپور و فیل دست آموز رستم که از همه بزرگتر و کهنسال تر بود و ۱۸ راس آنها در قلب سپاه و ۱۵ راس دیگر در دو پهلوئی آن قرار گرفته بودند. با هر فیل نیز ۴ هزار سرباز حرکت میکردند و بر یکی از آنها فرمانده سپاه و اطرافیانش نشسته جنگ را رهبری می نمودند.^{۵۲} مسلمانان نیز مشتمل بر ۳۶ هزار سرباز (باضافه خانواده های آنان که کار رسیدگی به زخمی ها و آب رسانی به سربازان و سایر امور تبعی را بعهده داشتند)، باضافه سپاه ۱۲ هزار نفری شام بودند که در مجموع به ۴۷ هزار نفر بالغ می شدند.

جنگ در اول ماه محرم از سال چهاردهم و بروایتی در پانزدهم هجرت و پس از برگزاری نماز ظهر و رجزخوانی ها و زورآزمایی های تک نفره اولیه

آغاز می‌گردد و دو لشکر با شمشیرهای آخته و سایر سلاحهای جنگی بجان هم می‌افتند.

در ابتدا، حمله خطرناک فیل‌ها به جایی که قبیله بنی‌اسد قرار داشته، باعث رم کردن اسبان و اغتشاش در میان آنان می‌گردد. ولی به ابتکار پیادگان قبیله بنی‌تمیم که خود را به فیل‌ها رسانده تنگ‌انها را میبرند و باعث سرنگونی صندوق‌های روی فیل‌ها و کشته شدن سرنشینان آنها می‌شوند، جنگ با عقب نشینی فیل‌ها، به رو در رویی متقابل دو سپاه و افراد آن می‌انجامد که تا پاسی از شب ادامه می‌یابد. در این جنگ ۵۰۰ تن از نفرات بنی‌اسد که از جانب مسلمانان در مرکز جنگ قرار داشتند، کشته و بسیاری نیز زخمی می‌شوند. مسلمانان زخمیان خود را بزنان سپرده و کشته‌شدگان را بار شتر کرده به عذیب میفرستند، و آماده جنگ در صبح روز بعد میگردند.

قبل از آنکه روز بعد جنگ دوباره از سر گرفته شود، اولین ستون سپاه کمکی مسلمانان که از شام و پس از فتح دمشق (یکماه قبل از جنگ قادسیه) راهی قادسیه شده بود، سر میرسد و روحیه مسلمانان که در جنگ روز قبل فشار زیادی بر آنها وارد آمده بود، بشدت بالا می‌رود. این سپاه به فرماندهی هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص مشتمل بر ۱۲ هزار نفر (۵ هزار تن از قبایل مُضَر و رَیْبَعَه و ۷ هزار تن از مردم یمن و حجاز) بوده است.

جنگ در روز دوم هنگام صبح پس از رجزخوانی‌ها و جنگهای تن‌به‌تن اولیه دوباره آغاز میگردد، و دو سپاه دوباره برای دریدن هم به جان یکدیگر می‌افتند. در این روز ایرانیان که مشغول ترمیم صندوق‌های روی فیل‌ها بودند، بدون حضور آنها به کار جنگ میپردازند. مسلمانان نیز که اساساً فاقد فیل بودند سعی میکنند با استفاده از شتر از کار ایرانیان تقلید نمایند. برای این منظور "ده تن از پیادگان را سوار شتران جل پوشیده کردند که برقع بصورت داشتند و

بوسیله سواران حفاظت میشدند و بگفت تا شتران را چون فیلان میان دو صف سوی سواران پارسی برانند. به روز اغواث عربان بوسیله شتران چنان کردند که پارسیان بروز ارماث با فیلان کرده بودند. شتران از چیزی باک نداشتند و اسبان را رم میدادند و سواران پارسیان از شتران بیشتر از آن سختی و بیلیه دیدند که مسلمانان بروز ارماث از فیلان دیده بودند.^{۳۳}

در ضمن در این روز هدایای عمر برای جنگجویان مسلمان که چهار اسب و چهار شمشیر بود، میرسد و سعد آنها را به سه تن از جنگجویان بنی سعد و یک جنگجوی تمیمی میدهد.

در نیمه اول روز، از صبح تا نیمروز، جنگ سواران بود ولی با پایان روز و آغاز شب، جنگ همگانی میان پیاده گان دو سپاه آغاز و تا نیمه شب ادامه می یابد.

صبحگاه روز سوم، مسلمانان و ایرانیان هنوز در مکان های اولیه خود قرار داشتند و هیچیک بر دیگری غلبه نیافته بود. زمین میان دو سپاه بمسافت یک میل سراسر از کشته شدگان سرخ بود. در روز قبل، از مسلمانان دو هزار و از ایرانیان ده هزار* کشته شده بودند. ۵۰۰ تن از مسلمانان نیز در روز اول جنگ به قتل رسیده بودند. زنان و کودکان در تمام این دو روز مشغول دفن اجساد ۲۵۰۰ تن کشتهگان مسلمان خود بودند، در حالیکه بگفته راویان مسلمان، درست یا غلط، اجساد ایرانیان در بیابان به حال خود رها شده بودند.

در جنگ روز سوم، فیل ها دوباره بکار افتاده بودند. با محافظان پیاده به همراه آنها که مراقب بریدن تنگ ها توسط دشمن باشند. همراه پیادگان، سواران بودند که از آنها حفاظت میکردند و وقتی که قصد حمله به گروهی را داشتند فیل

* - همچنان باید در ارقام راویان مسلمان در مورد دشمن محتاط بود و به این ارقام اعتماد کامل نکرد.

و همراهان آنرا سوی آن گروه میراندند تا اسبان شان را رام دهند و گروه را متفرق سازند.

مسلمانان که دوباره گرفتار حملات سهمگین فیل ها شده بودند به دستور سعد بدنبال تعدادی از ایرانیانی که قبلا اسیر و از ترس جان مسلمان شده،^۴ به سپاه مسلمانان پیوسته بودند، فرستاده، در مورد جای حساس فیل ها برای ضربت زدن، از آنان سؤال میکنند، و وقتی بنا به توصیه آنها، به فیل ها حمله نموده، با نیزه و شمشیر چشم و خرطوم آنان را هدف قرار میدهند، موفق به پراکندن مجدد ستون فیل ها میشوند. فیل های معصوم نیز، پس از ضربه خوردن، در حالی که عربده کشان و دیوانه وار به این سوی و آن سو میدویدند، سرنشینان خود را واژگون کرده، و دوباره، مانند روز اول، کار به رو در رویی مستقیم نفرات دو سپاه و جنگ سخت و خونین میان آندو می کشد.

جنگ و کشت و کشتار وحشیانه ای که اعضای یکتاپرست جامعه متمدن برای دریدن یکدیگر راه انداخته و اکنون حیوانات بی گناه و معصوم را نیز به گرداب خونین خود کشانده بود، تا شب ادامه می یابد. با اینحال، هیچیک از دو طرف بر دیگری برتری نمی یابند. تعداد کشته شدگان از دو طرف نیز برابر بود.

عمر و یزدگرد هر دو با نگرانی و بی صبرانه انتظار نتیجه جنگ را می کشیدند و برای اخبار جنگ بی تابی می کردند. یزدگرد، نه تنها مقرش نزدیکتر به صحنه جنگ بود، بلکه بکمک سیستمی که برقرار کرده بود تقریباً بطور مدام در جریان تحولات جنگ قرار میگرفت. به این معنا که در فاصله مقرر رستم در میدان جنگ تا محل جلوس خود، افرادی را در فواصل معین ردیف نموده بود تا اخبار را لحظه به لحظه برای او فریاد بزنند.

"به این ترتیب، هر حادثه ای که در میان میرفت مردان پیای بانگ میزدند تا به یزدگرد میرسید

و از سپاهی که پیش وی بود، کمک میفرستاد که نیرو میگردانند.^{۶۶}

ولی عمر که فاصله اش از میدان جنگ بسیار دور بود، هر روز، بر سر راه ورود به مدینه می ایستاد و از هر مسافر تازه واردی جوپای اخبار جنگ می شد. طبری این صحنه را از قول مجالد بن سعید اینطور شرح میدهد:

"وقتی عمر از آمدن رستم به قادسیه خبر یافت از صبحدم تا نیمروز از کاروانیان در باره مردم قادسیه خبر می جست آنگاه به خانه خویش میرفت. گوید چون بشارت آور را بدید گفت: از کجا؟ و او بگفت: عمر گفت: ای بنده خدا با من سخن کن. گفت خدا دشمن را هزیمت کرد. عمر با وی پیاده می رفت و خبر می پرسید و مرد بر شتر خویش می رفت و عمر را نمی شناخت تا وقتی به مدینه در آمد و کسان به عمر به عنوان امیر مؤمنان سلام می کردند، گفت: خدایت بیمارزاد چرا به من نگفتی که امیر مؤمنانی؟"^{۶۷}

و اما جنگ در سومین روز خود، سخت و خونین، همچنان ادامه می یابد تا اینکه شب فرا میرسد. با این حال، متوقف نشده تا صبحگاه ادامه می یابد. در آن شب، در گیر و دار جنگ، چنان هیاهویی بر پا شده که از آن بعنوان لیلۃ الهریر یاد می کنند. دو سپاه چنان در هم فرو رفته، به کشت و کشتار وحشیانه هم مشغول می شوند که کنترل جنگ از دست رستم و سعد هر دو خارج شده، آن دو بدون آنکه کاری از دستشان برآید، صرفاً منتظر نتیجه جنگ میمانند. هنگام صبح مسلمانان خسته و کوفته دست از جنگ می کشند. ولی قعقاع بن عمرو، از فرماندهان تاره نفس سپاه شام، میان سپاه راه افتاده به آنان اندرز تیزهوشانه ای میدهد. او خطاب به سپاهیان مسلمان می گوید:

"سپاهی که اکنون جنگ اندازد پس از ساعتی ظفر بیند ساعتی پایمردی کنید و حمله برید که ظفر نتیجه پایمردی است. پایمردی کنید و سستی مکنید."^{۶۷}

در واقع، منظور او اینست که هنگامیکه افراد دو سپاه، پس از روزها و ساعات طولانی جنگ، بکلی خسته و بی رمق شده اند، طرفی که کمی همت کرده به جنگ ادامه دهد، در مقابل طرف مقابل که از رمق افتاده، پیروز می

شود. به این ترتیب است که عده ای از مسلمانان گرد هم جمع شده به سوی جایگاه رستم حمله می‌برند و با نیرویی که در برابر جایگاه وی قرار گرفته بود به جنگ می‌پردازند. بقیه دسته های مسلمانان نیز تحت تاثیر سخنان قعقاع و سایر فرماندهان که آنها نیز مسلمانان را تشویق به پایداری و ادامه جنگ میکنند، دست به حمله برده به جنگ ادامه می‌دهند.

در این زمان که اطراف نیمروز است، هرمرزان و فیروزان، از فرماندهان سپاه ایران، عقب نشینی میکنند و دوباره موضع میگیرند. همزمان با آن، باد سختی، باد دیور، در خلاف جهت ایرانیان در میگیرد که گرد و غبار آن مستقیماً به چشم و روی آنان می‌رود و مانع دیدنشان می‌شود.

در نتیجه، صفوف ایرانیان در هم ریخته و آشفته می‌گردد و به این ترتیب قلب سپاه آنان بدست مهاجمین شکافته می‌شود. از طرفی، در اثر باد، سایه بان رستم از تخت وی کنده می‌شود. بطوریکه وقتی قعقاع و همراهان او به نزدیکی تخت وی میرسند، آنرا خالی می‌یابند.

رستم که از محافظان خود بدور افتاده است، به پشت استری پناه میبرد. ولی بلافاصله مورد شناسائی قرار میگیرد. هلال بن علفه که در این سوی استر، در پی دست یافتن به او بوده است، بند بار استر را با ضربه شمشیر پاره می‌کند. بار استر بر سر رستم فرو می‌ریزد و مهره های پشت او را میشکند. رستم خود را به آب عتیق می‌اندازد. هلال به جستجوی او به درون آب می‌جهد. پای او را می‌گیرد و به بیرون می‌کشد و با شمشیر بر پیش سر او میزند و او را به قتل میرساند. آنگاه جسد او را بیرون کشیده و بر تخت وی رفته بانگ بر میدارد: "رستم کشته شد شما را به خدای کعبه سوی من آید". دیگران به گرد او آمده بانگ تکبیر سر می‌دهند.

با خبر مرگ رستم، قلب سپاه ایرانیان در هم می‌شکند و نفرات آن روحیه

خود را از دست داده به هزیمت می روند. با مشاهده اوضاع، جالینوس، از فرماندهان ایرانی، در کنار بندی که قبل از شروع جنگ، بر روی فرات کشیده بودند، می ایستد و از بقیه سپاه می خواهد که از آن عبور نموده به آن سو که تحت کنترل ایرانیان بوده عقب نشینی کنند. این همان بندی است که ایرانیان برای عبور از فرات و جنگ با مسلمانان کشیده بودند. ولی ۳۰ هزار سربازی که با زنجیر بهم بسته شده بودند، بروایت مسلمانان، در اثر عجله و شتاب همگی بدون آب ریخته غرق شده یا بدست مسلمانان کشته می شوند.

مسلمانان، ارتش شکست خورده ایرانیان را تعقیب میکنند و بسیاری از آنان را به قتل میرسانند. از جمله جالینوس و هرمزان از فرماندهان ایرانی نیز در حین فرار و عقب نشینی بدست مسلمانان به قتل میرسند. البته، بخشهایی از سپاه شکست خورده ایرانیان نیز حاضر به فرار نشده دلاورانه تا پای جان مقاومت نموده کشته می شوند. چنانکه طبری از قول یونس بن ابی اسحاق می گوید:

"سلمان بن ربیعۀ باهلی گروهی از عجمان را دید که زیر پرچم خویش بودند که آنرا به زمین کوفته بودند و گفته بودند از اینجا نرویم تا بمیریم و حمله و همه کسانی را که زیر پرچم بودند بکشت و ساز و برگشان بگرفت."^{۸۸}

در جای دیگر نیز از قول طلحه می گوید:

"پس از هزیمت، سی و چند گروه پایمردی کردند و تن بمرگ دادند و از فرار شرم داشتند... جنگ این گروهها به دو صورت بود، بعضی تاب نیاوردند و گریزان شدند و بعضی دیگر پایمردی کردند تا کشته شدند... از جمله سران فراری این گروهها هرمزان بود... و اهو... و زاد بن بهیش... و قارن... و از جمله کسانی که دل به مرگ داده بودند شهریار پسر کنارا بود... و پسر هرید... فرخان اهوآزی... و خسرو شنوم همدانی."^{۸۹}

در سومین مرحله جنگ قادسیه، در میدان نبرد، به روایت مورخان مسلمان از سپاه ایرانیان نزدیک به ده هزار و از مسلمانان قریب شش هزار کس کشته

می شوند*.

یکی از عملیات جنایتکارانه مسلمانان این بود که زخمیان باقیمانده از جنگ را به قتل میرساندند و شنیع تر از همه این که این کار را بدست کودکان انجام میدهند. طبری می گوید:

"آنگاه کودکان اردو بیامدند و قمقه چرمین همراه داشتند و به مسلمانانی که رمقی داشتند آب میدادند و مشرکائی را که رمقی داشتند می کشتند..."^۶

در گذشته مسلمانان زخمیان جنگ را اسیر میکردند. زیرا اسرا از قبایل آشنای عرب بودند و می توانستند از طریق دریافت فدیة در قبال آزادی آنها پولی بدست آورند. ولی اکنون آنها اسرا و اقوام آنها را نمی شناختند و با فاصله زیادی که میان آنها وجود داشت، و تحرک جنگی دائمی که لازمه تصرف مناطق جدید بود و لذا ماندن در یک نقطه را برای آنان دشوار میکرد، اینکار امکان نداشت. بعلاوه، با ثروت عظیمی که از حمله به مناطق جدید و غنائم آن بدست می آوردند، در انتظار پول فدیة نشستن را چندان به صرفه خود نمی یافتند.

از جمله در این جنگ، هلال بن علفه و زُهره بن حویه با کشتن رستم و جالینوس و فروش ساز و برگ آنها هر یک صاحب هفتاد هزار درهم- که برای آن زمان رقم بسیار بالائی بوده است، می شوند. ضرار بن خطاب نیز با بدست آوردن درفش کاویانی سی هزار درهم بدست می آورد، هر چند بهای واقعی آن بگفته طبری "یک هزار هزار* و دویست هزار" بوده است.

چنین ارقام و ثروت های نجومی که مسلمانان از طریق کشتن افراد دشمن و

* این باید سواى کشته شدگان بهنگام تعقیب دشمن و ۳۰ هزار نفری باشد که اگر درست باشد با پاهای بسته خود به درون عتیق می افتند و کشته می شوند.
* منظور یک میلیون و دویست هزار است.

تصاحب وسایل و تجهیزات آنها و بطور کلی از طریق غنایم جنگی بدست می آورند، بی شک، یکی از انگیزه های مهم آنها در جنگ ها و عامل اصلی در جسارت هایی بوده است که در جریان جنگ و کشتن حریفان خود در این جنگ ها بخرج میداده اند. اشتیاق به کسب غنائم جنگی محرک اصلی نه تنها توده مسلمان، بلکه سران آنها در جنگ ها بوده است. چنانکه بنا به نقل محمد علی خلیلی در کتاب "ظلم تاریخ"، عمر در یکی از نامه هایش به عمرو عاص چنین می نویسد:

"از بنده خدا عمر؛ امیر مؤمنان به عمرو عاص. سلام بر تو ای عمرو؛ به جان خودم سوگند که اگر من و همراهانم از گرسنگی بمیریم؛ تو و همراهانت که سیر هستید هیچ نگران ما نمی شوید؛ چرا غنیمت نمی فرستی!! برس بداد؛ برس بداد؛ برس!!"

و عمرو عاص در پاسخ او می نویسد:

"به بنده خدا امیر مؤمنان؛ از بنده خدا عمرو عاص: و اما بعد؛ لبیک لبیک؛ کاروانی از خواربار برایت فرستادم که آغازش نزد تو و پایانش نزد من است!!!"

این قولی بوده است که محمد از همان ابتدا در مدینه، از همان زمان که تاکتیک غارت کاروان ها را بعنوان تاکتیک جدیدی برای گسترش اسلام و کشاندن اعراب به سوی خود انتخاب می نماید، در پیش می گیرد. آیه های قران و روایات مورخین اسلامی شاهد گویای این حقیقت اند:

"خداوند به من کلید گنج های جهان را داده است."^{۶۱}

حتی محمد ثروتمند شدن خود را که نتیجه غارت مردم عرب بوده با این آیه توجیه نموده آنرا پاداشی از جانب خدا به خویش قلمداد می کند.

"و پرودگار تو بزودی به تو چندان عطا کند که تو راضی شوی آیا خدا ترا پتیمی نیافت که در پناه خود جای داد و باز ترا فقیر یافت و توانگر کرد؟"^{۶۲}

بخاری نیز می گوید:

"پیامبر گفت: اگر بقدر کافی عمر کنید گنج های خسرو گشوده و به غنیمت گرفته خواهد شد. شما صاحب بسیاری طلا و نقره خواهید شد."^{۶۳}

برای همین نیز در فتح ابله که پس از قادسیه رخ میدهد، وقتی که ایرانیان، هنگام عقب نشینی و ترک شهر، اشیاء قیمتی را با خود میبرند، و در نتیجه، از غنائم بجا مانده بهر کس بیش از دو درهم نمیرسد، عمر، به منظور حفظ انگیزه سربازان برای جنگ و جهاد، برای هر یک از مسلمانانی که در فتح ابله شرکت داشتند و تعدادشان ۳۰۰ نفر بود، دو هزار درهم از بیت المال تعیین و پرداخت می کند.

در جنگ قادسیه همانطور که عامل طبیعی یکی از علل شکست ایرانیان بود سپاه کمکی شام نیز نقش تعیین کننده ای در پیروزی مسلمانان داشت. چنانکه طبری نیز اذعان می کند که:

"اگر لطف خدای نبود که آن دو روز به قعقاع چنان الهام کرد و هاشم از راه نرسیده بود مسلمانان به شکست افتاده بودند."^{۶۴}

تجدید روابط نیولداری و فئودالی توسط عمر

در مناطق فتح شده

با شکست ایرانیان در قادسیه، نه تنها راه پیشروی در خاک ایران به روی مسلمانان باز می شود، بلکه غنائم و اراضی کشاورزی زیادی در مناطق مفتوحه نیز بدست آنان می افتد.

بسیاری از صاحبان این اراضی، قبل از جنگ یا در جریان آن، فرار کرده و خود را در قلعه های اطراف محصور کرده بودند. ولی برای کسانی که بر سر زمین های خود باقی مانده بودند، مقرر می شود همان خراجی را که قبلا به نسبت حجم دارائی ایشان، به عنوان بهره فئودالی، به کسری می دادند، به مسلمانان نیز بپردازند. پناهندگان به قلعه ها را نیز دعوت به صلح و پرداخت

جزیه به مبلغ کمی بیشتر از دسته اول که مانده بودند، می کنند. آنان نیز می پذیرند و به سر زمین های خود باز گشته، متعهد به پرداخت جزیه به دولت اسلامی می شوند.* البته اموال خاندان کسری و کسانی را که با ایرانیان رفته بودند، به همراه اموالی که از پیش صادره شده بود، بعنوان غنیمت جنگی میان خود تقسیم میکنند. همینطور "زن و فرزند و مال کسانی که به کمک آنها (ایرانیان) جنگیده بودند و اموال آتشکده ها و بیشه ها و مردابها و گذرها و متعلقات خاندان کسری"^{۶۵} را.

در ضمن، در میان مسلمانان بر سر چگونگی اداره آن بخش از غنائم که قبلاً به کسری و همراهان وی تعلق داشته، اختلاف می افتد. چرا که این املاک و دارائی ها پراکنده بودند، و در حالیکه کسانی خواستار تقسیم آنها میان صاحبان جدید بودند، متصدیان امور اصرار به باقی ماندن آنها بهمان صورت موجود در دست معتمدین و منتخبینی داشتند که املاک مزبور را برای صاحبانشان اداره میکردند. سرانجام نیز راه حل دوم انتخاب می شود.

این اموال از آنجا که با جنگ گرفته شده بود، غنیمت حساب می شدند و سهم لشکریان فاتح بوده، باید میان آنان تقسیم میشد. ولی زمین های کسانی که به قلعه ها فرار کرده با پیشنهاد صلح بازگشته، حاضر به پرداخت جزیه شده بودند، غنیمت بحساب نمی آمدند، و این همان سنتی بود که در زمان خود محمد بنا نهاده شده بود و اکنون عمر نیز بر اساس آن عمل میکرد. از اینرو، مردم سواد علیرغم میل لشکریان که خواستار تقسیم زمین ها میان خود بودند، به زمین های خود بازگشته و در عوض، سالیانه مالیات جزیه میپرداختند.

* این نشان دهنده ادعای دروغین مسلمانان به آوردن برابری و آزادی برای سرزمینهای مفتوحه است. در واقع مسلمانان همان روابط فئودالی موجود در سرزمین های مفتوحه باضافه تبعیضات جدیدی که بر علیه آنان به عنوان موالی یعنی بندگان آزاد شده تحمیل میکنند را تجدید می نمایند.

در ضمن بدستور عمر از زمین هایی که بابت خمس، سهم دولت اسلامی شده، به غصب آن در آمده بود، به کسانی به عنوان تیول داده شد. طبری از قول عامر می گوید:

"عمر نیز به طلحه و جریر بن عبدالله و ربیع بن عمرو تیول داد. دارالفیل را نیز به تیول ابا مقرر داد و به کسان دیگر نیز که از آنها تعلیم گرفته ایم تیول داد، تیول ها بصورت بخشش از خمس غنیمت بود."^{۶۶}

اهمیت این مسئله در این است که این نشان میدهد، اسلام نه تنها با نظام استثمارگرانه فئودالی مخالفتی نداشته، بلکه نقشش همانا انتقال نهائی جامعه دمکراتیک بدوی به نظام طبقاتی و تیولداری بوده است. از اینرو، پس از تصرف ایران، نظامات فئودالی عصر ساسانی را تجدید می کند.

بنابراین، حمله مسلمانان به نقاط دیگر منجمله به ایران نه بخاطر استقرار نظام برابری در این مناطق- آنطور که تنوریسین های اسلامی ادعا میکنند*، بلکه به منظور جابجائی قدرت و استقرار خود به جای امیران فئودال و برده دار آن مناطق بوده است.

البته، شیعیان نیز نمیتوانند پیروی اسلام از اینگونه روابط فئودالی را با استناد به اینکه در زمان عمر رخ داده است رد نمایند. چرا که ما نه تنها نمونه هایی از استقرار روابط استثمارگرانه فئودالی را توسط خود محمد در جریان جنگ با یهودیان دیدیم، بلکه در اینجا نیز طبری نقل می کند که علی، امام

* یکی از این تنوریسین ها آقای ناصر پور پیرار نویسنده کتاب ۱۲ قرن سکوت است که علت پیروزی و پیشروی مسلمانان را در صرفا مناطق خشک و دارای، نظام مستبد شرقی (وجه تولید آسیایی)، و در اثر خصلت برابری طلبانه آن می داند و می گوید در مناطق خشک بخاطر وجود نظام مستبد آسیایی، نظام برابری طلبانه اسلام مورد استقبال مردم قرار گرفته پیروز می شود. وی بهمین ترتیب علت عدم پیشروی اسلام در مناطق پر آب غربی (فی المثل اروپا) را نیز که فاقد نظام استبداد شرقی بوده اند، همین خصلت برابری طلبی آن می داند، و از آنجا که اساس تنوری خود را در سلسله کتابهای چند جلدی مزبور بر این پیش فرض نسنجیده و تحقیق نشده می گذارد، در نتیجه، سالها تحقیقات مفصل تاریخی خود را به آسانی بر باد می دهد.

شیعیان و خلیفه چهارم، نیز در برقراری این نوع روابط ظالمانه فعال بوده است. چنانکه از قول عامر می گوید:

"... علی رحمة الله نیز کردوسیه را به کردوس بن هانی به تیول داد، به سوید بن غفله جعفی نیز تیول داد."^{۶۷}

مسئله دیگری که در اینجا توسط عمر حل و فصل می شود، وضعیت حقوقی ساکنین مناطق متصرفی بوده است. بعضی از مسلمانان فکر میکردند که اهالی مناطق متصرفی پس از فتح برده بحساب آمده به آنها تعلق میگیرند. در صورتی که بنا بر حکم عمر چون این اهالی تقاضای صلح با مسلمانان را پذیرفته و حاضر به پرداخت جزیه شده بودند، بمثابة بردگان آزاد شده، یعنی موالی، در می آمدند. این چیزی بود که پس از فتح ایران در مورد همه ایرانیان بجز آنان که در جنگ اسیر و از اینرو برده شده بودند، مرعی میگرد.

این نیز همان چیزی بود که همه دولت های برده دار نیز چه قبل و چه بعد از اسلام در متصرفات خود مرعی میداشتند. به این نحو که در صورت صلح و تسلیم، از آنها بصورت تابعین "آزاد" خود باج و خراج میگرفتند، و در صورت پایداری و مقاومت پس از غلبه بر آنها آنان را به صورت برده در می آوردند. بنابراین، مسلمانان از این نظر نیز بهتر از دولت های برده دار نبودند و در برخورد با ملل مقهور عادلانه تر از آنها عمل نمی کردند.

مورد دیگری که برای مسلمانان مجهول و نا معلوم بود، ازدواج آنان با زنان اهل کتاب و غیر مسلمان در مناطق مفتوحه بود. تا آزمان بنا بر آیه های قرآن، حکم اسلام در مورد کنیزان مسلمان روشن بود. به این معنا که مسلمانان در صورتی که مکنت کافی برای ازدواج (منظور خرید) با زنان مسلمان و آزاد را نداشتند (زیرا قیمت خرید آنها بالاتر از زنان برده بود)، لذا بنا بر تعلیمات قرآن اجازه داشتند، کنیزان خود را به شرطی که به اسلام گرویده باشند، به عقد خود

در آورند*.

ولی اکنون با فتح قادسیه آنان برای اولین بار در مقیاس وسیع با زنان آزاد نا مسلمان ولی اهل کتاب مواجه شده و میخواستند با آنان ازدواج کنند. ولی عمر احتمالا بدلائل سیاسی آنان را از اینکار منع کرده، حکم می کند که اینکار هرچند "حلال است ولی زنان عجم دل انگیزند و اگر به آنها رو کنید شما را از زنان عرب باز دارند." در نتیجه، کسانی که با زنان ایرانی ازدواج کرده بودند به توصیه عمر زنان ایرانی خود را طلاق میدهند.

البته میدانیم که هر چند مسلمانان حق ازدواج با زن کافر را نداشتند، ولی در صورتی که آن زن برده بود، از آنجا که مایملک آنها بحساب می آمد، میتوانستند با او هر زمان که مایلند همخوابگی کرده و بعبارت دیگر به او تجاوز نمایند.

"کسانی که اندام خود را از شهوترانی نگاه میدارند مگر بر زنان حلال و کنیزان ملکی خویش که از اعمال شهوت با آنها هیچ ملامت ندارند."^{۶۸}

تعیین مقرری دولتی

برای جنگجویان مسلمان

پس از فتح دمشق و جنگ قادسیه، با ثروت عظیمی که از راه غارت قبایل عرب و ملل شکست خورده به خزانه دولت اسلامی جریان می یابد، عمر اقدام به تعیین مقرری دولتی برای همه جنگجویان اسلامی و وابستگان به آنها می کند. به این ترتیب، سربازان اسلامی اکنون نه تنها در جنگ ها از چهار پنجم غنائم جنگی بدست آمده سهم می بردند، بلکه همچنین با سهمی که بصورت مقرری از دولت اسلامی و از محل خمس دریافت می کردند، از یک پنجم باقی

* "و هر کس از شما که از جهت مکنت نتواند زنان عقیف مومن بنکاح آرد از آنچه مالک آن شده اید از کنیزان مومنتان گیرید." سوره النساء، آیه ۲۵.

مانده غنائم نیز که به جیب دولت اسلامی ریخته میشد، بهره مند می گشتند.

شکل پرداخت این مقرری به این صورت بود که عمر همه جنگجویان و کوشندگان در راه اسلام، از مهاجرین و انصار گرفته تا همه کسانی را که در جنگ های تاکنونی اسلامی شرکت کرده بودند، بنا بر سابقه پیوستنشان به اسلام، به طبقات گوناگون تقسیم نمود.

برای این منظور عباس عموی محمد را مبنی قرار داده برای او ۲۵ هزار درهم و بروایتی ۱۲ هزار درهم مقرری تعیین کرد. بعد برای مهاجرین و انصار هر کدام پنج هزار (طبری می گوید ۵ هزار ۵ هزار) درهم تعیین نمود. به جنگجویان پس از بدر تا صلح حدیبیه چهار هزار درهم داد. برای مسلمانان پس از حدیبیه تا "وقتی که ابوبکر از مرتد شدگان دست برداشت"* و برای حاضرین در فتح مکه یا آنانکه در ایام ابوبکر جنگیده بودند هر یک سه هزار و برای جنگاوران قادسیه و جنگاوران شام دو هزار و برای آنها که سخت کوشیده بودند دو هزار و پانصد درهم مقرر کرد. برای جنگاوران پس از قادسیه و یرموک نیز هزار درهم تعیین نمود. "برای طبقه دوم پانصد پانصد مقرر کرد و برای طبقه سوم سیصد سیصد مقرر کرد. مقرری همه افراد طبقه را از قوی و ضعیف و عرب و عجم برابر گرفت. طبقه چهارم دویست و پنجاه مقرر کرد و برای طبقه بعدی که مردم هجر و عبادیان بودند دویست مقرر کرد." برای چهار تن از غیر بدریان یعنی حسن و حسین (فرزندان علی) و ابوذر و سلمان معادل بدریان یعنی پنج هزار تعیین نمود.

بعلاوه، به زنان جنگاوران بدر هر کدام ۵۰۰ درهم و به زنان گروه دوم تا صلح حدیبیه چهارصد درهم و به زنان گروه بعدی تا جنگهای پیش از قادسیه

* منظور وقتی است که ابوبکر پس از سرکوبی شورش سرتاسری عربستان، و در جریان سرباز گیری برای جنگ با ایران، دستور داد از مرتد شدگان، هر کس که به اسلام بازگشته، می تواند در جنگ با ایران شرکت کند.

سیصد سیصد داد. به زنان جنگاوران قادسیه دویست درهم داد و بعد "همه زنهای دیگر را برابر گرفت. کودکان را یکنواخت صد صد داد آنگاه شصت مستمند را فراهم آورد و نان به آنها خوراند و مقدار آن را حساب کردند که دو انبان شد و برای هر یک از آنها و عیالش ماهانه دو انبان مقرر کرد."^{۶۹}

جالب است که در اینجا سهم مستمندان هم از لحاظ تعداد و هم از لحاظ مقدار از همه کمتر شده است. در حالیکه وقتی محمد در مدینه به تقلید از قبایل مردسالار یک پنجم غنائم را به خود اختصاص داد، اعلام کرده بود که درآمد خمس بجز خود وی و خویشاوندانش به یتیمان، مسکینان، و از راه ماندگان تعلق می گیرد.* در حالیکه اکنون تقریباً تمام در آمد خمس میان سران مسلمانان که اشراف قریش نیز جزو آنان بودند، و مسلمانان معمولی که با غنائمی که در جنگ ها بدست آورده بودند دیگر فرد معمولی بحساب نیامده کم و بیش در راه پیوستن به طبقه اشراف بودند، تقسیم می گردید، و عمر و علی که طراحان اصلی این طرح بودند،^{۷۰} به منظور نمایش و تظاهر، و به ترتیبی که گفته شد، برای ۶۰ نفر از مستمندان نیز ماهانه یک وعده غذای نان خالی معین می کنند نمایند. تازه در این مورد هم آنقدر دست خشگی بخرج میدهند که برای آنکه مبادا بیش از یک وعده نان خالی عاید هر فرد گردد، قبلاً و بطور مسخره ای با خوراندن نان به آنها میزان دقیق آنرا اندازه میگیرند.

بی شک تعداد مستمندان در مدینه و سایر مناطق تحت کنترل دولت اسلامی هزاران برابر بیش از اینها بودند، و اگر قرار بود درآمد خمس، همچنانکه به محمد و اقوام وی، به آنان نیز تعلق داشته باشد، معلوم نیست چرا عباس عموی

* هر چه خدا از اموال ... عاید پیغمبر خویش کرده خاص خدا و پیغمبر است (یعنی مربوط به خدا و پیغمبر است که خدا فرمان دهد و پیغمبر تقسیم کند) و خویشاوندان پیغمبر و یتیمان و مسکینان و براه ماندگان" سورة المحشر، آیه های ۷ و ۸.

محمد باید ماهانه پنج هزار درهم و ۶۰ مستمند مدینه هر کدام فقط یک وعده نان خالی دریافت کنند.

همانطور که در گذشته (در جلد اول) نیز هنگام بررسی قانون خمس یاد آورد شدیم، تا وقتی که چگونگی تقسیم در آمد خمس به عهده شخص پیغمبر و جانشینان او نهاده می شد، از همان رسمی پیروی می شد که در میان قبایل مردسالار عرب رایج بود، و در نتیجه، اضافه نمودن نام مستمندان و یتیمان و از راه افتادگان به لیست کسانی که مستحق دریافت کمک از بیت المال بودند، جز لاپوشانی حقیقت هدفی نداشت، و در اصل مسئله که بیت المال به شخص خلیفه تعلق داشت، هیچ تغییری بوجود نمی آورد. روسای قبایل عرب نیز از سهم یک چهارمی که از غارت اموال میبردند، بنا به میل خود اندکی هم به اعضای مستمند قبیله کمک میکردند و بقیه را صرف خود و اطرافیان خویش مینمودند.

به این ترتیب است که در زمان عمر، در حالیکه همه بیت المال میان سران دولت اسلامی تقسیم میگردد، چیزی عاید مستمندان و مسکینان نمیگردد. بعدا خلفای امیه و عباسی نیز که در دربارهای پر جلال و جبروت خود بخش عمده ای از درآمدهای دولت اسلامی را صرف عیاشی های بیرون از حد و توصیف خود میکردند، بی شک همین آیه قران در مورد خمس را مبنای عمل خود قرار میداده اند.

نکته دیگری که ذات غیر عادلانه نظام اسلامی و کذب ادعای مسخره برابری مسلمانان با یکدیگر را بر ملا می سازد اینست که هنگامی که عمر در تعیین مقرری دولتی برای مسلمانان به گروه زنان میرسد، علاوه بر تبعیضات نامبرده در مورد گروه های مختلف زنان، اولاً، سهم زنان محمد را بسیار بیشتر از دیگر زنان مسلمان یعنی به مبلغ ده هزار درهم (مقایسه کنید با دویست درهم

مقرری زنان جنگاوران قادسیه یعنی ۵۰ برابر بیشتر) تعیین مینماید، و ثانیاً، برای آندسته از زنان محمد نیز که قبلاً برده بوده اند، با آنکه بعداً آزاد و مسلمان شده اند، سهم کمتری در نظر گرفته می شود.

"مقرری عباس بیست و پنجهزار و بقولی دوازده هزار بود. به زنان پیغمبر ده هزار ده هزار مقرری داد مگر آنها که سابقه بردگی داشتند."^{۷۱}

البته زنان محمد با بزرگواری و سخاوتی که ویژه بدویان بود، حاضر به قبول این تبعیض در حق زنان سابقاً برده محمد نشده، بنا بر همان رسمی که زمان خود محمد رایج بود، خواستار عایدی برابر برای همه زنان محمد می شوند که مورد قبول عمر قرار میگیرد. حتی عایشه پیشنهاد دو هزار درهم اضافی را که ابوبکر برای او بخاطر اینکه محمد او را بیش از زنان دیگر خود دوست میداشته، در نظر گرفته بود، رد می نماید. بعلاوه، قرار می شود مالیات جزیه که توسط اهل ذمه یعنی غیر مسلمانان اهل کتاب پرداخت می شده، به امیرانی که با آنان صلح کرده مسئول حمایت از آنان میباشند پرداخت گردد.

این مقرری ها با همه وسعتش تازه به دورانی تعلق دارد که هنوز دروازه های امپراطوری ها و سرزمین های خارجی بطور کامل بروی ارتش غارتگر اسلامی باز نشده بود.

بنابراین، قابل تصور است که در جریان گسترش قدرت دولت اسلامی چه ثروت باد آورده عظیمی نصیب اشرافیت جدید و مسلمان عرب میگردد. انبارهای بیت المال از اموال غارتی حتی در زمان عمر چنان پر بوده که عمر پیش از مرگ خود گفته بود: "می خواهم مقرری را چهار هزار چهار هزار کنم که مرد یک هزار را به نزد کسان خود نهد، یک هزار را توشه کند، یک هزار را خرج سلاح کند و یک هزار را خرج رفاه کند."^{۷۲} اما قبل از اینکه این آرزوی خود را بر آورده کند در می گذرد.

تکامل نقش دولت

و برخورداری اشرافیت از مزایای نظام جدید

با افزایش خصلت تجاوزگرانه و امپریالیستی نظام جدید و فتوحات خارجی آن، ثروت حاصل از غارت سرزمین‌ها و ملل مغلوب، بسرعت افزایش می‌یابد. این امر از یک طرف بر قدرت اقتصادی ملت غالب یعنی ملت عرب در برابر ملل مغلوب و از طرف دیگر بر قدرت اقتصادی بخش حاکمه آن در برابر بخش‌های محروم و منجمله غیر مسلمان عرب می‌افزاید.

جنگاوران اسلامی، یعنی کسانی که به برپائی نظام جدید کمک کرده، در راه آن جان فشانی نموده و جنگیده بودند، از مهاجرین و انصار گرفته تا سپاهیان جنگ قادسیه، بالطبع، همگی از این خوان یغما بهره برده، با ثروتی که از این طریق می‌اندوزند، به تدریج به طبقه حاکمه جدیدی که اشرافیت سابق عرب را نیز در خود دارد، ارتقاء می‌یابند.

در برابر این اشرافیت جدید، بخش‌های فقیر جامعه عربی- که هر چند به زور مسلمان شده ولی هرگز حاضر به شرکت در جهاد و جنگ‌های غارتگرانه اسلامی و انباشتن جیب خود از اموال غارتی نشده، و بخش‌های غیر مسلمان که تن به اسلام نداده و ناچار به پرداخت جزیه شده بودند، قرار داشتند.

واضح است در حالیکه پرداخت اقسام و انواع مالیات‌ها به دولت اسلامی توسط این اقشار و طبقات محروم عرب، از مالیات زکوة گرفته تا جزیه و غیره، روز به روز آنها را ضعیف‌تر می‌نمود، بالعکس، جریان رو به افزایش غنائم جنگی و مالیات‌های دریافتی، و همچنین ثروت حاصل از استثمار بردگان و مردم عادی، دائماً بر قدرت و شوکت اشرافیت جدید می‌افزود و بیش از پیش به قطبی شدن جامعه عربی و تمایزات طبقاتی آن کمک می‌نمود.

ابن خلدون می گوید عثمان که داماد پیغمبر و خلیفه سوم بود، از خود صد هزار دینار (برابر با چهار صد کیلو طلا) و یک میلیون درهم پول نقد و بسیاری گله های اسب و شتر بجا گذاشت و ارزش زمین هایش به تنهایی به دو بیست هزار دینار (برابر با ۸۰۰ کیلو طلا) بالغ میشد.^{۷۳}

زُبیر از ابتدا فرد بسیار ثروتمندی بود. او یکی از کسانی بود که خیلی زود به اسلام پیوست. او هم یکی از پسر عموهای محمد بود. زبیر صاحب هزار برده مرد، هزار برده زن، یازده خانه در مدینه، و خانه ها و زمین های زیادی در بصره، کوفه، قُستاد، و اسکندریه بود.^{۷۴} او از خود تا ۳۵ میلیون درهم بجا گذارد.^{۷۵} عبد الرحمن بن عوف ۲ میلیون درهم از خود بجا گذاشت.^{۷۶}

سعد بن ابی وقاص یکی از نزدیکترین افراد به محمد، در سن ۵۵ سالگی در قصر خود در مدینه بنام قصر "عقیق" در گذشت و از خود دو بیست هزار درهم بجا نهاد.^{۷۷}

از طلحه نیز پس از مرگ، بالغ بر سی میلیون درهم باقی ماند.^{۷۸} و سرانجام، عمر، سومین خلیفه اسلام، آنچنان ثروتی بهم زده بود که هنگامی که میخواست با دختر علی "ام کلثوم" ازدواج کند فقط ده هزار دینار بعنوان مهریه به علی پرداخت. باید توجه داشت که این افراد همگی از مقربان و اولین کسانی بودند که به محمد پیوسته بودند.* با اینحال، همین عمر برای فریب دیگران، تظاهر به زندگی ساده و فاصله گرفتن از ثروت می کند.

این اشرافیت جدید، بنا بر ماهیت نابرابر و استثمارگرانه نظام اسلامی، در درون خود نیز دچار نابرابری و تمایز می شود. طبقات مختلفی که طبق تصمیم

*لیست "سابقون" و "مقربان" به خدا بنا بر آیه های قران عبارت بودند از خدیجه، ابوبکر، عثمان، زُبیر، عبد الرحمن ابن عوف، سعد ابن ابی وقاص و طلحه.

عمر برای دریافت وجوه خمس بوجود می آیند، و تقسیم نابرابر خمس میان آنان، خود نمونه ای از این نابرابری اسلامی حتی در میان خود طبقه حاکمه می باشد. چنان که بنا به قول ابویوسف انصاری:

"... وقتی غنائم ایران را نزد عمر آوردند، بارها را گشود و چشمانش به آنقدر گوهر و مروارید و زر و سیم افتاد که هرگز ندیده بود، بگریه افتاد؛ عبدالرحمن بن عوف به او گفت جای شکر است چرا گریه می کنی؟ گفت : آری، ولی خداوند اینهمه ثروت را بمرمی نداد مگر آنکه دشمنی و کینه را میانشان افکنده باشد."^{۷۹}

این همان نابرابری و نتایج حاصل از آن در میان مسلمانان بود که عمر بنا به نقل ابو یوسف، از آن، تحت عنوان دشمنی و کینه میان مردم یاد کرده، دچار وحشت می شود. ابو یوسف می گوید این نابرابری اقتصادی در پی فتوحات بعدی نیروهای اسلامی و غارتی که از ملل دیگر بعمل می آورند، همچنان ادامه مییابد، و سرانجام منجر به تجمع چنان ثروت افسانه ای در دست اشرافیت جدید عرب می شود که تاکنون نظیر آن در تاریخ بشری دیده نشده بود.

تنها در دربار مقتدر هجدهمین خلیفه عباسی ۱۱ هزار خادم خصیّ (اخته شده) وجود داشت^{۸۰}. در خزانه هارون خلیفه دیگر عباسی پس از مرگ، ۹۰۰ میلیون درهم نقد موجود بود^{۸۱}. بنا به گزارش ابن خلدون^{۸۲} خراج نقدی بعضی از سرزمین های قلمرو خلافت در زمان مامون از اینقرار بود:

سواد (ناحیه سفلی عراق و نزدیک بصره)	۲۷/۸۰۰/۰۰۰	درهم
خراسان	۲۸/۰۰۰/۰۰۰	درهم
مصر	۱/۹۲۰/۰۰۰	دینار
فلسطین	۳۱۰/۰۰۰	دینار
ولایات و سرزمین های دیگر	۳۳۱/۹۲۹/۰۰۸	دینار

تئوریسین های اسلامی استدلال می کنند که سرازیر شدن ثروت حاصل از فتوحات عظیم اسلام، در عصر عثمان طبقه جدیدی از ثروتمندان و اشراف را بوجود آورد که نظام خلافت را به فساد کشیده، نظام ساده و برابری طلب زمان محمد، ابوبکر و عمر را به يك نظام هیرارشیک و غیر عادلانه تبدیل کرد. دکتر طه حسین شرح میدهد که چگونه در مکه، طائف و مدینه طبقه ای از زمینداران ثروتمند پا به عرصه وجود گذاشتند که کار نمی کردند و از حاصل کار بردگان و کارگران زندگی خود را می گذراندند. آنها اوقات فراغت زیادی داشتند و آنرا صرف انواع و اقسام لذت طلبی های دنیوی می نمودند. وی می گوید پایه قدیمی اخلاقیات اسلامی که بر پایه زندگی ساده و غیر خود نمایانه قرار داشت، زیر فشار ثروت های آسان بدست آمده، جای خود را به شکوه و تجمل داد. رقص، موسیقی و شعر که بدست اسلام محو شده بود، اکنون درست در جایی که اسلام متولد شده بود معمول گشته بود. او ادامه میدهد:

"انقلاب اقتصادی عثمان به اغنیا فرصت داد تا سرمایه های خود را در بعضی فعالیت ها سرمایه گذاری کنند و این بزودی آنها را به صاحبان موسسات بزرگ تبدیل نموده و ثروت های عظیمی را برای آنان فراهم آورد. و بزودی در يك چشم بهم زدن مالکیت های ارضی بزرگ پا به عرصه وجود گذاشته و به این طریق فراوانی و وفور (و فساد ناشی از آن) اسلام را درست در آغاز کار به همان آفتی گرفتار کرد که امپراطوری رم را در پایان کار ..."^{۸۳}

طبیعی است که این نظریه کاملا غلط و تحریف آمیز است. زیرا علت فساد و تباهی امپراطوری های رم و اسلام را نه در بنیان و طبیعت استثمارگرانه و غارت پیشه آنان، بلکه در زیاده روی های آنها میدانند. اسلام نیز مانند امپراطوری رم و ایران، همانطور که دیدیم، از همان آغاز بر پایه دفاع از

* هر درهم را معادل ۱ فرانک فرانسه و هر دینار را معادل ۳۷ دلار میتوان حساب کرد.

مالکیت خصوصی، برده داری و استثمار توده های خودی و غارت ملل مغلوبه بنا شد و اساسا بر این پایه بوجود آمد. بنابراین، عنصر فساد و تجزیه و تباهی از همان آغاز و در ماهیت استثمارگرانه آن موجود بود و برای رشد خود تنها نیاز به زمان داشت. ما دیدیم که چگونه اسلام از همان آغاز کار خود در مدینه که با غارت کاروان ها، کشتار یهودیان و قبایل غیر مسلمان و منکر خدا، و برده کردن زنان و کودکان قبایل شکست خورده و حرم سرا سازی از آنان شروع به ظهور نمود، در ماهیت خود فاسد و تباہ بود. دیدیم که چگونه در زمان خود محمد پس از تسلیم یهودیان خیبر، زمین های آنها توسط خود وی تماما غصب و به مالکیت فنودالی او در آمد و بهره ارضی فنودالی بر آنها تحمیل شد. ابن خلدون، مورخ معروف اسلامی نیز با اعتراف به اینکه ثروت های سرسام آور اشرافیت عرب، از دید اسلام کاملا شرعی و قانونی، یعنی مبتنی بر آیه های قران بوده و انباشت آن مبین هیچ گونه انحرافی از اسلام نبوده است، بر این واقعیت صحه می گذارد. وی می گوید:

"چنین بود درآمدهایی که آنها کسب می کردند. دین شان آنها را بخاطر چنین انباشت ثروتی مورد سرزنش قرار نمی داد، زیرا این ثروت ها، مثل غنائم جنگی، دارائی های قانونی و شرعی به حساب می آمدند. و همان طور که گفتیم، آنها از هر لحاظ، دارائی خود را نه از روی اتلاف، بلکه از روی نقشه مصرف می کردند. روی هم انباشتن دنیاپرستانه ثروت گناه بود ولی این شامل آنها نمی شد، زیرا سرزنش همانطور که گفتیم تنها متوجه اتلاف بدون نقشه ثروت بود. تا زمانی که مخارج از روی نقشه و در خدمت حقیقت و در راه آن بود، روی هم انباشتن (این همه ثروت) صاحب آنرا در مسیر حقیقت و دست یافتن به آخرت یاری می کرد."^{۸۴}

ما این حقیقت را که منشاء فساد دستگاه خلافت را باید در خود اسلام و در عصر خلفای اولیه و خود محمد و نه در زمان عثمان و خلفای بعدی جستجو کرد، در گفته خود عمر و گریه و وحشت وی از نفاق و دشمنی میان طبقه حاکمه به هنگام مشاهده غنایم ایران نیز دیدیم.

با اینحال، او با آنکه به نتایج تباہ کننده تقسیم این ثروت میان سران نظام اسلامی- که از درون همان زندگی ساده بدوی بیرون آمده بودند، واقف بود، ولی نه خود مایل به دست کشیدن از آن بود، و نه آنکه با وجود آیات صریح قران در تایید مالکیت خصوصی، برده داری و تقدیس کسب ثروت از راه حلال (از راه استثمار و غارت و چپاول)، کاری از دستش ساخته بود. بخصوص که ما میدانیم کل حرکت اسلامی در مدینه بر اساس و با انگیزه غنائم جنگی و دست اندازی به اموال مردم آغاز شد. بنابراین، می بینیم که نابرابری و استثمار از همان ابتدا در کنه نظام اسلامی وجود داشت و تنها به زمان نیاز داشت تا با افزایش ثروت های باد آورده از ملل مغلوبه این نابرابری گسترش یافته، فساد درونی نظام را به سطح آورده، آنرا هویدا سازد.

ما قبلاً دیدیم که چگونه در زمان خود ابوبکر و عمر تقسیم اموال غارتی و مقرری های کلان دولتی میان مسلمانان و بخصوص رده های بالای آنان قشر ثروتمندی را بوجود آورد که در زمان عثمان تنها بر ثروتشان افزوده گشت. همین ثروت اندوزی ها در زمان محمد و خلفای اولیه بود که اقوام پیغمبر، از خاندان هاشمی گرفته تا مهاجرین و انصار و بعضی خاندان های مکی مانند بنی امیه را به فئودال ها و ثروت مندان بزرگ تبدیل کرد. چنانکه پطروشفسکی گزارش میدهد:

"معاویة بن ابوسفیان در مزارع و باغهای خویش تنها در حجاز از ۴ هزار برده بهره کشی میکرد و سالیانه در نتیجه کار ایشان ۱۵۰ هزار بار شتر خرما و ۱۰۰ هزار کیسه غله بدست می آورد^{۸۵}. و یا در زمان عمر در آمد ارضی ناشی از بهره فئودالی از عراق ده کرور و ۲۰ هزار درهم و از اردن یک میلیون و هشتصد هزار دینار و از فلسطین ۳۵۰ هزار دینار، از دمشق ۴۰۰ هزار دینار* بود"^{۸۶}.

* هر دینار معادل ۱۵ درهم بود.

عباسیان نیز که از اخلاف عباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر بودند در زمان امویان از زمین داران کلان بودند^{۸۷}. عباس همان کسی بود که هنگام تعیین مقرری دولتی توسط عمر برای او بالاترین مقرری به مبلغ ۲۵ هزار درهم منظور شد.*

عبدالرحمن بن عوف نیز یکی دیگر از اصحاب محمد بود که بیش از ۳۰ هزار برده داشت.

مغیره بن شعبه نیز از جمله مهاجران قدیمی و از اصحاب نزدیک محمد بود که به خصوص با وضعی بیرحمانه از بردگان صنعتکار خود بهره کشی می کرد. قاتل عمر، به نام فیروز یا ابولؤلؤ که یکی از همین بردگان بی نوا بود که برای او نجاری و سنگتراشی میکرد. او در انتقام از استثمار وحشیانه خود توسط وی بود که وقتی با بی اعتنائی عمر نسبت به شکایت خود مبنی بر سطح پائین مزدش، روبرو می شود، پس از نماز جماعت، وی را با شش ضربت از یک خنجر دو سر به قتل میرساند.*

اگر قبول کنیم که تجملات و عیاشی های خلفای بعدی و اطرافیانشان نتیجه ناگزیر تجمع ثروت در دست آنان بود، آنگاه بروشنی معلوم می شود که پدیده تجملات و فساد در زمان عثمان و خلفای بعدی، نتیجه ناگزیر نابرابری توزیع ثروت در زمان خلفای اولیه منجمله خود محمد بوده و منشاء آنرا باید در خود

* همین یک نکته برای هر مسلمانی کافی است که به کنه مسئله پی ببرد. این که چرا باید به عموی محمد ۲۵ هزار درهم که پول بسیار بالائی است، پرداخت گردد. چرا این پول نباید به مصرف بهبود زندگی افراد بینوا که در مدینه و شبه جزیره عربستان بسیار بوده اند برسد.

* داستان از اینقرار بود که ابولؤلؤ نجار، رنگرز و آهنگر بود و بعنوان غلام برای مغیره کار میکرد و از اینرو، روزی ۲ درهم بابت برده بودنش به مغیره می داد. وقتی ابولؤلؤ از استثماری که توسط مغیره میشد و خراج سنگینی که روزانه باو میداده نزد عمر شکایت کرده طلب دادرسی میکند، عمر او را جواب کرده میگوید که دو درهم خراج سنگین نیست. او نیز چند روز بعد وی را بقتل میرساند. طبری، جلد ۵، ص ۲۰۲۶

نظام از لحاظ تولیدی استثمارگرانه اسلامی جستجو کرد که با تایید مالکیت خصوصی تمرکز ثروت در دست اقلیت و تشدید آنرا ممکن می ساخت.

از اینرو، علت تجمل و فساد دربارهای خلفای اسلامی نه در زیاده رویهای های آنها، بلکه در ماهیت استثمارگرانه خود نظام اسلامی بود و دست گذاردن به روی زیاده روی ها از جانب این نوع مورخین بعنوان علت تباهی و فساد، پوشاندن علت واقعی و میری داشتن خود اسلام از نقش اساسی ایست که در این میان داشته است. این نوع تاریخ نویسی، هدفی جز این ندارد که با فریب خواننده از وقوف وی به این حقیقت که اسلام نیز مانند همه نظامات طبقاتی و استثمارگر دیگر، از اساس نظامی فاسد، ضد انسانی و جنایتکار بوده است جلوگیری بعمل آورند.

فتح مدائن

پس از شکست قادسیه، دسته های باقی مانده از سپاه ایرانیان با روحیه ای خراب، بطور پراکنده بسوی مدائن عقب نشینی و بعبارت بهتر فرار می کنند، هر چند گروه هایی از آن ها در مسیر خود منجمله در بابل موقتاً توقف و دست به مقاومت های بی نتیجه ای میزنند.

متقابلاً مسلمانان که در پی پیروزی قادسیه روحیه شان بی نهایت بالا رفته، با شوق دستیابی به ثروت های رؤیائی امپراطوری ساسانی در مدائن، بی آنکه یک لحظه را نیز از دست دهند، با یک نیروی ۶۰ هزار نفری به تعقیب آنها پرداخته، ایرانیان را در شهر مدائن به محاصره خود در می آورند. مدائن از هفت شهر کنار هم تشکیل می شده که مهم ترین آنها تیسفون پایتخت پادشاهی ساسانی بوده است.^{۸۸}

محاصره مدائن دو سال بطول می انجامد تا سرانجام در اثر قحطی، اوضاع

در داخل شهر سخت شده یزدگر مصمم به خروج از شهر و استقرار در جبال زاگرس برای آماده کردن خود برای جنگ می گردد. خود این حقیقت که در مدت دو سالی که پایتخت در محاصره مانده و هیچ نیرویی از نقاط دیگر برای کمک و نجات آن بسیج نمی گردد، به تنهائی گویای وضع اسفناک پادشاهی ساسانی و بی اعتمادی و نارضایتی عمیق مردم و حتی طبقه حاکمه از عملکردهای آن بوده است.

سرانجام پس از مدتی، با خروج شاه، نیروی ۶۰ هزار نفره مسلمانان، پس از گذشتن از آب دجله که همچون حصار دفاعی میان آنان و مدائن عمل می کرد، و در هم شکستن مقاومت سربازانی که در آنسوی رود مانع عبور مهاجمین بودند، در ماه صفر سال شانزدهم هجری (ژانویه ۶۳۷ م.) وارد شهر شده، پس از تسلیم ساکنان آن، شهر را به تصرف کامل خود در می آورند. اما در آنجا توقف نکرده به عشق دست یافتن به ثروت های سلطنتی به تعقیب شاه و اطرافیانش که با گنج ها و خزائن شاهی بسوی نهر روان در حرکت بودند میپردازند. بگفته طبری، نه تنها شاه و اطرافیان وی با صندوقهای طلا و جواهرات سلطنتی رو بسوی نهر روان گذارده بودند، بلکه بخشی از مردم شهر نیز که در جریان هزیمت شهر دست به غارت آن زده، به همراه اموال غارتی به اطراف می گریختند، مورد تعقیب غارت گران فاتح شهر قرار میگیرند.

"و چنان بود که مردم مداین بهنگام هزیمت دست به غارت برده بودند و به هر سو گریخته بودند، اما از آنچه از اردوگاه مهران در نهر روان ر بوده بودند حتی یک نخ به در نبردند و ضمن تعاقب هر چه را به دست آنها بود پس گرفتند."^{۸۹}

از جمله در مدائن، وقتی که غارتگران مسلمان به یک قلعه دست می یابند آنرا پر از سبدهائی سر به مهر شده از ظرفهای طلا و نقره می یابند که آنها را میان خود تقسیم میکنند. در مقابل پل نهر روان نیز، وقتی فراریان را تعقیب میکرده اند بر بار استری که هنگام عبور از پل در آب افتاده بوده است،

صندوقی پر از "لباس و جواهر و شمشیر و زرۀ جواهر نشان" کسری را که در مراسم به تن می کرده است بچنگ می آوردند. در تعقیب دیگری وقتی که به دو استر دست پیدا میکنند، بر بار یکی به صندوقی حاوی تاج خسرو بر میخورند که "قطعه قطعه بود و آنرا بر دو ستون می آویختند و جواهر نشان بود و بار دیگری جامه های خسرو بود که به تن میکرده بود، از دیبای زربفت جواهر نشان و جواهر نشان غیر دیبا."

همچنین در تعاقب دیگری پس از کشتن یکی از فراریان به دو صندوق دیگر بر بار اسبی برمیخورند که "در یکی پنج شمشیر بود و در دیگری شش شمشیر بود و در صندوقها چند زره بود. از آنجمله زره خسرو و زرۀ سر با پوشش پا و دست، و زره هرقل (اهراکلیوس) و زره خاقان و زره داهر* و زره بهرام چوبین و زره سیاوخش و زره نعمان که آنچه را از پارسیان نبود در جنگهایی که با خاقان و هرقل و داهر داشته بودند گرفته بودند."^{۹۰}

در تعاقبات دیگر نیز به جعبه هائی بر میخورند که در یکی از آنها یک اسب طلا با "زین نقره که با سینه بند و دم بند وزین، یاقوت زمرد نشان بود، با سواری از نقره جواهر نشان." و در جعبه دیگر "شتری از نقره بود با دم بند و تنگ و افسار، با پوزه بند طلای یاقوت نشان که یک مرد از طلای جواهر نشان بر آن بود و خسرو آنرا بر دو ستون حامل تاج مینهاد."

سربازان مسلمان موظف بوده اند که همه اموال غارتی را بدون آنکه به آنها دست درازی نمایند نزد فرمانده خود سعد و یا فرد منصوب او آورده، تحویل دهند تا پس از برداشت سهم خمس و ارسال آن به مدینه، بقیه میان آنها تقسیم گردد. جالب توجه است که مورخان مسلمان از قول راویان خود مکرراً به امین بودن سربازان اسلام که اموال غارتی آنها را دست نخورده به فرماندهان خود

*پادشاه هند

تحویل میداده اند میبالند، بی توجه به اینکه خود عمل آنها چیزی جز دست درازی و تجاوز به اموال دیگران منجمله شاه- که خود آن نیز از غارت اموال رعایایش فراهم آمده بود، نبوده است.

"سعید گوید: سعد می گفت: سپاه امین است اگر حرمت جنگوران بدر نبود می گفتم که با وجود فضیلت بدریان بعضی از آنها در غنایمی که گرفتند دست بردند که در باره این جماعت ندانستم و نشنیدم."^{۹۱}

"به خدایی که جز او خدایی نیست، کسی از جنگوران قادسیه را ندیدم که دنیا و آخرت را با هم خواهد سه نفر را متهم کردیم اما امانت و زهدشان را از خلل به دور دیدیم."^{۹۲}

"وقتی شمشیر خسرو و کمر بند و زیور وی را پیش عمر آوردند گفت: "کسانی که این را تسلیم کرده اند مؤمن بوده اند."^{۹۳}

پس از جمع آوری غنائم و تقسیم آن میان افراد- که همه سوار نظام بوده اند، به هر سوار دوازده هزار درهم میرسد. جمع بهای غنائم (وجه نقدی و اشیاء قیمتی) به ۹۰۰ میلیون درهم سر می زند.^{۹۴}

جالب است که لشکر اسلام که زمانی در جنگ بدر فقط یک اسب و سوار نظام داشت، اکنون، به مدد غارتگری های بی پایان، نه تنها فاقد پیاده نظام بود، و فقط از سواره نظام تشکیل می شد، بلکه در مداین، اکنون حتی اسبهای بیشمار اضافی و یدکی داشت. در ضمن خانه های مداین نیز میان افراد سپاه تقسیم شده، هر کدام با زن و فرزندانشان- که بعدا آورده شدند، در خانه های جدید جای گرفتند.

در جریان تقسیم غنایم وقتی همه اموال تقسیم شد، فرش "بهار کسری" باقی میماند. این فرش "از طلا بود و زینت آن نگین ها، و میوه آن جواهر ابریشم و برگها از ابریشم و آب طلا بود. شصت در شصت ذراع بود. یکپارچه، به اندازه یک جریب که در آن راههای مصور بود و آب نماها چون نهرها، و لا به لای

آن همانند مروارید بود و حاشیه ها چون کشتزار و سبزه زار بهاران بود، از حریر بر پودهای طلا که گلهای طلا و نقره و امثال آن داشت. و عرب آنرا قطف میگفتند. " کسری در ضیافتهای زمستانی خود بر آن مینشست و با آن یاد بهار را زنده میکرد. هنگامیکه این فرش بدست مسلمانان می افتد آنها نمیدانند چگونه آنرا میان سربازان تقسیم کنند، چون بی نهایت گران بها بوده و کسی یارای خریدن آن و از این طریق تقسیم مبلغ آن میان سربازان را نداشته است. از اینرو، سعد آنرا برای تصمیم گیری نزد عمر به مدینه میفرستد.

کاری که عمر با این فرش می کند، عمق حماقت و نادانی وی و اطرافیان مسلمان او را به بهترین وجهی به نمایش میگذارد. به این ترتیب که با رسیدن فرش به مدینه، عمر این کار هنری ارزشمند و بی نظیر را قطعه قطعه می کند و میان اطرافیان خود که از سران مسلمانان و جنگاوران پیشین بودند، تقسیم مینماید. طبری می گوید عمر "فرش را پاره کرد و میان کسان تقسیم کرد. یک پاره آن به علی رسید که به بیست هزار (درهم) فروخت و از پاره های دیگر بهتر نبود." ۹۰

نامه عمر به یزدگرد

پس از فتح مدائن و عقب نشینی یزدگرد به نهاوند عمر در نامه ای به او، وی را دعوت به تسلیم و آوردن اسلام می کند. متن این نامه و پاسخ یزدگرد به آن بار دیگر نشان میدهد که مسلمانان علیرغم ادعای خود هیچ نظام و ارمغان نو و تازه ای را در حمله خود به ایران برای آنان نیآورده اند، و در دعوت خود از یزدگرد در امر پیوستن به اسلام بر همان اصول و نظام ستم گرانه ای تاکید داشته اند که در ایران، قرنهای قبل، با برقراری نظام دیکتاتوری مطلقه سلطنتی، بر پا شده بوده است. عمر در نامه خود به یزدگرد چنین مینویسد:

از : عمر بن الخطاب خلیفه مسلمین

به: یزدگرد سوم شاه فارسی

من آینده خوبی برای تو و ملتت نمی بینم ، مگر اینکه پیشنهاد من را قبول کرده و بیعت نمایی . زمانی سرزمین تو بر نیمی از جهان شناخته شده حکومت می کرد لیکن اکنون چگونه افول کرده ؟ ارتش تو در تمام جبهه ها شکست خورده و ملت تو محکوم به فناست . من راهی را برای نجات به تو پیشنهاد می کنم . شروع کن به عبادت خدای یگانه ، یک خدای واحد، تنها خدایی که خالق همه چیز در جهان است ما پیغام او را برای تو و جهان می آوریم به ملتت فرمان ده که آتش پرستی را که کذب می باشد ، متوقف کنند و به ما بپیوندند ، برای پیوستن به حقیقت .

الله خدای حقیقی را بپرستید ، خالق جهان را ، الله را پرستش نمایید و اسلام را به عنوان راه رستگاری خود قبول کنید اکنون به راه های شرک و پرستش های کذب پایان ده و اسلام بیاورید تا بتوانید الله اکبر را به عنوان ناجی خود قبول کنید . با اجرای این تو تنها راه بقای خود و صلح برای پارسیان را پیدا خواهی نمود ، اگر تو بدانی چه چیز برای پارسیان بهتر است تو این راه را انتخاب خواهی کرد ، بیعت تنها راه می باشد .

الله اکبر (محل مهر عمر) خلیفه مسلمین عمر بن الخطاب

یزدگرد نیز به او چنین پاسخ می دهد:

به نام اهورا مزدا، آفریننده جان و خرد

از سوی شاهنشاه ایران، یزدگرد به عمر بن الخطاب خلیفه تازیان

تو در این نامه، ما ایرانیان را به سوی خدای خود که "الله اکبر" نام داده اید، می خوانی و از روی نادانی و بیابان نشینی، خود بی آنکه بدانی ما کیستیم و چه می پرستیم، می خواهی که به سوی شما بیائیم و "الله و اکبر" پرست شویم.

شگفتا که تو در پایه خلیفه عرب نشسته یی ولی آگاهیهای تو از یک عرب بیابان نشین فراتر نمی رود. به من پیشنهاد می کنی که خدا پرست شوم. ای مردک، هزاران سالست که آریاییان در این سرزمین فرهنگ و هنر، یکتا پرست می باشند و روزانه پنج بار به درگاهش نیایش می کنند. هنگامی که ما پایه های مردمی و نیکو ورزی و مهربانی را در سراسر جهان می ریختیم و پرچم "پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک" را در دست داشتیم، تو و نیاکانت در

بیابانها می گشتید و مار و سوسمار می خوردید و دختران بیگناهان را زنده به گور می کردید. تازیان که برای آفریده های خدا ارزشی نمی شناسند و سنگدلانه آنها را از دم تیغ می گذرانند و زنان را آزار می دهند و دختران را زنده به گور می کنند و به کاروانها می تازند و به راهزنی و کشتار و ربودن زن و همسر مردم دست می زنند، چگونه مارا که از همه این زشتیها بیزاریم، میخواهند آموزش خدا پرستی دهند.

به من می گویی که از آتش پرستی دست بردارم و خدا پرست شوم؟ ما مردم ایران، خدا را در روشنایی می بینیم. فروغ و روشنایی تابناک و گرمای خورشیدی آتش در دل و روان ما، جان می بخشند و گرمی دلپذیر آنها، دلها و روانهای ما را به یکدیگر نزدیک می کنند تا مردم دوست، مهربان، مردم دار، نیکخواه باشیم و رادی و گذشت را پیشه سازیم و پرتو یزدانی را در دلهای خود هماره زنده نگهداریم.

خدای ما "اهورا مزدا" بزرگ است و شگفت انگیز است که تازه شما هم او را خواسته اید نام بدهید و "الله و اکبر" را برای او برگزیده اید و او را به این نام صدا می کنید. ولی ما با شما یکسان نیستیم، زیرا ما به نام "اهورا مزدا" مهرورزی و نیکی و خوبی و گذشت می کنیم و به درماندگان و سیه روزان، یاری می رسانیم و شما به نام "الله اکبر" خدای آفریده خودتان دست به کشتار و بدبختی آفرینی و سیه روزی دیگران می زنید.

چه کسی در این میان تبهکار است، خدای شما که فرمان کشتار و تاراج و نابودی را می دهد؟ یا شما که به نام او چنین می کنید؟ یا هر دو؟

شما از دل بیابانهای تفته و سوخته که همه روزگارتان را به دمنشی و بیابان گردی گذرانده اید، برخاسته اید و با شمشیر و لشکر کشی می خواهید آموزش خدا پرستی به مردمانی بدهید که هزاران سالست شهریگرند و فرهنگ و دانش و هنر را همچون پشتوانه نیرو مندی در دست دارند؟ شما به نام "الله اکبر" به این لشکریان اسلام جز ویرانی و تاراج و کشتار چه آموخته اید که می خواهید دیگران را هم به سوی این خدای خودتان بکشید؟ امروز تنها نا یکسانی که مردم ایران با گذشته دارند آن است که ارتش آنها که فرمانبردار "اهورا مزدا" بوده، از ارتش تازیان، که تازه پیرو "الله اکبر" شده اند، شکست خورده اند و مردم ایران به زور شمشیر شما تازیان باید همان خدا را ولی با نام تازی بپذیرند و بپرستند و در روز پنج بار به زبان عربی برایش نماز بگذارند. زیرا "الله اکبر" شما تنها زبان عربی می داند. به تو سفارش می کنم به دل همان بیابانهای سوزان پر سوسمار خویش برگرد و مشتی تازی

بیابان گرد و سنگدل را به سوی شهرهای آباد همچون جانوران هار، رها مکن و از کشتار مردم و تاراج دارایی آنان و ربودن همسران و دخترانشان به نام "الله اکبر" خود داری نما و دست از این زشتکاری ها و تبهکاری ها بکش.

آریابیان، مردمی با گذشت، مهربان و نیک اندیشند. هر جا رفته اند تخم نیکی و دوستی و درستی پاشیده اند. از این رو از کیفر دادن شما برای نایک‌کاریهای تو و تازیان، چشم خواهند پوشید. شما با همان "الله اکبر" تان در همان بیابان بمانید و به شهرها نزدیک مشوید که باورتان بسیار هراسناک و رفتار تان ددمنشانه است.^{۹۱} **مهر یزدگرد ساسانی**

واضح است که ظاهر فریبی ها و خود شیفتگی های یزدگرد در تایید و تمجید از خود و پادشاهان ساسانی مبنی بر اینکه "ما پایه های مردمی و نیکو ورزی و مهربانی را در سراسر جهان می ریختیم... و پرچم پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک را در دست داشتیم"، هیچ یک با واقعیات تاریخی، منجمله حملات تجاوزکارانه آنها به سرزمین های دیگر و خونریزی های وحشیانه آنان از ملل دیگر، کشت و کشتارهای درباری از هم دیگر برای حفظ قدرت شخصی، و بخصوص جور و جفایی که دستگاه غرق در فساد ساسانی بر مردم خود اعمال می کرد، جور در نمی آمد.

همین طور این مدعیات یزدگرد که "ما با شما یکسان نیستیم، زیرا ما به نام "اهورا مزدا" مهرورزی و نیکی و خوبی و گذشت می کنیم و به درماندگان و سیه روزان، یاری می رسانیم، و شما به نام "الله اکبر" خدای آفریده خودتان دست به کشتار و بدبختی آفرینی و سیه روزی دیگران می زنید"، یاوه های بی پایه ای بودند که مسلمانان نیز مکررا نظایر آن را در باره خود و دشمنانشان می گفتند.

البته، این خودشیفتگی های شاهانه به هیچ وجه نمی توانست پرده بر مظالم نظام طبقاتی و فاسد ساسانی افکنده، سیه روزی های ناشی از آنرا، منجمله سیه

روزی حاصل از شکست از مهاجمین مسلمان را که نتیجه مستقیم بی کفایتی و ظلم و جور شاهان ساسانی بر مردم و ناشی از بی تفاوتی آنها بود، بیوشاند.

ظاهرا بحث و مجادله عمر و یزدگرد در این نامه، بر سر این بود که هر یک میکوشید دیگری را به اطاعت از خدای خود دعوت نماید. در حالیکه هر دو خدایشان یکی بود، همان خدای یکتایی که همانطور که قبلا هم دیدیم، برای هر یک از آنها چیزی جز اسم رمز دیکتاتوری شخصی شان نبود.

بنابراین، بحث و جدل عمر و یزدگرد در واقع نه بر سر گردن نهادن به خدای طرف مقابل، بلکه به قدرت مطلقه دیگری بود. در واقع نیز چه اهورا و چه الله هر دو خدایان توحیدی و پدیده های مربوط به دوره تاریخی و نظام اجتماعی واحدی بودند. نظام دیکتاتوری مطلقه ای که یکی به شکل سلطنتی و دیگری در شکل خلافت در برابر هم ایستاده بودند. از اینرو، رقابت و جنگ میان آنها، درتحلیل نهائی، چیزی جز رقابت و جنگ میان دو دیکتاتور برای سلطه بر یکدیگر نبود.

جنگ جلولا و نهاوند

با سقوط مدائن راه برای تصرف سایر مناطق قلمرو امپراطوری ساسانی باز می شود. چندی بعد، در نبرد سخت دیگری نیز که در جلولا (مشرق دجله) در نزدیکی خانیقین، میان ابن سعد و سرداران ایرانی که هنگام عقب نشینی در داخل ایران بار دیگر نیروهای خود را یکی کرده برای مقابله با مسلمانان گرد هم آمده بودند، رخ میدهد، ایرانیان مجدد شکست خورده (۶۳۷ م. یا ۱۶ هجری) عقب می نشینند. به این ترتیب، سراسر حوضه میان دو شط دجله و فرات (عراق) به دست مسلمانان می افتد. در این جنگ بجز غنائم جنگی، زنان و دختران ایرانی زیادی نیز بدست مسلمانان اسیر میشوند.

چندی بعد خوزستان و شوشتر نیز بدست مهاجمین می افتد. یزدگرد که هنوز

فکر میکرد اعراب پس از غارت یکی دو شهر به مناطق خود بازگشته، خطر از وی دور می شود، پس از این پیش روی ها، تازه متوجه جدیت امر شده، تصمیم به صف آرائی مجدد در برابر آنان می گیرد. از اینرو، با ارسال فرمان به نقاط مختلف خواستار اعزام نیرو برای مقابله با مسلمانان می شود، و پس از چندی، با یک نیروی یکصد و پنجاه هزار نفره در نزدیکی نهاوند آماده

مقابله با اعراب و هزیمت آنان از مناطق اشغالی می شود.

عمر نیز که از لشکر آرائی و تمرکز نیروی جدید ایرانیان نگران شده است، با ارسال نامه و جمع آوری نیروی اضافی از شام، یمن، عمان، و بصره خود را آماده مصاف نهائی با یزدگر می کند. دو نیرو در برابر هم خیمه زده و هر یک منتظر حمله دیگری میمانند.

سرانجام، وقتی مسلمانان متوجه میشوند که با مرور زمان و رسیدن نیروهای کمکی بیشتر برای ایرانیان، اوضاع به زیان آنان تمام می شود، با فریادهای عمر در مدینه مرده است، ایرانیان را فریب داده، تظاهر به عقب نشینی و بازگشت به مدینه میکنند.^{۹۷} اما همینکه ایرانیان برای تعاقب آنها از سنگرهای خود بیرون آمده پراکنده میشوند، به آنها حمله کرده، جنگ سختی میان دو طرف در گیر می شود.

در این جنگ که در سال ۲۲ هجری (۶۴۲ م.) رخ داده و سه روز به طول می انجامد، تعداد زیادی از هر دو طرف، منجمله فرمانده جدید قوای مسلمانان "نعمان بن مقرن"، و هرمزان سردار ایرانی هر دو کشته می شوند. این جنگ که اعراب آنرا فتح الفتوح لقب داده، در طی آن غنائم بسیار منجمله گنج "خارگان"، یکی از خزائن مهم کسری را بچنگ می آورند، پایان کار یزدگر محسوب می گردد. از آن پس یزدگر متواری شده برای مدتی از شهری به شهر

دیگر پناه میبرد.

با شکست نهند، راه سرزمین های دیگر بروی سپاه مسلمانان باز شده، به تدریج و طی سالهای بعد، مناطق دیگری منجمله زنجان، قزوین، ری، و سپس در ۶۴۴ م. همدان، قم، کاشان و اصفهان را به تصرف آنان در می آید.

در نتیجه، یزدگر به فارس می گریزد. مسلمانان در اینجا با مقاومت سخت و طولانی مالکین ایرانی روبرو می شوند، ولی سرانجام در محلی بنام ریشهر، بدنبال جنگی خونین بر آنان غلبه می یابند.

سرانجام در ۶۴۸ م. (۲۸ هجری) استخر تسلیم مهاجمین می شود، هر چند، " سال بعد مردم شهر شورش کرده افراد پادگان عرب را به قتل میرسانند. اعراب بیدرنگ استخر را محاصره کرده، تسخیر و ویران ساختند و قریب ۴۰ هزار تن از مردان را به هلاکت رسانده، زنان و کودکان را به بردگی بردند (۶۴۹ م. / ۲۹ هجری)." ^{۹۸}

مهاجمین بهنگام تسخیر پارس، اراضی بسیاری را به تصرف خویش در آورده، غصب می نمایند. بطوری که خانواده حنطلة بن تمیم، اهل بحرین، از لحاظ ثروت در میان زمینداران پارسی مقام اول را احراز می نماید. ولی بسیاری از دهقانان ایرانی پارس نیز پیمان هایی با فاتحان بسته، سر به اطاعت آنان می نهند و اراضی و قلاع و حقوق و امتیازات فئودالی خویش را حفظ می کنند. ^{۹۹}

در پی تصرف استخر، یزدگر به کرمان و سپس سیستان می گریزد. ولی با تصرف خراسان در ۶۵۱ م. مجبور به فرار به مرو می گردد. در آنجا او را به شهر راه نمیدهند. لاجرم به آسیابی در آن حوالی، در کرانه رود مرغاب، پناه می برد که در آنجا نیز به دست آسیابان به قتل می رسد. با مرگ یزدگر برای

همیشه به پادشاهی ساسانی خاتمه داده می شود.

در پی مرگ یزدگر تقریباً تمامی قلمرو ایران ساسانی تا آمو دریا (جیحون) به تصرف مسلمانان در می آید. با اینحال، مناطقی نیز همچنان در برابر اعراب مقاومت می نمایند. از جمله سرزمین هایی مانند بلخ، زابلستان و گیلان و طبرستان، تنها پس از مدتهای مدید و از پی مقاومت های لجوجانه و طولانیست که مسخر اعراب می شوند (مثلاً بلخ در سال ۷۰۷ م)، و مناطق دیگری هم مانند غور، کابل و دیلم هیچگاه سر به اطاعت آنها نمی دهند.

موسیقی

و سرکوب آن بدست دولت اسلامی

بدنبال سرکوب شورشهای ضد اسلامی و استقرار حکومت اسلامی که عمدتاً در زمان ابوبکر انجام میگیرد، این حکومت فرصت این که سلطه و کنترل جبارانه خود را به سایر شئون زندگی مردم گسترش دهد را بدست می آورد. یکی از این عرصه ها هنر موسیقی و آواز بود که جزء ملامی محسوب شده ممنوع میگردد*. چنانکه ابن خلدون بزرگترین مورخ مسلمان نیز با یقین می گوید:

"در آغاز کار اسلام، هر چیزی که در طیف تعلیمات قرآن قرار نمیگرفت تحقیر میشد و در چنین موقعیتی آواز و ترقص ممنوع گردید."^{۱۰۰}

این دشمنی در اصل، همانطور که می دانیم بخاطر ضدیت اسلام با هر نوع

* از آنجا که در قرآن هیچ آیه ای که صریحاً موسیقی را حرام کرده باشد وجود ندارد، از اینرو، در مورد حلال و حرام بودن آن بین راویان سنی و شیعی اختلاف است. چنانکه روایاتی در هر دوی این موارد وجود دارند. از جمله روایاتی که بموجب آنها دیده شده است که خود محمد نیز از شنیدن آواز دختران آوازه خوان چندان اکراهی نداشته است. اگر این روایات درست بوده باشند، باید این دوگانگی را بحساب تناقضاتی گذارد که در موارد دیگر نیز وقتی خواهش های شخصی محمد با قوانین وضع شده از جانب خود وی سد میشدند، در اعمال او بوجود می آمده اند.

خوشی و لذت این دنیایی و در نتیجه کم رنگ شدن مواعید آن دنیایی برای تشویق و باطاعت کشاندن مردم بود. ما در فصول قبل مباحثات محمد را با مکیان که آنان را از خوشیهای زودگذر این دنیا در برابر خوشیهای ابدی بهشت برحذر میکرد بیاد داریم.

روایاتی* نیز علت مخالفت محمد با موسیقی و آوارخوانی را در این می دانند که چون نصر بن حارث پسر عموی محمد و رقیب و مخالف او نوازنده و از صدای خوشی برخوردار بوده است، بخاطر صدای خوشش مستمعین زیادی را بسوی خود جلب مینموده، از اینرو، محمد که نه در گفتار و نه در صدا قادر به رقابت با او نبوده است، برای جلوگیری از جلب هواداران خود به گرد او شنیدن آواز و موسیقی را حرام و ممنوع می کند.

یک دلیل دیگر نیز ممکن است این باشد که چون خوانندگان نیز مانند شعرا در آوازهای خود او را هجو نموده، دعوت وی را به اسلام مورد تمسخر قرار میدادند، از اینرو، محمد نسبت به موسیقی و آواز احساس کینه و نفرت داشته است.

بهر حال، ما بیاد داریم که چگونه هنگام فتح مکه سارا، قرینه و قرینه دختران خواننده بخاطر نغمه های هجو آمیز خود بر علیه محمد توسط او محکوم به مرگ می شوند. و یا در زمان ابوبکر، بدنبال فتح یمن، دو دختر خواننده بنامهای ثَبَجَة الحَضْرَمِیة و هند بنت یامین، بخاطر اینکه در اشعار هجو آمیز خود مسلمانان را مسخره میکردند، برای اینکه دیگر نتوانند بخوانند و بنوازند دستهایشان قطع و دندانهایشان از بیخ کنده می شود.

عمر نیز یکبار وقتیکه برحسب اتفاق، صدای آواز عاصم فرزند خود را که

* روایات عبدالرحمن بن مسعود، ابراهیم بن یزید نخعی و ابو سعید حسن بصری. فارمر، ص ۶۳

شیفته موسیقی و به‌مراه یکی از اشراف عرب در حال خواندن آواز بوده می‌شود، هر دو را با عنوان "ای خرها" مورد ملامت قرار می‌دهد.^{۱۰۱}

تحت چنین شرایطی است که در زمان ابوبکر بساط هرگونه موسیقی و آواز غنا بخصوص در مجامع عمومی بعنوان جزئی از ملامت و لذات ممنوعه و بعنوان یک عمل فساد انگیز قدغن می‌گردد، و بدستور وی "دخترانی که در می‌کده‌ها یا اماکن عمومی فعالیت می‌کردند جمع‌آوری شده یا دست کم خود آنها دیگر جرات آنرا نداشتند که به شغل خودشان ادامه دهند."^{۱۰۲}

با این حال، در این دوره آواز و آوازه خوانی در دو زمینه همچنان جریان می‌یابد. یکی آواز مراثی و نوحه خوانی که جزء غنا بحساب نمی‌آمده و از اینرو تحمل می‌شده، و دیگری کار دختران خواننده در خانواده‌های اشراف و ثروتمند که به آن کاری نداشته و شاید هم توان منع و جلوگیری از آنرا در ید قدرت خود نمی‌دیده‌اند. چنانکه عمر که عادت داشت شبها برای سرکشی در مدینه گردش کند تا مبدا کسی بر خلاف قوانین اسلامی عمل نماید، در یکی از این شبی‌ها متوجه خانه‌ای می‌شود که در آن صاحبخانه در حال مستی مشغول شنیدن ساز و آواز قینه‌اش بوده است. عمر با خشم بسیار و بدون اجازه وارد خانه شده و فریاد می‌زند: "شرمت باد" و مرد مزبور نیز کار را بر عکس کرده و بر عمر می‌خروشد که "شرم بر تو باد که بر غم کلام صریح خدا*، حرمت خانه غیر را نگاه نداشته‌ای و به آن تجاوز کرده‌ای"^{۱۰۳}

* احتمالا منظور از کلام صریح خدا آیه ۵۳ از سوره احزاب است که در آن می‌گوید: "ای کسانی که به خدا ایمان آورده‌اید به خانه‌های پیغمبر داخل نشوید مگر آنکه اذن دهید... و هرگاه از زنان رسول متاعی می‌طلبید از پس پرده طلبید که حجاب برای آنکه دل‌های شما و آنان پاکیزه بماند بهتر است." واضح است که این آیه فقط در مورد خانه محمد و برای قطع تماس زنان او با اقوام مردی که به دیدن آنها می‌آمده‌اند و نه در دفاع از حقوق فردی اعراب آمده است. هرچند بهرحال فرد عرب از آن برای دفاع از آزادی فردی خود در برابر حرکت تجاوزکارانه عمر استفاده می‌کند

البته، ما میدانیم که در دوران قبل از اسلام، موسیقی در عربستان مانند سایر امور انسانی نه تنها آزاد، بلکه مانند شعر و شاعری جزء انفکاک ناپذیری از زندگی عرب را تشکیل میداده و از احترام و جایگاه بسیار پرارجی در میان آنان برخوردار بوده است. بعلاوه، از آنرو که زنان نیز مانند مردان در همه امور منجمله فعالیت‌های هنری آزاد بوده محدودیتی بر کار آنها وجود نداشته است، در این زمینه نیز مانند مردان فعال بوده نقش بسیار مهمی را ایفا مینموده اند. چنانکه هنری جورج فارمر^{۱۰۴} می‌گوید:

"در میان اعراب نوازندگان زن نیز بودند که آنها را مُعْتَبِه می‌نامیدند و نقش آنها در حیات ادبی و موسیقایی عرب چندان کم نبوده است. حریم در آن زمان ناشناخته بوده و به نظر می‌رسد که زنان به همان اندازه مردان از آزادیها برخوردار بوده‌اند."^{۱۰۵} این زنان قبیله‌های عرب بودند که در کار موسیقی در جشنهای خانوادگی یا قومی با آلات موسیقی خود شرکت میکردند و آن را به راه می‌انداختند و این رسم تا زمان خود محمد ادامه داشت، چنانکه آیین نکاح او با خدیجه "با شادی و سرور طی مراسمی جشن گرفته شد."^{۱۰۶}

سیوطی نیز می‌گوید: "وقتی در یکی از خانواده‌های عرب شاعری ظهور می‌کند، سایر قبیله‌های عرب در اطراف آن خانواده گرد آمده و برای آنها بخاطر این اقبال نیک، آرزوی خوشبختی میکنند. ضیافتها بر پا میگردد، زنهای قبیله‌ها دسته‌دسته گرد هم می‌آیند و عودهای (مزاهر، جمع مزهر) خودشان را می‌نوازند همچنانکه در عروسی‌ها می‌نوازند... زیرا وجود یک شاعر، دفاعی برای شرافت همه آنهاست، سلاحی است که بی‌حرمتی را از نامهای نیک آنان دور می‌کند؛ وسیلهٔ تداوم اعمال نیک آنان بوده و شهرت ایشان را برای ابد پایدار می‌سازد."^{۱۰۷}

بعلاوه، اغلب خانواده‌های اشراف و متمکن نیز دارای یک یا چند دختر خواننده برای خود بوده‌اند که کار آنها خوانندگی برای آنان و میهمانانشان بوده است. این دختران که عمدتاً دختران برده یا کنیزان آزاد شده بودند، و از میان

آنان خوانندگان و موسیقیدانان نامداری برمیخیزند، قَبینه خوانده می شدند. از جمله این قیان شیرین یا سیرین دختر خواننده حَسَّان بن ثابت شاعر مداح و چاپلوس محمد بوده است که ترانه های او سالها پس از وی توسط دیگر خوانندگان نامدار زن عرب مانند عَزَّة المیلاء* خوانده می شده است. این دختران خواننده بعضا در میکده ها و در اماکن ویژه تفریح عمومی برای مردم خوانندگی میکردند. بنت عَفَزَر یکی از این دختران خواننده بوده است که به گفته آلاغانی در یک تفرجگاه عمومی استخدام شده برای مردم آواز می خوانده است.^{۱۰۸}

"الأعشى ميمون بن قيس، از شادیهای تلخ و شیرین میخانه می سراید، نه تنها از "قدح سرریز" آن بلکه از نوای اغواگر چنگ لبید و ترجیع دختران خواننده^{۱۰۹} به آواز و شعر یاد می کند. طرفه،^{۱۱۰} لبید^{۱۱۱}، عبد المسيح بن عَسَلَه^{۱۱۲} همگی شادی خوب دختر خواننده میکند را تحسین کرده اند.^{۱۱۳} در مراسم مذهبی نیز گفته می شود که اعراب شمال^{۱۱۴} و همچنین اعراب بدوی در طائف^{۱۱۵}، بهنگام طواف به دور سنگی که قربانیان خود را تقدیم خدایان میکردند اند مناجاتی را به آهنگ می خوانند. دو شاعر بدوی عرب امرؤ القیس و لبید هر دو از "دوشیزگانی که در اطراف ستون می چرخیده اند"^{۱۱۶} سخن گفته اند و این چرخش به احتمال زیاد با رقص، موسیقی و آواز همراه بوده است.^{۱۱۷}

باید توجه داشت که خوانندگی و موسیقی قبل از اسلام نیز مانند شعر تنها به زنان محدود نمیشده. عَدَى بن الرَبِيعه (متوفای 495 م.) معروف ترین شاعر بنی نَعْلَب بخاطر صدای نیکویش به مَهْلَهْل^{۱۱۸} معروف بوده است. همینطور عَاقِمَة بن عبده (قرن ششم م.) شاعر دیگر عرب بگفته فارابی خواننده بوده است. همینطور أعشى ميمون بن قيس* (متوفای 629 م.) شاعر معروف عرب، و

* وی از خوانندگان نامدار عرب در عصر خلافت بوده است.

* همان کسی است که گفتیم هنگامیکه راهی دیدار محمد و آوردن اسلام می شود، وقتی در راه به او میگویند که در اسلام شراب خواری منع شده است، از روی آوردن به اسلام منصرف شده باز میگردد.

نَضْرِبِينَ حَارِثٍ^{۱۱۹} پسر عموی محمد که در جنگ احد اسیر و در راه مدینه بدستور وی بقتل میرسد، از شاعران و خنیاگران عصر قبل از اسلام بوده است.^{۱۲۰}

با ممنوعیت موسیقی و آواز غنا بطور کلی وبخصوص ممنوعیت زنان خواننده در عصر ابوبکر و عمر، البته موسیقی بعنوان یک نیاز ضروری برای روح و روان و زندگی معنوی انسان، آنهم عرب بدوی که موسیقی و شعر در خورش جریان داشته و از روح بسیار حساس و هنرمندانه ای برخوردار بوده است، نمی میرد. تنها از عرصه زندگی اجتماعی آنهم بطور موقت بکنار می رود. در این دوره، هر چند اجرای موسیقی در ملاء عام ممنوع بوده است ولی دختران خواننده در خانه اشراف به کار خود ادامه میداده اند.

موسیقی پس از یک وقفه کوتاه در زمان ابوبکر و عمر، برای اینکه مجدداً پا به عرصه عمومی بگذارد، این بار، در زمان عثمان، متوسل به پدیده عجیب مُخَنَّثُونَ، بردگان، و موالی، یعنی محروم ترین و خوارترین قشر اجتماعی می شود.

در واقع موسیقی از نظر اسلام چنان خوار و ممنوعه می شود که تنها از طریق تبدیل شدن به حرفه پست ترین اقشار اجتماعی است که میتواند ادامه بیابد.

مخنثون که در "روزگار شرک و بت پرستی اعراب، ناشناخته بودند^{۱۲۱} مردانی زن صفت بودند، که دستان خود را با حنا رنگ می کردند و عادات و اطوار زنانه داشتند.^{۱۲۲} اینها، به همراه بردگان و موالی، اولین کسانی بودند که در شرایطی که آوازه خوانی و موسیقی همچون لکه ننگ بشمار میرفت، این ننگ را به تن گرفته به حرفه خود تبدیل نمودند. چرا که جامعه اسلامی اگر هم قرار بود اندکی به تحمل موسیقی تن در دهد، آنرا نه بعنوان حرفه مردان و زنان

"شریف" و مومنه، بلکه همچون حرفه برارنده افشار مطرود جامعه می پذیرفت.

این امر محصول عکس العمل جامعه بطور طبیعی نیازمند موسیقی بود که با سدهای عبور ناپذیر ممنوعیت های مذهبی مواجه شده و باید بهر نحو، از طریق تطبیق خود با این قوانین هم شده، راهی برای برون رفت از آنها پیدا کند. تا آنجا که به مخنثون باز می گشت، اکنون که تحت خفقان اسلامی دختران خواننده مانند گذشته حق آوازخوانی و هنرنمایی در مجامع عمومی و اصولاً ظاهر شدن در ملاء عام را نداشتند، و مردان نیز، در این نظام، پرداختن به امور هنری را دون شان خود میدانستند، بنابراین، تنها این مردان زن نما بودند که با حرکات و اطوار زنانه جای زنان و مردان واقعی را می گرفتند.

در واقع این شگردی بود که توسط آن، هنر موسیقی و آوازخوانی که در خانه اشراف بعنوان تنها جایی که حق حیات داشت، حبس گشته بود، دوباره قدم به ملاء عام میگذارد. پدیده هنرمند مُخنث، مخلوق ناقص الخلقه شگفت انگیزی بود که تحت فشار جامعه و نیاز آن به هنر، از زهدان تنگ و بسته جامعه شرعی بطور دزدانه زاده میشد.

از یک نظر دیگر نیز می شد پدیده هنرمند مخنث را توضیح داد. همان طور که دیدیم، در جامعه بدوی ماقبل اسلام، "موسیقی بعنوان یک حرفه عمدتاً در دست زنان و کنیزان بود."^{۱۲۳} از اینرو، اکنون که زنان همه حقوق خود را از دست داده و از صحنه اجتماع به کنج خانه رانده شده بودند، بناچار تنها مردان زن نما، مردانی که قادر به در آمدن به هیئت آنان بودند، میتوانستند به اینکار ادامه دهند. در جامعه قبلی هنر مایه افتخار بود و این افتخار متعلق به زنان هم بود، در حالیکه در جامعه اسلامی مقام زن تا به آنجا به پستی گرائیده بود که نه تنها از هر گونه افتخاری از این نوع محروم شده بود، بلکه خود فعالیت هنری

و آوازخوانی نیز گرفتار چنان داغ نکبت و ننگی شده بود که "اصطلاحاتی مانند مُعْتَبِه (خواننده زن)، صَنَاجِه (چنگ نواز زن) و زَمَّارِه (زمر نواز زن) به مترادف های معروفه* و زانیه* تبدیل و بدنامی مخنث ها نیز بر آن افزوده شده بود."^{۱۲۴}

در جامعه اسلامی، موسیقی و آوازخوانی، این لطیف ترین هنر انسانی، به چنان لکه ننگی تبدیل شده بود که مرد مسلمان، دون شان خود میدانست که به کار "جلف" آوازخوانی بپردازد و تنها زنان، را لایق این عمل "تنگ آور" میدانستند. ولی از آنجا که حضور زن در جمع و در برابر دیگران نیز ممنوع بود، لذا تنها موجودی که نه مرد بود و نه زن، یعنی مخنث، می توانست این وظیفه را بعهده بگیرد. از اینرو، هنرمند مُخَنَّث محصول تضاد و دشمنی نظام اسلامی با هنر و زن هر دو بود. تجسم داغ ننگی که در این نظام بر پیشانی این ظریف ترین و زیباترین پدیده های هستی خورده بود. اگر هنر و زن ستارگان درخشانی بودند که جامعه بدوی ماقبل تاریخ، با افتخار، خود را به آنها مزین نموده و هر دو با شکوه بر تارک آن می درخشیدند، در جامعه اسلامی، اکنون همچون مایه ننگی برای آن تلقی می شدند.

این پدیده، تجسمی از خود مذهب بود که در آن فرد، نه از لذات دنیوی بهره می جست و نه از لذات واهی اخروی، نه این دنیایی بود نه آن دنیایی. کسی که به هیچ دنیای مشخصی جز جهان وارونه توهمات مذهبی خود تعلق نداشت، و از اینرو، درست مانند واقعیت وارونه مُخَنَّث، نه مرد واقعی بود و نه زن واقعی.

نخستین نوازنده حرفه ای مرد در روزگار اسلام، طویس مخنث بود.^{۱۲۵}

* فاحشه

* زناکار

اولین زن خواننده نیز سیرین یا شیرین، یک زن برده بود. سایر خوانندگان و نوازندگان نیز در نظام اسلامی به قریب اتفاق از بردگان و موالی بودند.

بعدا، بتدریج که دربار اسلامی بموازات گرایش به خوش گذرانی از بعضی محدودیت های اسلامی در مورد زن و هنر فاصله می گیرد، در نتیجه، موسیقی و آوازه خوانی به پر در آمدترین و حتی افتخار آور ترین مشاغل درباری تبدیل شده، شمار زیادی از پرآوازه ترین موسیقی دانان و آوازه خوانان زمان را که دیگر صرفا محدود به بردگان و موالی یا مخنثین نبودند، در دل خود پرورش می دهد. با اینحال، حتی در این مرحله و تا پایان خلافت اسلامی، هم چنان هنر موسیقی و آوازخوانی، بعنوان ملامی، تنها در خلوت خوش گذرانی های خلافت و دور از چشم متشرعین اسلامی بود که میتوانست ادامه حیات داده به چنین موقعیت و الائی دست یابد.

دولت اسلامی

دروازه ورود جامعه عربی به نظام تمدن

ما دیدیم که بدنبال توافقات عقبه و ورود محمد به مدینه، چگونه اولین دستجات مسلح در مدینه، بمثابه شکل جنینی و ستون فقرات دولت اسلامی، شکل گرفته و در جریان حمله به قبایل و طوایف دیگر و سرکوب و مطیع کردن آنها، به دولت تمام و کمال اسلامی تکامل یافت.

بی شک این امر تنها از طریق اتحاد میان دو قبیله اوس و خزرج و ایستادن آنها در کنار محمد تا پایان کار امکان پذیر شد. اتحاد قبیله ای مسیری بود که در کما بیش همه نقاط دیگر جهان، اولین قدرت های دولتی از خلال آن بود که سر بر می آورد.

در آتن، از اتحاد قبایل مختلف در خلال سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۱۰ قبل از میلاد

یعنی در دوران اساطیری در اشعار هومر بود که اولین دولت طبقاتی و سرکوبگر آتنی بوجود آمد. به این ترتیب که نه تنها شورای متحده قبایل مزبور در ابتدا از دست توده اعضا خارج شده، تحت کنترل اشرافیت قبایل- که اکنون مانند قبایل قریش و اوس و خزرج خود را در شهرها ساکن کرده بودند، در می آید، بلکه با حملات این شورا و نیروهای مسلح آن به همسایگان و چپاول آنان، و به یمن اسرا و غنایمی که از این راه بدست می آورند است که شورای مزبور بتدریج بر ثروت و قدرت خود افزوده، بیش از پیش از توده اعضای قبایل فاصله می گیرد، و سرانجام با تاسیس ارگانهای قانون گذاری، قضائی و اجرائی، به یک دولت تمام و کمال تکامل مییابد. این دولت نیز در آتن، مانند هر جای دیگر، در درجه اول با تکیه بر نیروی مسلح حرفه ای خود بجای نیروی مسلح قبیله ایست که بطور عینی موجودیت می یابد.^{۱۲۶}

در رم نیز ما شاهد همین روند متحد شدن اولیه تعدادی از قبایل بدوی هستیم که با ایجاد نیروی مسلح حرفه ای، حمله و غارت قبایل دیگر و تمرکز قدم به قدم قدرت و ثروت در دست اشرافیت قبیله ای را در پیش می گیرند. اشرافیتی که بتدریج به طبقه حاکمه ای که تمام قدرت های اجرائی و قانونی را در دست دارد، تبدیل می شود.^{۱۲۷}

تشکیل دولت در میان بومیان آمریکای شمالی نیز، هر چند زیر فشار یک عامل خارجی، از این قاعده مستثنی نبوده است. مثلاً در میان چروکی ها که متشکل از ۷ قبیله متحده بودند، ابتدا، شورای قبایل که زمانی یک ارگان دمکراتیک توده ای و در بر گیرنده روسا و نمایندگان همه کلان ها بود، زیر فشار مهاجرین اروپائی و اعمال زور از جانب آنان، بتدریج به ارگانی بر بالای سر مردم تبدیل شده، همچون ابزار حاکمیت اشرافیت تازه بوجود آمده در میان قبایل مزبور، عمل می نماید. به این ترتیب که ابتدا یک هیئت اجرائی با

اختیارات زیاد بوجود آورده، و سپس، برای اجرای قوانین و مقررات خود دست به ایجاد نیروی پلیس جدا از مردم زده، آنرا به مثابه یک نیروی اجرائی جدید، جایگزین نیروی توده قبلا مسلح قبیله می نماید، و با محروم کردن زنان از انتخاب و شرکت در جلسات خود، به دستگاه دولتی پدرسالار و سرکوبگری که در خدمت اشرافیت قبیله ای و منافع مهاجرین سفیدپوست بوده است، تکامل می یابد.^{۱۲۸}

همانطور که گفتیم در عربستان مرکزی و غربی نیز، در جریان عروج اسلام، همین روند تا تشکیل اولین دولت طبقاتی در مدینه و گسترش نفوذ و قدرت آن بر سرتاسر عربستان طی می شود.

قبل از آن، قبایل قریش، از همان زمان که توسط قُصَیِّ بن کلاب در چهار محله مکه تقسیم و سکنی داده شده بودند، هر کدام همچون واحدهای مستقل و خودمختار، بدون دخالت هیچ عامل خارجی، عهده دار امور داخلی و خارجی خود بودند. در این واحدهای خود مختار، با آنکه مالکیت خصوصی و خانواده، دو عنصر اساسی نظام تمدن، بوجود آمده بودند، ولی هنوز دولت، این آخرین حلقه عبور جامعه بدوی به نظام تمدن و این قابله زایمان جامعه جدید از دل جامعه قدیم شکل نگرفته بود. از اینرو، نظام دمکراسی بدوی با همه نارسائی هایش، در کلیت خود، کم و بیش همچنان جریان داشت.

همانطور که قبلا گفتیم، در این نظام، رئیس طایفه با نظر و رضایت جمع انتخاب و در صورت لزوم خلع میشد. قوانین طایفه همان رسوم و آداب قبیله ای بود که طی سالیان دراز در جریان تجربیات نسل اندر نسل قبیله بوجود آمده و مورد قبول تک تک افراد بود.

در هر مورد دیگر نیز، برای انجام هر کاری، بر اساس توافق همگانی عمل

میشد. بطوریکه مخالفین یک تصمیم، مثلا جنگ، الزامی در امر شرکت در آن نداشتند. چرا که شرکت در جنگ برای افراد امری داوطلبانه بود. به این معنا که عضو قبیله تنها در صورت موافقت با جنگ بود که در آن شرکت میکرد. در غیر اینصورت هیچ اجباری در انجام آن نداشت. تنها امری که برای هر عضو قبیله الزامی بود، پرداخت خون بها، شرکت در انتقام خونی، و کوچ بود که قبول آنها نیز از جمله شرط عضویت در قبیله و زندگی جمعی بود.

به این ترتیب، جامعه بدوی عربی عبارت از مجموعه بیشماری از واحدهای قبیله ای خود مختار بود که با حفظ حقوق برابر، در کنار هم زندگی نموده و هیچ نیرویی بر بالای سر آنها قرار نداشت. افراد عضو قبیله، نه ملزم به اطاعت اجباری از کسی بودند و نه به ارگان، قدرت و نیروی برتری باج یا مالیات میدادند. مسائل فیما بین نیز یا از طریق مسالمت آمیز، مانند توافق بر سر پرداخت خون بها، و یا از طریق جنگ، در صورت عدم توافق بر سر آن، حل میشد. پیوستن از قبیله ای به قبیله دیگر نیز آزاد و داوطلبانه بود.

جنبه دیگری از روابطه میان قبایل روابط جنسی میان زن و مرد بود که همانطور که گفتیم در چهارچوب نکاح صدیقه یا نکاح دائم انجام می گرفت. در ضمن، در میان قبایل، جریان اتحاد و جدائی یک امر دائمی بود. چرا که هر قبیله برای بقای خود مجبور به حفظ موقعیت خویش در جریان دائما متغیر تعادل قوا میان قبایل دیگر بود. به این صورت بود که طوایف قریش که در مکه سکونت داشتند، علاوه بر اینکه با یکدیگر متحد بوده به این اتحاد قبیله ای اهمیت فراوان میدادند، با قبایل اطراف نیز دارای عقد اتحادهای متفاوت بودند. و یا قبایل اوس و خزرج که مهمترین قبایل مدینه بحساب میآمدند، در حالیکه با یکدیگر در یک کشمکش دائمی بسر میبردند، ولی هر یک بطور جداگانه دارای متحدینی از قبایل دیگر منجمله از قبایل یهودی ساکن مدینه بودند.

با این حال، در مکه یا مدینه هیچ قدرت فائقه ای بر سر این قبایل وجود نداشت. افراد نه تنها در سطح قبیله و طایفه خود آزاد و فارغ از هر گونه کنترلی بودند، بلکه در سطح شهر نیز هیچ نیرو و مقام قانونی، و یا اجرائی، مانند نظمیه، حاکم و یا داروغه وجود نداشت. اختلافات داخلی در درون قبیله توسط رئیس و ریش سفیدان قبیله یا طایفه حل و فصل میشد، و امور عمومی در شهر نیز در محلی بنام دارُ الندوه تصمیم گیری می شد. در این محل نیز تصمیمات تنها در صورت توافق همگانی میان ریش سفیدان و روسای قبایل مختلف معنا پیدا کرده، قابلیت اجرائی پیدا می نمود. به این معنا که جز اراده آزاد و داوطلبانه هر قبیله ضمانت اجرائی دیگری نداشت.

به این ترتیب، دمکراسی بدوی و قبیله ای طبق یک چنین مکانیزم های خود ساخته و کاملاً دمکراتیکی که طی قرون متمادی و بر اساس نیازهای طبیعی جامعه انسانی شکل گرفته بودند، امور خود را حل و فصل میکرد.

همانطور که گفته شد نهاد مالکیت خصوصی و خانواده پدر سالار دو نهاد بیگانه و در حال رشدی بودند که در دل جامعه اشتراکی بدوی و در تضاد با آن شکل گرفته بودند. این دو نهاد متعلق به نظام طبقاتی موسوم به نظام تمدن بوده و از اینرو بر عکس نظام دمکراسی بدوی کاملاً هیرارشیک و غیر دمکراتیک بودند. هر دوی آنها، در واقع، حاوی مکانیزم های سرکوبگرانه جامعه آتی و بمثابة عناصری از جامعه مزبور در دل جامعه بدوی بودند.

برای همین، اگر در جامعه بدوی، در شکل ناب آن، همه چیز اشتراکی، همگانی و دمکراتیک بود، در محدوده این نهادها، بالعکس هر چیز، خصوصی، هیرارشیک و سرکوبگرانه بود. از مالک اموال خصوصی گرفته- که در هر امری در مورد مایملک خود بطور فردی و تکررانه و بنوعی خودسرانه تصمیم می گرفت، تا نهاد خانواده که در آن پدر دیکتاتور مطلقه و صاحب جان و مال

اعضای آن بود. اشرافیت قبیله ای و پدر، در واقع، دو پدیده و اتوریته غیر دمکراتیکی بودند که نتیجه مستقیم شکل گیری عناصر جامعه آتی در دل جامعه قدیم بودند. از اینرو، هر چند در دایره مالکیت خصوصی و خانواده پدر سالار هیچ چیز دمکراتیک و انسانی وجود نداشت، ولی خارج از این دو، یعنی در سطح قبیله، شهر و منطقه که هنوز از دسترس و کنترل عناصر جامعه آتی بدور مانده بود، همه چیز دمکراتیک و انسانی باقی مانده بود.

دولت، این آخرین حلقه و عنصر لازم برای برپایی نظام تمدن، در واقع، ابزار نهائی نظام طبقاتی برای سیطره بر این حوزه های دمکراتیک و هنوز مصون مانده از گزند نظام آتی بود. بنابراین، پیدایش دولت، بخودی خود، بمعنی پایان دمکراسی بدوی و سلطه تمام و کمال اشرافیت قبیله ای بر انسان بدوی و نظام دمکراتیک وی و پایان کامل آزادی هائی بود که هنوز برای او خارج از دایره مالکیت خصوصی و قلمرو خانواده باقی مانده بود.

ما دیدیم که چگونه با تشکیل دولت اسلامی، همه آزادی ها و امکانات دمکراتیکی که در دسترس عرب بدوی قرار داشت، یگشبه از میان رفت. نه تنها قبیله خودمختاری خود را از دست داد، و برای آن خودسرانه و از بالای سرش رئیس و سالار تعیین شد، بلکه بر سر مکه و مدینه نیز حاکم و داروغه گمارده شد. نه تنها در درون قبیله آزادی عقیده، مذهب، و لباس از میان رفت، بلکه در سطح شهر و منطقه نیز هر مخالف حکومت و ملحدی با تهدید مرگ روبرو شد. نه تنها رابطه جنسی انسانی و آزاد، و مبتنی بر عشق- که همچنان هر چند بخشا وجود داشت، برای همیشه ممنوعه اعلام شده، همچون زنا، با حکم تازیانه و مرگ روبرو می شد، بلکه قانون اسلامی نکاح نیز که نوعی فحشای اجباری بود، به تنها قانون سرزمین عربی تبدیل گشت. نه تنها خصلت داوطلبانه بودن جنگ از میان برداشته شد، بلکه شرکت در جهاد و پرداخت مالیات های

زکات و جزیه نیز به اولین و ضروری ترین وظیفه هر عرب بدوی در برابر دولت اسلامی تبدیل گشت. نه تنها موسیقی، شراب، و رقص و پایکوبی و شادی برای همه قدغن گردید، بلکه برای زنان حتی آزادی حرکت و گردش در خارج از خانه نیز از میان رفت.

دولت، همانطور که گفتیم، در ابتدا، به نیروی قدرت مسلحش بود که پا گرفت. زیرا قوانین نظام جدید، از آنجا که مقبول انسان آزاد جامعه بدوی نبود، تنها به زور یک نیروی سرکوبگر می توانست به اجرا در آید. از اینرو، نیروی دولت اسلامی، مانند هر دولت دیگری، ناچار بود که از همان ابتدا و در ذات خود، نیرویی سرکوبگر و غیر دمکراتیک باشد.

بعلاوه، این نیرو میبایست یک نیروی فرا قبیله ای یعنی بر فراز سر قبایل باشد. برای همین ناچار بود از طریق سرکوب یک یک قبایل و بر بالای سر آنها شکل بگیرد. به این ترتیب، قوانین همگانی، و در اینجا اسلامی، جایگزین قوانین قبیله ای شدند. قران و آیه های آن چیزی جز مجموعه این قوانین و توجیهات الهی آنها و تشویق و تهدید قربانیان این قوانین نبود. این قوانین، همانطور که قبلا نیز گفته شد، همان قوانین مردسالار جامعه عربی بودند که اکنون به قوانین لازم الاجرا و سراسری همه شبه جزیره عربی و همه آحاد و ساکنین آن تبدیل شده بودند. قران سند در بر دارنده زشت ترین آداب و رسوم جامعه عربی، کثیف ترین اخلاقیات و روحیات شکل گرفته در آن و عقب افتاده ترین خرافات توجیه کننده آنها بود. قران، سند بردگی انسان به خدا و اقتدار زمینی او، و در بردارنده قوانین نیمه مردسالار و مبتنی بر مالکیت خصوصی جامعه عربی بود که اکنون بزور شمشیر، به تنها قانون جامعه عربی تبدیل گشته بود. بی جهت نبود که بر پرچم اسلام، شمشیر، این نشان زور و خشونت، و عبارت لا اله الا الله، که رمز دیکتاتوری مطلقه خود محمد و جانشینان وی بود،

و او آنرا ضامن سلطه اشراف بر توده عرب معنا کرده بود، یعنی این گویاترین نشان های نظام جدید، نقش بسته بود.

دولت اسلامی، به این طریق، با همگانی کردن قوانین جامعه جدید، اتوریته سرتاسری دولتی را جایگزین اتوریته قبیله ای، و خود طبقه جدید را جایگزین اشرافیت قبیله ای و به یگانه طبقه حاکمه تبدیل کرده بود. همه اینها به مدد برپائی دولت اسلامی و شمشیر خونریزش- که بیان نیروی مسلح آن بود، ممکن گشته بود.

به این ترتیب، با تشکیل دولت اسلامی، بخش نخستین هدف اولیه محمد، سلطه اشراف بر توده عرب، همان طور که خود در دیدارش با اشراف قریش ابراز کرده بود، تحقق می یافت.

پس از مرگ محمد، و در زمان ابوبکر و عمر، دستگاه دولت اسلامی باز هم تکامل می یابد، و اجزای دیگر خود را بازسازی کرده، با شاخه ها و تقسیم کار های جدید خود، بیش از پیش به یک دولت کامل، آنچنان که شایسته نظام تمدن بود، تبدیل میگردد.

در ابتدا، در زمان محمد، هنگامیکه دولت اسلامی مراحل اولیه تکامل خود را طی میکرد، سر رشته همه امور در دست شخص وی بود. به این معنا که خلیفه هم قانونگذار بود هم ناظر بر اجرای قوانین و امور اجرایی. هم فرمانده قوا و هم مسئول امور مالی و خزانه داری. بعلاوه، امور قضائی نیز توسط خود او انجام گرفته و حل و فصل میشد.

ولی در زمان ابوبکر، اولین تقسیم کار در دولت اسلامی رخ می دهد. به این معنا که امر قضاوت به ابتکار خود او به عمر منتقل میگردد. تا آنزمان، هر اختلافی به نزد خود محمد و پس از مرگ وی به نزد خود ابوبکر می آمد و وی

آنرا توسط خود یا بکمک کسانی مثل عایشه- که آیه های قران را حفظ بوده و یا از سنت "پیغمبر" آگاهی داشتند، حل و فصل می کرد. سپردن کار قضاوت به عمر البته چیزی از قدرت نهائی خلیفه در این مورد نمی کاست. چرا که بهرحال امر انتصاب و خلع قاضی همچنان در دست او باقی میماند. در نتیجه، این امر در ماهیت دیکتاتوری مطلقه اسلامی تغییری بوجود نمی آورد، بلکه تنها پیچیده تر شدن وظایف دولت اسلامی و تقسیم کار درونی بیشتر آنرا نشان می داد.

تقسیم کار دیگری که در زمان ابوبکر انجام میگیرد اینست که امور مالیاتی نیز که تا آنزمان توسط خود وی انجام می گرفت، اکنون باز هم به ابتکار خودش به ابو عبیده سپرده شده و انجام این وظیفه نیز از دوش او برداشته می شود. به این ترتیب، کار تقسیم وظایف دولتی از این نظر نیز یک گام جلوتر می رود.

در زمینه نظامی نیز، در زمان ابوبکر، سلسله مراتب نظامی افزایش می یابد. به این معنا که در عین حال که فرماندهان جداگانه برای فرماندهی دسته های مستقر در چپ و راست و قلب سپاه تعیین می گردد، یک فرمانده کل نیز- که در اواخر دوران ابوبکر خالد بن ولید بود، بر راس کل نیروی درگیر در جنگ گماره می شود. ضرورت این پیچیده تر شدن ساختمان نظامی ناشی از جنگ با رومی ها بود که همانطور که قبلا از قول طبری خاطر نشان کردیم، تمرکز بیشتری را در میان سپاه مسلمانان طلب می کرد.

البته، آغاز این تمرکز گرایی در اصل به جنگهای مسلمانان در یمامه با مُسیلمه باز میگردد که در آنجا نیز جنگهای بزرگ تری که نسبت به گذشته رخ میدهند، این تمرکزگرایی را تا حدودی ضروری می کند.

در زمان عمر، تقسیم کار در دولت اسلامی از این هم فراتر رفته، گسترش

بیشتری می یابد و بتدریج شکل و سازمان پیچیده تری بخود می گیرد.

از جمله، اینکه نه تنها تعداد قضاات از یک نفر به چند تن افزایش می یابند، بلکه خود آنان نیز مشمول سلسله مراتب اداری شده، یک قاضی کل در راس تعدادی قاضی دیگر - که زیر نظر او کار میکرده اند، قرار می گیرد. بعلاوه، عمر نیز به قضاات منتسب خود توضیح می دهد که باید بر اساس قران و بعد قیاس و اجتهاد به کار قضاوت پردازند. در این مورد نیز، مانند مورد ابوبکر، سپردن کار قضاوت به قاضی کل و قضاات زیر دست وی، چیزی از قدرت نهائی خلیفه در امر قضاوت نمی کاهد، و تنها پیچیده شدن بیشتر وظایف دولت و گسترش تقسیم کار درونی آنرا نشان می دهد.

امر بدیع دیگری که در زمان عمر برای اولین بار رخ می دهد، پدیده زندان است. تا اینزمان جامعه بدوی هنوز با پدیده ای بنام زندان آشنائی نداشت. در دمکراسی بدوی که بر پایه آزادی فرد بنا شده بود، فرد بخاطر عقاید، مذهب، یا خروج از قبیله اش مجازات نمیشد. همین طور، روابط جنسی میان افراد آزاد بود و کسی بخاطر این امور نه مجازات و نه زندانی میشد. اگر هم جرمی مانند قتل یا دزدی اتفاق می افتاد فرد مجرم بنا بر رسوم قبیله ای مانند خون بها و غیره مجازات می گشت. گاهی هم که بطور استثنائی نیاز به محبوس کردن کسی پیدا میشد، فرد مزبور برای مدتی در خانه های شخصی افراد محبوس و نگهداری میشد. چنانکه بیاد داریم که در مکه، هنگامیکه تنش میان قریش و هواداران محمد افزایش مییابد، قریش معدودی از مسلمانان را در خانه های خود زندانی میکنند. یا محمد اعضای قبیله بنی قریظه را قبل از گردن زدن در خانه دختر حارث یکی از زنان "بنی نجار" محبوس مینماید.

اکنون در نظام اسلامی، نه تنها همه آدابهای بالا از میان رفته و بسیاری از امور و فعالیتهایی که در گذشته طبیعی و آزاد مینمود، به جرائم سنگین و قابل

مجازات‌های تبدیل شده اند، بلکه در اثر برپائی نظام جبار و سرکوبگر اسلامی و گسترش ثروت در دست اشرافیت جدید و تشدید تمایزات طبقاتی، بر حجم جرائم و تخلفات از قوانین اسلامی، بوجه چشمگیری افزوده گشته است.

با اینحال، تا زمان عمر تا مدتی هنوز هم اگر متخلفی پیدا می شد، صرفاً بر اساس قانون مجازات اسلامی و قوانین قبیله ای، مانند حد و قصاص (چشم در برابر چشم و جان در برابر جان) مجازات می شد و زندانی کردن افراد بعنوان مجازات معنایی نداشت. برای دزدی نیز قطع دست و برای زنا صد ضربه شلاق جاری می گشت، و هرچند در قران آمده بود که زنان زناکار را برای همه عمر در خانه نگاهدارید تا خدا تکلیف آنها را معلوم کند، با اینحال، هنوز چندان نیازی به زندان احساس نمیشد.

ولی، با برپائی دولت سرکوبگر اسلامی و افزایش هر چه بیشتر قوانین محدود کننده جدید، دامنه سرکشی و تخلف از این قوانین گسترش یافته، برپائی زندان بعنوان یکی از نهادهای سرکوبگرانه نظام تمدن امری ضروری و اجتناب ناپذیر میگردد.

بدین ترتیب است که اولین زندان در زمان عمر و توسط وی در مدینه بوجود می آید. برای این منظور، او خانه صفوان بنی امیه را به مبلغ ۴۰۰۰ دینار خریداری و به زندان تبدیل می نماید.^{۱۲۹}

بعلاوه، در زمان عمر وظایف دولت از جهات دیگری نیز گسترش می یابد. نه تنها خدمت نظامی، حداقل در بعضی موارد مورد نیاز*، از حالت داوطلبانه در آمده، اجباری می شود، بلکه برای اولین بار نیز به سربازان و افسران و همه

*گفتیم که وقتی با پادشاهی یزدگرد و اتحاد درباریان، اعراب عراق قصد شورش بر علیه سپاه مسلمانان را می کنند، عمر به مثنی فرمانده مسلمانان می نویسد که "از قبایل ... هر کس سلاح و اسب و توان دارد باید به جنگ

کسانی که تا کنون در جنگ های اسلامی شرکت داشته اند، حقوق و مستمری ثابت پرداخت می شود. بطوریکه سربازان در سال ۳۰۰ دینار و افسران هزار دینار می گرفته اند.^{۱۳۰}

این امر منجر به ایجاد یک آریستوکراسی سیاسی و نظامی ثابت و قدرتمند در اطراف دولت و وابسته به آن میگردد که بعداً نقش مهمی را در اختلافات و کشمکش های داخلی دولت و خلافت اسلامی ایفا می کند.

گسترش وظایف دولت و سازماندهی ارتش توسط عمر از طریق تعیین دیوان و مقرری چیز است که به تقلید از دستگاه دولتی رومی در سوریه انجام میگردد. چنانکه طبری می گوید:

"عمر دیوان را به توصیه ولید بن هشام بن مغیره که به شام رفته و دیده بود که چگونه شاهان دیوان تهیه کرده و سپاه منظم میکنند، دست به این کار می زند."^{۱۳۱}

سازمان ارتش در زمان عمر و در جریان جنگ قادسیه از این قرار بود:

"در این زمان تقسیم بندی سپاه مسلمانان بقرار زیر بود: سالار سپاه . بعد سران قسمتها . بعد سر دسته ها (دسته های ده نفری که از زمان محمد رایج بود) . بعد پرجمداران و سر انجام روسای قبایل . ضمناً اطباء، قاضی، امور ضبط و تقسیم غنائم، دعوتگر و راند (پیشتاز و مامور اکتشاف)، مترجم و دبیر اجزاء دیگر سپاه بودند."^{۱۳۲}

البته باید توجه داشت که نظام اسلامی در جنگ های خود همچنان تا مدت زیادی به ارتش های قبیله ای متکی بود و تحت عنوان جهاد، از نیروی قبایل و ارتش های نا منظم آنها در کنار جنگجویان قدیمی (مهاجرین و انصار) آماده بخدمت خود، بطور موثر و وسیعی، استفاده می کرد. چنانکه در جنگ قادسیه، ما می بینیم در آغاز جنگ، قبیله بنی اسد است که حمله می کند^{۱۳۳}، و هر بار که

آید." و به همه عاملان خود نیز در ولایات و عمال قبایل عرب نامه می نویسد که "هر که را سلاح یا اسب یا توان جنگ دارد برگزینید و سوی من فرستید، شتاب کنید، شتاب کنید"، و بار دیگر که دستور میدهد تا در میان قبایل ربیع و مضر و هم پیمانانشان "هر که بدخواه نیاید احضار شود."

فرمانده کل قوا دستوری برای جابجائی قوا یا حمله و کاری می دهد، عمدتا دستور را به روسای قبایل که نیروهای قبیله ای خود را هدایت میکنند، می دهد^{۱۳۴}. آرایش سپاه نیز به این ترتیب بود که در دوپهلو و میمنه و میسره گاهی سپاه های قبایل مختلف قرار داده می شد.

با این حال، توضیح طبری در مورد سازمان ارتش نشان می دهد که ارتش های قبیله ای تنها بخشی از سپاه مسلمانان را تشکیل داده و بخش اصلی ارتش از جنگجویان قدیمی که عمدتا از مهاجرین و انصار بوده و در مرکز سپاه قرار می گرفته اند، تشکیل می شده، که نقش اصلی و رهبری را در جنگ ایفا می نموده اند.

نیروی دیگری که برای اولین بار در زمان عمر بوجود می آید، نیروی پلیس است. قبل از این، هیچ نیروی پلیسی برای کنترل و مراقبت از شهر در برابر سرکشی و جرائم وجود نداشت و این نوع موارد همگی توسط افراد و بطور داوطلبانه گزارش می شد. عمر برای اولین بار نیروی پلیس را زیر نظر صاحب الاحداث (رئیس پلیس) بوجود می آورد.

وظیفه پلیس، در ابتدا نظارت بر اوزان و اندازه ها، جلوگیری از بنای خانه یا موانع دیگر در مسیر راههای عمومی، جلوگیری از بیش از اندازه بار حیوانات کردن، و جلوگیری از منهیات و غیره بوده است.^{۱۳۵} اما بعدا، با گسترش جمعیت شهری و بخصوص پایتخت، و پیچیده تر شدن کنترل آن، منجمله مقابله با شورش های شهری که در دوران خلفای بعدی بکرات رخ میدهند، وظایف پلیس گسترش یافته، اداره و کنترل شهر را نیز در بر میگیرد. چنانکه در ۳۰۸ هجری، در زمان خلیفه مقتدر عباسی، هنگامیکه مردم بغداد در اعتراض به محاکمه حلاج برهبری قرامطه قیام میکنند و مساجد و محراب ها را ویران نموده، درهای زندان ها را می گشایند، در آخرین لحظه، همین نیروی

پلیس است که به کمک سربازان و سپاهیان خلیفه آمده، شورشیان را قتل عام و سرکوب می کند.^{۱۳۶}

نهاد خزانه داری نیز در زمان عمر تاسیس میگردد. برای این منظور خانه ای در کنار یکی از مساجد به خزانه داری اختصاص یافته و بنا بر توصیه هشام بن ولید از مدل سوری برای اینکار تقلید می شود.^{۱۳۷}

با تصرف ایران و سلطه بر مناطق وسیع دیگری که به قلمرو دولت اسلامی اضافه میگردد، وظایف دولت اسلامی هر چه پیچیده تر شده، تا سرانجام در زمان عباسیان، کل دستگاه دولتی ایرانی که از سابقه بیش از یکهزار ساله ای در امر تشکیل دولت و انجام وظایف آن برخوردار بوده است، برای اداره امور خلافت اسلامی به خدمت گرفته می شود، تا جایی که دستگاه دولت اسلامی در زمره پیشرفته ترین دول و امپراطوری های زمان خود در می آید.

سرنگونی بزرگ ترین امپراطوری های جهان بدست اقوام بدوی

عظیم ترین تحول زمان

دوره ای که از اوائل قرن پنجم میلادی شروع و تا اواخر قرن هفتم ادامه می یابد، دورانی است که تغییرات عظیمی در بخش بزرگی از جهان رخ می دهد. در این دوره دو امپراطوری از بزرگترین امپراطوری های جهان بدست اقوام بدوی پیرامونی خویش مضمحل و از هم پاشیده می شوند. امپراطوری رم در سواحل مدیترانه و امپراطوری ایران در سواحل دجله و فرات. اینها نقاطی است که در آنها قدیمی ترین تمدن های بشری شکل گرفته، و در آن زمان تمرکز ثروت و قدرت در آن ها به اوج خود رسیده بوده است.

جالب آنست که این پیش رفته ترین و بزرگترین قدرت های آن زمان، بدست عقب افتاده و بی اهمیت ترین نیروها، اقوام بدوی اروپا و عربستان سرنگون و

غارت می شوند.

اقوام بدوی اروپایی مانند ساکسن ها، ویزی گوتها، فرانک ها، ژرمن ها و که مانند اعراب بدوی هنوز در مراحل نهائی گذار به نظام تمدن به سر میبردند، پس از سیصد سال حملات مداوم خود به دروازه های شمالی امپراطوری رم، سرانجام در قرن پنجم میلادی بر آن چیره می شوند. بطوری که در ۴۱۵ م. ویزیگوتها رم را فتح و امپراطوری روم غربی را ساقط و مورد غارت قرار می دهند.

اعراب بدوی نیز همین کار را در قرن هفتم میلادی با شکست هراکلیوس امپراطور رم شرقی و شکست امپراطوری ساسانی در جنگ قادسیه و سپس فتح و غارت مدائن پایتخت پرشکوه آن انجام میدهند.

به این ترتیب، پیشرفته ترین بخش های تمدن بدست عقب افتاده ترین بخش های آن مضمحل و نابود می شوند. حتی میتوان باز شدن خطوط دفاعی امپراطری چینگ در چین در قرن دهم میلادی و سرنگونی نهائی آن بدست اقوام بدوی مغول تحت رهبری چنگیز خان را نیز همچون واقعه ای در ادامه روند سرنگونی بزرگترین و ثروتمندترین امپراطوری های جهان در این دوره تاریخی بدست اقوام بدوی و عقب افتاده آن بحساب آورد.

آیا پیروزی مسلمانان بر امپراطوری های جهان

امری اتفاقی بود؟

طبیعی است که این وقایع مهم تاریخی بدون علت و صرفاً بر حسب اتفاق رخ نمی دهند، هرچند، سرنگونی این بزرگترین امپراطوری های جهان بدست اقوام بی اهمیت بدوی در آنزمان، بسی اعجاب انگیز و در تصور کمتر کسی می گنجید. منجمله به یاد داریم که هنگامی که محمد در جمع سران قریش از

هدف خود مبنی بر تابع کردن عجم به دست عرب سخن می گوید، سران قریش با ناباوری او را مورد تمسخر قرار میدهند.

در واقع نیز در آنزمان حتی تصور و فکر پیروزی یک مشت عرب بدوی بر امپراطوری های قدرتمند رم شرقی و ساسانی حتی به مخیله کسی هم راه نمی یافت و در نظر انسان آن زمان، این وقایع، شوکه آور و چیزی در حد معجزه بوده است. حتی جدی نگرفتن اعراب مهاجم و حملات آنها توسط فرماندهان ارتش های رمی و بخصوص ایرانی و لاقیدی آنها در تدارک جدی جنگ بر علیه آنها که خود یکی از علل شکستشان بود، بی علت نبوده و انعکاس واقعی عدم تعادل وحشتناکی بوده است که میان این دو نیروی متخاصم وجود داشته است.

از یکطرف ارتشهای مجرب و تعلیم دیده ایرانی و رمی با تجهیزات و قدرت تدارکاتی عظیم اقتصادی و از طرف دیگر گروه های جنگی بدون نظم بدویان که از لحاظ آموزش جنگی، تجهیزات و تاکتیکهای نظامی بسی عقب افتاده و ابتدائی بودند. از اینرو، دست کم گرفتن یکی توسط دیگری و نتایج حاصل از آن تا حدود زیادی قابل درک و طبیعی به نظر رسیده و از منظر واقعیات عینی چیزی خارج از انتظار نبوده است. همین امر نیز در مورد ارتش قدرتمند و بی نظیر رم غربی در برابر اقوام مهاجم شمال و مرکز اروپا صادق بوده است.

بهرحال، و تحت چنین شرایطی بوده است که طی یک دوره دویست ساله، این دسته های نا منظم بدوی موفق به در هم شکستن قدرت نظامی بزرگترین قدرتهای اقتصادی و نظامی عصر خود شده، با پیروزی های خیره کننده خویش چهره ژئوپولیتیک جهان را دگرگون میکنند.

اما اگر خوب به عمق مسئله نگریسته شود، این پیروزی ها، علی رغم ظاهر اعجاب انگیز و غیر قابل تصورشان، از دید یک ناظر آگاه، چندان هم غیر

منتظره و خارج از انتظار نبوده، نتیجه اجتناب ناپذیر تکامل نا هماهنگ و عدم تعادل میان ثروت و فقر در سطح جهان و ناشی از ضرورت برقراری نوعی تعادل در جامعه انسانی بوده اند. در نتیجه، آنها ضرورت های اجتناب ناپذیر تاریخی در زمان خود بوده اند که دیر یا زود گریزی از وقوع آنها نبوده است.

آنچه میتواند در خلال این تحولات اجتناب ناپذیر تا حدودی رنگ اتفاق و حادثه به خود گرفته باشد، نه خود این تحولات، بلکه همزمانی این ضرورت ها با حوادث و افرادی بوده است که وسیله تحقق این تحولات قرار گرفتند. مثلا اگر در جنگ خندق در اثر یک حادثه غیر قابل پیش بینی، حيله محمد در نزد بنی قریظه بر ملا می شد و آنها فریب محمد را نمی خوردند، و یا حادثه باد و طوفان و در هم ریختن بساط دیگ و آشیزی سپاه قریش، عدم پیگیری و سست عنصری آنها در یکسره کردن کار محمد را تشدید و بازگشت آنها به مکه را تسریع نمی نمود، شاید کار محمد و اسلام در همان مقطع، برای همیشه خاتمه می یافت و تاریخ مسیر دیگری را برای به انجام رساندن ضرورت های خود پیش میگرفت.

ولی، همان طور که قبلا نیز گفته شد، اولاً، خود ساده لوحی و سست عنصری بنی قریظه یا قریش، امری اتفاقی نبوده، بلکه انعکاس واقعیت های موجود منجمله ضعف کمی نیروی مسلمانان در برابر قدرت کاملا برتر دشمنانشان بوده است، و در ثانی، به فرض این هم که آنها را امری اتفاقی در نظر بگیریم، همانطور که گفتیم، در صورت عدم وقوع آنها و نابودی محمد، تاریخ راه خود را از مسیر دیگری پیش گرفته، در همان جهت ولی از خلال وقایع و افراد دیگری، ضرورت های خود را محقق می ساخت.

بنابراین، مسئله اصلی در درک علت پیروزی اسلام و محمد و اقوام بدوی اروپا بر بزرگترین قدرت های زمانه خود، درک ضرورت های تاریخی و

الزامات ریشه ای و پایه ای تری بود که این پیروزی را ضروری می ساخت.

در غیاب درک چنین ضرورت های تاریخی است که تحریف گران اسلامی، می توانند با جایگزین کردن خواست موهوم الهی، بجای آنها، اذهان ناآگاه و ساده را تحت تاثیر قرار داه، وجود اراده الهی را پشت این پیروزی ها تلقین نمایند.

تکامل نا هماهنگ

و ضرورت تعدیل شکاف میان ثروت و فقر

همان طور که گفته شد، تعدیل ثروت میان پیشرفته ترین بخشهای جهان و عقب افتاده ترین آنها، یعنوان یک ضرورت تاریخی، ناشی از خود این شکاف و نابرابری و تکامل آن به بالاترین مرحله آن بود که از طریق سرنگونی این قدرتها بدست اقوام بدوی و از میان بردن نسبی این تفاوت عمل می کرد.

تکامل مناطقی که در مراحل بدوی و ماقبل تاریخ بسر می بردند، مانند مناطق مرکزی و غربی شبه جزیره عربستان و بعضی مناطق اروپایی محل سکونت ساکسن ها، ژرمن ها، فرانک ها و... ، و ورود آنان به عصر تمدن، نتیجه منطقی و از نظر تاریخی ضروری حرکت تاریخ به جلو بود. این امر تنها از طریق سرنگونی قدرت های بزرگ بدست اقوام بدوی و انتقال و جابجائی ثروت آنان امکان پذیر بود.

خود این قدرت ها که پیدایش شان در اصل، نتیجه مستقیم غارت ملل دیگر و استثمار روز افزون توده های خودی و در نتیجه یکی از عوامل مهم عقب ننگه داشته شدن مناطق عقب افتاده جهان بود، نه تنها کمکی به تعدیل این نابرابری نمی کردند، بلکه با حرص و طمع روز افزونشان- که با افزایش ثروت و قدرت شان روز به روز فزونی می یافت، بر دامنه و عمق این شکاف می افزودند و

هر روز بیش از گذشته مناطق و مردم فقیر را تحت استثمار و فشار خود قرار داده، به اشتیاق آنان برای دست یابی به ثروت‌های باد آورده سرزمین‌های همسایه دامن می‌زدند. ما این اشتیاق را بعنوان یک آرزوی دیرینه، نه تنها در میان مردم عرب، بلکه در میان اقوام بدوی اروپائی و همه اقوام قدیمی و فقیر دیگر مشاهده می‌کنیم.

طبیعی است که تمرکز هر چه بیشتر ثروت در دست یک اقلیت آریستوکرات و افزایش شکاف میان ثروت و فقر در سطح جهان، نتایج خاص خود را نیز به همراه می‌آورد. همان نتایجی که بر خلاف ظاهر امر، علل واقعی شکست و سرنگونی قدرت‌های چندین و چند برابر بزرگتر را بدست اقوام بدوی بی‌نهایت غیر مجهز و ضعیف‌تر تشکیل می‌داد. عللی که ما در تجزیه و تحلیل شکست رومی‌ها از اقوام بربر شمال و ایرانیان از اقوام بدوی عرب مورد بررسی قرار دادیم: تشدید استثمار و فشار بر روی مردم قلمرو این امپراطوری‌ها توسط صاحبان قدرت و در نتیجه عدم اشتیاق مردم به دفاع از حکومت خودی در برابر اقوام مهاجم (نمونه رم غربی)، کشمکش‌های سلطنتی و تفرقه در میان فرماندهان و رهبران بر سر قدرت و جانشینی، فساد دستگاه‌های دولتی و در نتیجه بی‌لیاقتی فرماندهان نظامی به سازماندهی موثر مردم و نیروهای نظامی در امر جنگ (نمونه ایران) علت اساسی ضعف و شکست نظامی آنها را تشکیل می‌داد.

بالعکس، اشتیاق اقوام بدوی به کسب غنائم جنگی و غارت سرزمین‌های ثروتمند، روحیه برابری طلبانه، ضد بوروکراتیک و جسورانه باقی مانده از نظام بدوی در میان آنها، فقدان تضادهای شدید طبقاتی و اختلافات داخلی، اتحاد و تمرکز فرماندهی و از خود گذشتگی در میدان جنگ برای بدست آوردن غنائم جنگی و یا به هر دلیل دیگر، همگی عللی بودند که از خصلت بدوی و فقر و

عقب افتادگی تاریخی آنان ناشی می شد.

از این رو می بینیم چگونه تکامل ناموزون نیروهای مولده و در نتیجه شکاف میان ثروت و فقر و ضرورت تعدیل آن، چه در مقیاس جهانی و چه در درون خود ممالک پیشرفته، نه تنها علت اصلی این تحولات، بلکه عامل واقعی پیروزی اقوام بدوی بر امپراطوری های بزرگ بود.

در نتیجه، اگر به عمق مسئله نگریسته شود، آن وقایع بظاهر اعجاب انگیز و غیر قابل انتظاری که در خلال سقوط بزرگترین امپراطوری های جهان بدست اقوام بدوی، در طی دو قرن مزبور، رخ داد، نه تنها دور از انتظار نبود، بلکه نتیجه منطقی و اجتناب ناپذیر وضع موجود، و مبین دینامیرم تاریخ برای تعدیل نا هماهنگی های خود برای به جلوتر رفتن بود. گویی تاریخ در هر مقطع تامل می کند تا کمی از نا هماهنگی های رشدش بکاهد.

واضح است که این تکامل ناهماهنگ ثروت و فقر، یکشبه و صرفا با پیدایش این امپراطوری ها بوجود نیامده بود، بلکه نتیجه تاریخی دورانی بس طولانی تر از آن بود.

در دوران ماقبل تاریخ ناموزونی رشد نیروهای مولده در نقاط مختلف جهان نتیجه صرفا رشد تکنولوژیک و عامل اساسی تفاوت رشد تکنولوژی، عمدتا تفاوت شرایط طبیعی بود. اگر در قاره آمریکا، اقوام سرخ پوست هیچگاه به مرحله دامداری که نقشی انقلابی در تکامل نیروهای مولده و افزایش ثروت جوامع انسانی داشت، نرسیدند، این بخاطر آن بود که در این بخش از جهان* تا قبل از رسیدن اروپائیان، اثری از گوسفند و گاو و بز و اسب وجود نداشت. در

* مناطقی مانند گینه نو، استرالیا، منطقه جنوب صحرای افریقا (Subsaharan) نیز همین وضع را داشتند و در آنها حیوانات مزبور وجود نداشتند.

نتیجه، خست طبیعت در این مورد، مانع از رشد تکنولوژیک و شکل گیری مالکیت خصوصی و نظام مردسالاری همزمان با قاره های دیگر در این قاره شد.

باید توجه داشت که در نقاط دیگر، پیدایش دامداری نه تنها موجب افزایش منابع غذایی گوستی با دوام، فرآورده های لبنی، محصولات پوستی و پشمی از البسه گرفته تا چادر پشمی و تور ماهیگیری نخی و ریسمان و طناب برای کشیدن و جابجائی اشیاء و اجسام سنگین که همراه با اهلی کردن اسب، انقلابی در تکامل حمل و نقل و جابجائی مواد از یک نقطه به نقطه دیگر بوجود آورد، گردید، بلکه استفاده از نیروی گاو و کود حیوانی برای شخم زدن و حاصلخیزی خاک نیز نقش بسیار مهمی در تقویت و تکامل کشاورزی و افزایش باروری آن داشت.

در گینه نو نیز وقتی در قرن ۱۶ اروپائیان برای اولین بار قدم در آن می گذارند، متوجه می شوند که بومیان این منطقه هنوز با ابزار سنگی و به شیوه ۱۳ هزار سال پیش، یعنی در جنگلها و از طریق شکار، زندگی می کنند.

یکی از دلایل این امر این بوده که این اقوام هنوز به کشت گندم و جو که منبع بزرگی از پروتئین برای اقوام اولیه بوده و در رشد مغزی، افزایش ذخایر غذایی، و افزایش جمعیت و نیروی کار آنان نقش شایانی داشته است، پی نبرده بودند و بجای آن محصول دیگری بنام "ارو" را که فاقد مواد پروتئینی کافی بوده و قابل ذخیره کردن نیز نبوده، کشت می کرده اند. در حالیکه، جو و گندم و کشت آن برای اولین بار در خاورمیانه که بعدا مهد اولین تمدنهای بشری و پیشرفته ترین نیروهای مولده در جهان می شود، و سپس در چین، کشف می گردد.

کشف مواد غذایی جدید باعث افزایش جمعیت و توسعه تولید، و در نتیجه

نیاز به ابزار کار بهتر از یک طرف، و تغذیه بهتر و وقت اضافی برای پرداختن به اختراعات و ساخت ابزار بهتر و افزایش بازدهی کار و رشد بیشتر نیروهای مولده از طرف دیگر بوده است.

اگر توجه داشته باشیم که مناطقی مانند قاره آمریکا، استرالیا، گینه نو، و منطقه زیرین* (Subsaharan) در افریقا، دیگر هیچگاه به کشف گندم و جو نائل نیامده، و از ۱۳ مهمترین حیوان اهلی شده، ده تا از مهمترین آنها در خاورمیانه و منطقه هلال حاصلخیز (Fertile Crescent)* وجود داشته، آنگاه به علت عقب افتادگی اقوام ساکن در این مناطق نسبت به سرزمین های دیگر پی برده، و متوجه نقش شرایط طبیعی در تکامل ناموزون در جوامع ماقبل تاریخ پی می بریم.

با پیدایش مالکیت خصوصی برای اولین بار در تاریخ بشری در همین مناطق پیشرفته، و امکان انباشت ثروت و پیدایش طبقات و قدرتهای سرکوبگر دولتی و سلطنتی در آنها، امپراطوری ها و قدرت های غارتگر جدید که برای اولین بار در تاریخ بشری پا به عرصه حیات می گذاردند، مانند سومریان، سلسله فراغنه مصر، خاندانها سلطنتی در چین و هند، دولت شهرهای یونانی، امپراطوری های رم و ایران (هخامنشی و ساسانی)، به عامل جدیدی در تاریخ بشری تبدیل شدند که با غارت ملل ضعیف تر و چپاول اموال آنها به نفع خود، و همچنین از طریق استثمار بخشهای وسیع توده اهالی خودی و خراج هائی که از مناطق تحت سلطه خود می گرفتند، به عامل جدیدی در تشدید ناهم آهنگی رشد نیروهای مولده در میان جوامع گوناگون، و تشدید شکاف میان ثروت و فقر

* منطقه ای که سراتاسر جنوب، مرکز و کمی بالاتر در قاره آفریقا یعنی مناطق واقع در جنوب صحرای افریقا منتهای آفریقای جنوبی را می پوشاند.

* مناطق اطراف رود نیل، اردن، دجله و فرات که شامل کشورهای کنونی مصر، بخش هائی از اردن، ساحل غربی، نوار غزه، اسرائیل و لبنان که مهد اولین تمدن ها در تاریخ بوده اند، می شود.

میان آنها تبدیل شدند. اکنون نه تنها تفاوت رشد تکنولوژیک در مناطق مختلف کره ارض، بلکه استثمار انسان از انسان و جنگ های غارت گرانه و بلاوقفه قدرت های بزرگ نیز که به مشغله روزمره نظام تمدن و امپراطوری های سلطه طلب باستانی ناشی از آن تبدیل شده بود، بر دامنه و عمق این شکاف می افزود.*

بنابراین، تحولاتی که از پی سلطه اقوام بدوی بر دو قدرت بزرگ جهانی در اروپا و خاور میانه رخ داد، نتیجه چنین روند طولانی رشد نا هماهنگ نیروهای مولده و شکاف میان ثروت و فقر در سطح جهان بود. هرچند در طی این دوره طولانی، جنگ ها و شورش های کوچک و بزرگ دیگری نیز، چه میان قدرتهای رقیب و چه میان اقوام بدوی و دولت‌های متمدن کوچک تر برای جابجائی و تمرکز ثروت یا تعدیل آن انجام می گرفت، ولی سقوط امپراطوری های رم و ساسانی بدست اقوام بدوی، بی شک از جمله مهمترین آنها و اوج این جابجائی قدرت و تعدیل ثروت بود.

از مشخصه های دیگر این تحول یکی هم این بود، که در هر دو مورد مزبور، سقوط امپراطوری های ایران و رم منجر به سلطه چنان نیروهای سیاه مذهبی بجای آنها شد که در تاریخ بشری بی سابقه بود. چه در اروپا با آغاز قرون وسطی و سلطه کلیسا، و چه در شبه جزیره عربستان و ممالک مفتوحه اسلامی با غلبه اسلام، سلطه مسیحیت و اسلام، مَبین یک عقب گرد سیاسی و

* به نظر می رسد در عصر کنونی نیز، شکاف بی اندازه میان ثروت و فقر در میان کشورهای پیشرفته و عقب افتاده، ناگزیر جامعه جهانی را در آستانه تحولات مشابه و اجتناب ناپذیر دیگری قرار داده است که فرار از آن اجتناب ناپذیر می باشد. چنانکه شاید تشنجات بی سابقه موجود در سطح جهان نیز خبر از چنین ضرورتی می دهد. بی شک اینکه چنین تحولی مانند تحول قبلی منجر به سلطه بربریت و یا بالعکس آزادی بشر گردد، بیش از هر چیز به عملکرد نیروهای فعاله در آن، بخصوص تلاش و آمادگی نیروهای انسان دوست و ترقی خواه بستگی دارد. منشاء این روند جدید را باید انقلاب صنعتی اروپا و دور جدید تحولات تکنولوژیک و انباشت سرمایه ناشی از آن دانست.

فکری و چیرگی عقب افتاده ترین و کهنه ترین جزم های فکری بر اندیشه و جامعه بشری بود.

پایان

پانویس های فصل چهاردهم

- ۱ - عبدالحسین زرین کوب، بامداد اسلام، ص ۷۸.
 - ۲ - طبری، جلد چهارم، ص ۱۵۳۸.
 - ۳ - عبدالحسین زرین کوب، بامداد اسلام، ص ۸۰.
 - ۴ - طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۵۳۴.
 - ۵ - همانجا، ص ۱۵۶۵-۱۵۶۶.
 - ۶ - مقدسی مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد ۴ تا ۶، فارسی، ص ۸۴۸.
 - ۷ - طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۵۶۶.
 - ۸ - همانجا، ص ۱۵۶۵.
 - ۹ - همانجا، ۱۵۵۷.
 - ۱۰ - همانجا، ص ۱۵۷۵.
 - ۱۱ - عبدالحسین زرین کوب، بامداد اسلام، ص ۸۱.
 - ۱۲ - طبری، جلد پنجم، ص ۱۷۷۹.
 - ۱۳ - طبری، ص ۱۷۸۱؛ بلاذری، انساب الاشراف، ص ۱۸۶. نقل از عبدالحسین زرین کوب، بامداد اسلام ص ۸۱.
 - ۱۴ - عبدالحسین زرین کوب، بامداد اسلام، ص ۸۲.
 - ۱۵ - همانجا، ص ۸۳.
 - ۱۶ - طبری، جلد پنجم، صص ۱۷۸۹-۱۷۹۰.
 - ۱۷ - طبری، جلد چهارم، فارسی، صص ۱۵۷۵-۱۵۸۰.
 - ۱۸ - همانجا، صص ۱۵۷۹-۱۵۸۰.
 - ۱۹ - همانجا، ص ۱۵۹۰.
 - ۲۰ - همانجا، ص ۱۵۸۹.
 - ۲۱ - همانجا، ص ۱۵۸۹.
 - ۲۲ - همانجا، ص ۱۵۸۹-۱۵۹۰.
 - ۲۳ - همانجا، ص ۱۶۰۲.
 - ۲۴ - همانجا، صص ۱۶۲۳-۱۶۲۸.
- 25- Langer William L Edit , An encyclopedia of world history, p. 124.
- 26- Ibid , p. 125.
- 27- Rodinson Maxim, Muhammad, in English, p. 273.
- 28- Langer William L, Edit , An encyclopedia of world history, pp. 237-241.
- ۲۹ - طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۶۲۸.
 - ۳۰ - همانجا، ص ۱۶۲۹.
 - ۳۱ - همانجا، ص ۱۶۱۳.
 - ۳۲ - همانجا، ص ۱۶۱۷.

- ۳۳- همانجا، ص ۱۶۲۹.
- ۳۴- همانجا، ص ۱۶۲۹.
- ۳۵- همانجا، ص ۱۶۳۰.
- ۳۶- همانجا، ص ۱۶۳۰.
- ۳۷- همانجا، صص ۱۶۳۱-۱۶۳۲.
- ۳۸- همانجا، ص ۱۶۳۳.
- ۳۹- همانجا، ص ۱۶۴۲.
- ۴۰- همانجا، ص ۱۶۴۳.
- ۴۱- همانجا، ص ۱۶۵۴.
- ۴۲- همانجا، ص ۱۶۵۶.
- ۴۳- همانجا، ص ۱۶۵۸.
- ۴۴- همانجا.
- ۴۵- طبری، جلد پنجم، ص ۱۶۷۲-۱۶۷۳.
- ۴۶- عبدالحسین زرین کوب، بامداد اسلام، ص ۹۱.
- ۴۷- طبری، جلد پنجم، صص ۱۶۹۶-۱۶۹۷.
- ۴۸- عبدالحسین زرین کوب، بامداد اسلام، صص ۹۲-۹۳.
- ۴۹- طبری، جلد پنجم، ص ۱۶۷۹.
- ۵۰- همانجا، ص ۱۷۰۷.
- ۵۱- همانجا.
- ۵۲- همانجا، ص ۱۶۸۸.
- ۵۳- همانا، ص ۱۷۱۹.
- ۵۴- همانجا، ص ۱۶۸۵.
- ۵۵- همانجا، ص ۱۷۲۶.
- ۵۶- همانجا، صص ۱۷۵۸-۱۷۵۹.
- ۵۷- همانجا، ص ۱۷۳۷.
- ۵۸- همانجا، ص ۱۷۴۴.
- ۵۹- همانجا، ص ۱۷۴۵.
- ۶۰- همانجا، ص ۱۷۴۲.
- ۶۱- Bukari:V4B56N795
- ۶۲- سورة النساء، آیه ۹۳.
- ۶۳- Bukari:V4B56N793
- ۶۴- همانجا، ص ۱۷۲۶.
- ۶۵- همانجا، ص ۱۷۶۲.
- ۶۶- همانجا، ص ۱۷۶۶.
- ۶۷- همانجا، ص ۱۷۶۶.
- ۶۸- سورة معارج، آیه ۳۱، قمشه ای.

- ۶۹ - طبری، جلد پنجم، ص ۱۷۹۶.
- ۷۰ - طبری میگوید: "و خمسها را بدین ترتیب تقسیم کردند و عمر و علی بر این همسخن شدند و مسلمانان بدان عمل کردند." طبری، جلد پنجم، ص ۱۸۰۰.
- ۷۱ - طبری، جلد پنجم، ص ۱۷۹۶.
- ۷۲ - همانجا، ص ۱۷۹۶.
- ۷۳ - ابن خلدون، مقدمه، جلد اول، صص ۳۹۲-۳۹۱. از میر فطروس، همانجا، ص ۳۶.
- ۷۴ - سیرت رسول الله، جلد اول، ص ۶۵۵. در میر فطروس، همانجا، ص ۳۸.
- ۷۵ - دشتی علی، ۲۳ سال، ص ۳۰۸.
- ۷۶ - همانجا.
- ۷۷ - همانجا، ص ۳۰۵.
- ۷۸ - همانجا، ص ۳۰۷.
- ۷۹ - الخراج، ابو یوسف انصاری، ص ۵۵.
- ۸۰ - هندوشاه نخجوانی، تجارب السلف، صص ۱۹۸-۲۰۴. نقل از میر فطروس، حلاج، ص ۱۴۱.
- ۸۱ - جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، جلد ۵، ص ۱۳۹. نقل از میر فطروس، حلاج، ص ۱۴۳.
- ۸۲ - فیلیپ ک. حتی، تاریخ عرب، ص ۵۳۷. نقل از میر فطروس، حلاج، ص ۱۴۲.
- 83 - Dr. Taha Husain, al-Fitnat al- Kubrad, Vol. ,pp. 541-551.
- نقل از ایروتسو توشیهیکو، مفاهیم اخلاقی و دینی در قرآن، صص ۶۱-۶۲.
- 84 - Ibn Khaldun, Muqaddimah, eng. Tr. By Franz Rosenthal, abr. By N. J. Dawood, p. 163. In Engineer, Asghar Ali, The Slamic State - its origin and evelution, p. 45-46
- 85 - H. Lammens, Etudes sur le regne du calife Ma' awiye vol.1, p.842
- نقل از پطروشفسکی الیپاولویچ، اسلام در ایران، ص ۴۷
- ۸۶ - مولانا شبلی، نعمان، الفاروق، کتابخانه حمیدیه، دهلی، ۱۹۵۸، صص ۹۰_۲۸۹. نقل از دولت اسلامی
- ص ۵۲
- ۸۷ - پطروشفسکی الیپاولویچ، اسلام در ایران، ص ۶۷.
- ۸۸ - عبدالحسین زرین کوب، بامداد اسلام، ص ۹۳.
- ۸۹ - طبری، جلد پنجم، ص ۱۸۱۹.
- ۹۰ - همانجا، ص ۱۸۲۰
- ۹۱ - همانجا، ص ۱۸۲۲
- ۹۲ - همانجا، ص ۱۸۲۲.
- ۹۳ - همانجا ص ۱۸۲۲.
- ۹۴ - پطروشفسکی الیپاولویچ، اسلام در ایران، ص ۴۱.
- ۹۵ - همانجا، ص ۱۸۲۵.
- ۹۶ - کتاب کارنامه دکتر کوروش آریامنش (نامه یزدگرد سوم به عمر)
- ۹۷ - عبدالحسین زرین کوب، بامداد اسلام، ص ۹۶.
- ۹۸ - پطروشفسکی الیپاولویچ، اسلام در ایران، ص ۴۲.
- ۹۹ - استخری، ص ۱۸۵. پطروشفسکی الیپاولویچ، اسلام در ایران، ص ۴۲.

- ۱۰۰ - فارمر هنری جرج، تاریخ موسیقی خاور زمین، ترجمه بهزاد باشی، ص ۸۸.
- ۱۰۱ - همانجا، ص ۹۲.
- ۱۰۲ - همانجا، ص ۹۰.
- 103 - Lammens P. H., Etudes sur le regne du Calife Omayyade Mo' awia I er. vol. III, p. 275. Cf. Al-Tabari, vol. I, p. 2742.
- ۱۰۴ - فارمر هنری جورج، تاریخ موسیقی خاورزمین، ترجمه بهزاد باشی، ص ۳۹.
- 105 - Lyall C. J., Trans., Ancient Arabian Poetry xxxi.
- ۱۰۶ - فارمر هنری جورج، تاریخ موسیقی خاورزمین، ترجمه بهزاد باشی، ص ۳۹.
- 107 - Al-Suyuti, Al-muzhir fi 'ulum al-lugha vol 2, p.236, the translation is from Lyall's Ancient Arabian Poetry, xvii, see Sale's Koran, p. 20.
- نقل از فارمر هنری جورج، تاریخ موسیقی خاورزمین، ترجمه بهزاد باشی، صص ۳۸-۳۹.
- 108 - (Al- aghani) Al-isfahani Abu'l Farasi, Kitab al-aghani, vol.10, p. 18۶۲.
- 109 - Al-Tabrizi, A commentary on the ten ancient Arabic poems. P. 1۱46.
- 110 - Ahlwardt W., The divans of the six ancient Arabic poets, Moalaghat.
- 111 - Al-Tabrizi, A commentary on the ten ancient Arabic poems, p. 73.
- 112 - Lyall (C. J.), Ancient Arabian Poetry, Mufaddaliyyat (مفضلیات), seventy second.
- ۱۱۳ - فارمر هنری جرج، تاریخ موسیقی خاور زمین، ترجمه بهزاد باشی، ص ۴۳.
- 114 - Migne J. P., Patrologiae cursus completud, vol. IXXI, P. 612.
- 115 - Lyall C. J., Ancient Arabian Poetry, XXVII.
- 116 - Rawlinson G. History of phenicia, p. 187.
- ۱۱۷ - فارمر هنری جرج، تاریخ موسیقی خاور زمین، ترجمه بهزاد باشی، صص ۳۶-۳۷.
- 118 - Caussin de Perceval A. P., Essai sur l' histoire des Arabes des trois premiers siecles de l' Islamisme, v. II, p. 280.
- 119 - Haut C. A history of Arabic literature, p. 32.
- ۱۲۰ - همانجا، صص ۵۳-۵۴.
- 121 - Lane E. W., Madd al-qamus, an Arabic-English Lexicon, S .V.
- نقل از فارمر هنری جورج، تاریخ موسیقی خاورزمین، ترجمه بهزاد باشی، ص ۹۶.
- 122 - (Al- aghani) Al-isfahani Abu'l Farasi, Kitab al-aghani, vol.1, p. 97;
- ۱۲۳ - فارمر هنری جرج، تاریخ موسیقی خاور زمین، ترجمه بهزاد باشی، ص ۹۶.
- ۱۲۴ - همانجا، ص ۹۷.
- 125- (Al- aghani) Al-isfahani Abu'l Farasi, Kitab al-aghani, vol. 4, p. 161.
- نقل از فارمر هنری جورج، تاریخ موسیقی خاور زمین، ترجمه بهزاد باشی، ص ۹۷.
- 126 - Ferederick Engels,'The Origin of the Family, Private Property and the State, English, p. 98-118.
- ۱۲۷ - ستوده سیامک، زن و سکس در تاریخ، صص ۳۹۴-۳۹۶.
- ۱۲۸ - همانجا، صص ۴۸۲.
- 129 - Maghrizi, vol. 2, p. 287. In Engineer, Asghar ali, The Islamic state. Pp. 55-57.
- 130 - Shabali, p. 325. In Engineer, Asghar ali, The Islamic state. Pp. 55-57.
- ۱۳۱ - طبری، ، جلد پنجم، ص ۲۰۴۶.
- ۱۳۲ - طبری، جلد چهارم، ص ۱۶۴۱.

۱۳۳ - طبری، جلد پنجم، ص ۱۷۳۵.

۱۳۴ - همانجا، صص ۱۷۱۵-۱۷۱۴.

¹³⁵- Shabali, p. 322. In Engineer, Asghar ali, The Islamic state. Pp. 55-57

۱۳۶ - تاریخ پادشاهان و پیغمبران، حمزه اصفهانی، ص ۱۸۵؛ تاریخ طبری، ص ۶۸۶۳. نقل از میر فطروس، حلاج صص ۲۰۹-۲۱۰.

¹³⁷- Shabali, p. 325. In Engineer, Asghar ali, The Islamic state. Pp. 55-57.

Blanc page

منابع

A

- Abu Dawud, Sunan
 Ahlwardt W., Edited, The divans of the six ancient Arabic poets. by W. Ahlwardt, London, 1870.
 A. J. Arberry, The Seven Odes, the first chapter in Arabic literature(1911), George Allen & Unwin LTD., London.
 Al-Aghani Abulfaraj-e- Isfahani, Dar al kotob, 1923-63.
 Al-Isfahani Abu'l Farasi (Al-aghani), Kitab al-aghani, 20 vols. Bulaq, 1869.
 Al-Tabrizi, A commentary on the ten ancient Arabic poems. Edited by c. J. Lyall. Bibioteca Indica, Calcataa, 1894.
 Al-Vahidi, Asbabe Nozool-e- Quran.
 Ammianus Marcellinus, the Toman History of Marcellinus Ammianus during the reigns of the Emperor Constantinus, ...Trans. C.D. Uonge. London G. Bell & Sons, 1911.
 Amaury de Riencourt, Sex and Power in History (1974), New York: K. McKay co..
 Arbery A. G., seven odes, the first chapter in Arabian literature (1957), Lonson, Goerge Allen and Unwin LTD.
 Armstrong Karen, *Muhammad: A Biography of the Prophet* San Francisco Calif.: HarperCollins
 Arvind Sharma, women in the world religions, the university of new york press, 1987, pp.136-137.
 Aug. Arnold, ed, Septem moallakat, Leipzig, 1850.
 Auge Christian & Jean-Morie Dentzer, etro, the lost city of the ancient world.
 Avanzini, "Remarques sur le Matriarcat en Arabia du Sud".

B

- BaladhariAhmad ibne yahya, fotuhol Boldan Egypt, Salah al Deen Monjed
 Beeston A. F. L., Women in Saba, an article in Bidwell and Smith (1983), Arabian and Slamic Studies.
 Bidwell, R. L. and Smith, G. R.,1983, Arabian and Islamic Studies, Articles presented to R. B. Serjeant. London: Longman.
 Brefault Robert, the Mothers, a study of the origins of sentiments and institutions, vol. 3, New York.

Breton, Jean-Francios, Arabia Felix, from the time of the queen of sheba eight century B.C. to first century A.D.(1998) Trans. by Albert La Farge (1999), University of Notre Dame Press.

Bukhari Mohammad Ismael, al-Jami' al-Sahih, Cairo, Maimaneh. 1944
Bukhari Muhammad Ismael, al-Jami-al-Sahih, edition of AH.1268-1270, Bombay.

Burckhardt Hohn Lewis, Travels in Arabia: An account of those territories in Hedjaz which the Mohammedans regard as sacred, Kissinger Publishing, 2004.

C

Caetani L., Annali dell' Islam. In progress, Milan, 1905, et seq.

Caussin de Perceval A. P., Essai sur l' histoire des Arabes des trois premiers siecles de l' Islamisme, 3 vols., Paris, 1847-8.

Chelhod J, 184-85, "L' Arabie du Sud" Histoire et civilisation. 3 vols.
Paris: Maisonneuve

D

Dall W. H. , Alaska and its resources, Lee & Shepard (1897).

Dentzer Jean-Morie, Christian Auge, Laurel Hirsch, "Petra, lost city of the ancient world

E

Eliot, Charles. the east African Protectorate, Frank Cass & Co.

Ellis, A. B. the Ewe-Speaking people of the Slave Coast of West Africa, : their religion, mannere, customs, laws, languages & c., 1770 q.

Ellis w. , Narrative of a tour through hawaii (1826).

Engels Ferederick, the onrigin of the family, private property and the state, in English, Advent Books, 1940.

Engineer, Asghar Ali, The islamci state – its origin and evolution, Advant books , New York (1980).

F

Faure, Parfums et aromates de l'Antiquite. Paris.

Fortune R. F. Soucerers of Dobu, the social onthropology of the Dobu Ilanders of south Pacific, Ny.: Dutton, 1963 (1932)

G

Geiger Abraham, What did Muhammad Borrow from Judaism.

Gibson, Daniel, The Nabataean, Builsers of Petra

Goblot, H. 1979. Les qanats: Une technique d' acquisition de l'eau. Paris.

H

Haurt C. A history of Arabic literature, London, 1903.

Herodotus, Natural HIstory.

Herodotus, 1987, The history, Trans. by David Grene. University of Chicago Press.

Herodotus, the history of Herodotus (New York, Harper & Brothers, (1878).

Husain Taha Dr., al-Fitnat al- Kubrad, Vol. 1 'Urdu tr. by Abdul Hamid Nomani, Ajmal ress, Bombay

I

Ibn Battuta (1304-1377), Tuhfat al-nuhhar fi gharahib al-anhar wa-hajabhib al-asfa, Arabic.

Ibn Hisham, Sira Des Leben Muhammeds, ed. F. Wustenfeld, Gottingen.

Ibn Hisham Basri Abd al Malek, Sirat-e- Rasool al Lah, Bulagh, 1925.

Ibn Ishaq, The life of Muhammad, A translation of Ibn Ishaq's Sirat Rasul Allah by A. Guillaume, Oxford.

Ibn Khaldun, the Mugaddimah, tr. by Rosenthal and abridged by N. J. Dawood, Princeton Universit ress, 1970.

Ibn Khaldun, the Mugaddimahye Ibne Khaldun, Cairo.

Ibne Sa'd, Tabaghat.

Ibne Warraq, Edited, "The origins of Islam, Classic Essays on Islam's Holy Book. Prometheus books.

www.ijtihad.org/compact.htm.

International Morror, May 30th, 2001.

Imam Cazali, "proof of Islam", Egypt, al Azhariye.

J

Jan-Francios, Arabia Felix, from the time of queen Sheba eight century B.C. to first cenury A. D. (1998).

John A. Garraty & peter Gay, Editors, The Colombia History of the World, Harper & Row, usa.

Jonston, H. H. , G. "Grenfell and the Congo, A history & discription of the Congo independent state & adjoining destricts of Congo land", Negro Universities Press 1969.

K

King James version, the Holy Bible concordance, the world publishing company, Clevelan & Ny.

L

Lammens H., Etudes sur le regne du calife Ma'

- Lammens P. H., Etudes sur le regne du Calife Omayyade Mo'awia I er, Beyrout, 1906-8
- Lane E. W., Madd al-qamus, an Arabic-English Lexicon, S .V.
- Langer Wiliam, L. Enger, An encyclopedia of world history, Kingsport press (1940), usa.
- Lapitus Ira Marvin, A history of Arabian societies, Cambridge university press.
- Lil Arjabani Rajab Ahmad, Al-Aghani, Arabic, Cairo, muassasat abar al-yawn.
- Lundin A. 1987, Le decret de Hadaqan sur l'exploitation de la terre.
- Lyall (C. J.), Ancient Arabian Poetry, Translation, chiefly Pre-Islamic. London, 1885.

M

- Malinowski, Bronislaw, "the Sexual Life of Savages (1929).
- Migne J. P., Patrologiae cursus completud, vol. XXXI; Acciramte J.-P. Minge. Paris, v.d.
- Mir Khwand, The Rauzat-us-safa; or Garden of Purity, Translated from the original Persian by E. Rehatsek, 5 vols. London, 1891-4. In Nawal el Saadawi, Hidden face of Eve, Women in the Arab world, Zed Press, 1980.
- Nawawi, Gardens of Righteous: Riyadh Assalehin of Imam Nawawi, Rowman & Littlefeild.
- Nicholson R. A., A literary History of the Arabs, London, 1907.
- Noldeke, Ocster Zeitsch f. Orient, 1884.
- Noldeke Theodore, Sketches from Eastern History, 1963.

P

- Pirene, J. , L'homme et L'eau en Mediterranee et au Proche-Orient, Lyon.

Q

- Qura'n, in English, M. H. Shakir transl., Tahrike Tarsile Qur'n, Inc. New York.

R

- Rawlinson G., History of phenicia, London, 1889.
- Reed Evelyn, women evelution, from matriarchal clan to patriarchal family, Pathfinder Press, Usa, 1975.
- Ribin, C. "La cite et L'organization sociale a Ma'in".
- Robin, C. 1988. "Tow Incriptions from Qaryat Al_Faw mentioning Women, Arabu the Blest." Studies in Arabian Archeologique Neerlandais de Stamboul.
- Rodinson Maxime, Muhammad, translated in English (1971) by T. S. Eliotm, the new press, New York.

Ruiz, Viki L. and DuBois, Ellen Carol , Editors, Unequal Sisters, a Multi-Cultural Reader in U. S. Women's History, Second Edition, Routledge, New York, London, 1991.

Rykmans, J. , W. W. Muller, and Y. Abdulah. 1994. Textes du yemen antique inscrits sur bois.

S

Shahrestani abp; Fath, al Melal va Nehal, Egypt.

Smith W. Robertson , kinship & mariage in early Arabia, edited by A. S. Cook, London, 1903.

Smith W. Robertson , kinship & mariage in early Arabia, University Press of the Pacific, Honolulu, Hawaii(2001).

Soyuti·Al Itqan fi ulum al koran ed. sprenger calcutta 7581.

Squet G.H. L'Ethique Sexuelle de L'islam .Paris

Strabo, the Geography of Strabo: Literally translated with notes, Trans. by H. C. Hamilton & W. Falconer, London, H. G. Bohn, 1854-1857.

T

Tabari Mohhammad Jarir ibn, Tarikh Tabari, Tarikh el Rossol val moluk.

Tisdall W. St. Clair · The sources of islam

V

Vaghedi Mohammad ibne Omar, Ketab al Maghazi.

Y

Yaqut Hamavi abu Abd allah, Majma' al Boldan, Egypt.

منابع فارسی و عربی

- ابن اثیر ابوالحسن علی، الكامل فی التاریخ، قاهره، ۱۳۴۸-۱۳۵۵ ق.، بیروت، ۱۳۸۵-۱۳۸۶.
- الاصبهانی ابوالفرج، الأغانی، چاپ دارالکتب.
- ابن خلدون عبدالرحمان، مقدمه ابن خلدون، قاهره، مطبوعه مصطفی حمید.
- ابن هشام بصری عبدالملک، سیرت رسول الله، بولاق، ۱۲۹۵.
- ابن هشام بصری عبدالملک، سیرت رسول الله، ترجمه رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی به فارسی، با مقدمه و تصحیح دکتر اصغر مهدوی، چاپ دوم (۱۳۶۱)، انتشارات خوارزمی
- ابوالفدا عمادالدین، مختصر تاریخ البشر (المختصر فی اخبار البشر) (= تاریخ ابوالفدا)، مصر، مطبوعه الحسینیه، ۱۳۲۵ ق.
- ال وحیدی، کتاب "اسباب نزول قرآن".
- بخاری، محمد بن اسماعیل، الجامع الصحیح، قاهره، مطبوعه میمنیه، ۱۳۲۳.
- بلاذری احمد بن یحیی، فتوح البلدان، مصر، تحقیق صلاح الدین منجد.
- توشیهیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی-دینی در قرآن مجید، ترجمه دکتر فریدون بدره ای، نشر فرزانه، ۱۳۷۸.
- پطروشفسکی الیاپاولویچ، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، نشر نیما، آلمان (۱۹۹۸).
- حسان بن ثابت، دیوان شعر.
- حتی فیلیپ ک.، تاریخ عرب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، امیرکبیر.
- حوزه بن حسن اصفهانی، تاریخ پادشاهان و پیغمبران، جعفر شعار، بنیاد فرهنگ.
- خلیلی محمد علی، ظلم تاریخ.
- دشتی علی، ۲۳ سال.
- رید اولین، انسان در عصر توحش، فارسی، ترجمه محمود عنایت.
- زرین کوب عبدالحسین، بامداد اسلام، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۲.
- زیدان جرجی، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، امیرکبیر.
- ستوده سیامک، زن و سکس در تاریخ، ار الهه آسمان تا برده خانگی، چاپ سوم (۲۰۰۴)، آمریکا.
- سعد واقد کاتبی حمد بن، طبقات.
- سیوری راجر، ایران در عصر صفویه، ترجمه احمد صبا، دانشگاه کمبریج (۱۹۸۰).
- سیوطی جلال الدین: ۱- الاتقان فی علوم القرآن، مصر.
- شیلی مولانا نعمان، ألفاروق، کتابخانه حمیدیه، دهلی.
- شفا شجاع الدین، مقایسه مذاهب بدوی و مذاهب یکتاپرست، فارسی.

- شفا شجاع الدین، تولدی دیگر، فارسی، چاپ آمریکا.
- شهرستانی ابوالفتح، الملل والنحل، مصر، مطبعة ادبیه، ۱۳۱۷ق.
- طبری محمد بن جریر، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوك)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، اساطیر، تهران، ایران، ۱۳۲۵ .
- عبدالله محمد بن، نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده، تهران: انتشارات جاویدان، ۲۵۳۵.
- عبیدالایرص، دیوان شعر، جلد نهم.
- عبیده سعید بن، بحار الانوار.
- عمادالدین ابوالفدا، مختصر تاریخ البشر (المختصر فی اخبار البشر) (= تاریخ ابوالفدا)، مصر، مطبعة الحسينه، ۱۳۲۵ قمری
- غزالی ابوحامد، احیاء علوم الدین، مصر مطبعة الازهریه، ۱۳۵۱ق.
- فارمر هنری جرج، تاریخ موسیقی خاور زمین، ترجمه بهزاد باشی، ۱۳۶۶، انتشارات آگاه.
- قمشه ای مهدی الهی قمشه ای، قرآن، انتشارات خورشید، تهران
- مجلسی محمد باقر، بحار الانوار، تهران، شرکت طبع بحار الانوار.
- مقدسی مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، ترجمه دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، چاپ دوم (۱۳۸۱)، انتشارات آگاه، تهران.
- میرخواند شاه ابن محمود، تاریخ روضه الصفا، ۱۵ ج، احسان نراقی، انتشارات نیما.
- میرفطروس علی، حلاج، چاپ پانزدهم، نشر البرز، آلمان
- میر فطروس علی، ملاحظاتی در تاریخ ایران، چاپ سوم، نشر نیما، ۱۹۷۷-۱۹۷۸ .
- نَوَوی محی الدین، ریاض الصالحین، مصر.
- نخجوانی هندوشاه، تجارب السلف، باهتمام عباس اقبال طهوری.
- نَوَوی محی الدین، ریاض الصالحین، مصر.
- واقدی، محمد بن عُمر، کتاب المغازی (کتاب جنگهای محمد)، کلکته، ۱۸۵۶.
- یاقوت حموی ابوعبدالله، مجمع البلدان، مصر و بیروت.

فهرست اعلام

- آذرمیدخت ۳۷۸
 آرمسترانگ اِون کارِن ۱۱۹
 آریائیهها ۲۵۹
 آزاد به ۳۵۴، ۳۵۱
 آگامنون ۲۶۰
 ابنا ۲۶۵، ۳۱۰، ۳۲۰، ۳۳۷
 اتیکا یا آتن ۲۶۰، ۴۵۵
 ادیسه ۲۶۰
 ارید بن قیس ۲۵۲
 آرَنب ۱۸۲
 ازاد ۳۱۰، ۳۱۱
 اَسامَةُ بن زید ۱۲۷، ۲۸۵
 ابو اسحاق ۸۴، ۳۴۰
 ارتداد ۱۰۱، ۱۸۲، ۲۰۶، ۳۰۲، ۳۱۷، ۳۳۵
 ۳۶۲، ۳۸۹
 اردشیر ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۳
 ارو ۴۷۴
 اسود بن كعب العنسی ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۳۷
 بنی اشجع ۱۰۳، ۲۹۷، ۳۰۷
 ألعشى ميمون بن قيس ۴۵۰، ۴۵۱
 الیس ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۷۷
 انجیل ۳۵۵
 أمرؤ القیس ۴۵۰
 اوس ۴۹، ۶۹، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۴۷، ۲۰۴
 ۲۲۸، ۲۵۳، ۳۰۳، ۴۵۵، ۴۵۸
 ایاس بن عبد یالیل ۳۲۴
 ایلیاد ۲۶۰
 ایله ۲۳۴
 بازام ۲۶۵، ۳۰۹، ۳۱۰
 باهان ۳۶۲
 بخاری صحیح ۲، ۷۹، ۱۵۱، ۴۱۹
 بشیر بن سعد ۱۵۹
 بنانه ۱۲۰
 بنی بکر ۱۷۰، ۲۴۷، ۳۳۵، ۳۸۶
 بهار کسری ۴۳۹
 بهرام چوبین ۳۵۵، ۴۳۷
 بهره مالکانه ۱۷۷، ۲۳۸، ۴۳۲، ۴۳۴
 بهمن جاذویه ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۸۱
 بیت المقدس ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴
 بیزانس ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۹۱، ۳۶۱، ۳۶۲
 ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۲
 پتروشفسکی ایلیاپاولویچ ۸۵
 پور پیرار ۴۲۱
 تبوک ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳
 ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۴۳، ۳۹۷
 تذارق ۳۶۵
 تسع ۲۴۸
 بنی تمیم ۲۱۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲
 ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۴۰۰، ۴۱۱
 تیسفون ۲۴۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۳۶

جنگ خندق ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۶۷، ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۳۸۶، جنگ ذوقر ۲۴۷، ۳۸۶، جنگ قادسیه ۲۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۶۸، جنگ مذار ۳۴۷، جنگ نهاوند ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، جویریہ ۱۲۴، ابو جهل ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۰، ۳۵، ۴۰، ۱۷۹، ۱۸۶، بنی حارث ۷۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۹۹، ۳۳۹، حارث بن ابی ضرار ۱۲۴، حارث بن کلدہ ۳۶۶، بنی الحارث بن معاویہ ۳۳۹، حارث بن هشام ۱۸۳، ۱۸۶، ۳۷۵، حبشہ ۶، ۱۵۸، ۱۸۴، ۲۴۲، ۲۴۳، حَبِیش ۲۰۸، حجابت ۱۷۸، حجۃ الوداع ۲۷۶، ۲۹۶، ۳۰۹، حَذِیبِیَہ ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۷۶، ۳۷۷، ۴۲۴، ۴۲۵، حرث بن نقیذ ۱۸۳، خِستان بن ثابت ۶۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۸۷، ۲۲۲، ۲۵۰، ۴۵۰، خِضْرَمُوت ۲۷۵، ۲۷۹، ۳۱۰، ۳۲۰، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۳۹، ۴۰۰، حضرمی ۱۶۵، ۲۷۵، ۳۳۵، ۴۴۸، تیول ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، تَبَجَّةَ الخَضْرَمِیہ ۴۴۸، بنی ثعلبہ ۳۱۳، ۳۱۸، تَغْلِب ۲۴۷، ۳۲۵، ۳۸۵، ۴۰۵، ۴۵۱، بنی ثقیفہ ۲۰۸، ۲۳۸، ۲۴۰، جالینوس ۳۸۱، ۴۱۶، ۴۱۷، جحدم ۲۰۷، جَدَّ بن قیس ۲۲۷، جَرَش ۳۸۲، جزیه ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۷، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۷، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۷۴، ۳۸۱، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۰۳، ۴۲۸، ۴۲۸، ۴۶۰، ۴۷۲، بنی جذیمہ ۲۰۸، جشیش بن ديلمی ۳۱۰، ابو جندل ۱۴۱، جنگ احد ۵۸، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۵، ۹۸، ۱۰۴، ۱۳۵، ۱۶۹، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۳۱، ۴۵۱، جنگ بدر ۱۵، ۱۶، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۵، ۵۶، ۶۲، ۶۸، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۸۲-۸۸، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۳۱، ۲۵۲، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۳، ۴۰۳، ۴۳۸، جنگ بنی المصطلق ۱۲۶، جنگ بواط ۶، ۷، جنگ بویب ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۵، ۳۹۵، ۳۹۶، جنگ پل ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۳۷، جنگ جولاء ۴۴۳،	جنگ خندق ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۶۷، ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۳۸۶، جنگ ذوقر ۲۴۷، ۳۸۶، جنگ قادسیه ۲۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۶۸، جنگ مذار ۳۴۷، جنگ نهاوند ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، جویریہ ۱۲۴، ابو جهل ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۰، ۳۵، ۴۰، ۱۷۹، ۱۸۶، بنی حارث ۷۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۹۹، ۳۳۹، حارث بن ابی ضرار ۱۲۴، حارث بن کلدہ ۳۶۶، بنی الحارث بن معاویہ ۳۳۹، حارث بن هشام ۱۸۳، ۱۸۶، ۳۷۵، حبشہ ۶، ۱۵۸، ۱۸۴، ۲۴۲، ۲۴۳، حَبِیش ۲۰۸، حجابت ۱۷۸، حجۃ الوداع ۲۷۶، ۲۹۶، ۳۰۹، حَذِیبِیَہ ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۷۶، ۳۷۷، ۴۲۴، ۴۲۵، حرث بن نقیذ ۱۸۳، خِستان بن ثابت ۶۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۸۷، ۲۲۲، ۲۵۰، ۴۵۰، خِضْرَمُوت ۲۷۵، ۲۷۹، ۳۱۰، ۳۲۰، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۳۹، ۴۰۰، حضرمی ۱۶۵، ۲۷۵، ۳۳۵، ۴۴۸،
---	--

دَمَةُ الْجَنْدَل ۲۳۴.	خَفْصَةُ ۶۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳.
دیونی سیوس ۲۶۰.	حکیم بن حزام ۲۲.
	حمراء الاسد ۸۶.
ذات السلاسل ۳۵۰، ۳۴۷.	حمزة بن عبد المطلب ۶، ۲۵، ۴۱، ۷۴، ۷۵.
ذوالتاج ۳۳۵، ۳۳۶.	۸۰، ۱۸۵، ۳۳۱.
ذوالخمار ۲۹۶.	حِمص ۳۶۱، ۳۶۹، ۳۷۱.
ذوالقصه ۱۴۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹.	حَمِیر ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۶، ۳۷۱.
ذوالنون ۲۹۷.	حَوِیصَه ۶۵.
ذوقر ۲۴۷، ۳۸۶.	حُیَّ بن أخطَب ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۲.
ذو نوواس ۲۶۶.	حیره ۲۴۷، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲.
	۳۵۳، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳.
راحله ۱۷۵.	
رادینسون ماکزیم ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۲۴.	خارجة بن حصن بن حذیقه بدر فزاری ۳۱۸.
ابو رافع سلام بن ابی الحقیق ۶۶، ۱۸۰.	خالد بن ولید ۷۷، ۷۹، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۸۳.
ربیعۀ بن رفیع سلمی ۲۱۱.	۲۰۲، ۲۰۷، ۲۶۶، ۳۳۱، ۳۴۶، ۳۶۱، ۳۷۱.
رستم فرخزاد ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳.	۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۶۲.
۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸.	خدیجه ۶۷، ۱۹۰، ۴۴۹.
۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۲۰۷.	خزاعه ۱۷۰.
ام رمل ۳۲۳، ۳۲۴.	خزرج ۴۹، ۶۰، ۶۶، ۶۹، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۷.
رود خون ۳۴۹.	۱۴۷، ۲۰۴، ۲۲۸، ۲۵۳، ۳۰۳، ۳۰۴، ۴۵۵.
ریحانه ۱۲۴.	۴۵۸.
	خسرو پرویز ۲۴۴، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۶.
زانیه ۴۵۳.	خیبر ۹۵، ۱۲۱، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰.
ابن الزُّبَیْر ۲۲۵.	۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۵.
زکات ۴۳، ۱۶۶، ۲۲۶، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۳.	۱۷۷، ۴۳۲.
۲۷۵، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۱۹.	
۳۳۸، ۴۶۰.	دارالندوه ۴۵۸.
زَبِید ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۰.	دأذویه ۳۱۰، ۳۳۷.
زُبَیر ۱۱۹، ۱۵۱، ۱۵۶، ۲۵۶، ۳۰۴، ۳۰۵.	داوود لیثی ۱۸۹.
۳۰۶، ۳۰۸، ۳۶۷، ۴۲۹.	دجله ۳۴۸، ۳۵۸، ۳۷۸، ۴۳۶، ۴۴۳، ۴۴۴.
زبیر بن العوام ۱۵۱.	۴۶۷.
زَمَّارَه ۴۵۳.	ذَرِید بن صمه ۲۰۹، ۲۱۱.

زهری ۹۷، ۳۰۶، ۳۶۶.	ابن سُنَّيْنَه ۶۵.
زهره بن حویه ۴۱۷.	سواع ۲۰۵.
زیاد بن کُبَیْد ۲۷۵، ۳۳۸.	سوده بنت زَمَعَه ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۱۹۰.
زید بن حارثه ۶۷، ۱۰۰، ۱۶۸.	سویق ۶۹.
زینب ۶۷، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۹۰.	سُهَیْل بن عمرو ۳۸، ۴۲، ۱۷۴، ۳۳۸.
زینب بنت خَزِیمه ۹۵.	سیرین ۴۵۰، ۴۵۴.
ژرمن ها ۴۶۸.	شرحبیل بن حسنه ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۶۱.
ساره ۱۸۳.	شقیق ۲۹۶، ۳۷۲.
سبائیان ۲۴۱.	شهر بن یازام ۳۱۰.
سجاح ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰.	شَبِیْه بن ربیعہ ۲۵.
سحیق ۲۹۶، ۲۹۷.	شیرین ۴۵۰، ۴۵۴.
سعد بن ابی وقاص ۸۲، ۸۳، ۴۲۹.	سرد بن عبدالله ۲۶۹.
سعد بن زید اشهلی ۲۰۴.	صفا ۱۸۵، ۲۷۶.
سعد بن عبادہ ۳۰۳، ۳۰۴.	صفوان بن المَعْطَل ۱۲۶.
سعد بن مالک ۳۷۱، ۴۰۰، ۴۰۱.	صفوان بن امیه، ۱۷۴، ۲۱۰.
سعد بن مُعَاذ ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۱۱۰، ۱۱۸.	صفیه ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲.
سعید بن حرث مخزومی ۱۸۲.	صنعا ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۹، ۳۱۰.
ابو سفیان ۲۷، ۴۳، ۶۸، ۷۴، ۷۵، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۱۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۱۳، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۱، ۴۳۴.	ضمار ۲۰۴، ۲۰۵.
سلام بن ابی الحقیق نضیری ۶۶، ۱۰۱، ۱۲۱.	طَرْفَه ۴۵۰.
سلج ۶۵.	طلحه بن عبدالله ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۶۸، ۲۵۶، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۹۹، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۲۹.
سلمان فارسی ۱۰۵.	طلیحہ ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۲۱.
ام سلمه ۹۶، ۱۴۰.	۳۲۲، ۳۲۵.
سلمی ۱۸۲، ۲۱۱، ۲۵۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۴۵.	طلیحَه ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۲.
سماک بن خَرَشَه ۹۶.	طُویس ۴۵۴.
صَنَاجَه ۴۵۳.	عاشورا ۲۵، ۴۸.
سنه الوُفُود ۲۴۸.	

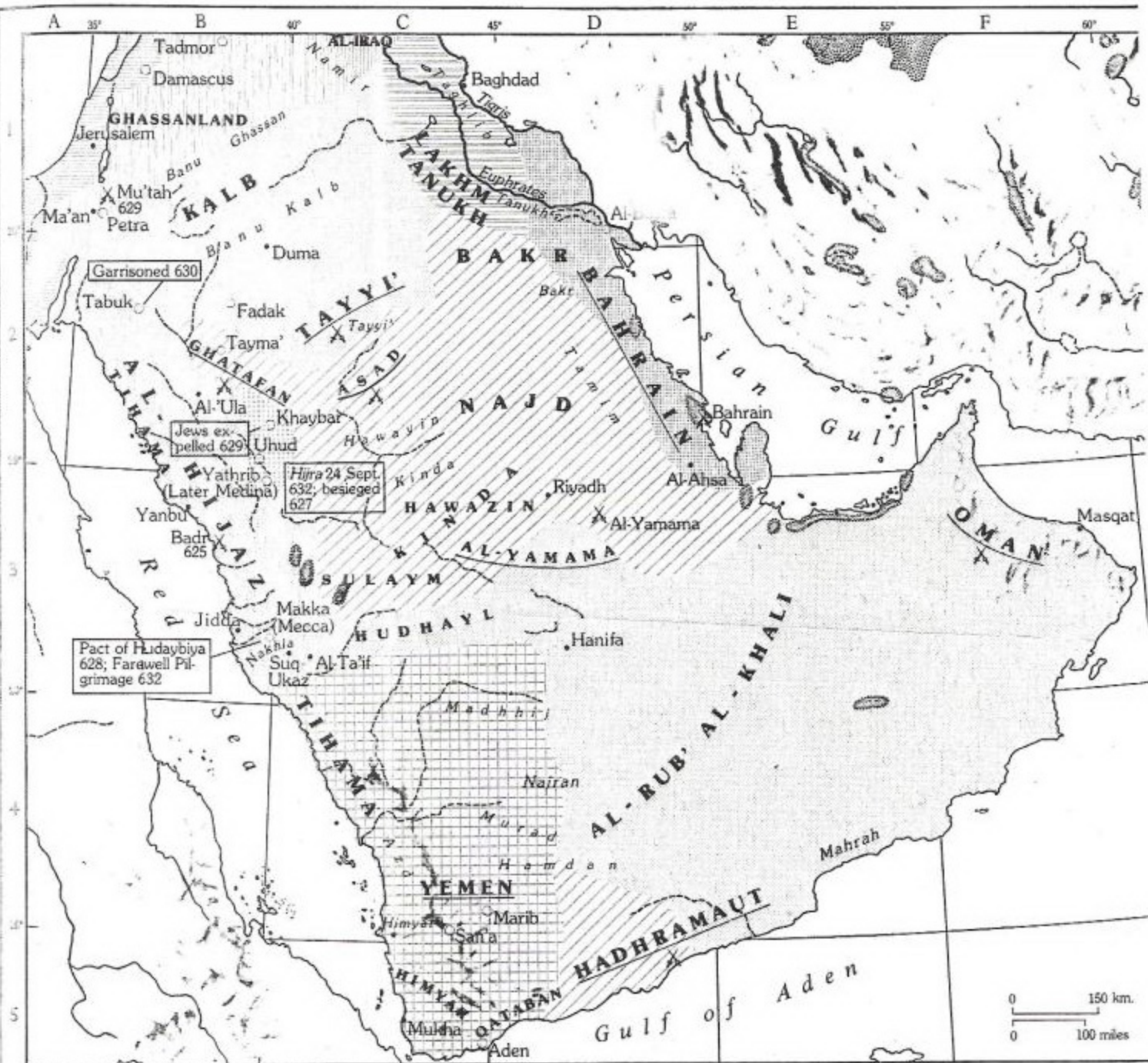
عاصم بن عدی ۲۳۳.	عثمان بن طلحه ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۳.
عامر بن طفیل ۲۵۲.	عدوة القُصوی ۲۱.
عامر بن شهر ۳۰۹.	عدّه ۲۳۸.
ابو عامر راهب ۰، ۷۵، ۲۶۹، ۳۰۱، ۳۳۳.	بنی عدی ۲۱.
ابن عباس ۱۷، ۱۸.	عدی بن الربیعہ ۴۵۱.
عباس بن عبدالمطلب ۳۸، ۴۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۷۷، ۲۹۰، ۲۹۰، ۳۰۶، ۳۷۴، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۴، ۴۳۷.	عرفه ۲۳۶، ۲۷۶.
عباس بن مرداس ۲۰۴، ۲۱۴.	عروہ بن مسعود ثقفی ۱۳۷، ۲۴۰، ۳۰۸.
عبدالأبرص ۲۲۲.	عزال بن شمویل ۱۲۳.
عبدالله بن سعد ۱۸۳.	غزة الميلاء ۴۵۰.
عبدالرحمن بن عوف ۳۹۹، ۴۳۰.	عزل ۱۲۵.
عبدالله بن الزبیری ۲۲۵.	غزی ۲۵، ۸۴، ۱۲۷، ۱۸۱، ۲۰۳، ۲۰۵.
عبدالله بن جحش ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴.	عطارد بن حاجب بن زرارہ ۲۵۰.
عبدالله بن أنیس ۶۶.	بنت عفّز ۴۵۰.
عبدالله بن جَبیر ۷۳.	عُقْبَةُ بن ابی مُعِيط ۴۰.
عبدالله بن خَطَل الأدرَمی ۱۸۲.	عکاشه ۳۷، ۳۲۱.
عبدالله بن رواحه ۱۶۹.	عکرمه بن ابی جهل ۱۷۴، ۱۸۳، ۳۲۰.
عبدالله بن عتیک ۶۶.	عَلْقَمَةُ بن عبدِه ۴۵۱.
عبدالله بن مسعود ۴۰.	ابو عمار ۱۰۱.
عبدالحسین زركوب ۳۳۵، ۴۰۶، ۵۰۵، ۵۰۶.	عمرو بن جحش بن کعب ۹۱.
۵۰۷، ۵۰۸.	عمرو بن خزم ۲۷۰.
عبد المسيح بن عسّله ۴۵۰.	عمرو بن عاص ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۱۶، ۳۶۱.
ابو عبیده ۸۳، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۵.	عمرو بن لجا ۲۹۵.
۳۷۶.	بنی عمرو بن معاویه ۳۳۸.
عبیده بن جراح ۱۴۴، ۱۶۷، ۳۰۳، ۳۶۱.	عمره ۱۳۶، ۲۷۶.
عتاب بن اسید ۱۸۶، ۲۱۶، ۲۲۶، ۳۰۸، ۳۳۸.	عمره بنت علقمه ۷۴.
۳۶۶.	عیاض ۳۴۱، ۳۵۴.
عتبہ بن ربیعہ ۱۵، ۲۵، ۲۷، ۳۰، ۳۸، ۴۱، ۴۲.	عیینه ۳۲۱، ۳۲۲.
۱۷۹، ۱۸۴.	غسانیان ۶۸، ۲۶۶.
عُنَيَّة القَرِيضَه ۱۱۸.	غطفان ۵۷، ۹۴، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲.
عثمان بن عفّان ۱۳۸، ۳۶۷.	۱۱۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۲۱، ۱۱۴.
	۲۹۷، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵.
	۳۲۷، ۴۰۰.

فارابی ۴۵۱.	۴۲۰، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۵.
فارمر جورج ۴۴۹.	کعب بن اسد قرظی ۱۱۵، ۱۰۹، ۱۲۱.
فخیره ۲۰۷.	کعب بن اشرف ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۹۰، ۹۶، ۱۲۹.
فَدَک ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۷.	کعب بن زُهَیر ۲۲۵.
فرات ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۶۴، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴.	کنانه ۱۵۱، ۱۵۲، ۳۱۳.
۳۸۵، ۳۹۰، ۴۰۵، ۴۱۶، ۴۴۵، ۴۶۷.	کَنَانَةُ بن رَبِیع ۱۵۱.
فرتنا ۱۸۲.	کنستانتین پل ۲۴۴.
فَرَوَة بن مُسَیِّک المُرادی ۲۷۰.	کیپور ۴۸، ۱۶۵.
فرانک ها ۴۶۸.	ال لات ۲۳۸، ۲۴۰.
فضالهُ بن عُمَیر الیثی ۱۸۶.	ابو لبابه ۱۱۷.
فهر ۲۶۴.	لقیط بن مالک ازدی ۳۳۵.
قبطی ۱۹۰، ۱۹۶.	مَآرِب ۲۴۲، ۲۴۳، ۳۰۹.
ابو قتاده ۶۶، ۷۵، ۱۶۷.	ماریه ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۷۶.
أُم قِرْفَه ۱۴۷، ۳۲۳.	مانسون ۲۴۲.
قَرِیْبَه ۱۸۲، ۴۴۷.	مالک بن دُخْشَم ۲۳۳.
قُرَیْنَه ۱۸۲.	مالک بن سنان ۸۳.
قُصَیّ بن کَلاب ۴۵۶.	مالک بن عوف النَّصری ۲۱۲.
بنی قُرَیْظَه ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸.	مالک بن نویره ۲۷۵، ۳۲۵.
۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۰، ۲۰۷.	مثنی ۳۴۵، ۳۵۲، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲.
۴۶۳، ۴۷۰.	۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۶، ۴۰۲.
بنی قضاعه ۱۶۷.	مجاعه ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵.
قَموص ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳.	مُخَنَّت ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴.
قیس بن حصین ۲۷۰.	مدائن ۱۰۷، ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۴، ۳۹۷.
قیس بن عبد یغوث بن مکشوح ۳۳۷.	۴۰۳، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۶۸.
قیل ۲۵۳.	مذار ۳۴۷.
بنی قَیْنَقاع ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۸۸، ۹۰.	مراد ۲۵۱، ۲۷۰.
قَیْنَه ۴۴۸، ۴۵۰.	مرتد ۱۸۲، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۶.
طَرَفَه ۴۵۰.	۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۸۰، ۳۲۴.
طَیّی ۲۵۱.	مَزحج ۲۷۰.
کسری ۱۱۰، ۲۷۶، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۸۱.	

محمد بن مسلمه ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۹۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱.	مَهْلَهْل ۴۵۱.
محمود بن مسلمه ۱۵۰.	میمونه ۱۶۴، ۲۸۵.
مُحِیَصَه ۶۵.	ناعم ۱۵۳.
مَرُّ الظَّهْران ۱۷۱، ۱۷۲.	نَطِیون ۲۴۱، ۲۴۲.
مَرّوه ۲۷۶.	بنی نجار ۱۱۹.
بنی مَرّه ۳۱۳.	نجبه بن ابی المیثاء ۳۲۴.
مِزهر ۴۴۹.	نَخله ۱۴، ۲۰۲.
مُزْدَلِیْفه ۲۷۶.	نضر بن حارث ۴۴۷.
مستعربه ۳۵۱.	بنی نضیر ۶۱، ۶۴، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۵، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۵۰.
مسیحیت ۴۶، ۴۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۴۲، ۳۲۷.	۱۵۷.
۳۶۲، ۴۷۶.	نوفل بن عبدالله ابن مغیره ۱۰.
مسعود بن سنان ۶۶.	
مُسَیْلَمَه ۲۵۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶.	واج ۲۳۸.
۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۵.	وادی القری ۱۵۸.
۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲.	وحشی ۷۴، ۷۵، ۸۱.
۳۳۶، ۳۳۳، ۴۶۲.	وکیع بن مالک ۳۲۵.
مشلل ۲۰۴.	ویزی گوتها ۴۶۸.
بنی المصطلق ۱۲۶.	
معروفه ۴۵۳.	هارون الرشید ۴۳۰.
مغیره بن شعبه ۴۰۸.	ام هانی ۱۸۳.
مُغَنِّیه ۴۴۹، ۴۵۳.	هبل ۸۴، ۲۰۵.
مفاخرت ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۵۹.	هَبیره بن ابی وَهَب المَخزومی ۱۸۹.
مُقوقِس ۱۹۰، ۲۷۶.	هخامنشی ۲۵۹، ۲۶۳، ۴۷۵.
مقیس بن صبابه ۱۸۲.	ابن هشام ۶، ۱۱، ۱۳، ۱۹، ۲۴، ۳۲، ۴۰، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۷۴، ۸۱، ۸۹، ۹۳، ۱۴۷، ۱۵۵.
ملعه ۲۴۲.	۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۳۱.
ملیک ۱۸۹.	۲۳۲، ۲۴۶، ۲۴۸، ۳۰۷، ۳۲۳، ۵۱۱.
ملکوتیان ۳۶۹.	هَذیل ۷۸، ۲۷۸، ۳۲۵، ۳۲۶.
منات، ۱۸۱، ۲۰۴، ۲۰۵.	هراکلیوس ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۶۱.
موالی ۴۲۲، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۴.	۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۳۷، ۴۶۸.
مؤته ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۸۵.	

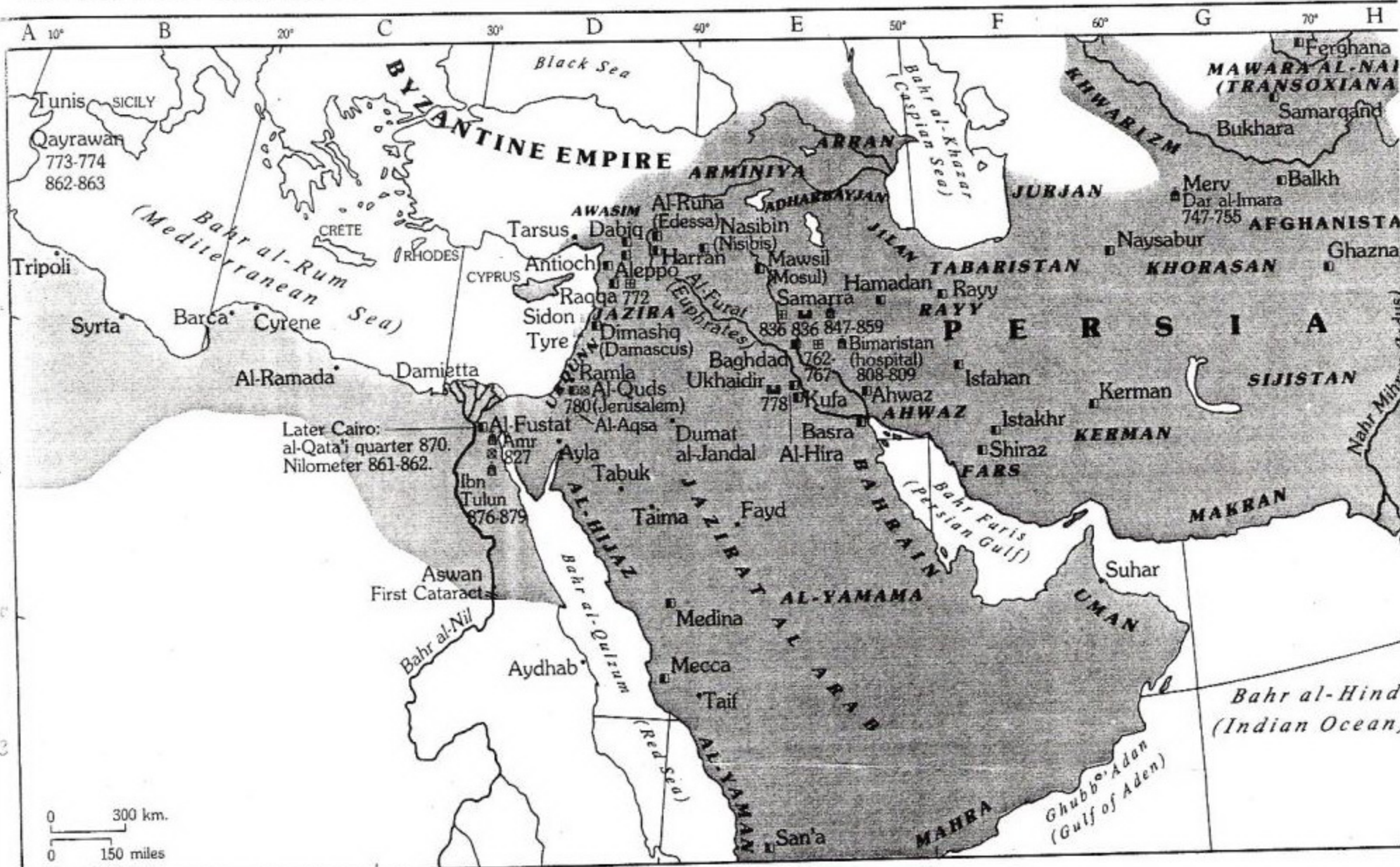
یزدگرد ۳۰۷، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵،	هرقل ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۲۶، ۳۷۲، ۴۳۷،
۴۰۶، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳،	هرمزان ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۴۴،
۴۴۴، ۴۴۶، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۴۲،	هلال بن علفه ۴۱۵، ۴۱۷،
۴۰۰،	هلال حاصلخیز (Fertile Crescent) ۴۷۵،
یزید بن ابی سفیان ۳۶۱، ۳۷۱، ۳۷۴،	هند بنت یامین ۴۴۸،
یمامه ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۶، ۲۹۲،	هوازن ۱۵۹، ۱۸۰، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲،
۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۲۵،	۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۷، ۳۰۷،
۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۴۶۲،	۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۰،
یهودیت ۴۶، ۴۷،	هومر ۲۵۹، ۴۵۵،
	یرموک ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۸، ۴۲۴،

ARABIA FROM THE BIRTH OF THE PROPHET MUHAMMAD c. 570 TO THE CALIPHATE OF ABU BAKR



KALB Arabian kingdoms before Islam
 ○ Chief later Moslem towns
Tanukh Arabian tribes
ASAD Ridda Wars of reconquest, 632-633

THE ABBASID CALIPHATE



Extent of Abbasid Caliphate

THE MIDDLE EAST AT THE TIME OF THE BIRTH OF MUHAMMAD

